

گنجینه نوشته های ایرانی

۲۰

رسایل جوانمردان

مشمول بر هفت فتوت نامه

با تصحیحات و مقدمه

مرتضی صراف

کارشناس علمی وزارت علوم و آموزش عالی

با مقدمه و خلاصه فرانسوی

از

هنری کر بین

پرفسور در سربین

تهران

قسمت ایرانشناسی

انستیتوی فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران

صندوق پستی ۶۱۷۳-۸

۱۹۷۳/۱۳۵۲

vol. 12. Rûzbehân Baqlî Shirâzi. (522/1128-606/1209). *Commentaire sur les Paradoxes des Soufis* (Sharh.e Shathiyât). Texte persan publié avec une introduction en français et un index par H. Corbin. Gr. in-8°, 46+740 pages.—1966.

vol. 13. Gilbert Lazard. *Les premiers poètes persans*. Tome I: Introduction et traduction française. Tome II: Textes persans. 2 vol. gr. in-8°.—1964.

vol. 14. Hajj Ne'matollah Mojrem Mokri. *Shâh-Nâma-ye Haqîqat* (*Le Livre des Rois de Vérité*). Histoire traditionnelle des Ahl-e Haqq. Texte publié avec commentaires par Mohammad Mokri. Tome I: Texte du Shâh-Nâma. Gr.in-8°, 20+584 pages.—1966.

vol. 15. *Shâh-Nâma-ye Haqîqat* ... Texte publié par Mohammad Mokri. Tome II, fascicule I^{er} Quadruple Index. Gr. in-8°, 206 pages.—1971.

vol. 16. Sayyed Haydar Amolî. *La philosophie shî'ite*: 1. Somme des doctrines ésotériques (*Jâmi'al-asrâr*). 2. Traité de la connaissance de l'être (*Fî ma'rifat al-wojûd*), éd. par Henry Corbin et Osman Yahyâ. Gr. in 8°, 76+832 + 68 pages. — 1969.

vol. 17. Shihâbaddîn Yahyâ Sohrawardî. *Œuvres philosophiques et mystiques*, vol. II: *Œuvres en persan* (*Opera metaphysica et mystica III*), éd. par S. H. Nasr. Prolég. par H. Corbin. Gr. in 8°, 155 + 494 + 80 pages, quatre planches hors - texte. — 1970.

vol. 17a. Tirage à part de la partie française.

vol. 18. *Anthologie des philosophes iraniens depuis le XVII^e siècle jusqu'à nos jours*. Tome I^{er}. Textes choisis et présentés par Sayyed Jalaloddin Ashtiyânî. Introduction analytique par Henry Corbin. Gr. in-8°, 216+522 pages.—1972.

vol. 18^a. Tirage à part de la partie française.

vol. 21. *Correspondance spirituelle* échangée entre Nûroddîn Esfarayenî (ob.717/1317) et son disciple Alâoddawleh Semnânî. (ob. 736/1336). Publié par Hermann Landolt. Gr. in 8°, 135 + 55 pagss.—1972.

Sous presse:

vol. 19. *Anthologie des philosophes iraniens* depuis le XVII^e siècle jusqu'a nos jours. Tome II.

vol. 22. Sayyed Haydar Amolî. *Le texte des textes* (*Nass al-Nosûs*), commentaire sur les *Fosûs* d'Ibn 'Arabi.

گنجینه نوشته های ایرانی

۲۰

رسایل جوانهردان

مشمول بر هفت فتوت نامه

با تصحیحات و مقدمه

مرتضی صراف

کارشناس علمی وزارت علوم و آموزش عالی

با مقدمه و خلاصه فرانسوی

از

هنری کرین

پرفسور در سربین

تهران

قسمت ایرانشناسی

انستیتوی فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران

صندوق پستی ۶۱۷۳-۸

۱۹۷۳/۱۳۵۲

زیر نظر هنری کرین
از همین سلسله انتشارات قبلاً منتشر شده :

- ۱- کشف المحجوب ، رساله در آئین اسماعیلی از قرن چهارم هجری ، تصنیف **ابو یعقوب سجستانی** با مقدمه بزبان فرانسوی بقلم هنری کرین . - ۱۳۲۷/۱۹۴۹
- ۲- مجموعهٔ دوم مصنفات شهبخ اشراق **شهاب الدین یحیی سهروردی** مشتمل بر:
۱- حکمة الاشراق (متن عربی) . - ۲- رساله فی اعتقاد الحکماء (متن عربی) . - ۳- قصة الغریبة الغریبة (متن عربی با ترجمه و شرح فارسی) با تصحیحات و مقدمه بزبان فرانسوی بقلم هنری کرین - ۱۳۳۱/۱۹۵۲
- ۳- کتاب جامع الحکمتین، تصنیف **ناصر خسرو** قبادیانی مروزی یمگانی، مؤلف بسال ۴۶۲ هجری قمری، بتصحیح و مقدمهٔ فارسی و فرانسوی هنری کرین و محمد معین . - ۱۳۳۲/۱۹۵۳
- ۴ و ۵- **ابن سینا** و تمثیل عرفانی ، بقلم هنری کرین - ۱۳۳۳/۱۹۵۴
- ۶- شرح قصیدهٔ فارسی **خواجه ابو الهیثم احمد بن حسن جرجانی** منسوب به محمد بن سرخ نیشاپوری (قرن چهارم و پنجم هجری) بتصحیح و مقدمهٔ فارسی و فرانسوی هنری کرین و محمد معین . - ۱۳۳۴/۱۹۵۵
- ۷- مجموعه در ترجمهٔ احوال **شاه نعمت الله ولی کرمانی** مشتمل بر : ۱- رسالهٔ عبد الرزاق کرمانی . - ۲- فصلی از جامع مفیدی . - ۳- رسالهٔ عبد العزیز واعظی ، بتصحیح و مقدمهٔ ژان اوبن . - ۱۳۳۵/۱۹۵۶
- ۸- کتاب عبهر العاشقین ، تصنیف **شیخ روزبهان بقلی شیرازی** (۵۲۲-۶۰۶ هـ) بحث در تصوف بفارسی، بتصحیح و مقدمهٔ فارسی و فرانسوی و ترجمهٔ فصل اول بزبان فرانسوی هنری کرین و محمد معین . - ۱۳۳۷/۱۹۵۸
- ۹- ایران و یمن یعنی سه رسالهٔ اسماعیلی مشتمل بر: ۱- کتاب الینابیع از ابو یعقوب سجستانی . - ۲- رسالهٔ المبدء والمعاد از سیدنا الحسین بن علی . - ۳- بعضی از تأویلات کلشن راز . بتصحیح و ترجمه و شرح فرانسوی هنری کرین . - ۱۳۴۰/۱۹۶۱
- ۱۰- کتاب المشاعر صدر الدین محمد شیرازی (**ملا صدرا**) ، متن عربی با ترجمهٔ فارسی بدیع الملك میرزا اعماد الدوله و ترجمه و مقدمهٔ فرانسوی هنری کرین . ۱۳۴۲/۱۹۶۴
- ۱۱- مجموعهٔ رسائل مشهور به کتاب الانسان الكامل ، تصنیف **عزیز الدین نسفی** بتصحیح و مقدمهٔ ماریژان موله . - ۱۳۴۱/۱۹۶۲
- ۱۲- شرح شطحیات **شیخ روزبهان بقلی شیرازی** (۵۲۲/۶۰۶ هـ) ، متن فارسی بتصحیح و مقدمهٔ فرانسوی هنری کرین . - ۱۳۴۴/۱۹۶۶
- ۱۳- اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان با تصحیح و مقابله و ترجمه و مقدمه بزبان فارسی بکوشش ژیلبر لازار . - ۱۳۴۲/۱۹۶۴
- ۱۴- شاهنامهٔ حقیقت (تاریخ منظوم پیران اهل حق) از **حاج نعمه الله مجرم مکرری** جیحون آبادی با مقدمه و تصحیحات و یادداشتها و تفاسیر دکتر محمد مکرری بخش اول : متن شاهنامه . - ۱۳۴۴/۱۹۶۶

۱۵ - شاهنامه حقیقت ... بخش دوم ، جلد اول : فهرست‌ها . - ۱۳۵۰/۱۹۷۱
۱۶ - جامع الاسرار ومنبع الانوار به انضمام رساله نقد النقود فی معرفة الوجود ،
از تصنیفات شیخ سید حیدر آملی ، با تصحیحات و دو مقدمه هنری کرین و عثمان یحیی . -
۱۹۶۹/۱۳۴۷

۱۷ - مجموعه سوم مصنفات سهروردی : مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق شهاب‌الدین
یحیی سهروردی ، به تصحیح و تحشیه و مقدمه دکتر سید حسین نصر و مقدمه و تجزیه
تحلیل فرانسوی هنری کرین . ۱۳۴۸/۱۹۷۰

۱۸ - منتخباتی از آثار حکمای ایران از زمان میر داماد و میر فندرسکی تا زمان
حاضر ، باهتمام سید جلال‌الدین آشتیانی با مقدمه فرانسوی هنری کرین : جلد اول . -
۱۹۷۱/۱۳۵۰ .

۲۰ - رسائل جوانمزدان یعنی شش فتوت نامه باهتمام مرتضی صراف با مقدمه و خلاصه
فرانسوی هانری کرین

۲۱ - مرشد و مرید : مکاتبات نورالدین اسفراینی با علاءالدوله سمنانی بتصحیح
و مقدمه هرمان لندلت . - ۱۳۵۱/۱۹۷۲

زیر چاپ

۱۹ - منتخباتی از آثار حکمای ایران از زمان میر داماد و میر فندرسکی تا زمان
حاضر . جلد دوم .

۲۲ - نص النصوص سید حیدر آملی یعنی مقدمات بر شرح فصوص الحکم محیی‌الدین
ابن عربی .

از
در تمام ش
کسافیک
زیاد کر
و آسا:
تفکیک

در پر:

بخو

و ا-

نا ب

مع

و

؛

پایان چاپ
قسمت فارسی در چاپخانه پیکان
و قسمت فرانسوی در چاپخانه تابان
شماره ثبت کتابخانه ملی $\frac{555}{52/4/5}$

مقدمه صحیح

از مطالعاتی که از سایل جوانمردان بدست میآید، توجه ژرف و عمیق آنهاست در تمام شئون اجتماعی و ایجاد روابط و برقراری ضوابط اصولی و انسانی در بین آنها، کسانیکه در گذشته دربارهٔ فتیان و جوانمردان رسائلی فراهم آورده اند بعضی کوشش زیاد کرده اند تا عرفان ایرانی را با تصوف اسلامی یکی کنند، در این خصوص بروانی و آسانی نمیتوان قضاوت کرد مگر هنگامی که عرفان ایرانی باز شناخته شود و تفکیک گردد.

بسیاری از عرفان شناسان جهان معتقدند که تنها راه رسیدن بصلح حقیقی در پرتو تجلیات و شناخت و پیاده کردن عرفان ایرانی میسر و مقدور است. یکی از مشکلات پرخطر و عمده‌ای که امروز جوامع پیشرفته جهان را بخود مشغول داشته و تهدید میکند و ازدگی انسانها است از گرایش های اجتماعی و اجتماع پذیری، گوشه گیری و زاویه نشینی، و بخصوص تک گرایی دلیل ضعف و نابسامانی اجتماع است و مبین ناهنجاریهای ناشی از آشفتگی و بویژه تبعیضات معمول و مرسوم، و این علامت و حتمی انحطاط يك جامعه تواند بود.

وقتی که سخن از اجتماع بمیان میآید، منظور اجتماعی است مدون و پیشرفته و مترقی، بشهادت دوست و دشمن کشور ایران زمین یکی از ممالکی بوده که در جهان باستان دارای تشکیلات و سازمانهای مرتب و حساب شده بوده و در کتاب مقدس سخن از «قانون پارس و ماد» آمده است و همین قانون پارس و ماد در زبان هلندی اصطلاحی شده است و مقصود استواری و محکمی این قانون است. وقتیکه قانون -

ایران در گذشته دارای چنین قدرتی بوده که زبان زد خاص و عام گردیده و مثلی در زبان آنها بوجود آورده باسانی قادر خواهیم بود که پی به تمدن و ترقی ایران آن روز ببریم، این نفوذ قانونی حتماً متکی به عدالت اجتماعی بوده و عدالت است که پایه و اساس وجدان اجتماعی را تشکیل میدهد. وجدان اجتماعی موقعی شناخته میشود که نظم و ترتیب قانونی حاکم مطلق اجتماع باشد، و ارزش واقعی انسانها را واقعی نهد. در موضوعات تعلیم و تربیت و سیاست مدن و کشور داری و جهانگیری و کشتی رانی و ارسال پیک و آنچه از لوازم مؤثر پیشرفت بوده اماره‌ها و نشانه‌هایی از آن‌ها رسیده است. آثار مکشوفه هر روز تاریخ تمدن ما را عقب‌تر میبرد و روشن‌تر میسازد و بر زمان آن میافزاید، این آثار کشف شده که نمونه هنر و ذوق سلیم ایرانی است ما را بر از مهم پیشرفت پدران و نیاکان خود واقف میسازد.

فلسفه ایران باستان فلسفه مبارزان است، اهورامزدا و اهریمن دو قطب این فلسفه را تشکیل میدهد، نور و ظلمت از کهن‌ترین اندیشه‌های آریائی است، توجه باین دو عامل مشی اجتماعی ایرانیان بوده، در کلیه آثار بازمانده گرایش بسوی نیکوئی و خیر و مخالفت با شیطان و اهریمن بوضوح دیده میشود. خود واژه ایران، که بمعنی آزادگان، اشراف و بزرگان و کریمان است دلیل روشن و آشکاری است در شناخت قوم و ملت ایران، گفتم ایران بمعنی آزادگان و اشراف و بزرگان و کریمان است؛ همه اینها صفات و خصائل جوانمردان است، در لغت عرب آزادگان را احرار گویند؛ پس کشوری که جایگاه آزادگان و احرار است باید مدینه حریت باشد یا مدینه فاضله یا جهان حقیقت، این مدینه محل اقامت و کوشش آزاد مردان و جوانمردان است، شاهنامه بسیاری از حقایق را برای ما میگشاید و اسناد ملی را بدست میدهد و در عرصه دید جهانیان قرار میدهد، تاریخ پهلوانی و جوانمرد پیشگی ایرانی سراسر آنرا پرنساخته است؛ و نیز بمعرفی طبقات مختلف پرداخته است. شکفت اینجاست که ایران باستان با داشتن طبقات متعدد و متشکل و غیر قابل نفوذ بآن همه پیروزیهای مهم و قابل توجه نایل آمده بود.

گویند: « جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرده، یکی را کاتوزی (یا، کاتوزی) نام نهاد و فرمود: که بروند در کوهها و مغاره‌ها جای سازند و بعبادت خدای تعالی و کست علوم مشغول باشند و دیگری را نیساری و گفت که سپاهیگری کنند و جمعی را نسودی لقب داد و بکشت و زراعت کردن امر فرمود و طبقه‌ای را اهنو خوشی خواند و گفت که با انواع حرفت‌ها پردازند. » (نقل از برهان قاطع - م. معین). اینها طبقات اولیه بودند و هر چند پیشرفته‌های دیگر رونق می‌گرفت تفرعات و شعب دیگر بآن افزوده میشد، اگر ادبیات اجتماعی شاهنامه را بیرون بکشیم آنوقت باسانی میتوان دید که چه تشکیلات و سازمانهای مهمی در این کشور بخدمت اشتغال داشته است. کار این دستگاهها خدمت صمیمانه و ایجاد تفاهم کامل جهت ترقی و اعتلای انسانها بود و نیز شناخت حقیقی آنها در امر بالا بردن سطح اجتماع و مملکت که از جمله وظایف اولیه جامعه داران بوده است،

پس از این مقدمه مختصر توجه شمارا به باب چهل و چهارم - قابوس نامه تالیف امیر عنصر المعالی کیکاوس بن قابوس بن وشمگیر زیای با مقدمه دکتر امین عبدالمجید بدوی - در جوانمردی و طریق اهل تصوف و اهل صنعت جلب میکنم، در صفحات (۴ - ۲۲۳) چنین میخوانیم: «پس این جوانمردی که در عیاران یاد کردم، اگر از سپاهیان جوئی روا بود که سپاهیان را هم بر این رسم بودن شرط است، که تماعت عیاری در سپاهی گری بود.»

«اما جوانمردی بازاری راهم شرطی است ولیکن این فصل در باب پیشه‌وری یاد کردم بتکرار آن حاجت نباشد.»

درص ۱۴۷ باب سی و دوم - در تجارت کردن - چنین آورده است: «... و باید که با سه گروه مردم صحبت دارد: با مردم جوانمرد و عیار پیشه و با مردم توانگر و با مروت و با مردم راهبان و بوم شناس...». از این جمله چنین مستفاد میگردد که در زمان او این سه گروه در هر شهر و دیاری از برگزیدگان و معاریف بوده‌اند و با قدرت و نفوذ بوده و انسان دوستی ویژه‌ای داشته و بحقیقت چشم و چراغ و حامی و

بشتییمان بار افتادگان و از ره رسیدگان می بوده اند و هادی و راهنمای نابلدان .
 در صفحه ۲۲۴ «اما آن گروه که ایشان را از صورت مردمی تن و جان رسید
 گفتم که خداوندان معرفت و دین و فقرای تصوف اند ، که مردمی ایشان را معرفت
 و ورع خواندیم ، و این قوم را جوانمردی بیش از همه قوم است . . . که خداوندان
 معرفت دین اند چون علماء ... و فتوی های بد و سست نهد تا خلق بدان فتاوی او
 درسوگند دلیر نشوند ... و در تعصب مذهب هیچ کس را کافر نخواند که کفر خلاف
 دین است نه خلاف مذهب و بر کتابی و علمی غریب انکار نکند ، که نه هر چه او نداند
 کفر بود ، و عام را بر گناه دلیر نکند و هیچ کس را از رحمت خدای عز و جل نومید
 نکند ، و هر فقیهی و متعبدی که بر این صفت باشد هم مردم بوده و هم جوانمرد .»
 با این مختصر اشارات ملاحظه میشود که همان چهار طبقه انام را مد نظر
 داشته است و برای آنها در جاتی از جوانمردی قائل شده است . با اینکه بعقیده من
 کتاب قابوس نامه خود را از لحاظ مطالب اجتماعی و انسانی و تصحیح امور و قرارداد
 آنها در نسبت و تعدیل و پیشرفت خود کاملاً فتوت نامه کاملی است .

در صفحه ۲۲۵ همان کتاب « اما آداب مردمی و جوانمردی در طریق تصوف ،
 در رسایل خود یاد کرده اند استادان قدیم ، خاصه استادما ابوالقاسم قشیری رحمه الله ،
 که اندر کتاب رسایل آداب تصوف یاد کرده است و شیخ امام ابوالحسن مقدسی در
 بیان الصفا ... » در صفحه ۱۱۷ رسایل جوانمردان در فتوت نامه شیخ شهاب الدین عمر
 سهروردی س ۱۱ تا ۱۶ در باره فتوت چنین آمده است : «فتوت از فتوی گرفته اند و فتوی
 بمعنی پسندیدگی است .

فتوی چهار حرف است و فتوت نیز چهار حرف است . اما فتوی « ف » و « ت »
 و « واو » و « یا » است و فتوی را « یا » در حساب نیارند ، زیرا که این « ی » یا
 عطف است نه « یای » است و نه حرفی که به حرف مانند . همزه باشد که در حساب
 نیارند ؛ و فتوت چهار حرف است « ف » و « تا » و « واو » و « ت » . اما يك « ت »
 در حساب نیارند ، که عطف است . هر يك سه حرف باشد . گفتار فوق تأیید نظر قبلی

است. از اینجا میتوان بصراحت بیان کرد که علاوه بر کتبی که بنام فتوت نامه مسمی است بلاشک فتوی نامه‌ها را هم باید در ردیف رسایل جوانمردان محسوب داشت. از آثار اصناف که تاکنون بدست ما رسیده است وضوح این نظریه کاملاً آشکارا میشود. برای آگاهی بیشتر توجه شما را به باب ششم فتوت نامه سلطانی^(۱) از صفحه ۲۷۶ تا آخر کتاب معطوف میدارد.

« باب ششم: در شرح حال ارباب معرکه و سخنانی که بر آن مترتب باشد و آداب اهل سخن و این مشتمل بر چهار فصل است.
فصل اول: در معنی معرکه و ما يتعلق به.
فصل دوم: شرح اهل سخن از معرکه گیران.
این فصل خود بسه قسمت منقسم است. قسمت اول: در ذکر مداحان و غراخوانان و سقایان.

قسمت دوم: در شرح خواص گویان و بساط اندازان.

قسمت سیم: در بیان قصه خوانان و افسانه گویان.

فصل سیم: در شرح اهل زور از معرکه گیران و ایشان هشت طایفه اند، کشتی-گیران و سنگ گیران و ناوه کشان و سله کشان و حمالان و مغیر گیران و رسن بازان و زورگران.

فصل چهارم: در صفت اهل بازی از معرکه گیران و ایشان سه طایفه اند: طاس بازان و لعبت بازان و حقه بازان.

باب هفتم: در بیان اهل قبضه و حالات ایشان و این مشتمل است بر پنج فصل:

فصل اول: در معنی قبضه و شرح آن که قبضه چند است.

فصل دوم: در قبضه تیغ.

فصل سیم: در قبضه سپر.

۱ - فتوت نامه سلطانی تألیف ملاحسین واعظ کاشفی بتصحیح و مقدمه محمد جعفر

محبوب، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰.

فصل چهارم: در قبضه گرز.

فصل پنجم: در قبضه کمان حرب و آنچه بدان تعلق دارد.

فصل ششم: در بیان قبضه طغماق.

فصل هفتم: در بیان قبضه کارد و ساطور و کارد مال و تبر، تا آخر کتاب.

این بخش از فتوت نامه سلطانی در حقیقت مشمون است از فتوت نامه‌های فشرده شده‌ای که تا زمان تألیف این اثر در جریانات اجتماعی نقش فعالانه‌ای داشته‌اند.

و باید اذعان کرد که قسمت بسیار مهم و ارزنده این کتاب در واقع از باب ششم آغاز می‌شود، چه آنچه ما قبل آن آمده تالیفی است متأثر از سایر فتوت نامه‌های موجود، که خود در ابتدای کتاب بذکر منابع آن پرداخته است.

اگر قسمت اول این کتاب از دست رفته بود امکان آگاهی و ترمیم آن ساده و سهل می‌بود ولی متأسفانه آنچه که از این فتوت نامه سقط شده از بخش مهم و بسیار ارزنده آنست که امکان دست یافتن بآن منابع کار ساده‌ای بنظر نمی‌رسد.

با اینکه شنیده‌ام يك نسخه کامل از این کتاب نزد مرحوم سلطانی بهبهانی بوده ولی هنوز آنرا ندیده‌ام و اطلاع کاملی در این مورد بدست نیاورده‌ام. امید است علاقمندان به اینگونه موضوعات سعی بلیغ مصروف‌دارند تا شاید نسخه کامل و سالم آن بار دیگر روشن‌گر اوضاع اجتماعی گذشته این مملکت گردد. آنچه تا کنون بآن اشاره شده است مبین اینست که روش اجتماعی و سازمان اداری و صنفی در ایران از دیرباز تحت تسلط و سیطره فتوی و فتوت بوده و کارها از روی پسندیدگی و شایستگی انجام می‌شده است.

غرض از تدوین رسایل جوانمردان نشان دادن صفات و خصائل انسانی آنها و نیز تجدید آشنائی بعمل آوردن با این آئین کهن ایرانی است، امید است شناخت آن در تعدیل اجتماع و افراد آن مؤثر واقع گردد، توجه و رعایت خصائص مردمی بهترین وسیله نجات و رفاه و أمن حقیقی است. که متأسفانه در این روزگار مثل سائره

است و درك آن عامل مؤثر و جدی در تسلیح اخلاق و برقراری صلح واقعی تواند بود . چون در گذشته دربارهٔ جوانمردان يك سلسله مقالاتی نوشته‌ام^(۱) بتکرار آنها حاجت نیست ، کوشش من در این مجموعه بیشتر مصروف معرفی رسایل جوانمردان است . این مقدمه باختصار برگزیده می‌شود بدلیل اینکه اگر بنا باشد تمام یادداشتهای موجود را منضم کنم حجم کتاب دوچندان از آنچه هست خواهد شد ، سخن دربارهٔ تمام منابع و آثار جوانمردان بطور انتقادی مجال وسیع‌تری لازم دارد .

خوشبختانه در این روزگار توجه باین آئین در فزونی است و اگر باین سرعت که شروع شده است ادامه یابد در اندک زمانی تمام آثار فقیهان را در اختیار خواهیم داشت ، نگارنده از دوازده سال پیش که برای بار دوم موفق بخواندن قابوس نامه شد و آن بعزت سروصداهایی بود که در آن هنگام در محافل ادبی و جراید و مطبوعات نسبت بجعلی بودن آن راه یافته بود ، متوجه این آئین شدم و آنرا موضوع قابل مطالعه و مستقلى تلقی کردم ، از آن تاریخ سخت مشغول تهیه و گردآوری منابع و مطالب در این رشته شدم . در تابستان سال ۱۹۶۴ که از طرف مرکز ایرانشناسی دانشگاه اوترخت هلند مأمور مطالعه و تحقیق ادبیات فارسی در قرن هیجدهم شده بودم در ضمن کار در کتابخانه‌های انگلستان فتوت نامه سلطانی را خواندم و یادداشتهایی از روی آن استنساخ کردم بعد که بمحل کارم برگشتم از کتابخانه مرکزی دانشگاه اوترخت درخواست میکروفیلمی از آن نسخه را کردم ، در اندک فرصتی تهیه و يك نسخه عکسی آنرا در اختیارم گذاشتند ؛ کار را شروع کردم ، پس از گذشت زمان کوتاهی میکرو فیلم دیگری از آن توسط آقای دکتر شهیدی استاد محترم دانشگاه تهران دریافت داشتم ، بادر دست داشتن این دو نسخه کار را بیابان رساندم در سال ۱۳۴۶ که بایران مراجعت کردم مشغول تهیه مقدمات چاپ آن شدم ، تا اینکه خبر زیر چاپ بودن آنرا از طرف بیناد فرهنگ ایران خواندم و اینکار و این خبر پس از گذشت چهار سال تمام بوقوع پیوست .

هر چند افتخار چاپ اول این کتاب نصیب من نشد، با این وجود هنوز که هنوز است از چاپ آن منصرف نشده‌ام، در هر صورت از محبت کسانی که در این راه مرا یاری کرده بودند سپاس فراوان دارم.

در این رسایل هفت رساله چاپ شده است که هر کدام را جداگانه معرفی کرده‌ام، بغیر از این رسایل فتوت نامه های دیگری هم آماده چاپ است که آنها را ان شاء الله در جلد دوم رسایل جوانمردان معرفی خواهم کرد. این مجموعه دوسال پیش بچاپخانه داده شد، پس از گذاشت یکسال فقط ۴۸ صفحه آن چاپ شد، بالاخره مجبور شدیم تا چاپخانه دیگری پیدا کنیم و بقیه متن را با آن مجدداً قرارداد به بندیم با اینکه چاپخانه دوم قول داد که در ظرف چهل روز کتاب را تحویل دهد، چهل روز اوهم از یکسال گذاشت. با وجودی که در تصحیح نمونه‌های چاپی سعی بلیغ داشتم باز هم خطاهائی در آن راه یافته است. با این همه بیدل توجه و عنایت دانشمندان ایرانی و ایران شناسان خارجی امید واثق دارم تا با راهنمایی و ارشاد خود در رفع نقائص آن مرا یاری دهند و در توسعه و تکمیل این رشته مددکارم باشند در پایان وظیفه خود میدانم که از قسمت ایران شناسی انستیتو ایران و فرانسه که در امر چاپ این رسایل جدیت بخرج داده و کمال همکاری را نموده است و نیز رئیس محترم آن پرفسور هائری کرین اظهار امتنان و سپاس نمایم.

بتاریخ پنجم شهریورماه یکهزار و سیصد و

پنجاه و یک خورشیدی - تهران

مرتضی صراف



عبدالرزاق کاشانی

تحفة الاخوان فی خصائص الفتيان

اولین رسایل جوانمردان « تحفة الاخوان فی خصائص الفتيان » نام دارد، از نویسنده دانشمند و پرکاری بنام « عبدالرزاق جمال الدین کمال الدین ابن ابی الغنائم کاشانی » .

« وی مرید شیخ نورالدین عبدالصمد نظری است، جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی. »^(۱)

شرح حال او را میتوان در کتب رجال و تذکره‌های عرفا و نیز در فرهنگ اعلام استاد فقید شادروان دکتر محمد معین مطالعه کرد. سال درگذشت او را ۷۳۰ و برخی ۷۳۱ و یا ۷۳۵ نوشته‌اند. اما نوشته مجمل فصیحی که وفات او را در سوم محرم ۷۳۶ بدست داده است از همه صحیح تر است این تاریخ ها با تاریخی که در فرهنگ اعلام آمده است اختلاف فاحش دارد.

تصانیف او عبارتند از :

- ۱) اصطلاحات الصوفیه .
- ۲) تأویلات القرآن .
- ۳) رسالة في القضاء والقدر .
- ۴) السراج الوهاج في تفسير القرآن .
- ۵) شرح الزلال في شرح الفاظ المتداولة بين الاذواق والاحوال .
- ۶) شرح فصوص الحكم للشيخ الاكبر .

۱ - صفحات ۴۸۲ تا ۴۹۱ نفعات الانس جامی ، چاپ تهران ، انتشارات کتابفروشی

محمودی .

- (۷) شرح منازل السائرين .
- (۸) كشف وجوه الغرطبعاني نظم الدر في شرح التائية لابن الفارض^(۱) .
- (۹) لطائف الاعلام في اشارات اهل الافهام في اصطلاحات الصوفيه (رك . ص ۵۶۷ هديه العارفين) در فهرست تصانيفي كه در هديه العارفين آمده ذكرى از كتاب تحفة الاخوان او نيست . اما در «فهرست نسخه‌های خطی فارسی»^(۲) صورت آثار او بدین ترتیب آمده است :
- (۱) آغاز وانجام = مبدأ معاد .
- (۲) اسرار الصلاة .
- (۳) اشرفیت جانب یمین بر جانب شمال .
- (۴) تحفة الاخوان في خصائص الفتيان .
- (۵) اصطلاحات صوفیان .
- (۶) تشریفات .
- (۷) رساله عرفانی .
- (۸) شرح حدیث مهلكات و منجیات .
- (۹) شرح كتاب عرفانی .
- (۱۰) شرح منازل السائرين .
- (۱۱) قضاء و قدر .
- (۱۲) كمیلیه .

۱ - این شرح سال ۱۳۱۹ هجری قمری در تهران چاپ شده ، اما با اشتباه آنرا بکمال الدین عبدالرزاق کاشانی نسبت داده اند . در مقدمه کتاب مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة آنرا از عزالدین محمود بن علی کاشانی دانسته اند . رك . بمقدمه کتاب بقلم جلال الدین همائی استاد دانشگاه تهران .

۲ - فهرست نسخه های خطی فارسی ، چاپ سازمان عمران منطقه ای - تالیف احمد منزوی .

۱۳) مشکاة العارفين .

۱۴) نامه‌ها .

کتاب تحفة الاخوان في خصائص الفتيان در اصل بعربی نوشته شده است از متن عربی این رساله تاکنون فهرست نویسان سه نسخه بدست داده‌اند . یکی در کتابخانه ملك (بشماره ۱۴ ر ۸۲۹) ضبط است . دیگری در نجف است و متعلق بکتابخانه شوشتریها است تاریخ آن ذکر نشده [رك . ذریعه ۳ : ۴۱۵] . سومی متعلق بکتابخانه مجلس سناست و یکی از رسایل مجموعه رسایل الحكماء است . رسایل الحكماء خود مجموعه‌ایست مشتمل بر بیست رساله و شماره ثبت آن (۱۴۱۹۹) میباشد (فهرست چاپی جلد دوم ص ۱۵۰) رساله ای که در فتوآت است دارای مقدمه و سه فصل و بخط نستعلیق با تاریخ ۱۰۸۳ - ۱۰۸۵ بهمین خامه - در دفتر [نسخه ها ۶ : ۵۷۶] رساله مورد بحث از ص ۲۰۵ تا ۲۱۵ مجموعه رسائل الحكماء را دربر دارد .

این رساله را عبدالرزاق کاشی بخواهش « الشيخ العالم العارف الكامل الموحّد المحقق مقدم الطایفة الصوفیه . مقتدی الملة المحمدیة وارث الفتوة والولاية قدوة اهل البدایة و النهایة بقیة السیف نقاوة الخلف رضی الملة والدين عماد الاسلام و المسلمین علی بن یحیی بن الشیخ الکبیر شهاب الحق والدين عمر السهروردی قدس الله الماضین و ادم بركة الباقرین »^(۱) تألیف کرده است . از این رساله نسخه‌ای توسط دوست فاضل و گرامیم آقای سید ابوالقاسم سرری استنساخ شده که در تصحیح متن فارسی از آن بهره‌های زیاد بردم و بدینوسیله از محبت ایشان بی نهایت سپاسگزارم .

متن عربی رساله گویا و بدون تکلف است و بسیار روشن و مفهوم مختصر مقایسه‌ای بین متن عربی و فارسی نشان میدهد که مؤلف در ترجمه فارسی اثر خود، پای بند اصول ترجمه نبوده و میدان را برای بیان مطلب خود وسیع تر تشخیص داده

۱ - نقل از مقدمه متن عربی کتابخانه مجلس سنا .

بشرح و تفصیل و ایضاح بیشتر پرداخته و حتی ابواب و فصول را نیز درهم ریخته و با تکیه متن اصلی رساله دیگری بفارسی تدوین کرده است .

اما متن فارسی آن که برای اولین بار برای تصحیح مورد استفاده قرار گرفت از روی نسخه‌ای بود که عکس آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است ، از روی این نسخه با زحمات زیاد موفق شدم که عکسی تهیه نمایم و بنظر میرسد که تنها متن فارسی است که از آن فهرست نویسان مشخصات بدست داده اند . در اصل نسخه بدون عیب است . اما موقع تهیه فیلم دقت لازم بعمل نیامده است . از این رو با اشکالات فراوان و صرف وقت زیاد آنرا استنساخ کردم و یکبار هم نسخه رونویس شده را با نسخه عکسی مقابله کردم در اینکار دوست بزرگوارم دکتر سیف‌الدین نجم آبادی استاد محترم دانشگاه تهران مرا مخلصانه یاری کردند که از ایشان نیز صمیمانه سپاسگزارم . این نسخه در ضمن مجموعه و جنگی آمده که متعلق است بکتابخانه حمیدیه بشماره ۱۴۴۷ مورخ ۸۵۰ - ۸۱۱ (فیلم ۱۹۵ ص ۴۲۶ فهرست) قبلاً این نسخه در فرهنگ ایران زمین (۱۱ : ۹۳) باسم دیگری معرفی شده بود . روزی درباره جوانمردان و رسایل آنها با دوست فاضل ارجمندم آقای دکتر هرمان نندلت استاد دانشگاه مک‌گیل کادانا صحبت میکردم ایشان مرا متوجه فتوآت نامه علاءالدوله سمنانی و تحفة الاخوان کردند . مژده مسرت بخشی بود ، زیرا سالها بود که در جستجوی آنها کنجکوی میکردم بخصوص فتوآت نامه علاءالدوله سمنانی ، پس از مدت کوتاهی بلطف و همت ایشان عسکهای که از روی عکس گرفته بودند تهیه و ارسال شد . با دریافت آن دوباره کار را از نو آغاز کردم . نسخه عکسی تحفة الاخوان همان بود که قبلاً در اختیار داشتم با این تفاوت که از حواشی آن عکس برداری نشده و متن آن بزرگتر و با دقت کافی و فنی تهیه شده بود که بدون اشکال و زحمت قرائت میشد . بدین مشخصات .

استانبول مراد ملا عبدالحمید شماره ۱۴۴۷ تحفة الاخوان عبدالرزاق . بیست و یک صفحه دارد و هر صفحه شامل سی و هفت سطر است ، بخط نستعلیق .

باید دانست که یکی از منابع مهم تألیف فتوت نامه سلطانی همین رساله است که در سلسله مآخذ آن کتاب هم معرفی شده و از همین منبع است که بوجود این رساله رهنمون شدم. مرحوم ملک الشعراء بهار در جلد سوم سبک شناسی ص ۱۹۸ در باره فتوت نامه سلطانی که اخیراً بدست آمده است و بهار نسخه ناقصی از آنرا در اختیار داشته است مختصر بحثی در خصوص جوانمردان کرده است و از کتب و منابعی که پیش از مولانا کمال الدین حسین الواعظ کاشفی ذکری از فتوت و جوانمردی شده باختصار آورده است. سپس از «فتوت نامه» بفارسی نام میبرد و مینویسد که مؤلف و زمان آن نامعلوم است. در حاشیه همان صفحه آورده است: (از این کتاب نسخه بخط جناب آقای علی اصغر حکمت در تصرف بنده است. و ظاهراً تألیف بهاء الدین - نامی است) از فحوای نوشته های مرحوم معلوم میشود که این دو کتاب یعنی فتوت نامه سلطانی و فتوت نامه بفارسی را نخوانده اند و اگر مطالعه کرده بودند بقصد مقایسه و تحقیق نبوده است سپس نوشته اند که: «و این کتاب کاشفی کلید آنهمه است، خاصه که «بافتوت نامه نامبرده ضم گردد.» البته مقصود آن مرحوم همین رساله تحفة الإخوان است.

مرحوم سعید نفیسی در ص ۱۳۷ سرچشمه تصوف در ایران «بذکر شش فتوت نامه منثور پرداخته است که ششمی آن فتوت نامه سلطانی است و تحفة الإخوان دومین آنست که از تألیفات کمال الدین عبد الرزاق کاشانی عارف مشهور در گذشته در سوم محرم ۷۳۶ و روایت دیگر آن بفارسی. احمد ناجی القیسی از دانشمندان عراق در حواشی که بر کتاب الفتوة تألیف ابن معمار چاپ بغداد (ص ۳۱۰) نوشته نادانسته این گفته مرا رد کرده و نوشته است که مرحوم بهار در کتاب سبک شناسی خود (ج ۳ ص ۱۹۸) يك فتوت نامه را که بخط آقای علی اصغر حکمت نزد او بوده است از بهاء الدین نامی میداند.»^(۱)

«آقای احمد گلچین معانی در شماره اخیر فرهنگ ایران زمین» (ج ۱۱: ص ۹۴)

همین گفته را مکرر کرده است. ^(۱) «سپس مینویسد: «این کتاب که بخط آقای حکمت نزداو بوده است اینک در دست منست و بدقت سراسر آنرا خوانده‌ام، نه تنها از بهاءالدین کسی در آن نامی برده نشده بلکه در سرتاسر این کتاب کلمهٔ بها هم نیست.» ^(۲)

بعد از این مقدمات مرحوم نفیسی بمقایسه تحفة الاخوان و فتوت نامهٔ سلطانی پرداخته است و چند منبع مشترک را بدست داده که مسلم است ملاحظین واعظهما نظویکه در منابع خود تصریح کرده است از عبدالرزاق گرفته است.

مرحوم نفیسی باز اضافه میکند: «گذشته از آن در مجموعه‌ای خطی که دارم قسمتی در تعریف فتوت نوشته شده است و در آغاز آن نوشته‌اند: فایده للمحقق العالم الربانی کمال الدین عبدالرزاق القاسانی و آنچه در آنجا هست حرف بحرف درین نسخه هست.» ^(۳)

با آوردن این مقدمات مختصر معلوم شد که از این رساله دو نسخه تاکنون معرفی و شناخته شده است ولی نسخه‌ای که در این رسایل آمده است همان نسخهٔ مراد ملا عبدالحمید است. برای یافتن نسخهٔ دوم جستجوی زیاد و تفحص فراوان کردم، شاید بعضی‌ها از محل آن آگاه بودند و در نشان دادن آن امساک کردند.

تحفة الاخوان فی خصائص الفقیان رساله‌ایست مشتمل بر یک مقدمه که در چهار فصل است و ده باب و یک خاتمه در سه فصل، در پیشگفتار نویسنده که در اینجا نقش مترجم را هم دارد.

در بارهٔ رسالهٔ مزبور چنین آمده است: «بعدها مسود این بیاض و محرز این سواد بالتماس بعضی از اکابر عصر رساله‌ای در فتوت نوشته بود و معانی آن بلغت عربی

۱ - ص ۲۱۴ سرچشمهٔ تصوف در ایران

۲ - ص ۲۱۵ همان کتاب

۳ - ص ۲۱۶ س ۸ تا ۱۱ همان کتاب

تعلیق کرده آنرا تحفة الاخوان نام نهاده و چون اکثر اخوان صفا و ارباب وفا از طلاب این خطه و فقیان این خطه در فهم زبان تازی نه استوار بودند و در میدان لغت دری چابک سوار ، فواید آن سخن در میان ایشان غنیمتی ضایع بود و بدایع آن بضاعتی کاسد . پس باقتراح بعضی از اصدقا ترجمه آن نوشته و کسوت آن از شیوه اهل عرب بحیله اهل عجم مبدل گشت .^(۱)

از مطالب مقدمه عربی چنین نتیجه میشود که این رساله را در اواخر عمر باضعف بنیه و ناتوانی چشم نوشته و ظاهر آن نباید بین متن عربی و ترجمه فارسی آن فاصله محسوسی وجود داشته باشد ، و نیز بنظر میرسد که این رساله باید آخرین اثر او باشد . او در زمان خواجه رشیدالدین فضل الله و پسرش خواجه غیاث الدین محمد در زمره علمای آنها بوده و خواجه غیاث الدین محمد منظور نظر کیمیا اثر او و سایر دوستان او بوده است . چنانکه در روضات الجنان آمده است : « . . . و آن خواجه صاحب دولت همیشه منظور نظر کیمیا اثر حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی و شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی و شیخ عبدالرزاق کاشی و شیخ صدرالدین ابراهیم جموی و سایر مشایخ و علماء که در آن زمان بوده اند قدس الله اسرارهم بودند . »^(۲)

۲

شمس الدین محمد بن محمود آملی

فتوح نامه مستخرج از نفائس الفنون

دومین رساله از رسایل جوانمردان «فن پنجم از علوم متصوفه ، علم فتوت» است که از کتاب نفائس الفنون فی عرایس العیون ، اثر شمس الدین یا عز الدین محمد بن محمود آملی در گذشته بسال ثلاث و خمسین و سبعمائة ۷۵۳ استخراج شده است . او غیر از نفائس الفنون کلیات قانون ابن سینارا نیز شرح کرده است . (رک . هدیه العارفین) .

۱ - ص ۳ رسایل جوانمردان

۲ - رک . ص ۵۱۵ روضه پنجم ، کتاب روضات الجنان .

شمس الدین محمد فیلسوف و دانشمند شیعی ایرانی در دوره سلطنت او لجایتو (جلد ۷۰۳ ف ۷۱۶) مدرس مدرسه سلطانیه بود، و با علمای اهل تسنن (از جمله قاضی عضدالدین ایجی) مباحثه و مناظره داشت. مدتها بعد از او لجایتو و ابوسعید (جلد ۷۱۶ ه ق. ف ۷۳۶ ه ق) میزیست، و پس از مدتی سیاحت در عهد سلطنت ابواسحاق اینجو (جلد ۷۴۴ - مقته ۷۵۸ ه ق) به فارس رفت. و کتاب معروف خود نفائس الفنون فی عرایس العیون را بنام او که فرمانروای سپاهان و شیراز بود کرد.

شمس الدین در سال ۷۳۶ کتاب را آغاز کرده و در سال ۷۴۲ در دو بخش بانجام رسانده است. (۱)

۱ - قدیم ترین نسخه موجود و شناخته شده این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی شماره قفسه ۵۲۲۰ و شماره ثبت کتاب ۶۶۷۶۸ ضبط است. فن پنجم از ورق ۱۸۰ تا ۱۸۵ آن استنساخ شده، تاریخ کتابت آن در «یوم الاحد سابع و عشرين شوال من شهر سنه ۸۰۹» میباشد که با علامت اختصاری (M) معرفی شده است و نسخه اساس و پایه در این رسایل است.

۲ - کتاب چاپ سنگی است که در زمان ناصر الدین شاه قاجار، بسعی و اهتمام آقا میرزا احمد خلف مرحمت و غفران پناه خیر الحاج ملا باقر کتاب فروش خوانساری بخط محمد مهدی گلپایگانی در تاریخ بیست و هفتم شهر جمادی الاول سنه ۱۳۰۹ بجلیه طبع در آمده است و نشانه اش در این تصحیح (N) است.

۳ - متن چاپ سریبی است که بفاصله سالهای جمادی الثانی ۱۳۷۷ جلد اول و ذیقعدة الحرام ۱۳۷۹ جلد سوم - و شهر صفر المظفر ۱۳۷۹ جلد دوم آن بسر مایه کتابفروشی اسلامیة تهران زیر نظر آیت الله ابو الحسن شعرانی چاپ و منتشر شده است. در اینجا چند سطر از نوشته آقای شعرانی که در آخر جلد سوم آمده است را محض

(۱) رك . هدیة العارفين - ودایرة المعارف فارسی جلد اول - و فرهنگ فارسی معین

اعلام - ولغت نامه دهخدا - و فهرست نسخه های خطی فارسی ، احمد منزوی .

اطلاع و آگاهی میآورم: «... چنانکه معلوم است هندسه آن ترجمه و اقتباس از تحریر اقلیدس است.

و نجوم آن از تحریر مجسطی و صور فلکی از عبدالرحمن صوفی و امثال آن از میدانی ... نسبت به علوم ادبی و شرعی و ریاضی و حکمی و طب که بصیرت داشتیم و خبر آنرا تصحیح کردم ...

و از اول علم تصوف تا علم استقسات که مشتمل بر تاریخ و سیر و غزوات و منطق و علوم متداوله است جناب ادیب فاضل ثقة الاسلام آقا سید ابراهیم میانجی تصحیح کرده اند ... حرره الاحقر ابو الحسن المدعو بالشعرانی فی الیوم الثالث من شعبان ۱۳۸۰ هـ. این چاپ را با علامت (F) مشخص کرده ام.

۴ - هذه رسالة فی الفتوة، استانبول. بایزید ولی الدین افندی بشماره ۱۷۹۶ از علاء الدوله این رساله دارای هفت صفحه ۳۱ سطری باضافه چند سطر است و بخط نستعلیق میباشد.

علامت اختصاری آن (V) است، علت اینکه آنرا پس از تحفة الاخوان آورده ام تنها بمنظور نشان دادن تأثیری است که از آن پذیرفته است. برخی بعلت تشابه و تأثیر پذیری آن گمان کنند که علامه شمس الدین محمد درموقع تألیف به تحفة الاخوان نظر داشته است. چنانکه در پیش گذشت آغاز تدوین نفایس الفنون در سال ۷۳۶ بوده و این سالی است که وفات عبدالرزاق کاشی و دوستش علاء الدوله سمنانی در آن اتفاق افتاده است.

تاریخ نگارش شش فتوآت نامه اول این رسایل تقریباً یکیست و میتوان این دوره را دوره رواج و رونق آئین جوانمردی دانست، و شمس الدین محمد را یکی از علمای خوش بخت و اقبال روزگار خود معرفی کرد و او را وارث فرهنگ و تمدن درخشانی دانست که بدست و همت خواجه رشید الدین فضل الله همدانی و یاران او در ایران و حوزه های نفوذ این فرهنگ بشکوفائی و درخشانی رسیده بود.

چنانکه مشخصات این رساله نشان میدهد آنرا بنام علاء الدوله سمنانی ثبت

کرده اند . اگر چنین ثبتي را مقرون بصحت انگاديم که چندان بعید هم بنظر نمی رسد باید از این پس بدون هیچ دغدغه و نگرانی خاطر آنرا در ردیف آثار علاء الدوله محسوب داریم . البته تا زمانی که خلاف این نظریه ثابت نشده است ، با این وجود هنوز در پی یافتن مدارك و اسناد دیگری برای اثبات و توضیحات بیشتر در خصوص این نظریه هستیم .

۴۰۳

دو فتوای نامه

از

شهاب الدین عمر سهروردی

سومین و چهارمین رسایل این مجموعه دو فتوای نامه است . از شیخ الاسلام ابو حفص شهاب الدین عمر بن عبد الله بن محمد بن عمویة سهروردی ؛ وی از مشاهیر عرفاء و متصوفه قرن هفتم هجری است و در تصوف شاگرد و دست پرورده عمویش شیخ ابو النجیب سهروردی و شیخ عبدالقادر گیلانی (متوفی ۵۶۰) بوده و در بغداد خانقاهی معروف و مجلس وعظی گرم و گیرا داشته ، ولادتش اواخر رجب یا اوائل شعبان ۵۳۹ در سهرورد زنجان و وفاتش غرة محرم ۶۳۲ در بغداد اتفاق افتاده است . برای مطالعه ترجمه احوال او بمقدمه مصباح الهدایة رجوع شود .^(۱)

در این مقدمه دو رباعی فارسی آورده اند و آن دورا منسوب باو میدانند .^(۲)

از جمله تألیفات او این کتابها را بدست داده اند .

۱ - عوارف المعارف .

۲ - جذب القلوب إلى موآصلة المحبوب .

(۱) رك . كتاب مصباح الهداية ومفتاح الكفاية تأليف ، عز الدين محمود بن علي

كاشانی متوفی سنه ۷۳۵ ، باتصحیح ومقدمه وتعلیقات جلال الدین همائی استاد دانشگاه تهران ، انتشارات کتابخانه سنائی چاپ دوم افست .

(۲) همان کتاب ص ۱۹ .

۳ - رشف النصایح .

۴ - اعلام التقی .

۵ - اعلام الهدی .

علاوه بر آنچه ذکر شد آثار دیگری بنام او آورده اند که بیشتر آنها عربی است و اکثرش بفارسی برگردانده شده است. ^(۱) ولی کسانی که درباره آثار و احوال او در ایران تحقیق کرده اند، در خصوص این دو فتوای نامه فارسی که یکی انشاء و دیگری که مفصل تر است و املاء اوست سخنی نگفته اند. برای نخستین بار مرحوم فرانتس تشنر درباره فتوت نامه ای که بانشاء شهاب الدین است در مجله مطالعات شرقی ^(۲) توضیحاتی بدست داده است. این مقاله را بکرم سرکار علییه خانم پروفیسور دکترم ه. کلبروخه رئیس بخش ایران شناسی دانشگاه اوترخت هلند ترجمه کردم. ولی چون متن کامل رساله در این رسایل آمده است، بنظرم خود رساله معرف خودتواند بود. مرحوم تشنر در این معرفی اظهار داشته است که این دو فتوای نامه را استاد هلموت ریتز (H. Ritter) باو معرفی کرده است. و او آن دورا در مجله اسلام (der Islam) شماره ۲۵ سال ۱۹۳۹ ص ۱۹۳۲ - ۱۹ - ۳۱۳ باختصار معرفی کرده است.

این دو رساله فارسی چنانکه در ابتدای آن تصریح شده از شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد السهروردی (۶۳۲ - ۵۳۹ هـ ۱۲۳۴ - ۱۱۴۵ م) است. تشنر در جزو ماخذ خود بمقاله ای که ه. ریتز در مجله اسلام (der Islam) شماره ۲۵ سال ۱۹۳۹ ص ۴۶ - ۳۶ نوشته نیز ارجاع داده است.

این دو فتوای نامه در مجموعه ای بنام اوصاف الاشراف آمده و اصل نسخه متعلق بکتابخانه ایاصوفیه بشماره (۲۰۴۹) است، که دنبال هم قرار گرفته اند، از این مجموعه عکسی بشماره ۳۷۵ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران در سه کتاب

(۱) ر ك . فهرست نسخ خطی فارسی .

2) Franz Taeschner , Orins . Vol . 15 , 31 . 12 . 1962 Leiden ' .

PP . 277 - 280 .

عکسی بشماره های ۷۰۳ ، ۷۰۴ ، ۷۰۵ موجود است . بدون ذکر تاریخ کتابت و تحریر ، محرر نسخه یکنفر بوده و خط آن نسخ است احتمالاً باید متعلق بقرن هشتم باشد .

۵

فتوت نامه نجم الدین زرکوب

رساله پنجم از رسایل جوانمردان فتوت نامه تصنیف نجم الدین ابوبکر محمد ابن مودود طاهری تبریزی معروف بنجم الدین زرکوب است . تذکره نویسان شرح حال او را باختصار بر گزار کرده اند و درباره او بسیار اندک نوشته اند ، نخستین مرتبه که نامی از فتوت نامه او دیدم در کتاب روضات الجنان و جنات الجنان بود^(۱) حکایتی در این کتاب آمده است که در ذیل بنقل آن مبادرت میشود : «شیخ نجم الدین ابوبکر زرکوب رحمه الله در کتاب فتوت نامه آورده که حضرت خواجه فقیه زاهد تبریزی قدس سره بر سر آمده روزگار بود : روزی شیخ شرف الدین عنتری تبریزی رحمه الله که از اهل دل و ذوق بود و از مریدان حضرت خواجه ، بخدمت حضرت خواجه آمد خواجه در باغچه زاویه در ممر متوضاً بود ابریق نهاده و پیش ابریق دست بردست نهاده ایستاده لحظه توقف کرده تاشیخ از آن حالت باز آمد ؛ از خدمتش پرسید بحکم فایده و طریق ادب که ای یگانه روزگار وای پسندیده کامگار سبب این غرامت و مراد از ندامت چیست ؟ فرمود که ای فرزند شایسته وای درویش بایسته خواستم که بتجدید وضو قیام نمایم و طهارت سازم دست کردم و گردن ابریق را گرفتم ، ابریق بزبان حال از من بازخواست کرد که از بهر گرفتن من دسته معین است گردنم را چرامی گیری ؟ حرکت این ضعیف خطا و ماجرای ابریق بر صواب بود ، از این

۱ - روضات الجنان و جنات الجنان ، تالیف حافظ حسین کربلائی تبریزی معروف به ابن الکربلائی جزء اول ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، بتصحیح و حواشی و تعلیقات جعفر سلطان القرائی ، تهران ۱۳۴۴ .

معنی دست بردست سرپیش انداخته پیش ابریق بیای ماچان رقتم .^(۱) این روایت مبین آنست که صاحب روضات الجنان فتوت نامه نجم الدین زرکوب را دیده است و در جای جای کتاب خود نوشته‌های او را شاهد آورده است . از فحوای مطالب این کتاب معلوم میشود که علاوه بر فتوت نامه کتابها و رسایل دیگری نیز داشته که بیشتر متوجه مشایخ و عرفای زمان خود بود است . فتوت نامه‌ای که از او در ضمن این رسایل آمده است .

باید خلاصه شده‌ای باشد از فتوت نامه اصلی او ، بدلیل این که داستان حضرت خواجه فقیه زاهد تبریزی در آن نیامده است . گذشته از اینها نجم الدین زرکوب در این فتوت نامه از اثر منظوم خود « صحبت نامه^(۲) » نام می برد . فتوت نامه موجود از صفحه ۱۶۸ رسایل شروع میشود که مشتمل است بر يك مثال و دو حکایت و سه فصل مستقل و يك باب در مرآت ، بعد فصل دوم قرار دارد ، و باز فصلی در طعام خوردن و هفت ادب آنرا شرح میدهد فصل آخر آن در آداب و ضوابط است . این فتوت نامه نیز در مجموعه اوصاف الاشراف آمده است و اصل آن چنانکه گذشت متعلق بکتابخانه ایاصوفیه شماره (۲۰۴۹) میباشد . در این فتوت نامه او اییاتی از صحبت نامه را نقل میکند و خود را پیرو « شجره شیخ المشایخ قدوة الاقطاب مرئی السالکین شیخ محترم شهاب الملّة والدین سهروردی^(۳) » معرفی میکند .

تاریخ تولد او بروشنی معلوم نیست ولی از روی تخمین میتوان حدود آنرا معین کرد ، و این استنباط از روی خبری است که در روضه چهارم ، روضات الجنان دیده میشود : « حضرت شیخ سعدالدین هموی رحمه الله در شهر سنه اربعین و ستمائه ببلده تبریز تشریف آورده اند و نه ماه در تبریز ساکن بوده در آن او ان حضرت شیخ نجم الدین زرکوب را نظر کرده اند و آن چنان بوده که روزی حضرت شیخ سعدالدین قدس الله سره از کوچه می گذشته اند ، شیخ نجم الدین در جمع اطفال با ایشان بملاعبه مشغول بوده در حین

۱ - روضات الجنان ص ۳۹۲ .

۲ - رك . ص ۱۷۵ رسایل جوانمردان .

۳ - ص ۱۹۱ همان کتاب .

طفلی ، پس شیخ سعدالدین نظر تند ساخته‌اند بجانب شیخ نجم‌الدین و فرموده‌اند که حاضر سازید آن کودک را چون وی را بخدمت حاضر ساخته‌اند حضرت شیخ دست مبارک بر سر شیخ نجم‌الدین مالیده‌اند و فرموده‌اند که این از ما است عن قریب است که مردم از وی نفع کلی گیرند و باعث راحت و استیناس خلق گردد و آخر چنان شد که حضرت شیخ فرموده بودند ، در زمان خود ملاذ و ملجأ علما و فقرا بود شأن عظیم یافته صاحب دیوان ممالک عرب و عجم خواجه رشید طاب ثراه بوی مکاتیب نوشته در کمال ادب و وی را تصانیف است از جمله رساله در بیان فتوآت در کمال لطافت و دقت^(۱) .

تخلص شعری او « نجما » و « زرکوب » است .

میدانیم که در سال ۶۴۰ که شیخ سعدالدین حموی در تبریز بوده نجم‌الدین زرکوب طفل است و بمالعه با شیخ مشغول بوده در حین طفلی ، اگر سن تقریبی او را نه سال و یا در همین حدود بدانیم تاریخ تولد او با تقریب اضافی و نقصانی در حوالی سال ۶۳۱ دور خواهد زد .

« مرقد و مزار آن طالبان را مطلوب و راغبان را مرغوب ، آن مجذوب محبوب ، شیخ نجم‌الدین ابی بکر زرکوب قدس الله تعالی سره هم در آن حوالی (گجیل) مزار معین است . وی عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی از کمال اولیا است ، بطریقت دانی وی در آذربایجان بزرگی نبوده نظرا از حضرت شیخ سعدالدین حموی قدس الله سره یافته^(۱) . »

« بر لوح مزار وی القابش را چنین نوشته‌اند : هذه روضة الشيخ العالم الزاهد العابد ، البارع الورع المحقق ، السالك الناسك ، قدوة المحققين ، زين الحاج والحرمين مفخر العلماء ، برهان الطريقة ، صاحب النظم والنثر ، بقية الاولياء . قطب العالم ، نجم الدين ، الواصل الى جوار رحمة رب العالمين ، أبي بكر بن محمد ابن مردود الطاهري المشتهر بنجم الدين زرکوب طيب الله ثراه ، انتقل من دار الفناء الى دار البقاء في خامس عشر رجب سنة اثنتي عشرة وسبعمائة . »

فتوت نامه

باب ششم از کتاب

زبدة الطریق الی الله

ششمین رساله باب ششم کتاب خطی زبدة الطریق الی الله از درویش علی بن یوسف کرکری است. این کتاب در شانزده باب است و نسخه ای که مورد استفاده قرار گرفته است، نسخه عکسی متعلق بکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران میباشد. سال تألیف آن ۸۰۵ است در پایان کتاب سال تحریر آنرا ۸۴۴ آورده است. انشاء آن شیرین و خوش خط است، علاوه بر کتاب فوق الذکر دو کتاب دیگر بنامهای شرح لطعات و محکمی العاشقین را از او دانسته‌اند، متأسفانه تاکنون ترجمه احوال او بدست نیامده است^(۱).

فتوت نامه

چیت سازان

هفتمین رساله این مجموعه، فتوت نامه چیت سازان است که بروش پرسش و پاسخ تدوین شده است، در بخش اول آداب و اصطلاحات و مقدمات چیت سازی را شرح میدهد، قسمت دوم «در بیان رساله چیت سازی و برگرفتن قالب و پختن رنگ و شستن کار و غیره» است؛ بعد از این باب، باب دیگری است «در بیان ذکر افزاروارکان و طریقت اولیاء». باب آخر این رساله «در بیان شیله رنگ کردن» است در صفحه ۲۳۹ این رسایل در باره اهمیت و ارزش این کار چنین میخوانیم: «اما بدانکه این کار سرور کارهای جهانست. استادان باید که بهر کس نیاموزند، الا کسی که باادب باشد و خدمت کرده باشد و باهمکار خصومت نکنند و از کار خود

۱ - رك . روز بهان نامه ج ۱ ص ۱۶ - سلسله انتشارات انجمن آثار ملی ، محمد

تقی دانش پژوه و فهرست نسخه های خطی فارسی .

شکایت نکند^۴. در پایان رساله آورده است: « این چند کلمه از جهت استاد محمد مشهدی در سلخ ربیع الاول... نوشته شد در حالت ناچاقی نوشته شد اگر سوئی شده است توانند بخشید». مؤلف خود اظهار داشته در حالت بیماری و ناچاقی بتألیف این رساله پرداخته است. از فحوای مطالب و بعضی ترکیبات و اصطلاحات معلوم میشود که این رساله در اصفهان تدوین شده است.

از این رساله يك نسخه عکسی توسط پروفیسور کرین استاد دانشگاه سوربن همراه با استنساخ بنخط آقای اکبر تجویدی در اختیار من گذاشته شد و در حاشیه آن نوشته بودند متعلق بکتابخانه آقای محیط طباطبائی، در هنگام کار بر روی این نسخه باشکالاتی برخورد کردم، از جمله آشفتگی در بعضی از مطالب و ناخوانا بودن خط و بخصوص حواشی آن که معلوم نمیکرد در چه محلی از متن باید قرار بگیرد، بر سر این کار مدتی وقت صرف شد تا آنها را در جای صحیح خود بنشانم، ابتداء بنظر رسید که اصل نسخه باید متأخر باشد؟ از روی این تخمین خواستم تاجائی که ممکن باشد مطالعات بیشتری در این باره کسب کنم، در چند سفری که با اصفهان کردم و با برخی از استادان چیت ساز فعلی تماس گرفتم معلوم شد که چندان هم رساله نوئی نیست، من باب مثال در میان شیله رنگ کردن، آنچه که در رساله آمده است را بخاطر سپردم و با در دست داشتن مقداری معلومات قبلی بتحقیق و بررسی پرداختم؛ و یادداشتهای مفصلی در این بخش بخصوص فراهم کردم، که مجموعه آنها خود رساله مستقلی تواند بود. از مقایسه این مطالب باین نتیجه رسیدم که متن حاضر باید با آنچه که امروز مرسوم و معمول است تفاوت داشته باشد. پس از این مقدمات با فاضل محترم آقای محمد محیط طباطبائی درباره این رساله صحبت کردم، و ایشان را در جریان کاری که بر سر آن بودم گذاشتم، بی نهایت لطف و مرحمت کردند و آنچه را که در خاطر بیاد داشتند افاضه فرمودند؛ سرانجام باین نتیجه رسیدم که این رساله در مجموعه ایست که متعلق بکتابخانه ایشان است و ظاهراً باید در قرن دهم تحریر و تدوین آن صورت پذیرفته باشد.

رسائل جوانہردان

(۱)

تحفة الإخوان

فی

خصائص الفتیان

از

عبدالرزاق کاشی سمرقندی

بسم الله الرحمن الرحيم

- (۱) سپاس فراوان مبدعی را که خلاصه جوهر انسان در عالم جان بر احسن وجوه
- 3 ابداع کرد، و آنرا بطی اطوار نشأت بر خوبتر صورتی در حیز اکوان آورد و در ظاهر خلقت و باطن فطرت او انواع عجایب و اصناف غرایب بنموده و اسرار دو کون در نهاد او ابداع فرمود، و ستایش بی پایان منعمی را که صفاوه
- 6 این نوع را بنعم جلیل اخلاق جمیل مخصوص گردانید، و بعد از منن « و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة » ایشان را بنهج توفیق و هدایت بکمال رسانید و نقوش علوم و مراسم حکم و رقوم آداب و محاسن شیم بر
- 9 الواح نفوس ایشان نگاشت و موهبت و خصال و نعوت جوانمردی و سیر و صفات آزاد مردی ارزانی داشت، تا با ظاهر آن کمالات او را بزبان حال بستودند و بقدم فتوت از اهل عالم قصب السبق ربودند، و درود بی کران بر
- 12 مقدم طوایف اصحاب فضایل و متمم مکارم شمایل پیشوای سابقان و مقتدای مقرران محمد مصطفی و بر آل و اصحاب او خصوصاً سرورفتیان کریم هر دو جهان اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب - علیه السلام - بعد ما مسود این بیاض و
- 15 محرر این سواد بالتماس بعضی از اکابر عصر رساله‌ای در فتوت نوشته بود و معانی آن بلغت عربی تعلیق کرده آنرا « تحفة الاخوان » نام نهاده و چون اکثر

- اخوان صفا و ارباب وفا از طلاب این خطّه و فقیان این خطّه در فهم‌زبان تازی نه استوار بودند و در میدان لغت دری چابک سوار ، فواید آن سخن در میان ایشان غنیمتی ضایع بود و بدایع آن بضاعتی کاسد . پس باقتراح 3 بعضی از اصداقا ترجمه آن نوشته آمد و کسوت آن از شیوه اهل عرب بحلیه اهل عجم مبدل گشت .
- (۲) و در تفسیر بر حقایق و اصول اختصار افتاد و از زواید و فروع اجتناب 6 نموده شد ، تا چنانکه از عبارات و استعارات کرانه جسته باشد و از لباس پادشاهانه بزئی درویشانه قناعت کرده ، بر قدر ضرورت و مالابُد اقتصار نماید و مهمّم و مایعنی از فضول مالا یعنی اکتفا باید . و رساله بر مقدمه 9 و ده باب و خاتمه می مبنیست ، والیه الهادی واللّه منتهی المبادی .

مقدمه

مشمول بر چند فصل است .

فصل اول

3

در بیان حقیقت فتوت

- (۳) بدانك فتوت عبارت است از ظهور نور فطرت و استیلاء آن بر
 6 ظلمت نشأت تا تمامت فضایل در نفس ظاهر شود و رذایل منتفی گردد . چه
 فطرت انسانی هرگاه که از آفات و عوارض صفات و دواعی نفسانی سلامت
 یابد، و از حُجب غواشی طبیعی و قیود علایق جسمانی رهائی پذیرد، صافی
 9 و منور گردد، و مستعد و مشتاق کمال شود و از مقاصد دنی و مطالب
 خسیس استنکاف نماید و از رذایل اوصاف و ذمائم اخلاق اعراض لازم شمرد
 و از حقاء حطام دنیوی و ملبس قویء عصبی و شهوتی کناره گیرد، و
 12 به همت عالی از امور فانی ترقی کند و سوی معالی و مکارم متوجه شود،
 و بر اظهار آنچه در طبع اوست از فضائل و کمالات حریص و مشعوف
 گردد . و این حال را مروت خوانند . و چون مواظبت برین امور بغایت
 15 رسد، تا کسر سورت نفس و قهر قوت و شرت او و قمع و ثبات بر ذات او
 ملکه گرداند، و بر صفاء و اشراق و نورانیت و لطافت خود ثابت ماند،
 تمامت انواع عفت و شجاعت درو راسخ شود و جمیع اصناف حکمت و عدالت
 18 بالفعل ازو ظاهر گردد و آنرا فتوت خوانند .

9 مقاصد دنی : مقاصد ذی A بدی (یا ردی ؟) || 12 به همت : و همت A ||

15 و بزوت A

- (۴) پس مروّت سلامت و صفاء فطرت است ، و فتوت نوریّت و بهاء آن .
 و چنانکه مروّت مبنی و اساس فتوت است ، فتوت مبنی و اساس ولایت باشد ، و هر
 که مروّت ندارد فتوت او را محال تواند بود . و هر که فتوت ندارد هرگز
 3 بولایت نرسد ، چه مروّت نشانه اتصال بنده است بحق بواسطه صحت فطرت ،
 و از این جهت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - فرمود : « أقیلوا نوى المروءات
 6 عشراتهم ، فما یعثر منهم عاثر إلا و یده بید الله یرفعه » یعنی از خطاهای
 اصحاب مروّت در گذرید ، که هیچ صاحب مروّت بسر در نیاید الا دستش
 بدست حق تعالی باشد ، و در حال ادبار او را دست گیرد و مدار مروّت
 9 عفاف است .
- (۵) چون عفاف تمام شد مروّت تمام باشد . و فتوت نشانه قرب حق است . و
 نه هر که با حق پیوندی دارد از مقرّبان باشد ، چنانکه در بستگان و پیوستگان سلطان
 12 نه همه از نزدیکان باشند . پس نه هر صاحب مروّتی صاحب فتوت باشد و مدار
 فتوت شجاعت است . چون شجاعت بکمال رسید فتوت تمام باشد ، و کمال شجاعت
 نبود الا بحصول یقین که موجب أمن حقیقی است ، چه شال را جبن و خوف لازم باشد
 15 و از این جهت حق تعالی وصف ارباب فتوت بهدایت و أمن ایمان کرد و فرمود :
 « إنهم فتية آمنوا بربهم ووزدناهم هدی و ربطنا علی قلوبهم إذ قاموا فقالوا
 ربنا رب السموات والارض لن ندعوا من دونه إلیها لقد قلنا إذا شططاً » یعنی
 18 ایشانند جوانمردی که بمقتضای صفاء استعداد ازلی و سلامت فطرت اولی و
 نور هدایت اصلی که لازم صحّت فطرت است ایمان آوردند ، و ما بتوفیق
 طلب یقین و تأیید نور انفاق هدایت ایشان بیفزودیم و بامن حقیقی که

5-6 اقیلوا . . . فانه لم منهم : نهج البلاغه فیض الاسلام ص ۱۰۸۵ چاپ

تهران || 8 ودر حال... گیرد : ودر حال او را با راست گیرد A || 16-17 سورة ۱۸

(الکهف) آیه ۱۲ و ۱۳

- مستفادست از نور یقینی تقویت و تشجیع دلهأ ایشان کردیم ، تا بر اظهار کلمهٔ توحید نزد جبّاران وقت خویش جرأت و جسارت یافتند ، و بمردی 3 و شجاعت در حضور ایشان بحقایق ایمان قیام نمودند ، و بتهدید ایشان مبالات نکردند و گفتند : « ربّنا ربّ السموات والارض » و بر مفارقت اوطان و اخوان و مهاجرت اسباب نعیم و لذات جسمی مصابرت نمودند و تحمل شاق و 6 شدائد سفر بر راحت حضر اختیار کردند .
- (۶) روایت است که اهل انجیل طریق فسق و کفران پیش گرفتند و ملوک ایشان در طغیان مبالغت نمودند ، و از دین حق بیرون آمدند و 9 بت پرستی ملت و کیش خویش ساختند ، و مردم را به کره و اجبار بر آن داشتند . و از جملهٔ ایشان دقیانوس در آن باب تشدد بیشتر نمود و دعوت عام گردانیده و از اشراف قوام او جوانمردانی چند نیکو رأی بودند .
- 12 خواست تا ایشان را نیز بر بت پرستی دارد و دعوت کرد و تهدید و وعید بانواع قتل و تعذیب بجای آورد . ایشان ابا نمودند و ایمان و توحید آشکارا کردند ، و در اظهار آن بیفزودند و از میان قوم خویش هجرت گزیدند 15 و پناه با بعضی از غارها دادند چنانکه قصهٔ ایشان در تواریخ مشهورست .
- (۷) و اما ولایت فنائ بشریت و استغراق در عین احدیت و ظهور سلطان محبت و خلوص جوهر او از زنگار ثنویت و تحقیق تفسیر این آیت باعتبار 18 مرتبهٔ ولایت چنان باشد که « آمنوا برّبهم » عبارت از علم الیقین بود بر سیل مکاشفه ، « وزدناهم هدی » مرتبهٔ عین الیقین و مقام مشاهده ، « و ربطنا علی قلوبهم » تقویت دلهأ ایشان بصبر بر مجاهده و هجر مألوفات و 21 لذات حسی در مقام حضور و مراقبه و ترك حظوظ و اوطار و قطع نظر از
- 3 و شجاعت : شجاعت A || 6-7 کردند ... روایت است : باندازهٔ يك کلمه سفید است میتواند چنانکه ، باشد || II از اشراف قوم او ... (متن عربی) . || و تعذیب بجای آورد : تعذیب آورد A

- اغیار و أمن از اهل آسمان و زمین تا مقام حق الیقین . و تشجیع ایشان بر محاربت شیطان و مخالفت هوی نفس تا در حضرت جبار نفس اماره باظهار کلمه توحید و تکرار آن قیام نماید و دعوت او را با عبادت صنم جسم 3 و اله هوی نفس بانکار مقابله کنند ، و لذات فانی را پشت پای زنند ، و باיעاد و تخویف او بموت و فوت التفات نمایند .
- (۸) و از مقتضای اخلاص و توحید نگذرند که : « لن ندعوا من 6 دونه إلهاً لقد قلنا إذا شططاً » یعنی اگر از حکم توحید اعراض کنیم و بغیر حق نگران شویم و نسبت تأثیر بما عدا او جائز داریم ، قولی دور از حق گفته باشیم ، و از جاده صواب برگشته و از صراط مستقیم کرانه جسته 9 و در تظلم و جور مبالغت نموده که : « إنَّ الشَّرْكَ لظلم عظیم » .

فصل دوم

در بیان منبع و مظهر آن

- 3 (۹) چون مقرر شد که فتوت مبنی و اساس ولایت و مبدأ و قاعده آن ، پس هر کجا ولایت ظاهر شود ، فتوت کمال یافته چه نهایت فتوت بدایت ولایت تواند بود ، چنانکه نهایت مروّت بدایت فتوت است ، از بهر آنکه طریق ولایت اخلاق و معاملات و احوال و مکاشفات و علوم و مشاهداتست ، و منتهی شود بفناء خلیقت در عین حقیقت ، و طریق فتوت مجرد اخلاق و معاملات ، و منتهی شود بخلاص فطرت از قید جبلت . و چون فطرت از شوائب نشأت 6 خالص گشت ، مقصود بحصول پیوست چه فضائل همه لوازم ذاتی فطرت انسانی اند ، و رذایل امور چند غریب عارضی بواسطه غواشی طبیعی طاری گشته ، و از این جهت فرمود : « لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت » .
- 12 (۱۰) چه فرق میان کسب و اکتساب آنست ، که اکتساب تحصیل چیزی بود بقصد و نیت جهت خود ، و کسب تحصیل آن بهر طریق که اتفاق افتد ، و از آن روی که خیرات و کمالات مقتضیات و لوازم این فطرتند ، بهر طریق که بعضی از آن حاصل شود ، ثواب و نفع آن ویرا باشد . چه در او پنهان بود 15 ظاهر شد ، هر آینه اثر آن با او باشد و شرور عوارضی چند غریبند از او ، بعید از عالم او ، چون مباحث میان نور و ظلمت از عالم نفس و معدن رجس بدو متصاعد گشته ، پس وبال و تبعه آن لاحق او نشود مادام تا راسخ و متراکم نگشته 18 باشد ، و رسوخ و تراکم وقتی بثبوت رسد که بقصد و نیت متوجه آن گشته باشد ،

و بر آن اصرار نموده ، والا بثبوت واستغفار و ترك استعمال آلات بدی در آن اعمال پاك شود ، و بطبع و صفاء خود باز گردد ، مانند آب که طبیعت آن مقتضی سردیست ، هر چند آنرا گرم کنند چون از مجاورت آتش دور گردد و آنرا بخود باز گذارند سرد شود ، بطبع خود باز گردد .

(۱۱) اما بعد از رسوخ متعذر باشد ، مانند آب چشمه گوگردی که کیفیت گوگرد از او ازاله بتوان کرد . و نقطه اول ولایت و مقتضی آن که معنی وحدت ازو منتشر شد و فتوت و ولایت بدو ظاهر گشت ، نفس مقدس ابراهیم بود - صلی الله علیه - وآله ، چه اول کسی که قدم در راه تجرید نهاد و از دنیا و لذات آن کناره گرفت و از زینت و شهوات آن دوری گزید ، و از پدر و مادر و قوم و قبیله خویش مفارقت جست و از اهل و عزیزان و مألوفات لذیذ و اوطان هجرت کرد ، و در محبت حق انواع بلا و مشقت بر خود گرفت ، و بر غربت و مجاهدت مصابرت نمود و بر شکستن اصنام ، و مخالفت جباران دلیری یافت تا دشمنان بقتوت او گواهی دادند ، ابراهیم بود - علیه الصلوة و السلام - چنانکه حق تعالی از ایشان باز می گوید : « قالوا سمعنا فتی يذكرهم و يقال له ابراهیم »
والفضل ماشهدت به الاعداء .

(۱۲) پس منبع فتوت و مظهر آن ذات او باشد بحسب ظاهر و باطن - صلی الله علیه و سلم - و ازین جهت قاعده ضیافت او نهاد . و اساس مروت او فکند و نذر کرد که طعام تنها نخورد ، و بر ذبح فرزند او قوت فتوت مباشرت نمود و قربان را سنت فرمود . و چون وقتش بسماع ذکر محبوب خوش گشت از جمیع اموال بگذشت و تکرار آن در خواست ، و مال را هر چند بسیار بود در جنب طیب وقت تعظیم اسم حق حقیر شمرد . آورده اند که جبرئیل علیه السلام -

از حضرت عزت سؤال کرد: «یارب! ابراهیم را با وجود کثرت اموال و اسباب درجه خلقت و اعتبار از کجاست؟» خطاب آمد که «اورا دل با ماست نه با مال. اگر خواهی امتحان کن». جبرئیل بصورت مردی در آن کُنه که ابراهیم بود بر پشته ظاهر شد و با آوازی هرچه خوش تر گفت: «سبوح قدوس رب الملائکة والروح». ابراهیم را وقت خوش شد و نزد او آمد و کلمات را استعادت کرد. جبرئیل گفت: «ثلثی از مال خویش بر من ایثار کن تا باز خوانم». گفت: «کردم» جبرئیل اعادت کرد، ابراهیم گفت: «ثلثی دیگر بستان و یکبار دیگر باز خوان». جبرئیل باز خواند. گفت: «همه ترا یکبار دیگر مکرر گردان».

بیت

9

کرر حدیثک یا مهیج لوعتی ان الحدیث من الحیب تلاق
(۱۳) و قطب آن بود که بدو طریق فتوت و جوانمردی مستقیم گشت.
12 و اصول آن ثابت شد و فروع آن قوت گرفت و درجه آن علو و ارتفاع یافت. امیرالمؤمنین علی - علیه الصلوة والسلام - که از ورع و زهدات بدان پایه رسید که رسید و از مردی و شجاعت آن مرتبه یافت که یافت تا بعد از
15 جوع سه روزه بقوت وقت و سد رمق ایثار کرد، لاجرم در شأن او نازل شد که: «و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً».
(۱۴) و جان عزیز در محاربت اعداء دین از قوت ایمان و کمال یقین
18 مبدول داشت. و شب هجرت نفس خود را فدای رسول گردانید و برجای او بخت و خود را دست بسته بطالب خون خویش تسلیم کرد، تا بصفه «لافتی إلا علی» در میان خاص و عام مشهور شد. در آخر زمان اعنی مهدی
21 - علیه السلام - چنانکه نقطه اول نبوت آدم است و قطب آن ابراهیم و خاتم آن محمد

- علیهم الصلوة والسلام - و القاب هریک چون صفی الله و خلیل الله و حبیب الله بر آن دال است ، و سائر انبیاء متابعت إبراهيم فرمودن بر قطبیت او گواه :
 قال الله تعالى : « اتبع ملّة إبراهيم حنیفاً » پس نسبت فتوت امیر المؤمنین - 3
 علی - علیه السلام - با فتوت إبراهيم - صلوات الله علیه - چون نسبت نبوت إبراهيم باشد با نبوت آدم - علیه السلام - .
- 6 (۱۵) و هرکه در طریق فتوت قدمی دارد ، یا داعیه آن برو غالب آید رشحی از فیض او یافته باشد ، و پرتوی از نور او برو تافته ، و بروی متابعت ، او واقتداء بهدای و سیرت او واجب ، و استعداد از نفس مقدّس و استفاضت از روح مطهر او لازم ، تا بقوت محبت و ارادت و برکت پی روی و متابعت ، 9
 مناسبتی نفس او پیدا کند . و بدان مناسبت مستعد قبول فیض کمال او و محل عروض بعضی از احوال او شود ، و بحسب رسوخ محبت و وداد و وفور طاعت و انقیاد بقدر سعت استعداد کمال یابد ، ان شاء الله والله الموفق . 12

فصل سیم

در بیان مأخذ فتوٰت و مبداء این طریقت

- 3 (۱۶) در خبرست که پیغامبر - علیه الصلوة والسلام - روزی با جمعی نشسته بود ، شخصی در آمد و گفت : « یا رسول الله ! در فلان خانه مردی و زنی بفساد مشغولند » . فرمود : « ایشانرا طلب باید داشت و تفحص کردن » . چندکس ازصحابه
- 6 در احضار ایشان دستوری خواستند ، هیچک را اجازت نداد . امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - در آمد . فرمود : « یا علی تو برو بین تا این حال راست است یا نه » . امیرالمؤمنین علی بیامد . چون بدر خانه رسید چشم بر هم نهاد و در
- 9 اندرون رفت و دست بر دیوار می کشید تا گرد خانه ، برگردید و بیرون آمد . چون پیش پیغامبر رسید گفت : « یا رسول الله گرد آن خانه بر آمدم ، هیچ کس را در آنجا ندیدم » . پیغامبر - علیه الصلوة والسلام - بنور نبوت بیافت ، فرمود
- 12 که « یا علی انت فتی هذه الامة » یعنی تو جوانمرد این امتی . بعد از آن قدحی آب و قدری نمک خواست ، سلمان فارسی آنرا حاضر کرد ، رسول - علیه الصلوة والسلام - کفی نمک برداشت و گفت : « هذه الشریعة » و در قدح افکند ،
- 15 و کفی دیگر برداشت و گفت : « هذه الطریقة » و در روی افکند ، و کفی دیگر برداشت و گفت : « هذه الحقیقة » و درو انداخت و بعلی داد تا قدری باز خورد و گفت : « انا رفیق جبرئیل و جبرئیل رفیق الله
- 18 تعالی » . بعد از آن سلمان را فرمود تا رفیق علی شد و قدح از دست او باز خورد . و حدیفه را فرمود تا رفیق سلمان شد و قدح از دست سلمان

باز خورد . بعد از آن زیر جامه خود در علی پوشانید و میان او در بست و فرمود که « اَكْمَلُكَ يَا عَلِي » یعنی ترا تکمیل می‌کنم . و مأخذ فتوت و اصل این طریقت این حدیث است ، و شرب قدح و لبس ازار و بستن میان که 3 اکنون میان جوانمردان متعارفست و قاعده فتوت بر آن مؤسس و اساس طریق رفاقت و اخوت بر آن می‌نهند و تصحیح نسبت و شجره خویش بدان می‌کنند ، از اینجاست . و در هر يك ازین اوضاع سرّی لطیف و اشارت بمعنی شریفست ، 6 که آن وضع صورت و لباس آن معنی است .

(۱۷) اولاً شرب قدح اشارتست بدانکه مبداء این طریق علم و خلاق است و استفاضت و استفادت هر دو از نفسی کامل واجب ، چه آب اشارتست بعلم و 9 حکمت کی بحسب صفاء استعداد اولی و سابقه عنایت ازلی شخصی را بخشیده باشند ، و قوت قبول آن در وجود او نهاده تا بواسطه فیض نفسی کامل برو ظاهر گردد و از قوت بفعل آید و سبب حیوة حقیقی او شود ، چه حیوة قلوب بعلم است 12 چنانکه حیوة اجساد بآب « و من الماء کل شیء حی » . و تا این معنی در نهاد او مرکوز نبود ، هیچ کامل درو انجامد نتواند کرد ، چنانکه آب آهن و سنگ را احیا نکند و ازین جهت فرمود که « الحکمة ضالة کل مؤمن » لکن چون 15 در نهاد او مُدرّج بود ، کاملی مکمل باید تا بفیض نور او بفعل آید ، و بدین سبب این شربت از دست پیش قدمی عالم بدین طریق باید خورد ، که شجره و نسبت وی متصل بود به نبی - علیه الصلوة والسلام - چه حیوة جمیع 18 قلوب و علم تمامت علماء ازوست . و نمک اشارتی است بصفه عدالت که کمال فضایل اخلاق است چه صحت و قوت نفس انسانی نبود الا بفضایل اخلاق و هیچ خلق استقامت نپذیرد و بصلاح نینجامد و کمال نیابد الا بعدالت 21

- چنانکه صحت و قوت بدن نبود الا بانواع اطعمه و اغذیه و هیچ طعام
بصلاح نیاید و خوش طعم و گوارنده نگردد الا بنمک .
- 3 (۱۸) و اخلاق بعد از استعداد مستفاد نبود الا از کاملی که طریق متابعت
رسول درست دارد ، چه او برای آن مبعوث است چنانکه فرموده :
« بعثت لاتمم مکارم الاخلاق » . و حق جل و علا در وصف او گفته : « وانك لعلى
6 خلق عظیم » . و اصل مقامات سه‌گانه که رسول - علیه الصلوة والسلام - بدان
اشارت فرموده عدالتست ، چه شریعت نیست الا صورت عدالت در معاملات
حق و خلق ، و طریقت نیست الا از خیانت امانت الهی تبراً نمودن ، و
9 فطرت را از استیلاء صفات نفسانی و جور و تعدی قوی بدنی خلاص دادن و
بمقام اصلی باز آوردن ، تا وضع الشیء فی غیر موضعه نبود ، و ظلومی لازم
نیاید . و تمامت قوی و ملکات را از طرف افراط و تفریط بحد اعتدال باز
آوردن ، تا بطغیان و عدوان منسوب نگردد ، و در تقصیر و انظلام نیفتد ،
12 و نهایت طریقت وصول بحقیقت باشد ، بلکه عدالت نیست الا صورت حقیقت
وحدت در عالم کثرت . پس شریعت صورت و ظاهر عدالت باشد و طریقت
سیرت عدالت و سریان اصل او در وجود و حرکت او از بطون بظهور .
15 و حقیقت معنی و باطن آن . و چنانکه سلامت و ترقی و کمال قلوب نبود ،
جز بمقامات سه‌گانه که مدار آن بر عدالت است ، صحت و نما و قوت
اجساد نبود ، جز بمطعومات غذا دهند ، که صلاح آن بنمک است . و اما
18 شلوار پوشانیدن اشارتست بفضیلت عفاف ، چه صورت ستر عورت و منع فرج
از شهوتست و اصل الباب عفاف آنست ، و استحسان متأخران فقیهان چنانست
21 که چون اعتماد بر قدم طالب فتوت ندارند اولاً ازاری در میان او بندند .

- بعد از آن چون بحقوق قیام نماید بر وجهی که اعتمادرا بشاید، شلوار در پوشانند . و اما میان بستن اشارتست بفضیلت شجاعت ، و صورت قیام نمودن به خدمت ، و غایت تواضع که اساس شجاعت است در آن مدرج ، 3 و آنرا تکمیل جهت آن خوانند که کمال علم عمل است و ارباب فتوت علم بی عمل را وزنی نهند و عمل را قدم خوانند و علم را نظر و صاحب قدم را معتبر دانند ، و صاحب نظرا ازو نازل شناسند . 6
- (۱۹) پس معلوم شد که این اوضاع رموزیست که بدان اشارت می کنند باموری که فتوت بدان تمام شود و صلاحیت ولایت حاصل آید . و بدین سبب جامه فتوت شلوارست و خرقة تصوف کلاه ، چه اول قدمی در فتوت 9 تعفف است که تعلق باسافل دارد . ابتداء کار تصوف ترقی که تعلق با عالی دارد . و در تصوف حلق سر سنت است . و در فتوت ، نیست چه حلق اشارتست بازالت موانع ترقی و بدایت فنا که در تصوف مقصدست ، و تفتی افتناء فضایل 12 و اکتساب مکارم است که اقتضاء محلی وجود می کند ، پس محتاج به افنا و ازاله نباشد ، و ازینجا روشن شود که نهایت فتوت بدایت ولایت باشد ، چنانچه ذکر رفت و فتوت جزوی بود از تصوف ، چنانکه ولایت جزوی باشد از نبوت والله اعلم . 15

فصل چهارم

در مبادی و مبانی آن

- 3 (۲۰) چون روشن شد که فتوت ظهور نور فطرتست و خروج آن سوی
 حین فعل از ممکن قوت، پس مبادی آن اسباب تزکیه نفس و تصفیه دل تواند
 بود، چون آداب جمیله و اعمال صالحه و عادات ستوده و شمایل پسندیده و نیات
 صادق و افکار صائبه و آراء صحیح و افعال حمیده و دواعی خیرات و شرف
 6 بر وجوه بر و ابواب حسنات، و هر چه مردم را از رذائل و ذمائم پیرهیزاند،
 و از افعال سباع و بهایم دور گرداند، و موجب رفع حجب ظلمانی و کشف
 9 حقایق نورانی گردد، و مقتضی قمع صفات نفسانی و اشراق انوار روحانی
 شود، چه حصول مقصود بر آن موقوف است و سلوک طریق آن بدان
 مشروط. واصل الباب این اسباب و ممالک این امور حیاست که عنوان نامه صفاء استعداد،
 12 و دلیل نجابت جوهر نفس و سلامت فطرت واصل است، و علامت قوت تمیز
 میان حسن و قبح و استنکاف از مقابح و انبعاث سوی محاسن. چه حیا
 انحصار نفس است از خوف صدور قبايح ازو تا در طینت او شعور بر ذیلت نقصان
 و فضیلت کمال، و وجوب هرب از آن و طلب این مرکوز نباشد، این
 15 معنی درو پیدا نگردد. و از این جهت پیغامبر - علیه السلام - فرمود که «الْحَيَاءُ
 مِنَ الْإِيمَانِ». و امیر المؤمنین علی - علیه السلام - گفت: «من كَسَاهُ الْحَيَاءُ
 18 ثَوْبَهُ لَمْ يَرِ النَّاسَ عَيْبَهُ» یعنی هر که بصفه حیا موصوف باشد، هیچ عیب
 ازو ظاهر نگردد. و منشأ فضیلت عفت که اساس و قاعده است، در باب
 مروت حیاست. و اما مبانی و اصولی که فتوت بر آن مبتنی است و

- بنیاد آن بر آن مؤسس هشت قاعده است ، که قرب این طریقت ومدار این فضیلت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - اشارت بدان فرموده و گفته : « اصل الفتوة الوفاء والصدق والامن والسخاء والتواضع والنصيحة والهداية والتوبة 3 ولا يستأهل الفتوة الا من يستعمل هذه الخصال » یعنی اصل فتوت این هشت خصلتست و هر که مستعمل این خصال نباشد مستحق اسم فتوت نبود .
- 6 (۲۱) وعلامت کمال آن آنچه در جواب سؤال پسرش حسن - علیه السلام - از فتوت فرموده که « هی العفو عند القدرة والتواضع عند الدولة والسخاء عند القلة والعطيّة بغير منّة » یعنی عفو در وقت قدرت و تواضع در زمان دولت وسخا هنگام فقر وفاق و عطاء بی منت . پس حاصل آن بانصاف بجمیع فضایل اخلاق آید 9 چه فضایل بیکبار در چهار جنس منحصرند : عفت و شجاعت و حکمت و عدالت . و اصول هشتگانه هر دو خصلت از جنسی ازین چهارگانه اند : توبت وسخا از باب عفت ، تواضع وامن از باب شجاعت ، صدق وهدایت از باب حکمت ، 12 وفا ونصیحت از باب عدالت . وگوئیا از هر جنسی آنچه بمثابة اصل ومبداء جمیع انواع آن جنس است و آنچه بمنزله غایت ونهایت همه اختیار فرموده است ، و مخصوص بذکر گردانیده ، چه اول مستمنع همه باشد و ثانی 15 مستجمع جمله ، تا از وجود هر دو وجود سایر انواع لازم آید . وما بیان هر يك ازین خصال در بابی مفرد یاد کنیم ان شاء الله .

باب اول

در توبه

- 3 (۲۲) توبت را جهت آن مقدم داشتیم که اصل و اساس است در باب عفت و مبداء و فاتحه احسان و مروت ، و عفت صرف قوت شهوتست از متابعت هوی با مقتضای رأی عقلی و امر شرعی ، و ترك تعمّد آن تا حریت و عزت حاصل آید ، و دنائت و مذلت زایل شود ، و آن کمال و اعتدال قوت بهیمی است . و وقوف آن 6 بر حدود علمی تا از تقصیر و تعدی خلاص یابد و از طرفین افراط و تفریط اجتناب نماید ، نه بحرص و شره مبتلا شود و مردم را در ظهور بهایم باز دارد ، و نه بخمود و جمود باز ماند ، و انسان را بمرتبه جمادات باز آرد . و اول قوتی از قوتها نفس این قوتست 9 که چون غالب گردد مردم را بقوت هوا سوء هاویه کشد ، و دواعی حرص و طمع و بخل و حسد بروی گمارد ، و عزیمت مردان را سست گرداند ، و بوهن و فتور در رساند ، 12 و ایشانرا بر جای مخانیث و نسوان نشاند ، و لباس عار و شنار در پوشاند ، و حمیت و غیرت ببرد ، و با کله آرزو آب روی را بخورد . و توبت تشویر قلبست در وقت رؤیت قبائح نفسی به لمعان لوائح قدسی ، تا از مخالفات و مناهی الهی قولاً و فعلاً 15 و قصداً رجوع لازم شمرد و از هر چه عقلاً و شرعاً قاذح بود در مروت اجتناب واجب شناسد ، و بظاهر و باطن از آن اعراض نماید ، چنانچه ابن عباس - رضی الله عنه - در تفسیر « توبوا الی الله توبه نصحاً » فرموده است : که توبت نصح توبتی صادق 18 بود صادر از قلوب مستجمع ندامت قلبی ، و استغفار لسانی ، و اقلاع بدنی ، و جزم نیست بر آنکه هرگز با مثل آن نگردد . و توبت اول قدمیست از اقدام فتوت و مبداء طریقت . و اساس امر طالب آن .

- (۲۳) وصاحب فتوت کسی تواند بود که چون نیت رجوع از چیزی جزم کرد، و روی و روی دل را از آن بگردانید، هرگز با آن معاودت ننماید، و خاطر امکان عود، او را در دل نگذرد، چه از ضرورت و لوازم فتوت عزمه الرجال 3 و قوت مصابرت بر امور وثبات است، و هیچ مقام از فتوت بل هیچ قدم بی آن ممکن نگردد و درست نیاید، و توبت نصح مستلزم صبرست، از لذات و مشهياتی که از آن اعراض کرده باشد، و مرغوبات و محبوباتی که پیش از توبت بحکم هوای رفته، 6 و صبر در این مقام ترك طاعت هوا و منع نفس از متابعت آن و مقاومت با دواعی آن باشد.

- 9 قال امیر المؤمنین علی - علیه السلام - :

بیت

انی رأیت فی الایام تجربه للصبر عاقبة محمودة الاثر

- (۲۴) و آن از امهات خصال جوانمردانست، و مؤدی بخصلت دعت و وقار 12 و دعت و ثبات و سکون نفس است، در وقت هیجان شهوات و آرام و قرار آن از طیش و سبکساری در طلب لذات، و وقار تانی در تحصیل مطالب و مراعات اجمال در مکاسب، قال النبی - علیه السلام - : « من تأتی أصاب او کاد و من عجل أخطاء 15 او کاد. » و ازین دو خصلت حسن سمت و ورع در نفس پیدا گردد، چه حسن سمت محبت اموری است، که موجب کمال نفس و علو قدر بود، و ورع اجتناب از امور قبیح و ملازمت اعمال جمیل. و چون نفس را دعت و جمعیت ملکه شد و تفرقه 18 و پریشانی از وی زایل گشت، هر آینه در باطن او صفا پیدا گردد، و کدورت برخیزد، و دیده بصیرت بگشاید، و محاسن از مقابح بشناسد، و بقدر صفا محبت کمالات درو پدید آید، و بر تحصیل آن اقدام و از قبائح و موجبات نقصان گریزان 21

6 بحکم هوای رفته : بحکم هوای آرفته A شاید بحکم هوای آرفته، باشد ||

- شود، و جهت عدم تناسب نور و ظلمت از آن نفرت گیرد. و از ورع قناعت و تجمل لازم آید، و قناعت تساهلست در اسباب معاش، و اقتصار از آن بر قدر کفاف، و تجمل استغنا نمودن و احتیاج پوشانیدن و اظهار فاقت ناکردن، چه کفاف حدی معین است در تحصیل معاش، که چون از آن بگذرد نهایت ندارد، و آنگاه حرص مستولی گردد، و ورع باطل کند، و اگر بخلق افتقار نماید هیچ کس بی اذن و تقدیر حق باز نمند نگردد، و او باز مندی منسوب شود، و چون تحمل نماید قسم مقدر بدو رسد و آسوده و محمود و نیکو نام بماند، و در قناعت از انتظام ناگزیر بود، و آن تقدیر امور و ترتیب اسباب بحسب مصالح.
- 9 (۲۵) قال امیر المؤمنین علی - علیه السلام - : « وکن مقدراً ولا تکن مقتراً » یعنی خرج باندازه کن و لکن تنگ باز مگیر. و نهایت قناعت حریت باشد، و آن اکتساب مالست بی مهابت و مذکت و انفاق آن در مصارف جمیل بی ربا و منت. و حریت سرمایه قوت و عنوان مروست، و شمسۀ منطقه خدمت، و واسطۀ قلادۀ خصال عفت، و فصخاتم اخوت و اساس بنیان این طریقت. و جوانمرد آنست که شهوت را تعبید روا ندارد، و در طلب لذت هیچ کس را مدلل ننماید،
- 12 و نفس شریف را بطعمه و لقمه نفروشد، و جامۀ دنات و خساست نپوشد، و در طلب حطام دنیا بجان نکوشد، و در قید و بند هوا اسیر نباشد، و جهت آرزوی نفس و قوی حقیر نگردد، و بدادۀ حق خرسندی گزیند، و بچستن چیزی که نصیبۀ او نیست آب روی خود نریزد، و بر حظوظ دیگران حسد نبرد و بلذت بطن و فرج گرفتار نشود، و بجمع و منع مال در وبال نیفتد، و مطیع و منقاد هیچ نفس نگردد، چه پرستندۀ نفس از رجولیت بغایت دور باشد، و به خنوث و انوثت منسوب،
- 21 و حریت بمروت منتهی شود. و از لوازم مروت ترك لذتست و استغناء نفس از خلق،

و یأس از هرچه در دست ایشانست ، و محافظت آب روی ، و بذل آنچه در ترك بدل آن شئی لاحق-گردد ، و در انقباض از آن عاری لازم آید . حق جل و علا داود نبی - علیه السلام- را وحی فرستاد که « داود ! صحبت مدار حز با کسی که در دین 3 و مروّت بکمال باشد » . و کمال مروّت در سخاست که نهایت صفت عفت و غایت آنست و حق موافق و یار جوانمردان است والله اعلم .

باب دوم

در سخا

- 3 (۲۶) سخا افادت چیز است که بیاید داد کسی را که شاید داد، بروجهی که باید داد بی زحمت منتی یا توقع غرض و عوضی، وگر همه ثنا و مدح باشد، و آن برترین درجات عفت و بلندترین مراتب مروّست، و آخر قدمی از اقدام جوانمردان و اشرف مقامات ایشان در منزل پارسائی، و هر که بدان موصوف شود و حق آن چنانکه باید بجای آرد جمیع انواع عفت را در زیر قدم آورده باشد، و مستحق تقدم بر اهل آن گشته و سزاوار مدح و تعظیم بدان
- 9 خصلت شده. قال النبی - علیه السلام - : « لجاهل سخی احب الی من عابد بخیل » و کمترین درجات سخا مسامحت است و آن ترك حقی مالی بود که ترك آن لازم نباشد بر سبیل تبرع. قال الله تعالی : « وان كان ذو عسرة فنظرة الی میسرة وان تصدقوا خیر لکم ان کنتم تعلمون . »
- 12 (۲۷) بعد از آن سماحت و آن بذل چیز است که دادن آن واجب نباشد بر سبیل تفضیل .
- 15 قال امیر المؤمنین - علیه السلام - : « کن سمحا ولا تکن مبذرا . » و از شدت اختصاص این صفت به جوانمردان و استحالت وجود فتوت بی آن بعضی آنرا نفس جوانمردی خوانند، و اکثر خصال ایشان در آن منحصر داند. بدان معنی
- 18 که درین طریق ازین قدر سخا گریز نیست، و از عدم آن ناجوانمردی لازم آید. نه بدان معنی که از وجود آن وجود فتوت، یا کمال آن لازم آید .
- (۲۸) مرتبه سیثوم مواساست و آن بذل مال بود در معاونت یاران و دوستان،
- 21 و شرکت دادن ایشان در هر چه بدو مخصوص بود، از اموال بروجهی که جانب

خودرا در اختصاص بدان هیچ رجحان ننهد . پس کرم و آن انفاق مالست بسهولت و طیب نفس در امور عظام و مقاصد عالی .

3 قال امیرالمؤمنین - علیه السلام - : « بالافضل يعظم الاقدار . » بعد از آن میل و آن سرور نفس است ، باعطاء مال و اشراف این خصال و اعز این انواع ایثارست .

و آن بذل مال بود با وجود احتیاج بدان .

6 قال الله تعالى « يؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة . » وقال : « ويطعمون الطعام على حبه مسكينا ویتیماً واسبيراً . »

و این خصلت نزد اهل فتوت برترین مراتب سخاست ، و زروه علیا و احسن

9 الحسنی که بدان تفاضل اقدار و تفاوت اقدام ایشان پیدا گردد ، و تقدم و تفوق ایشان بر یکدیگر بدان بود ، و محک جوانمردان در وقت امتحان و معیار جوهر و قدر ایشانست ، که بدان مدعی از صادق ، و محقق و مبطل ممتاز گردد .

12 و هیچ دلیل بر تجرد نفس از آن قوی تر نبود چه با وجود تعلق و محبت مال ایثار ممکن نگردد ، و ازین جهت تمامت خصائص را در جنب آن حقیر شمرند ، و همه برای آن زیادت وزنی ننهند ، و آنرا بر همه راجح دانند و صاحب آنرا عزیز و مکرم و بر اخوان مقدم دارند ، و سلف آنرا نیکو و وزیده اند و قدر آن عظیم دانسته .

(۲۹) از حدیقه عدوی روایت است که « مرا ابن عمی بود ، روز حرب یرموك

18 ویرا نیافتم ، قدری آب برداشتم ، و بطلب او برخاستم . گفتم : اگر اندك رمقی از وی باقی باشد ، آبی در حلق او ریزم و قدری بر روی او زنم . چون بدو رسیدم هنوز رمقی از وی مانده بود . گفتم : آبت دهم ؟ بدست اشارت کرد که بلی . در آن حال آواز شخصی بگوش او رسید ، که می گفت : آه ! اشارت کرد

7 يؤثرون . خضامة : سورة ۵۹ (الحشر) آیه ۹ || 8 ويطعمون . . . اسیراً :

سورة ۷۶ (الدهر) آیه ۸ || 12 و قدر ایشانست : و قدر انسانست A

که اول بدو بر . نزد وی رفتم . هشام ابن عاص بود . خواستم که آبش دهم .
 او نیز آوازی دیگری شنید ، که می گفت : آه ! گفت : اول او را ده .
 3 چون بدو رسیدم در گذشته بود ، با نزدیک هشام آمدم ، او نیز فرو رفته بود .
 به پیش ابن عم خویش آمدم ، او نیز روح تسلیم کرده بود .

بیت

6 چنین است آئین مردان دین کسی کوز یزدان بود بر یقین
 و کمال ایثار . در باب خیرات باقی و سعادات آخروی باشد ، چه نزد
 جوانمرد صاحب همت خیرات فانی باعراض زوال پذیر آن قدر ووقع ندارد
 9 که ایثار را بشاید .

(۳۰) روایت است که امیرالمؤمنین - صلوات الله علیهم - تا چهل سال در
 سلام مسابقت نمودی و نگذاشتی که هیچ کس پیشتر بروی سلام کردند و او جواب
 12 باز دادی . سبب آن از وی سؤال کردند فرمود که « از پیغامبر - صلوات الله
 علیهم - شنیدم که مسابقت در سلام ثوابی عظیم دارد . پیش از این احراز آن
 ثواب را در سلام مبادرت می نمودم ، اکنون آن ثواب بر مردم ایثار می کنم . »
 15 و همچنین روایت است که روزی میان حسن و حسین - علیهما السلام - ماجرای
 سخت پیدا شد ، چنانکه به خشم از یکدیگر اعراض نمودند ، حسین در استعاب
 استبطن نمود ، تا حسن بیامد و او را در کنار گرفت ، و خشنود کرد ، حسین گفت :
 18 « دانی چرا تأخیر کردم ، با وجود آنکه تو مهتر و بهتری . گفت : چرا ؟
 گفت : جهت آنکه از جد خود محمد رسول الله - صلی الله علیه - شنیده بودم
 چون دو کس بر یکدیگر خشم گیرند ، آنرا که تقدم نماید بصلح و استرضای
 21 چند ثوابست ، خواستم تا آن ثواب ترا باشد ، والا پیشتر من از تو خشنودی
 جستمی » والله الموفق .

باب سیئوم

در تواضع

- 3 (۳۱) وآن اول مرتبه‌یست از مراتب شجاعت ، وشجاعت مطیع گردانیدن قوت عصبی است مر عقل صریح ورأی صحیح را در وقت اقدام برمخاوف ووقوع شداید ومصایب ، وآن کمال واعتدال قوت سبعیت ، که گاه بافراط باعث بود بر طلب جاه وغلبه وقهر وسلطنت ، وداعی باکبر وعجب وحقد وتهور ، وگاه به تفریط حامل بر جبن وبذلی وخوف وسستی ، تا شکوه وجمال وفر بهآء مردم ببرد ، وقدر ووقع او را بکاهاند ، ودر نظر عقلا حقیر گرداند ، وبسخافت عقل ورکاکت رأی منسوب کند .
- 9 (۳۲) وتواضع ، اکرام واستعظام اصحاب فضایل ودوستان وباران است ، واعزاز وتعظیم کسانی ، که بمال وجاه فروتر ازو باشند ، وبفضیلت وشرف مساوی یا برتر ، وبذل جاه مر هر کس را بحسب قدر ومرتب او ، هرچند فروتر ازو باشند در
- 12 فضیلت ، مادام تا منکر نباشند .
- قال الله تعالى : « واخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنين . »
- 15 (۳۳) واین خصالت تمام نشود الا بقلت اعتناء نفس در حق خویش ، وعدم التفات او بخطر وقدر خود واز آن حلم لازم آید ، وآن ظلمانیست وآرام نفس است ، وترك شغب در وقت سورت غضب ، ودمائت ونرم خوئی ورفق ومدارا وتأنی در حروب ومخاصمات همه از نتایج آن باشد ، تا درستی وفظاظت
- 18 وغلظت که منافی آنند از نفس بیرون رود ، وتسرع وشتاب زدگی وطیش وعجلت زایل گردد ، وخصلت ثبات وقوت مقاومت آلام وبلیات ملکه شود ، وثبات درین
- 21 باب صبر بر مکروهات باشد ، ودر باب عفت ، صبر از مرغوبات وازین حیث

3 امیر المؤمنین علی - علیه السلام - فرمود : « الصبر صبران صبر علی ما تکره وصبر عما تحب » . وازین ثبات خصلت احتمال کد پیدا شود ، یعنی تحمل متاعب و مشقات بدنی و عوارض و زحمات اتفاقی ورنجانیدن و فرسودن اعضاء و جوارح در اکتساب خیرات و حسنات و ادخار باقیات صالحات .

قال الله تعالى : « والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا » .

6 (۳۴) و بر مقتضای این آیت ازین خصلت شهامت لازم آید ، و آن حرص و شغف نفس است ، بر امور عظام و صنوف مجد و معالی که موجب ذکر جمیل و ثواب جزیل باشند ، چه قلب را بقدر صفائی که از ریاضت نفس استفادت کند

9 مناسبتی با عالم قدسی پیدا شود ، و بدان مناسبت جویای امور شریف و مقاصد عالی گردد ، و ازین سبب پیغامبر - علیه الصلوة والسلام - فرمود : « ان الله يحب معالی الامور و اشراقها و بغض سفاسفها » چه طلب معالی و نفایس

12 نباشد الا با صفاء و نوریت قلب ، و طلب خسائس و محقرات نباشد الا با ظلمت و کدورت نفس ، و از لوازم شهامت کبر نفس و علو همت است و از کبر نفس فضیلت عفو لازم آید ، چه کبر نفس عبارتست از استحقار بسیار و قدرت بر

15 تحمل کرامت و صغار با وجود این صفت زکات و جنایت کس در نفس مؤثر نیاید و از ایذاء دیگران نرنجد . پس با وجود قدرت انتقام نکشد و صفح و غفران بروی دشوار و گران نباشد ، و عفو از امهات خصال ارباب فتوت و معضات

18 صفات ایشانست ، که بدان بر یکدیگر مسابقت نمایند ، و مقدار صفاء جوهر اخوان بدان آزمایشند .

(۳۵) و حدود و نهایات قدم مردان بدان شناسند و آنرا زقت لازم است .

21 یعنی تأثر و تأدی نفس ، باذیتی که با بنائ جنس او رسد ، بی جزع و اضطراب

5 و الذين ... سبلنا : سورة ۲۹ (المنکبوت آیه ۶۹) || 16 و از ایذاء دیگران

نرنجد : و از ایذاء دیگران بر نجد A

تا از ایذاء ایشان محترز باشد ، و جنایات ایشانرا قصاص نخواهد ، و خطیئات درگذارد ، و هر چه میسر شود دفع رنج و بلا و کشف ضرر و عنا از ایشان واجب 3 شمارد .

- ورقت چون باعتدال بود قرین حمیت باشد ، و حمیت محافظت ملک و حرمت خود و اخوانست ، از تهمت و حمایت اهل و عشیرت از مظلومیت و مذکت . 6
- قال النبی - علیه الصلوة والسلام - : « اتقوا مواضع التهم » و آن از اخص سیر و عادات و اعز اخلاق و اوصاف ایشانست ، که در آن باب آلام و احوال تحمل کنند ، و مرتکب مهالك و اخطار شوند ، و در محامات اعراض 9 بذل اسباب و اموال آسان یابند ، و بفوات و فقدان آن مبالات نمایند ، و نهایت آن عظم همت باشد ، و عظم همت ؛ عدم مبالات است بسعادت و شقاوت دنیوی در جنب سعادت اخروی ، و استنکاء و انفت از حقارت مطالب جزوی و ایثار 12 حیوة ابدی بر حیوة حسی ، تا مهلکات را زیادت وزنی نهند و در طریق تحصیل مقاصد جلیل از آن بیندیشند ، و چون مطالب کلی جویند جان و تن را در پی آن ترك گویند ، و فوات آن سهل گیرند . « قالوا لایضیر انّا الی ربنا منقلبون » 15 و این معنی دست ندهد الا در مقام امن حقیقی ، که فضیلت شجاعت بدان منتهی شود . و کمال آن جز بحصول این ممکن نگردد والله المستعان .

باب چهارم

در أمن

- 3 (۳۶) وآن ثقت وطمأنینت نفس است ، بآنکه در مخاوف و مضائب جزع نکند ، ودر وقایع و مهالك بد دل نگردهد . قال الله تعالی « اُولئک لهم الامن وهم مهتدون » وآنرا نجات نیز خوانند ، ودرجه قَصو است در شجاعت ، واز حدود آن غایت و نهایت ، و مستفادست از یقین تام ، که جز بوقوف بر سر قدر و وثوق بحسن کلمات و حمایت حق جل و علا دست ندهد ، و تا قوت یقین بحدی نرسد که تمامت قدرتها را در قدرت حق محو یابد ، و خلق را چون 9 خشب مسنده مشاهده کند ، فضیلت شجاعت بکمال نرسد ، چه مادام تا غیر حق را تأثیر و قدرتی بیند ، و خلق را با وجود او عین و اثری یابد ، و شك کند در آنک با حفظ او هیچ مخلوق مکروهی بدو نتواند رسانید ، و هیچ آفت بدو لاحق نتواند 12 گشت ، خوف و اضطراب لازم باشد ، و أمن و اطمینان محال ، و هر که دل او بنور یقین منور نشد ، و از ظلمات شك و جهالت خلاص نیافت ، همواره مستوحش و ترسان و بد دل و پریشان باشد ، چه ترس از خواص تاریکی و تیرگیست ، و أمن از خواص 15 روشنی ، و ثبات قدم در موطن شدت و قوت بازو هنگام جلادت جز بقوت یقین در عقیدت نتواند بود ، و الا از هر ضعیفی بترسد ، و هر خاری تیغی پندارد ، و هر دیواری مردی ، و اگر در باب تعیین اجل و تقدیر امتداد عمر تأمل نماید ، 18 و بتحقیق معلوم گرداند ، که هر کس را اجلی معین و امدهی مقدر هست ، و هر حادثی مسبوق بقضای سابق ، و قدری جازم ، از هیچ دشمن نترسد ، هر چند بقوت و عدت ازوزیادت باشد .
- 21 (۳۷) امیر المؤمنین علی - صلوات الله علیه - هنوز در ابتداء جوانی

- بود ، که روز خندق عمرو عبدود بمیدان آمد ، و تعریف خویش بکرد ، و نام شجاعان عرب که بردست او هلاک شده بودند يك يك بگفت ، و مردم از جرأت و فصاحت او بترسیدند ، و گفتند : « هذا لسانه فكيف سنانه » و او بدان هیچ مبالات ننمود ، و از آن تهدید اوجز قوت دل نفزود ، تا برو حمله آورد و او را هلاک کرد .
- پرسیدند ؟ که ازو بترسیدی فرمود که « اوئی که جز از حق نترسد ، هرکس از وی بترسد و او از هیچ کس نترسد و هر که از حق نترسد هیچ کس از وی نترسد . »

حکایت

- 9 (۳۸) از حاتم اصم - رحمة الله عليه - روایت است ، که گفت : « من با شقیق بلخی در بعضی از وقایع و حروب خراسان بغزا رفته بودم ، در میان مهر که بر شقیق رسیدم ، گفت : دل خود را چگونه می یابی ؟ گفتم : چنانکه در شب زفاف هیچ فرق نمی یابم . گفت : من با این حد ایمنم . و سپر بیفکند و سلاح باز کرد ، و سر بر سپر نهاد ، و بنخواب باز رفت ، چنانکه آواز غطیط او بشنیدند و اینست أمن و ظلما نیست حقیقی و انکشاف غطاء نور یقینی که باوجود آن ترس و بد دلی ممکن و صاحبش از هیچ چیز هراسان نگردد ، و معنی « لن یصیبنا الا ما کنت الله لنا » عیان بیند . و در آنچه نصیبه او باشد حذر را اثر نیاید ، والله القادر علی ما یشاء . »

1 و تعریف خویش بکرد : و تعریف خویش نکرد A || 4 و او را هلاک کرد : و او هلاک

کرد A || 6-7 هیچ کس از وی نترسد : و هیچ کس از وی نترسد : A || 15-16 لن ...

لنا : سورة ۹ (التوبة) آیه ۵۲

باب پنجم

در صدق

- 3 (۳۹) صدق مبنی و اساس حکمتست و اول درجات آن ، و حکمت فضیلت و کمال قوت نطقست و خاصیت وفایده نطق اخبار غیرست از چیزی که او را معلوم نبود ، و مردم بدین خاصیت از دیگر حیوانات ممتازست و بر همه راجح و مفضل و بمزید عنایت حق مشرف ، و چون اخبار مطابق واقع نیفتد ، خاصیت او بظهور نپیوسته مقصود از آن حاصل ناگشته .
- 6 پس از این روی مساوی بهایم باشد . «اولئك کالأنعام» و از آن روی که اعتقادی غیر مطابق درو پیدا کرده و چیزی بخلاف واقع در نفس اونشانده خسیس تر و کمتر از ایشان بوده باشد بل هم أفعال و بی شك او را بحقیقت مردم نتوان شمرد .
- 12 (۴۰) و از این جهت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - فرموده است که : «لأمرؤة لکذوب» یعنی دروغزن را مردمی مجالست . و مراد از حکمت درین مقام تعرف اشیاست بر آن وجه که باشد ، و استخراج وجه صواب در افعال چنانکه باید کرد ، تا درست گفتاری و درست کرداری ملکد گردد . و صدق یا در نیت بود یا در قول یا در فعل .
- 18 صدق در نیت استقامت قصدست در توجه بجناب او تعالی به هر کار که در آن شروع کند چنانکه فرمود « فاستقیموا لله » بر وجهی که هیچ غرضی از ماسوی الله بدان مشوب نباشد و هر چه کند خالصاً مخلصاً خدای را کند بی ربا و نفاق و استجلاء نظر خلق و طلب ثواب و عوض یا غرض صییت و شهوت
- 21 یا توقع ثناء و مدحت .
- چه هر يك ازینها سبب عیب و فساد مروت و شین قوت باشد . بل باید

- که در مبداء هر عمل که مباشر آن گردد یا هر حرکت که بر آن اقدام نماید تأملی بصواب بجای آرد و باز جوید تا باری تعالی را در آن کار برو چه حق است آنرا نصب العین خویش گرداند و در آن کار جز قصد آن نکند 3 تا خدائیرا کرده باشد .
- و یقین داند که هیچ کار نباشد که نه خدای تعالی را در آن کار بر بنده حقی باشد و قیام آن کار بدان حق بود ، چون قیام تن بجان ، 6 پس اگر مراعات آن حق نکند آن کار مردار باشد و بلید و حرام .
- (۴۱) و اما صدق در قرآن آن بود که سخن مطابق واقع گوید ، چنانکه اگر مؤدی بتلف مال یا تلف نفس خواهد بود البته جز راست نگوید ، 9 خصوصاً در آنچه تعلق بحقوق شرعی دارد . چه بدترین انواع دروغ افترا بر خدا و رسول است . و هیچ چیز در طریق جوانمردی بتر از دروغ نیست تا گویند « مردی » راستیست ، و دروغ را حیض الرجال خوانند و هیچ عیب 12 و نا جوانمردی . قبیح تر از آن ندانند إلا تعریضاتی یا تصریح بکذب در جزئیاتی چند که مصلحتی کلی یا امری دینی بدان منوط بود ، مثل آنچه از امیرالمؤمنین - علیه السلام - در فصل بیان مأخذ فتوت منقول است ، یا آنچه 15 ابراهیم - علیه السلام - جهت مصلحت شکستن اصنام فرمود که « اِنِّی سقیم » و همچنین « بل فعله کبیر هم هذا » و امثال آن . و اما در فعل آن باشد که حقوق هر صاحب حقی برو مؤقر دارند . 18
- (۴۲) و از انواع خیانت و جنایت و هر چه شرعاً یا عرفاً مکروه بود احتراز واجب شمارند . و صاحب فتوت کسی تواند بود که هیچ چیز در نهان 21 از او صادر نشود ، که چون آشکارا کنند او را از آن شرم باید داشت ، و ظاهرش بهیچ وجه مخالف باطن نباشد ، بل غیب و شهادت او چنان متساوی باشند که اگر تمامت افعال و اقوال و افکار و نیات او بر طبقی نهند و بر عالمیان عرض کنند ، او را از هیچ چیز استنکاف نباید نمود ، و اخفاء هیچ خردی از

آن آرزو نکنند ، وفي الجملة صدق درین باب اصلی معظم و باری کبیر و قدمی شریفست .

3 و هر که نه صادق بود هیچ حظ از فتوت بل هیچ نصیب از مروت ندارد .

6 و هر که صدق را شعار خود ساخت و بدان معود گشت استفتاح ابواب جمیع خیرات کرد . و طرق جمیع شرور بر خود بست ، و مستعد قبول تمامت سعادات و کمالات شد . و از تمامت انواع نقصان و شقاوت محفوظ ماند ، چه خمیر مایه خیرات و سعادات اوست . و از صدق صفا لازم آید ، و آن بنور صدر و انشراح قلبست 9 مرقبول صورت غیب را . قال الله تعالی : « افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی من ربه »

12 (۴۳) و صفا مستلزم جودت فهم و ذكاء و فراست و لب و فطنت است . و لب خلاصه عقل است مجرد گشته از غواشی و شوایب و هم و خیال ، و آن مستلزم تذکر عهد الست و احوال عالم قدس باشد .

15 قال الله تعالی : « وما یذکر إلا اولی الالباب » . و از تذکر حفظ و وعی لازم آید و سمع دل بگشاید و اسرار ازل و ابد نگاه دارد چنانکه فرمود : « و تعینها اذن واعیه » .

18 از عبدالله بن الحسن روایت است که چون این آیت نازل شد ، رسول - علیه الصلوة والسلام - امیر المؤمنین علی - علیه السلام - را فرمود : « سالت الله أن يجعلها اذنك یا علی » و امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود « من بعد از آن هیچ فراموش نکردم و نتواند بود که چیزی فراموش کنم . » و از لب و حفظ هدایت لازم 21 آید ، که نهایت حکمت است و الله یهدی من یشاء .

9-10 سورة الزمر (الزمر) آیه ۲۲ سورة ۶۹ (الحاقة) آیه ۱۲ || 14-سورة ۲

(البقرة) آیه ۲۶۹ || 18 علیه السلام : A

باب ششم

در هدایت

- 3 (۴۵) هدایت عبارت است از انفتاح عین بصیرت بمدد توفیق واکتجال آن بنور تأیید تا مطلوب را عیان مشاهده کند . قال الله تعالی : « أولئك كتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه » . و مراد از هدایت و مشاهدت درین مقام علم الیقین و رویت قلبی است ، که از فرط صفا بطریق نظر و استدلال یا بر سبیل کشف حجاب ، بنده را روی نماید ، نه عین الیقین و مشاهده روحی که بتجلی جمال و شهود معبود حاصل آید . چه غایت حکمت از حد آن در نگذرد و بمرتبه عین الیقین و حق الیقین نرسد ، از آنک دو مرتبه وقت استغراق در عین جمع احدیت و فنا کسیت تواند بود و جز صاحب ولایت بدان نرسد و گرد آن نگردد .
- 9 (۴۶) و این هدایت بر دو قسم است ، اول راه یافتن بمعرفت حق جل و علا و تصدیق بوجود او و علم توحید و اخلاص و معرفت صفات و افعال او و معرفت انبیاء و اولیاء و خواص و اصفیاء . دوم اهتداء باحکام الهی و تمیز میان واجبات و مندوبات و مباحات و مکروهات و مخطورات و معرفت مکرّمات و فضایل و محاسن شیم و شمایل و مقابلات آن . و فی الجملة شناختن هر چه قادح بود در دین و مروت و شائن اصحاب فتوت از سیر مذموم و افعال قبیح و مکروه و عادات شنیع و مردود و آنچه زینت و جمال و شرف و کمال جوانمردان باشد از عادات پسندیده و سیر مرضیه و خصال حمیده و اوصاف جمیله و آداب گزیده و معالی شریفه و آنرا اصابت فکر و ثنابت رأی و سداد قول و صلاح عمل لازم باشد . و مجموع این امور قسطی و افرست از آن استقامت که پیغامبر علیه الصلوة والسلام - بدان مأمور بود و در قرآن او را فرمود : که « واستقم كما امرت » . چه او - علیه السلام - مأمور بود .
- 21

4-5 سورة ۵۸ (المجادلة) آیه ۲۲ || 14 و مندوبات : و مندوبات و المندوبات (در -

متن عربی) || 21 سورة ۴۲ (الشوری) آیه ۵۱

بجمیع این امور با زیاداتی چند از باب احوال و مشاهدات که تعلق بمقام ولایت دارد. چنانکه حق جل و علا وصف او باستقامت در آن باب کرده و فرموده که:

« ما زاغ البصر وما طغی » . 3

وزوایدی چند دیگر از باب تشریح و تقنین که تعلق بمقام نبوت دارد، چنانکه فرمود: « فاحکم بینهم بالقسط ان الله يحب المقسطین » .

6 (۴۷) پس صاحب فتوت مأمورست باستقامت در عمل لله و فی الله، و صاحب ولایت مأمور باستقامت در عمل لله و فی الله و بالله، و صاحب نبوت باوجود این همه مأمورست باستقامت در عمل من الله و عن الله و الی الله که از حق رجوع کند باخلق و بترتیب سیاسات و تقنین شرایع مشغول گردد و تبلیغ رسالت کند از حق، و خلق را دعوت کند با او، و ازینجا معلوم گردد که استقامت در باب فتوت ثلثی باشد از استقامت در باب نبوت و دو ثلث از استقامت در باب ولایت .

12 و اگر حق جل و علا بنعمت هدایت بر اهل فتوت انعام نکردی و بمدد توفیق

و عنایت ایشانرا مخصوص نگردانیدی هیچ کس از زمرة فتیان بريك خصلت از خصال جوانمردان پیروز نگشتی، و بر شجاعت و عفت، قدرت نیافتی و بر ناصیه

15 سماحت مالك نشدی. چه بناء این خصال بر اعتقاد صحیح و یقین صریحست

و اگر اعتقاد مشوش گردد قدم از جای بلغزد، بلك یقین روح عملست و چنانکه جسد بی روح حیوة و حرکت و بقا نیابد عمل بی یقین قبول و صحت و استقامت نپذیرد،

18 و این هدایت موهبتی است از حضرت هادی مطلق و کرامتی از جود حق که

هر که را خواهد بحسب عنایت و مشیت خویش بدان مخصوص گرداند. و ودیعتی که وقت میثاق در ذوات خواص عباد استبداع کرده و هنگام لقاء استرداد نماید و او

21 در میان هر دو حال بدان مطالب باشد تا بحق پیوندد. قال النبی - علیه السلام - :

« ان الله تعالى خلق الخلق فى ظلمة ثم رش عليهم من نوره فمن اصابه من ذلك النور اهتدى ومن اخطاه ضل . » والله الموفق .

باب هفتم

در نصیحت

- 3 (۴۸) وآن مبداء ظهور نور عدالت و مبنی و اساس صداقت است . و عدالت صورت اجتماعیست مر جمیع فضایل را و هیئتی وحدانی که نفس را حاصل شود بسبب مسالمت و موافقت قوی با یکدیگر ، پس اشرف فضایل خلقی و افضل خصال جوانمردی باشد . و ازین جهت چون امیر المؤمنین - علیه السلام - را پرسیدند 6 که از جود و عدل کدام فاضل تر فرمود : که « العدل یضع الاشیاء مواضعها ، والجود یخرجها عارض خاص فالعدل اشرفهما و افضلهما . » یعنی عدل اشیاء را باطناً که قوی و کمالات نفسانی اند ، و ظاهراً که احوال و امور جسمانیند 9 همه بر جای خود بدارد . و جود از جهات خویش بیرون برد چه جهت هر يك غایت کمال او باشد و آن سیر اوست بر سنن استقامت و دخول او در ظل وحدت و سایه وحدت نبود جز عدالت . و جود ترجیح کمال و اعتدال 12 قوت بهیمی می نهد بر کمالات قوتها دیگر و تعلیت و فضیلت این قوت اغنی عفت می کند بر سایر فضایل تانفس و قوی آنرا سایه وحدت بیرون برد و عدل مدبری عامست . که جمیع قوی را بر جای خود ندارد و بوجه احسن سیاست کند 15 و فایده آن همه خلق را شامل بود . و جود کمالیست عارض يك قوت گشته که فایده آن مخصوص بود ببعضی دون البعض .
- 18 (۴۹) پس عدل شریفتر و فاضل تر باشد و چون پیغابری علیه الصلوة والسلام را از بهر اتمام مکارم اخلاق بخلق فرستادند برو القاء کردند که : « وقل آمنت بما انزل الله من کتاب و امرت لاعدل بینکم » و نصیحت : نیکخواهی خلق خدا باشد و تنبیه

7-8 العدد (. . . : شرح نهج البلاغه فیض الاسلام ص ۱۲۸۰) (چاپ تهران) ||

19-20 وقل آمنت . . . : ص ۱۴۱ نهج الفصاحه (ابوالقاسم پاینده) چاپ تهران .

ایشان بر طریق برّ و صلاح، و ترغیب ایشان در خیرات دنی و عقبی و تحریضشان بر امور نافع، در معاش و معاد در جزاء امور ضار، و آنرا امانت و دیانت و شفقت لازم بود

3 و امانت: حفظ و دایع مردمست و ردّ آن با ارباب و صون اسرار خلق از اغیار، و دیانت: مراعات حقوق حق و خلق و تغییر ناکردن امور جمهور از وجه صلاح و شفقت همت مصروف گردانیدن با ازاله مکاره از مردم، و دفع زحمات و بلیات از ایشان. و رأفت و رحمت از لوازم شفقت باشد و آن خیر و راحت خواستن است ب مردم و سعی کردن در رسانیدن مبرّات و مسرّات بدیشان و تحصیل سعادات و کمالات مرایشان را. و از رأفت و رحمت: صلت رحم لازم آید یعنی شرکت

9 دادن اقارب در خیرات دنیوی که بدو مخصوص بود و مواسات با ایشان در آن باب. و آیات و احادیث در فضیلت صلت رحم و تحریض مردم بر آن بسیار آمده است.

12 (۵۰) و اصلاح ذات البین یعنی میانجی مردم در مخاصمات و حروب و صلح افکندن میان ایشان بر وجهی که صلاح طرفین در آن باشد و وحشت و عداوت زایل گردد و از اخص خصائص اصحاب فتوّت اصلاح ذات البین است و آنرا از اهمّ

15 مهمات دانید و ایشانرا در آن باب قدمی راسخ و عرقی ثابت است تا حدی که دیات و جنایات بسیار جهت استرضاء و ارضاء خصوم بر خود گرفته اند و غرامات فراوان تحمل نموده، و متقبل اموال بی کران گشته، و هر چه داشته از متملکات

18 در آن باب، انفاق کرده و در باخته و آنچه نداشته بقرض بسته تا وحشت و عداوت از میان مردم برداشته و الفت و محبت پیدا کرده چه دانسته اند که مبعضت و عداوت از صفات شیطنت است و غایت بُعد از حضرت احدیت و اصلاح ذات البین موقوف بود بر سه خصلت که تابدان خصال موصوف نباشند و بحق آن قیام نمایند

21 قدرت بر اصلاح ذات البین نیابند و سخن ایشان در آن باب مؤثر نباشد و سعی منجیح نیاید چه هر قول که فعل مصدق آن نباشد بیپنده است و هر فعلی که

نه از سر حالی بود هرزه .

- (۵۱) اول حسن شرکت و آن مراعات تعادل است در معاملات بروجهی که سود خود در زیان دیگری نخواهد و جانب خود بر جانب حریف رجحان ننهد و چنانچه از طرف خویش احتیاط کند از طرف او نیز محتاط باشد .
- دوم انصاف از خود بدادن در توفیت حقوق مالی و جاهی و قولی و فعلی مستحق آنرا .
- 6 سوم انتصاف یعنی انصاف ستدن در استیفاء حقوق از هر که بروحق مستحقى لازم بود . اما جهت نفس خود هر چند شاید که بستاند و از انظلام اجتناب نماید و در قوت قاذح نیست لکن عفو و اغماض و صفح و غفران بجوانمردان لایق تر
- 9 و این خصال سه گانه را دو خصلت لازم بود اول مکافات و آن مقابله احسانست بمثل یا زیادت و اگر دست ندهد بهر چه تواند از مدح و ثناء و ذکر جمیل و دعاء و اظهار نعمت و عطا ، قال النبی - علیه السلام - : « التحدث بالنعمة من شکر . »
- 12 (۵۲) دوم حسن قضاء و آن ترك منت و ندامت است در مکافات ، و خود را قاصر و مقصر دانستن و بدان اهتزاز و فرحت نمودن . و این هر دو خصلت مودى باشد بتودد و تودد طلب مودتست از اکفاء و اقران و اهل فضیلت و مستعدان
- 15 و اصحاب رشد . و نجابت جوهر نفس بهر اقتضاء محبت کند چون طلاق و بشاشت بحضور ایشان ، و استبشار و استیناس بوجود شان ، و مواکلت و محادثت با ایشان ، و ارسال تحف و هدایا بدیشان . قال النبی - علیه السلام - : « تهادوا اتحابوا »
- 18 و آن مقتضی بود بالفت . و الفت اتفاق آراست . در معاونت یکدیگر بر تدبیر معاش و معاد و انضمام ابدان جهت اتحاد اهواء در توجه سوی مقصد . قال النبی - علیه الصلوة والسلام - : « المؤمن آلف مألوف » و الفت مورث صداقت باشد و صداقت
- 21 محبتی حقیقی است مبتنی بر تعارف ازلی و تناسب ذاتی میان ارواح اهل صفاء و آنرا ، اخوت نیز خوانند . و اخوت معظم ابواب قوت و قاعده و اساس این

طریقت است . و بدین سبب پیش قدم را «اخی» خوانند . و جز بمواخات اصول آن منعقد نشود ، و امور آن منتظم نگردد و امام ائمه فیتان و قطب اقطات جوانمردان امیر مؤمنان علی - علیه السلام - فرموده است : « اعجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان وأعجز منه من ضیع من ظفر به منهم » و درین معنی گفته اند :

بیت

6 بد کسی دان که دوست کم دارد زو بتر آنکه داشت و بگذارد

- (۵۳) و بحقیقت بهترین طرق مردم طریق اخوانیت است . چه مصالح دین و دنیا بدان مضبوط گردد ، و مناحج کلی و جزوی بدان منوط بود ، و مقاصد همگنان بدان بحصول پیوندد ، و سعادت هر دو سرای بدان میسر شود و هر مقصد شریف و مطلب جلیل که قصد آن کند بمعاونت اخوان يك دل و موافقت دوستان موافق دست دهد ، و هر خطب عظیم و امر شدید که پیش آید بمظاهرت و ممانعت ایشان دفع شود . ، و هر صعوبتی باسانی مبدل گردد ، و هر دشواری بسهولت گراید . و الحق هیچ لذت و نعیم در عالم خوشتر از لقاء اخوان صفا و مشاهده طلعت ارباب و فانیس ، و شرف قدر و خطر وقع آن را ین معنی که در حدیث الهی آمده است : « و جبت محبتي للمتحابين في ووجبت محبتي للمتواصلين في » کفایت است . و غایت نهایت اقسام عدالت ، و فاست ، که بدان ارکان مواخات تمام شود و معنی « یدالله علی الجماعة » محقق گردد ، و تا نور وحدت از روزن اخوت درست نتابد و الفت حقیقی صورت نیندد ، و اخوت بحقیقت نعمت کبری و موهبت حسنی است . قال الله تعالی : « واذکروا نعمت الله علیکم انکنتم اعداء فآلف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخواناً . »
- 21

باب هشتم

در وفا

- 3 (۵۴) وفا نهایت اقدام فتوت است و غایت کمال قوت فطرت ، چه فتوت ممکن نباشد الا بصفا فطرت و زکاء نفس از لوث طبیعت . و فطرت از ظلمت جبلت صافی نگردد و از آرایش طبیعت پاک نشود تا بنده بعهد قدیم وفانماید ،
- 6 و چون وفا نمود صفا تمام گشت ، و حجاب مرتفع شد ، و تمامت سجایا و فضایل شریفه و خصال و شمایل کریمه که فتوت بر آن موقوفست بحصول پیوست ، و صفا لطافت و نوریت جوهر انسانی است . و قابلیت آن در ازل بحسب استعداد اول
- 9 و زکاء خلاص یافتن آن جوهر از مقتضیات نشأت و صیقل پذیرفتن آن از زنگار خلقت و عادت ، و آن را صفا ثانی خوانند . و مادام تا بعضی از کمالات انسانی و فضایل روحانی که فطرت بحسب صفا استعداد اول اقتضای آن کند
- 12 در صفا ثانی بقوت مانده باشد ، و بفعل نآمده .
- (۵۵) وفا بعهد الوهیت که میثاق آن بر بندگان مأخوذست بنموده باشد و توفیت حقوق ربوبیت که ادای آن بر ایشان واجب ناکرده . پس فتوت ناتمام
- 15 باشد و ازین جهت حق جل و علا مقدم جوانمردان خلیل رحمن - علیه الصلوة والسلام - را بدین وصف کرد که « ابراهیم الذی وفی » . و قطب اقطاب فتوت و سرور اصحاب اخوت امیر المؤمنین علی را بدین مدح فرمود که : « یوفون بالنذر » و آن خروجست از عهده عهد سابق با حکام عقدا لاحق . و محافظت بر عهد
- 18 اخوان بملازمت طرق مواسات و احسان و رعایت حقوق اهل صیاق بقیام نمودن بهره و واجب بود از شرایط اخوت قال الله تعالی : « انما یتذکر اولوالالباب الذین یوفون بعهد الله ولا ینقضون الميثاق والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل » .
- 21

16 ابراهیم . . . سورة ۵۳ (النجم) آیه ۲۷ || 19 بملازمت : ملامت A (در

متن عربی « بملازمت ») || 20-21 سورة ۱۳ (الرعد) آیه ۲۱

- (۵۶) وعهد سابق ایداع حق تعالیست قوت معرفت و توحید خویش را در ذات فطرت انسانی و ذکر ادله عقلی در نهاد آن و قبول این فطرت مر آنرا
- 3 وعقد لاحق تصدیق ایمانی بالهیئت و وحدانیت او تعالی ، و التزام شرایع اسلامی بقیام نمودن بوظائف عبودیت و اداء حقوق ربوبیت قال الله تعالی : « یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود . »
- 6 وقوت معرفت و توحید الهی و علم حقایق ربانی بالفعل ظاهر نشود الا باحکام عقود ایمانی و این : معنی وفا باحقست . و اما وفا باخلق تمسک نمودن بود بحبل متین محبت و اعتصام بعروة وثقی مودت ، که بحکم مناسبت روحانی
- 9 و مواصلت ازلی در بدو فطرت منعقد بوده باشد و بواسطه احتجاج بغواشی نشات و بعد سفر غربت بمفارقت و بینونت رسیده و باجنیبت و مباحث کشیده تا انس حقیقی بو حشت مبدل گشته و یگانگی به بیگانگی انجامیده و آن نبود جز عتات نمودن بر متمتضیات احکام خلقت و اخوت و رعایت حقوق صداقت و رفاقت بروجهی
- 12 که هیچ چیزی بنفس خود نخواهد الا اول ییار و صدیق خواهد و در وقت فاقه هر چه یابد برو ایثار کند ، و هنگام حاجت او را مقدم دارد ، و در انجام مواعید بادوستان استبطن نماید .
- 15
- (۵۷) و در قیام نمودن بشرایط مواخات و هن و سستی بخود راه ندهد و در تحصیل مآرب رفقاسعی بلیغ بجای آرد ، و در دفع مکاره ازیشان بقدر وسع و
- 18 طاقت بکوشد و در وقت خطر نفس و اختلال حال ایشان نفس و مال خود را فدا کند و بذل آن حقیر شمارد والا بغدر منسوب شود . قال الله تعالی : « ما کان لاهل المدینة و من حولهم من الاعراب ان یتخلفوا عن رسول الله ولا یرغبوا بانفسهم عن نفسه . »
- 21

وهمچنانکه صاحب وفا از فتوت درجه قصوی یافته است و بمرتبه علیا رسیده غادر از اوج مروت در حوض لئوم و دنات افتاده است و درمغاک خست و حقارت فرومانده از جناب جوانمردی مطرود و از باب نیک بختی مردود ، 3 بمهانت و مذلت سزاوار و از دین ملت برکنار قال النبی - علیه السلام - «لادین لمن لاعهد له» .

باب نهم

در آفات فتوت و قوادح مروت

- 3 (۵۸) معظم آفات فتوت دعویست و نظر نفس بر فضیلت خویش جهت بقیست هوا درو چه بناء طریقت ایشان بر تجرد نفس از علائق و عدم التفات آن بعوایق است، و این معنی مهیا نشود جز بفناء اوصاف بشری و زوال دواعی طبیعی، و هر چه مقتضای هوی باشد، چون محبت جاه و کرامت و داعیه غلبت و سلطنت و امثال آن، و مادام تا بقیستی از هوا در نفس باقی بود صفات او بر جای هرگاه که دل بنور فطرت بی اکتساب فضیلت گیرد و سیری جمیل و خصلتی شریف اختیار کند نفس بدان متأثر گردد و بزینت آن فضیلت متحلی شود. و نوریت و صفای آن بر خود بندد و بدعوی و طغیان ظاهر گردد، و نظر برو غلبه کند، و بوصفی لطیف تر و صافی تر از آنچه او را بحسب ذات خود ثابت باشد بر دل استیلاء یابد، و همت استعلاء گزیند و بملاحظه زینت و بهجت خویش محجوب گردد، و بعجب و کبر موصوف شود، و فضیلت عین رذیلت گردد، و فطرت را از بلوغ و کمال منع کند، و بجمال و کمال خویش مغرور گردد، و صاحب خود را بحسبان فضیلت بفریبد. و فضیلت ملکه مستقر بود در نفس جهت اشراق نور دل بر آن وجهی که هیچ وقت از آن محجوب نشود، و فعل جمیل از وقت خویش و محل خویش طبعاً، بی رویت و تفکر و بطبع و تکلف، صادر شود.
- 12 و بزینت آن : و برتبت آن A || 12 و همت استعلاء گزیند : و هیئت استعلاء
- 18 (۵۹) پس اتصاف بصفه فضیلت در وقتی دون وقتی معتبر نباشد، و صدور فعل جمیل از صاحب آن که گاهی دلیل کمال او نبود، و قاصد فضیلت و کاسب آن هر چند طریق فضیلت رود فاضل نباشد الا وقتی که ملک او شده باشد

9 و بزینت آن : و برتبت آن A || 12 و همت استعلاء گزیند : و هیئت استعلاء

گزیند A || زینت و بهجت : رتبت و بهجت A

- وملكه‌ی راسخ گشته . پس مدعی بتوهم فضیلت در حق خود معجب است
و عجب از اعظم آفات . قال النبی - علیه السلام - : « لولم تذنبوا لخشیت علیکم
بأشد من الذنب العجب العجب . » و بایهام فضیلت مردیگران را متکبر 3
وتکبر از اقیح خصال قال النبی - علیه السلام - « من تکبر وضعه الله . » و باعتبار
اعجاب بانفس خود دروغ میگوید باعتبار فضیلتی که درو نیست و باعتبار تکبر با غیر
خود دروغ میگوید بایهام فضیلتی که درو نیست ، و ازینجا محقق شود که « کل مدعی 6
كذاب » و هیچ چیز قدح در مروت چنان نیارد که دروغ . و چون قاعده مروت
خراب شد بنیان فتوت ساقط گشت ، و اگر نفس او را فضیلتی حاصل بودی اثر
فضل عنایت آفریدگار و کمال رأفت و رحمت پروردگار در حق خود مشاهده کردی ، 9
و بنظر بصیرت عیان بدیدی که اول او را از فیض اقدس خویش استعداد قبول آن ببخشید
و فطرت او را لطیف و صافی آفرید ، و غلیظ و حافی نگردانید بعد از آن توفیق
ترکیه و تصفیه ارزانی داشت و چون صفاء ثانی منقلب در انواع قربات و تقرب 12
باصناف حسنات حاصل شد بتجلی انوار صفات خویش این کمالات برو افاضت فرمود
تا از غایت حیا و خضوع پست شدی و از کثرت شکر نعمت و تصور عظمت و قدرت
حق تعالی در رؤیت عجز و حقارت خود ناچیز گشتی و بنور هدایت حقانی بدانستی 15
که نفس مأوی شر و ظلمت و منبع رجس و کدورتست ، چه از بقعه امکانست
و شرور و قبایح و کدورات ، و رذایل همه اموری چند عدمی اند از حیث امکان ،
و خیرات و محاسن و انوار و فضایل ، اموری وجودی از حضرت رحمن ، و هر 18
ممکن که هست او را از ذات خود جز عدم حاصل نبود ، پس فضیلت چگونه
دارد و کمال از کجا آرد ؟ و از جمله آفات آن تبذیر و اسراف است ، چه سلوك
طریق فضیلت بغایت صعبت و ملازمت جاده وسطی مشکل و احتیاط در باب جود 21
امالت بطرف افراط باشد ، تا از رذیلت بخل و امساک خلاص محقق شود ، چه
خصلت بخل نزد هر کس مذموم است و منافات آن مروت را بضرورت معلوم

3-2 لولم . . . نهج الفصاحة ص ۴۹۷ ابوالقاسم پانیده ، چاپ تهران || II و غلیظ

و حافی : و غلیظ و حافی A || 17 و شرور و قبایح : و شرور قبایح A

- و بسیار افتد که صاحب فتوت ازین رذیلت بگریزد .
- (۶۰) و در هرب چنان مبالغت نماید که در طرف افراط افتد . و کسانی که فضیلت نشناسند ، با رذیلت تبذیر ازو منتفع باشند . اورا بدان مدح و تعظیم کنند و اثر آن در نفس او راسخ گردد ، و آفت مدخل سازد ، و اورا بدان شعور نباشد و بارادت و توهّم جوانمردی هرچه دارد تلف کند ، و از مقام فتوت نیک دور افتد . قال الله تعالی : « ان المبدّرین كانوا اخوان الشیاطین . » و همچنین تهور آفتی عظیم است و وقوع در آن بعینه بدین طریق باشد که گفته شد ، چه در منقصت و رذالت جبن هیچ کس شك نکند . و طالب فتوت چون از آن حذر نماید ، شاید بود که توقع حمد و ثناء اورا بر آن دارد که جهالت مرتکب اخطار عظیم و مقتحم مهالك بریم گردد نه از سریقین برای حمایت ملت و دین با حمیت و محافظت اهل و عشیرت و دفع شر از قوم و قبیلت ، و خود را در تهلکه اندازد ، و آنرا از باب شجاعت انگارد ، و بحقیقت از مقام شجاعت معزول بود ، و از جناب آن مطرود . و از آفات آن خمودست و ضعت و انظلام ، چه احتیاط در باب غف و تواضع و عدالت امالت بجناب تفریطست و قبح و نقیصت شره و تکبر و ظلم بر هیچ کس پوشیده نماند ، و نفس همیشه بدین رذایل مایل باشد .
- (۶۱) پس تواند بود که کسر و مخالفت نفس و قمع و قهر آن و اجتناب ازین جهات افراط و شدت و احتیاط در آن باب بعجز و خمود و ذلت و ضعت و تسخرّ ظلمة و مهانت ادا کند ، تا از فضیلت دور شود و در رذیلت مقابل آن افتد چنانکه گفته اند : « و بعض الحلم عند الجهل للذلة اذعان » .
- (۶۲) و از کلیات آفات ، مفاخرت و مباهاست ، و آن بدعوی نزدیک باشد ، لکن کمتر و ضعیف تر از آن بود . و منشأش ظهور نفس است بصفه جهل و الا یقین دانستی که هر نفسی مخصوصست بخاصیتی

که هیچ کس در آن خاصیت با او شرکت ندارد، و آن محل نظر الهیست در وجود او، که اگر آن خاصیت نبودی، آن شخص بوجود نیامدی، و باستحضار این معنی مفاخرت و مباهات بر دیگران محال باشد و نفس در خود شکسته و ذلیل و کوچک 3 و حقیر گردد، چه هیچ کس را نباید که او را بوجهی بر خود مقدم نداند. و امتهات و مجملات آفات فتوت این هاست. و ازین قدر اطلاع بر تفصیل و فروع آن آسان بود، والله الهادی و بیده التوفیق.

باب دهم

در فرق میان فتی و متفتی و مدعی

- 3 (۶۳) فتی جوانمردست، و جوانمرد شخصی بود در فضایل خلقی کامل و از دنیا و رذایل نفسانی مجتنب، از معرفت حق عز و علا بریقینی واضح، و از حال خویش بر بصیرتی لائح، صاحب قدمی راسخ، و طمأنینتی متمکن، که اجناس فضایل 6 چهارگانه بانواع آن در نفس او ملکات باشند بروجهی که تغیر و تبدل بدان راه نیابد و تلون و تکلف بر نیاید، بدقایق آفات و تفاریق عاهات عارف وینا و در جزئیات نفاق و ریا و عوارض سهو و خطا بیدار و بر حذر، و از شرب نفس از رقت 9 و بهآء خویش برکنار، و با خیر خداوند نفسی منقاد، هر فعلی جمیل بی تفکر و رویت و طبعی مطواع، هر خصلتی جلیل بی توقف و کلفت در سیرت فضیلت خیر و هشیار، و در طریقت کمالیت بصیر، و بر کار با حق بصدق و بر خلق مشفق.
- 12 (۶۴) متفتی طالب فتوت باشد، در تحصیل آن سعی و خصال آنرا مراعی، در طریق فضایل پویان و مقصد شریف راجویان غایات آنرا مشتاق و نگران، و در مضایق آن بتکلف گذران، هر گاه که بظهور صفات نفس در تلوینات افتد، 15 خود را بوجود آن صفات ملامت کند، و نفس را بغلبات مواخذت نماید و بقمع و قهر آن مشغول گردد، در کرایم شمایل متمرّن ناگشته، و از غلوب هوا تمام صفا نیافته، زلال استعدادش روان و حرارت طلب و اجتهادش فروزان نه این فسرده 18 و نه آن فرو مرده، دم به دم در ترقی و ازدیاد، و پیوسته در مخالفت نفس و ارتیاض.
- (۶۵) و اما مدعی، شخصی بود خود را بزئی جوانمردان بیاراسته و بحلیت فتیان متحلّی گشته، نه سیرت ایشان گرفته و نه در طریق ایشان قدمی رفته. 21 گاه اموال بسیار بذل کند نه از روی سخاوت، و گاه مرتکب اخطار و احوال شود، نه از سر شجاعت بل جهت تقدّم بر اخوان و تطاول بر اقران با اخلاقی نامتناسب و افعالی متفاوت، در آشکارا برخلاف نهان رود و ظاهرش منافی باطن بود، احوالش

- در جبین و تهور مختلف وعاداتش میان بخل و اسراف متردد . گاه در عیاران ورندان بر هولی عظیم و خطری جسیم اقدام نماید ، و بر جمعی بانبوه حمله برد ، و بالشکری گران مقابله کند ، جهت اظهار جلادت و شوکت و طلب ثناء و مدحت 3 تا ایشانرا محکوم و مسخر گرداند ، و هیبت و شکوه در دل ایشان بنشانند ، و بریاست و تقدّم ایشان ظفر یابد . و گاه از صدیک آن احجام نماند ، و از کمتر واقعه هراسان گردد ، و از اندک دشمنی گریزان شود . 6
- (۶۶) چون توقع آن اغراض ندارد و نفعی دنیوی یا لذتی طبعی در آن تصور نکند ، هر چند فواید اخروی و منافع عقلی ، چون حمایت و حرمت ملت و کیش و محافظت و حمیت و عرض و قوم خویش ، در آن باشد . و در وقت ریا 9 و استجلاء نظر خلق یا معارضه مدعی دیگر اموال بسیار بذل کند ، و نفس او بدان سماحت نماید ، هر چند نه در محل استحقاق بود غرضی از این اغراض نیابد سخاوت بر نیاید ، و بعشر عشر آن صلت نماید ، هر چند حقّی بموقع و وضعی بموضع 12 خویش باشد ، و رضاء حق و ارتضاء خلق بدان مقرون در آشکارا از شرم خلق و احتراز از ذم طریق تعفّف و پارسائی نگاه دارد ، و سیرت تقوی و پرهیزگاری رود و در نهان مرتکب فجور و معاصی گردد ، و از حق شرم ندارد و نفس خود را 15 هیچ کرامت نگذارد . چون قدرت یابد ظلم کند ، و از مذمت خلق و عقوبت خالق نترسد و بدان باک ندارد ، و هر چند مظلوم ضعیف و مسکین بود بر او رحم نیارد . و گاه از عجز نفس یا برای اظهار تحمل و بردباری با عفت و پرهیزگاری بمظلومی بسازد ، 18 و ظلم بر خود گیرد ، لکن بی‌علتی هرگز از ظلم منجر نگردد . و امثال این مردم از فتوت دور باشند ، و از رتبت اهل صفا و مروت مهجور و طالب فتوت را از ایشان احتراز واجب و از صحبت و اختلاط ایشان اجتناب لازم ، چه مجالست ایشان از سم 21 قاتل زیان کارتر و مخالطت با ایشان از گرگ درنده در رمه بی‌شبان تباہ کارتر ،
والله العاصم .

خاتمه

و اما خاتمه مشتمل بر سه فصل است :

فصل اول

3

در طریق اکتساب فتوت

- 6 (۶۷) هر کرا خاطر فتوت بردل گذر یابد وداعیه سلوک این طریقت از باطن منبعث گردد، بشارت باد بسلامت فطرت وصلاحیت ولایت، چه صحّت داعیه وقوت ارادت، علامت استعداد وقابلیت باشد. شیخ الاسلام عبدالله انصاری 9 رحمة الله فرموده است: «گر نخواستی داد، ندادی خواست.» پس باید که حق را بدین نعمت هنی و موهبت سنی شکر گزارد ودر سعی و طلب جد و جهد نماید. چه صدق طلب امارت وجدانست، وگفته اند: «الطلب والوجدان تؤمان.»
- 12 و اول باید که از مفسدات مروّت و ممتحنات حریت، چون دروغ و بهتان و غیبت و حرص و طمع و بخل و شره و حقد و حسد و غدر و جنایت و جفا و دناعت و حقارت همّت و خساست و لاف زدن و بی شرمی کردن و متابعت هوا و محبت دنیا
- 15 و مجالست دونان و فرومایگان و مرافقت ناکسان و سفلیگان و معاشرت اهل فسوق و ریبت و اصحاب فجور و تهمت و مخالطت اشرار و مصاحبت شطّار و ضنّت و منافست در محقرات اموال و تشدّد و مضایقت در معاملات و ممالکست
- 18 و مناقشت، در آن بکلی حذر نماید، واز آن احتراز واجب داند، چه امثال این خصال رخنه در قاعده مروّت آرد، و اساس آنرا خراب گرداند. و فی الجملة هر چه موجب شین دین و ملت بود یا عیب در عرض و حمیت آرد،
- 21 و مورث هوان و مندلّت گردد، مابین مروّت باشد.

- (۶۸) و چون وهن در قاعدهٔ مروت پیدا شود یا در اصل احکام و قوت ندارد. بنیان فتوت روی در خرابی نهد. و هر سعی که در عمارت آن رود ضایع نباشد. حکیمی فرزند خود را وصیت می‌کرد، گفت: ای پسر بر تو باد که مروت را ملازم باشی چه بحق خدا که اگر من دانستمی که آب سرد رخنه در مروت من می‌آرد جز آب گرم نخورده‌ای. و باید که در عنفوان جوانی و حدیث سن بدان معود گردد. و مراسم آنرا ملکه گرداند و بدان متمرن شود. و انواع بر و سماحت و حسن خلق و ظرافت و معاونت معارف و دوستان و صلت اقارب و خویشان و امثال آن عادت کند، و الا چون بسال برآید برو دشوار بود. چنانکه یکی از قتیان عرب گوید

بیت

اذا المرء أعتبه المروة ناشيا فمطلبها كهلا عليه شديد

- (۶۹) بعد از آن پیش قدمی را طلب دارد در فتوت کامل و بحقایق آن عالم و عامل، بقضایل اخلاق موصوف، و بثبات قدم و حسن سیرت معروف، بآداب ایشان؛ متدرب و در اوصاف و خواص ایشان متمکن. و بدو پیوندد و زمام اختیار خویش در دست او نهد و تصرف در احوال خویش با او گذارد چه منقطع از قطب و منفرد از جماعت فریسهٔ شیطان باشد از دایرهٔ قتیان بیرون و از حلقهٔ جوانمردان برادر. و باید که اثر محبت و ارادت از باطن خود یابد و الا ازو بهر مند نباشد، چه قبول فیض از وی مناسب فطرتی که مقتضی محبت خیری بود ممکن نتواند بود.
- (۷۰) و چون محبت یابد باید که بتصور محاسن او ازدیاد آن بر خود

- گمارد و بافعال و اخلاق و آداب او اقتدا کند . و باقوال او تمسک نماید
 و امتثال اوامر و نواهی او لازم شناسد . و دست در دامن او زند و سر
 3 بر فرمان او نهد . و بکلی از حکم اختیار خویش بیرون آید ، و بر حکم
 اختیار او نزول کند . و از مطالبات نفس و دواعی آن بحسن حمایت
 و تربیت او پناه جوید ، چه مانع حصول کمال و عایق بلوغ مراد جز دواعی
 6 نفسانی و امانی شیطانی نیست . بعد از آن یاران و رفیقانی چند اختیار
 کند که همت ایشان جز کسب فضیلت نباشد و سیرشان بر هنجار فتوت مستقیم
 بود ، در طریقت با او همراه و از سر او آگاه ، در سیرت با او موافق
 9 و در مقصد متحد . و صحبت جز با ایشان ندارد و اخوات و صداقت جز با
 ایشان نوزد تا نفس او بصحبت ایشان در فضیلت متدرب شود و بخوی
 وعادت ایشان متمرکز گردد ، چه هیچ چیز در نفس چندان اثر ندارد که
 12 صحبت و از پیشرو آن فتوح نگشاید که از همرو و ازین جهت فرموده اند:

شعر

- عن المرء لا تسئل و ابصر قرنيه فكل قرين بالمقارن یقتدی
 15 (۷۱) و بیاید دانست که اصل و عمده در اکتساب فتوت اجتناب
 رذایلیست ، چه ترك بر نفس آسان تر از اعمال باشد . و چون نفس از
 ترك رذیلت زکا یافت دل از کدورت صفا پذیرفت . و فضایل بی مؤنت
 18 تکلف و تعمل حاصل گشت . قال الله تعالی «فاما من اعطی و اتقی و صدق
 بالحسنى فسنیسره للیسرى و الله المیسر لکل عسیر» .

فصل دوم

در خصائص فتوت و سير و طريق ايشان

- 3 (۷۲) اشرف خصائص ايشان وفاست ، و صدق عهد ، و وعد ، و ازین جهت حق جل و علا ايشانرا بدان مدح فرمود و انبيا را بدان بستود قال الله تعالى : «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه .» و در وصف اسمعیل علیه السلام گفت : «انه كان صادق الوعد». و امیر المؤمنین علی - علیه السلام در ذکر اصول فتوت و فارا که آخر خصالست بر همه مقدم داشت . و توبت را که اول است مؤخر ، چه قطب از مقام کمال نظر کند و از مرتبه علیا فرود آید ، و سير منتهی در تکمیل برعکس سير مبتدی باشد 9 در استکمال .

- (۷۳) پس بحسب مرتبه او اول وفا باشد و آخر توبت و بحسب مرتبه این اول توبت و آخر وفا و از خصائص ايشان مبالغتست در حفظ اسرار و کتم آن از اغیار تا اگر یکی را بشمشیر تهدید کنند یا با آتش تعذیب نمایند جز کتمان ازو نیابند . و یکی از فتيان عرب درین معنی گفته است .

15 شعر

- و فتيان صدق لست مطلع بعضهم علی سر بعض غیر انی جماعها
يطلبون شتی فی البلاد و سر هم الی صخرة اعیاً الرجال انصداعها
18 لكل امری شعب من القلب فارغ و موضع تجوی لابرام اطلاعها
(۷۴) و از آن جمله تکرم است یعنی بزرگی نمودن از دنایا و خسائس

و رعایت حرمت و حشمت باحتران از مواقع تهمت و شبهت و مواضع مذلت و ریب و اعراض از مجارات لئیمان و سفیهان و مقابله ناکسان و بی‌عرضان،
 3 جهت صیانت عرض و آب روی، و از آن جمله سعت صدرست. و حقیقت آن باعظم همت و کبر نفس راجع باشد و از آن جامع‌المعلوم گردد، و چون نفوس از علائق دنیوی مجرد شوند و از حظوظ فانی ترفع نمایند، امانی و
 6 آمال ایشانرا نفریید، و اقسام عاجل از جای خود نبرد، پس بقوات هیچ مرغوب اندوه نخورند، و بوجود آن شادمان نگردند، و بخیان و ملامت مردم مبالغت ننمایند، و باقتضای و انتقام بر نخیزند، تا سروری و ریاست یابند.
 9 قال امیرالمؤمنین - علیه السلام - : « آله الریاسة سعة الصدر . » و از آن جمله عزت و غلظت است با دشمنان و بد نفسان و متمردان . و رفق و مدارا با دوستان و مسکینان و فرودستان .

12 قال الله تعالى : « اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين » و عزت بر دو نوع است .

(۷۵) یکی ترفع و تکرم نفس از آنک فروتنی و مذلت نماید،
 15 دشمن را یا لئیم صاحب ثروت را، در ضعت و مهانت نیفتد، و استعمال قوت قهر در وقت حمیت و الفت، تا حقارت و منقصت لازم نیاید .

قال الله تعالى : « وليجدوا فيكم غلظة . »
 18 (۷۶) دوم اکرام نفس از آنک قدر او را جهت اقسام دنیوی و حظوظ عاجل بکاهانند . و وقع او ببرد یا جهت لذت بطن و شهوت فرج ذلیل گرداند .

2 ریب : (متن عربی) || 3 جهت صیانت (متن عربی)؛ جهت شاعت A || 7 شادمان نگردند؛ شادمان نگردد - A || 8 مبالغت ننمایند؛ مبالغت ننماید A || 12 اذلة... الكافرين - سورة ۵ - (المائدة) آیه ۵۷ || 17 وليجدوا... غلظة؛ سورة ۹ (التوبة) آیه ۱۲۴

حسن را گفتند تو در نفس خود بس عظیمی ، گفت : « عظیم نیستم و لکن عزیزم و نتیجه آن تجمل باشد ، چه اظهار فاقه و بلا منزلت و هوان است . » 3

قال امير المؤمنين عليه السلام : « رضی بالذل من كشف ضربه » . و اخفاء آن و اظهار غنی و رخا علامت و ثوق و استغنا بخدای ، و عزت نبود جز بدو . قال الله تعالى : « والله العزة و لرسوله و للمؤمنين » . و رفق بحقیقت 6
مقابله نفس خصم و دفع ظهور صفت آنست بقوت دل ، و ازاله ظلمت آن بنور این تا نفس او شکسته شود بی آنک نفس این غالب گردد ، و این 9
خصلتست که هیچ کس قدر آن نداند و خطر آن نشناسد و کدام شرف به از آنک صاحب خویش را فضیلت ثابت گرداند . و از خصم او رذیله زایل کند 9
و ازین جهت پیغامبر - علیه السلام - فرمود : که ، « من یحرم الرفق یحرم الخیر » . و حسن مداراة رسول - علیه السلام - تا حدی بود که هرگز هیچ طعام 12
را ذم نکرد و هیچ خادم را زجر نفرمود .

(۷۷) انس مالك گوید - رضی الله عنه - : ده سال خدمت رسول کردم که هرگز مرا سخنی سخت نگفت و چیزی را که ترك داده بودم نگفت ، چرا نکردی . و همچنین در خبر است که رسول - علیه الصلوة والسلام - فرمود : « که شما هیچ توانید که چون ابومضض باشید . » . پرسیدند که ابومضض چه کردی ؟ فرمود : که هر صبح گفتمی « اللهم انی الیوم تصدقت بعرضى على 18
من ظلمنى فمن ضربتنى لا اضربه و من شتمنى لا اشمه و من ظلمنى لا اظلمه . » و امير المؤمنين على - علیه السلام - فرمود : که رسول را - صلوات الله

- علیه - از حسن خلق پرسیدند؟ جواب داد که: «تعطی من حرمک و تصل من قطعک و تعفو عن ظلمک». و این خصال کمال جوانمردیست و در قرآن آمده است که: «ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینہ عداوة کانه ولی حمیم». و از عبدالله بن ابی بکر روایت است که شخصی از عرب گفت در روز حنین پای بر پای رسول - علیه الصلوة والسلام - نهادم و نعلی درشت و کتیف در پای داشتم تازیانه‌ی آهسته بمن راند و گفت: بسم الله اوجعتنی، من همه شب نفس را ملامت می‌کردم و می‌گفتم رسول خدای را بغفلت برنجائیدی و آن شب چنان گذرانیدم که خدای داند که بر من چه رفت.
- بامداد شخصی بانگ می‌زد که فلان کس کجاست. گفتم والله این بسبب آنست که دی از من صادر شد، ترسان و لرزان بر رسول رفتم فرمود: که دی پای بنعل بر پای من نهادی و مرا دردمند گردانیدی من تازیانه‌ی بر تو نشاندم اکنون این هشتاد میش بعوض آن بستان و میشان را با من روانه کرد.
- (۷۸) و از آن جمله غیرتست و غیرت استنکاف است از چیزی که موجب عار بود یا اغیار را برو مقدم دارد، و این خصلتی پسندیده باشد.
- و میان اهل فتوت گزیده. و منشأ آن شعور نفس است بصفاء جوهر و شرف و کرامت خویش جهت تجرد از ادناس طبایع و تنزه از اقدار عناصر.
- و بعد او از ارجاس مواد هیولائی و قربش بحضرت ربانی و مناسبت با وحدت حقیقی تا خود را در کمالات و سعادات منفرد خواهد. و از شرکت اغیار ننگ دارد، و چندانک صفا و نورانیت غالبتر، غیرت بیشتر، قال النبی - علیه السلام: «سعد غیور و انا اغیر من سعد و الله اغیر منی».

3 - 4 سورة ۴۱ (حم - السجدة) آیه ۲۴ || 5 نهادم: - A || 11 - 12 تازیانه‌ی بر تو نشاندم: تازیانه‌ی بر تو نشاندم A || 15 بصفاء جوهر و شرف: بصفا جوهر شرف A

فصل سیوم

در خدمت و ضیافت

- 3 (۷۹) از لوازم فتوت ملازمت خدمت و مواظبت بر سنت ضیافت است ، چه مقرر شد که فتوت ظاهر ولایت است و بدایت آن . و ولایت باطن فتوت و نهایت آن . و صاحب ولایت بنظر وحدت خلق را همه اجزآء وجود خویش بیند ، و بمثابت اعضآء و جوارح داند . و بر مقتضای جود 6 عام ، و رحمت تام ، خیر و سعادت بر همه افاضت کند . پس باید که صاحب فتوت همه را بنظر محبت ، اخوان و اقارب خویش بیند . و اتصال و پیوند اصلی با ایشان درست داند و بمقتضآء اخوت حقیقی و شفقت غریزی ، نفع 9 و راحت همه را ایثار کند تا ظاهر مطابق باطن بود ، و مبداء موافق منتهی و صورت مناسب معنی . و چنانچه صاحب ولایت از مرتبه کمال خود با مدرجه ناقصان آید ، تا خلق را از ضلال برهاند و بکمال رساند . 12
- (۸۰) صاحب فتوت در اکرام اضیاف و خدمت اصحاب نفس خود را خوار گرداند و زحمت و مشقت تحمل نماید ، تا راحت و آسایش بدیشان رساند . و هنگام فاقه قوت ضروری خویش ایشانرا ایثار کند . و حاجت 15 خود پنهان گرداند و بر فقدان مصابرت نماید . و ایشانرا بر آن اطلاع ندهد تا منغص نشود و الا بلاف منسوب گردد ، و از فتوت دور افتد .

- آورده‌اند که شخصی در روزگار قحط و تنگی نزد رسول آمد. علیه‌افضل
 الصلوة. کس به حجره‌ها فرستاد و پرسید که نزد شما هیچ طعام هست؟
 3 همه گفتند بحق خدائی که ترا برسالت بخلق فرستاد که نزد ما جز آب
 نیست. رسول. علیه‌السلام. اصحاب را گفت: کیست که امشب او را مهمان
 کند؟ که رحمت خدای. برو باد. مردی از انصار گفت: من او را
 6 مهمان کنم یا رسول‌الله و او را بخانه آورد و زن را گفت این مهمان
 رسول است او را اکرامی دار و هیچ ازو ذخیره نگذار. زن گفت:
 پیش ما جز قوت کودکان نیست گفت: برخیز و کودکانرا بتعلل و بهانه
 9 از قوت خویش مشغول گردان تا در خواب روند و چیزی نخورند بعد از
 آن چراغ بر افروز و آنچه هست پیش مهمان آور، چون بخوردن
 مشغول شود برخیز که اصلاح چراغ می‌کنم. و چراغ را در اصلاح
 12 کردن بکش و بیا تا زبان را می‌خائیم و دهان را می‌جنبانیم چنانکه او
 پندارد که ما می‌خوریم تا سیر گردد، زن برخاست و طفلان را ببهانه در
 خواب کرد. و فرمان شوهر بجای آورد، و مهمان گمان چنان برد که
 15 ایشان با او می‌خورند تا سیر بخورد و ایشان گرسنه بختند.
 (۸۱) بامداد چون پیش رسول آمدند بروی ایشان نظر کرد و تبسم
 نمود، و فرمود: که حق تعالی دوش از فلان و فلانه تعجب کرد و این
 18 آیت فرود آمد که: «ویؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة». و همچنین
 روایت است که شبی سی و چند کس از درویشان و جوانمردان نزد بلحسن

- انطاکی جمع شدند . و او را گردهی دو سه نان بود . چندانکه پنج
مرد را دشوار بس باشد . ناناها همه پاره کردند و چراغ بکشتند و بر
سفره نشستند ، تا نان خوردند و هر يك دهان می‌جنبانید ، تا دیگران
3 پندارند که می‌خورد . چون سفره برداشتند نان بحال خود بود و هیچ
يك نخورده بودند . جهت ایثار بر دیگران . و روایات و حکایات ایشان
6 درین باب بسیار است و عجایب و غرائب بی شمار ، و آوردن آن منافعی
وضع مختصرات ، هر که طالب آن باشد مطولات را طلب باید داشت
و آثار و اخبار را تتبع نمود تا سیر و اخلاق ایشان برو روشن شود و هر
9 که از اهل سعادت این قدر او را کفایت . وفي الجملة ما یعنی عن التفصیل
والله الموفق لاهل التحصیل والهادی الی سواء السبیل .

تمت الكتابة علی يد العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی

- 12 معصوم بن سهل الله ابن الحسین الکاشی اصلح الله شأنه

رسائل جوانهر دان

(٢)

رسالة فتوته

از

نفايس الفنون في عرايس العيون

تأليف

علامه شمس الدين محمد بن محمود آملی

فن پنجم

از علوم متصوفه علم فتوت

- 3 (۱) و آن عبارتست از معرفت کیفیت ظهور نور فطرت انسانی و استیلاء آن برظلمت نفسانی تا فضایل خلایق با سرها ملکه گردد و رذایل بکلی منتفی شود و ما آنچه خلاصه آن باشد در هفت فصل ایراد کنیم .

فصل اول

6

در حقیقت فتوت

- (۲) نقل است که موسی علیه السلام - از حق تعالی پرسید که :
9 «مالفتوة» ؟ قال : «ان ترد نفسك الى طاهرة كما قبلتها مني طاهرة» . یعنی فتوت زندگانی کردن است بوجهی که نفس بدوای طبیعت و کدورت بشریت ملوث نگردد و بهیأت بدنی و صفات بهیمی و سبعی متصف نگردد ،
12 تا چنانکه در مبدأ فطرت با صفات ملکیت فایض شد بعد از وصول بمرتبۀ بشریت همچنان مطهر و مصفی با حضرت کبریا رجوع کند و هو قوله تعالی : «يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الي ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي وادخلي جنتي» .

15

2 از علوم متصوفه علم فتوت NFV : M - + بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله حق حمده و الصلوة على خير خلقه محمد و صحبه ؛ اما بعد این رساله ایست در فتوت که V || 3 و آن MN : که آن FV || کیفیت MNV : و کیفیت F || 5 و ما : ما F || 12 ملکیت MNF : V || || شد MV : شده NF || 13 همچنان MV : همچنان که NF || 14 - 15 یا اینها ... جنتی ؛ سورة ۸۹ (الفجر) آیه ۲۷

(۳) و جعفر بن محمد الصادق - صلوة علیهما - فرمود که: « لیس الفتوة بالفسق والفجور ولكنها طعام مصنوع و نایل مبذول و بشر مقبول و عفاف معروف و اذی مکفوف . » 3

(۴) و از فضیل بن عیاض پرسیدند فتوت چیست؟ گفت: « استعمال الخلق مع الخلق . » و قیل: « الفتوة تعاضد فی الطاعة و الفضيلة » و قیل: « لیس الفتوة بأكل الحرام و ارتكاب الاثام ، بل الفتوة عبادة الرحمن و مخالفة الشيطان و العمل بالقرآن . » 6

شعر

9 علم الفتوة علم لیس يعرفه الا اخو فطنة بالخلق موصوف و کیف يعرفه من لیس يشهده و کیف يعرف ضوء الشمس مكفوف و فتی از روی لغت جوانست و از روی معنی آنك بكمال فطرت و انتهاء آنچه کمال اوست رسیده باشد ، بنابر آنك بنده تا هوی و طبیعت برو غالب بود و کدورت بشریت درو ظاهر بمثابت صبی بود ، و چون از آن مقام ترقی کند و فطرت او از آفات و امراض نفسانی و رذایل و صفات شیطانی سلامت یابد بمثابت فتی بود ، چه قوه معنی انسان درو بكمال رسیده ، و فضایل بالفعل حاصل گشته ، چنانك جوان را قوتها صوری و کمالات بدنی حاصل باشد و جوانمرد را صاحب دل خوانند ، زیرا که فطرت انسانی چون بكمال رسد دل خوانند ، و ازینجا فرمود: « اذ جاء ربه بقلب سليم » و چون از مقام دل ترقی کند و بتجلیات صفات الهی ، 12 15 18

1 صلوة علیهما MNF: رضی الله عنهما V || فرمود MV: NF || 4 پرسیدند NF : - MV ||
 11 بنا بر آنك MNV : بنا بر آنچه F || 14 چه قوه V : چه فتوت MNF || چه قوه معنی انسان MV ، که در آنوقت معنی انسانیت NF || 15 رسیده MV: رسیده باشد NF || 17 چون بكمال رسد دل خوانند MV : چون بكمال رسد و قلب محقق شود دل خوانند NF || فرمود : فرمود که NF || 17-18 اذ جاء...سليم: سورة ۳۷ (الصافات) آیه ۸۴ || 18 صفات الهی: + رسد NF

- صفات قلبی ازو محو شود و بمقام روح رسد و صاحب مشاهده گردد ،
 بمثابت شیخ باشد ، چه شیخ آنست که قوتها بدنی او ضعیف گشته باشد
 3 و سیاهی بسپیدی مبدل شده و بفنا نزدیک رسیده و صاحب مشاهده نیز در
 مقام روح بفنا نزدیک شده باشد و بانوار الهی ظلمات صفات او سپید و
 منور گشته و قوی و صفات او بصفات حق ضعیف و ناچیز شده و ازین
 6 جهت تا فتوت بنهایت نرسد بدایت ولایت حاصل نشود .

فصل دوم

در بیان مظهر فتوت

- 3 (۶) مظهر فتوت ابراهیم - علیه السلام - است . قال الله تعالى : «قالوا سمعنا فتى يذكرهم يقال له ابراهيم» و اورا ابوالفتیان خوانند چه اول کسی که از دنیا و لذات آن مجردگشت و از ماسواء باری عزاسمه عزلت نمود و متاعب سفر و وحشت و کربت غربت در جنب لذت محبت حق تعالی سهل و آسان شمرد و از اوطان و اقران روی برتافت و بر کسر اصنام اقدام نمود او بود و سنت ضیافت و رسم جمعیت در عالم صورت او نهاد ، 6
- 9 و در فتوت بمقامی رسید که بامر جلیل مباشر ذبح اسمعیل شد و چون وقتش بسماع نام دوست خوش شد هر چه داشت ایثار کرد ، چنانک نقل است که چون در آخر عمر ابراهیم را مال بسیار شد . جبرئیل از حضرت عزت سؤال کرد که یارب ابراهیم با چندین مال و مکنت خلعت خلت از کجا یافت ؟
- 12
- 15 حق تعالی فرمود : که هر چند او را مال بسیار است ، اما دل او با ماست نه با مال و اگر خواهی امتحان کن ؛ جبرئیل - علیه السلام - بر صورت پیری بر در ابراهیم آمد و با آواز هر چه خوشتر گفت : «سبوح قدوس رب الملائكة والروح .»

3 مظهر MFV : بدانکه مظهر N || علیه السلام MV : - NF || 3-4 قالوا .. ابراهیم :
سوره ۲۱ (الانبياء) آیه ۱۶۰ || 4 چه اول کسی MV ، که و اول F که اول N || 11 شد MV :
گردید NF || 16 بر صورت پیری MNV : بصورت مردی F || و با آواز M : با آوازی NFV

ابراهيم را وقت خوش شد پيش او آمد و گفت : جان من فدای
 نام دوست باد بار ديگر باز گوی ، جبرئيل گفت : از هر چه تراست
 3 ثلثی بمن ده تا باز گویم ، ابراهيم (ع) از هر چه داشت ثلثی بدو
 بخشید . جبرئيل يكبار ديگر آن كلمات برو خواند ، ابراهيم را وقت
 گرم تر شد . گفت : هر چه دارم جمله ترا ديگر بار گوی .

6

شعر

کرر حد نيك يا مهيج لوعتي ان الحديد من الحبيب يطيب
 (۸) و فتی دوم : يوسف صديق بود قال النبي - عليه السلم - :
 9 « لقد كان أخي يوسف أفتى الفتیان » حيث قال لاختوته : « لا تشریب علیکم
 اليوم » « و لما طلبوا من ايهم الاستغفار اخو ، و قال سوف استغفر لكم ربي »
 « و عبر لهم الرؤيا في السجن ولم يطلب منهم الخروج » « و لو كنت انا لطلبت
 12 الخروج قيل أن اعبر لهم والله دره حيث ذكر النعمة و اعرض عن النعمة
 قائلا « وقد احسن بي ربي اذا خرجني من السجن » .
 و بعد از آن معنعن از انبياء و اولياء و صديقان بمحمد مصطفي
 15 - صلوات الله عليه - رسيد ، و اينزد تعالی در بيان کمال فتوت او فرمود :
 « و انك لعلي خلق عظيم » و از او بأمير المؤمنين علی - عليه السلم - رسيد ،
 که قطب فتوت و مدار آنست و رسول - عليه السلم - فرمود : « افتاكم علي » .

1 خوش شد MFV : خوش آمد N || آمد و گفت MNV : آمده و گفت F || 2 تراست MNF :
 ترا هست V || 4 آن كلمات : این كلمات را NF || برو MNF : بدو V || 5 گرم تر : خوش تر
 N + : پيش او آمد و گفت جان من فدای نام دوست : بار ديگر باز گوی ، گفت هر چه دارم جمله
 ترا دادم NF || ديگر بار گوی ، ديگر باز گوی V || 10 سورة ۱۲ (يوسف) آية ۹۲ || 11 سورة
 ۱۲ (يوسف) آية ۹۸ || 11-13 سورة ۱۲ (يوسف) آية ۱۰۰ || 14 و صديقان . . MV :
 و صديقان بسيد کائنات ص NF || 15 کمال : F و كلمات M كلمات NV || 16 سورة ۶۸ (القلم)
 آية ۴ || 17 و مدار آنست MV : + که NF

فقال علی «وما الفتوة یا رسول الله» قال : «هی شرف یتشرف به أهل النجدة و السماحة و انت یا علی ابن فتی و اخو فتی ، قال : من أبی و من أخي من الفتیان ؟ قال : ابوك ابراهیم خلیل الرحمن و اخوك أنا و فتوتی من فتوت ابيك و فتوتك منی .» و روز غزاء خنین جبرئیل ندا کرد : «لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار» . و در زهد و ورع و شجاعت و سخاوت بمثابتی رسید که هرگز کسی مثل او ندید و نشنید و چون سه روز فطور خود در وقت افطار بخشید بشریف کرامت «و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً» ، تا آخر سوره مشرف شد ، و در رکوع از خوف فوات فرصت چون انگشتی بدرویش داد ، بخلعت ولایت «انما ولیکم الله و رسوله» تا آخر آیه مخصوص شد .

(۹) و از کمال یقین در محاربت اعداء دین روح بذل فرمود و نسبت فتوت او با فتوت ابراهیم همچو نسبت بذل نفس است با ذبح ولد ، پس چنانکه مظهر نبوت در عالم صورت آدم صفی بود و قطب آن ابراهیم خلیل بود و خاتم آن محمد مصطفی - صلوات الله علیه و علیهم اجمعین - ، مظهر فتوت ابراهیم شد و قطب آن امیرالمؤمنین علی و خاتم آن مهدی .

(۱۰) پس جوانمردان همه تابع علی باشند و هر چه یابند همه از متابعت او یابند و از علی بفرزندان او و سلمان و صفوان رسید و نقل است که

4 و فتوتی من NFV : و فتوتی مثل M || 4 جبرئیل ندا کرد MV : فرمود جبرئیل که NF ||
 6 ندید و نشنید MV : ندیده و نشنیده NF || و چون سه NFV : - M || 7 بخشید MNF :
 بخشید V || و یطعمون ... سوره ۷۶ (الذهر) آیه ۸ || 8 مشرف شد M : مشرف گشت NFV ||
 9-10 انما ولیکم... سوره ۵ [النائدة] آیه ۵۵ || 13 و قطب NFV : قطب M || 14 بود : - MV ||
 علیه... MNF : علیه الرحمن V || 15 مهدی MV : محمد المهدی صاحب الزمان NF || 16 یابند
 همه از NF : یابند همه M

- چون صفوان از جنگ بعضی صفین دست برد میکرد ، علی ندا کرد که :
 «الی یا صفوان» صفوان بخدمت او شتافت علی - علیه السلام - فرمود : «انك
 اليوم فتى فاياك أن تضع الفتوة في غير أهلها فهذه الفتوة التي شرفني بها
 رسول الله - صلى الله عليه و سلم - » . 3

1 چون صفوان FNV : که چون M || چون صفوان از جنگ بعضی صفین دست برد
 میکند M : که چون صفوان در بعضی از حروب صفین دست برد می نمود NFV || 2 علی علیه
 السلام NF : علیه السلام MV || فاياك MNF ، واياك V || 4 صلى الله عليه وسلم V- MNF

فصل سوم

در شرف و فضیلت فتوت و غایت و منفعت و مبانی و اصول و کمال آن

- 3 (۱۱) بدانك شرف هر علمی بشرف موضوع و علو غایت و عموم منفعت اوست و موضوع فتوت چون نفس انسانی است وقتی که بر صفاء فطرت خویش مانده باشد، و اشرف کاینات بل که اشرف مبدعات اوست. هر آینه این علم شریف بود، و فایده او بقا و سعادت ابدی و نجات و کرامت 6 سرمدی و قرب حق جل و علا و نیک نامی هر دو سرا، چه فتوت بحقیقت اتصافست بصفات حمیده، و تخلق بأخلاق پسندیده، و طریقه یسری 9 و خصلت حسنی که حق تعالی بدان اشارت فرموده فی قوله: «فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنى فسنيسره لليسرى.» و ذکر باقی همواره مطلوب بوده چنانك ابراهيم - عليه السلام - از حضرت کبریا آن استدعا نمود 12 فی قوله تعالی: «و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین» و غایت آن مقام ولایت است که برترین مراتب و بلندترین مقامات است، چنانك در وصف فقیان کهف فرمود: «وزدناهم هدی».
- 15 (۱۲) و اما منفعت فتوت آنست که جوانمرد پیوسته شادمان و خوش دل باشد، و مشفق و ناصح خلق خدا در مصالح دین و دنیا، و بمهمات دینی و دنیوی ایشان بی تکلف قیام نماید، و چنانك خود بکسب کمالات مشغول

2 فتوت MV : - NF || مبانی و اصول و کمال آن MV، مبانی و اصول آن NF ||
 6 سعادت ابدی MV : سعادت ابدیست NF || و نجات MV : نجات NF || 9 فاما : و اما V ||
 9-10 فاما ... للیسری : سوره ۹۲ (اللیل) آیات ۵ و ۶ و ۷ || 10 همواره MNV : - F ||
 11 حضرت NF : - MV || آن MV : بدان NF || 12 و اجعل ... آخرین : سوره ۲۶ (الشعراء) آیه ۸۴ || 14 و زدناهم هدی : سوره ۱۸ (الکهف) آیه ۱۳ || 16-17 دینی و دنیوی NF :
 MV : - 17 مشغول NFV : - M

- باشد تمامت رفقا و اصحاب را بر آن دارد و ایشان را در آن ممد و معاون باشد، و هیچکس نتواند بود که بخصال فتوت محتاج نباشد، چو بی‌اتصاف بدان، در دنیا مذموم و ذلیل بود؛ و در عقبی مطرود و شقی. و باتصاف بدان 3 درین جهان محمود و عزیز و در آن جهان مقبول و سعید.
- (۱۳) و مبانی و اصول فتوت که تمامت خصال فقیان مبتنی است بر آن هشت خصلت است که قطب دایره فتوت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - 6 بدان اشارت فرمود حیث قال: «اصل الفتوة الوفاء و الصدق، و الامن، و السخاء و التواضع، و النصيحة، و الهداية، و التوبة و لا یتأهل الفتوة الا من یتعمل هذه الخصال.» و علامات کمال فتوت آن خصالیست 9 که چون ازو سؤال کردند که کمال فتوت چیست فرمود که «العفو عندالقدرة، و التواضع عندالدولة و السخا عندالقلة، و العطفة بغیرمنة».
- اما حاصل فتوت اتصاف بفضایل اخلاق و اجتناب از رذایل اوصافست، 12 و تمامت فضایل در چهار چیز منحصرند: عفت، و شجاعت، و حکمة، و عدالت، چه عفت و شجاعت و حکمت اعتدال و استقامت قوی بهیمی و ملکی و سبعی است و عدالت و مسالمت و موافقت همه در کسب کمال، 15 و اعتدال واسطه میان هر دو طرف افراط و تفریط.
- (۱۴) پس هر فضیلتی از فضایل چهارگانه بدو رذیله محفوف بود، 18 چون عفت بشره و خمود بشهوت، و شجاعت بجبن و تهور، و حکمة بجزبزی و بلاهت، و عدالت بظلم و انظلام، و همه در تحت عدالت باشد

1 بر آن NFV، بدان M 1-3 و ایشان را ... بدان NFV، - M 3 مذموم و ذلیل بود NMF، ذلیل و مذموم بود V 7 بدان MV: بدانها NF 9 و علامات NMV، و علامت F 12 اوصاف MNF: اوصاف V 17 فضایل NF، - MV 19 باشد MV: باشند NF

- چه عدالت سایه وحدت است در نفس ، چنانك محبت سایه اوست در دل
و خصائل هشت‌گانه که بنیاد فتوت بر آن مؤسس است ، هر دو خصلت از يك
باب‌اند از این چهارگانه ، و چون تأمل کرده آید روشن شود ، که از انواع 3
هر جنسی مبدأ و منتها آن اختیار باید فرمود ، تا احاطت بجمیع آن لازم
آید ، چه حصول این دو نوع مستلزم حصول جمیع انواع بود ، یکی بمثابت 6
اصل و مبدأ ، که مستتبع اخوات خویش باشد ، و دویم بمنزلت غایت و منتها
که مستجمع تمامت انواع آن جنس بود .
- (۱۵) چنانك توبه و سخا از باب عفت‌اند ، و تواضع و أمن از باب
شجاعت ، و صدق و هدایت از باب حکمة ، و نصیحت و وفا از باب عدالت ، 9
و اول قدم در باب فتوت عفت است ، که مبدأ آن توبه باشد و آخر آن
عدالت که منتها آن وفا است و امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - در تعداد خصال
او وفارا مقدم داشت و توبه را مؤخر زیراك کامل در ارشاد و ترتیب از 12
اعلی مراتب فرو آید که مقام اوست تا بآدنی رسد که مقام مرید و طالب
است جهة تشویق او ، و از این جهت پیغمبر - علیه السلام - نیز صدق حدیث
و وفارا مقدم داشته است ، و حیا که سرمایه همه اوست مؤخر . 15

2 است NF ، MV - 3 که از MV ، که NF 4 باید NF ، - MV 5-7 یکی
بمثابت ... انواع NFV ، M - 8 اند NF ، - MV 10 قدم در : قدمی در MV قدم
از NF 7 : مبدأ آن V ، مبدأ MNF 12 او وفارا مقدم NF ، وفا مقدم MV 7 و توبه را
NF ، و توبه MV 13 فرو آید MV ، فرو آید NF 11 بآدنی رسد MV ، بآدنی برسد NF 11
15 وفارا NF ، وفا MV

فصل چهارم

در شرایط استعداد فتوت و آن هفت صفت اند

- 3 (۱۶) اول: ذکورت چه فتوت صفت شرف و کمال است . و انوئت
مستلزم نقص و اذلال ، قال الله تعالی : « الرجال قوامون علی النساء » .
و قال النبی - علیه السلام - : « هن ناقصات عقل و دین » .
- 6 (۱۷) دوم: بلوغ چه بلاغت مبدء ظهور عقل و خروج قوت ملکی از
قوت بفعل است . و فضیلت کمال بی مبدء محال ؛ و ازین جهت بر صبی
قلم تکلیف جاری نیست ، چه ادراك حقایق و احکام و تمیز حسن و قبح
ازو توقع نتوان داشت .
- 9 (۱۸) سیوم: عقل چه وسیلت بنده بحق و واسطه کسب کمال عقل
است و ازین جهت بود که چون پیغمبر - علیه السلام - وصف عبادت عابدی بشنیدی
12 گفتی : کیف عقله ؟ اگر گفتندی ناقص است فرمودی که : کاد أن یخلف ،
و اگر گفتندی که کامل است فرمودی که : کاد أن یبلغ ، و قال - علیه السلام - :
اعبد الناس أعقلهم ، و نحن معاشر الانبیاء أمرنا أن نتخاطب الناس علی قدر
15 عقولهم وما اعطی رجل افضل من عقل یهدیه الی هدی ، و یرده من ردی ،
و چون عقل مبدء علم است ، و خصال فتوت بی علم محال ، چنانک امیر المؤمنین
- علیه السلام - فرمود : « مامن حركة إلا و انت تحتاج فیها الی المعرفة » . زیرا

2 فتوت V : MNV || 3 ذکورت NFV : ذکورت M || انوئت NFV : انوئت
M || الرجال ... علی النساء ؛ سورة ۴ (النساء) آیه ۳۴ || 10 سیوم MNF : سیوم V || چه
وسیلت NFV : چه فضیلت M || 11 چون MNF : V || عابدی NFV : عبادی M ||
12 گفتی MV : گفتندی NF || فرمودی NF : فرمود MV || 13 گفتندی که MNF ، گفتندی
V || که MNF : V

که تا حق شناسد و فضیلت نداند اعتقاد آن و اکتساب این نتواند ، و تا شرور و باطل نداند ، اجتناب از آن ممکن نگردد .

شعر

3

عرفت الشر لا للشر لكن لتوقيه و من لم يعرف الخير من الشر يقع فيه
پس فتوت بی عقل محال بود ، و بی علم وبال ، و قال بعض الحكماء :
«بالعقل تدرك العلم و بالعلم يكمل العقل ، فالعقل فضيلة المبدأ ، و العلم
فضيلة الكمال ، و المبدأ بلاكمال ضایع ، و الكمال بلامبدأ محال و الشرف
متعلق بهما» .

6

(۱۹) چهارم: دین زیرا که فتوت کمال دین است و کمال هر چیزی
متفرع بر اصل آن تواند بود و فرع بی اصل محال .

9

(۲۰) پنجم: صحت بنیت و استقامت احوال صورت بر وجهی که سببی
فاحش منافی فضیلت نداشته باشد چون خنوث و مانند آن و بهیسی ظاهر
چون برص و جذام و مانند آن مبتلا نباشد .

12

(۲۱) ششم: مروت و آن از لوازم صفات فطرت است ، چه فطرت انسانی
هرگاه که از دواعی نفسانی و علایق جسمانی صافی شود ، و از ظلمات غواشی
طبیعت و صفای بشریت خلاص یابد ، به ضرورت بواسطه ظهور نور فطرت از
غضب و شهوت مجرد گردد ، و از اوصاف دنائت ننگ دارد . و همت بر
طلب مطالب خسیس سفلی ندارد ، و بکلی متوجه مقاصد علوی گردد ، و تا
تواند از مذمت و منقصت مجانبت نماید و بمحمدت و فضیلت گراید ،

18

2 نداند ، - M نداند در نیاید FNV || 6 تدرك MV : يدرك NF || يكمل MV ،

تکفیل NF || 9 چیزی MV ، چیز NF || 14 است MV - : NF || 15 که از V ، که MNF ||

18 سفلی ندارد V : سفلی مصروف ندارد MNF

- و این معنی عین مروت است و بحقیقت مردی و مروت مبنی و اساس فتوت است، چنانکه فتوت مبنی و اساس ولایتست، و هر که صاحب مروت نباشد فتوت نیابد، و هر که صاحب فتوت نباشد بولایت نرسد، و هر صاحب فتوت صاحب مروت باشد بدون عکس.
- 3
- قال علی - علیه السلام - : «من فتوة المرء رعاية آخرته ، و من مروته صيانة وجهه». و هم ازو روایت است که فرمود: «المروة ست خصال ، ثلاث في الحضر و ثلاث في السفر ، اما اللواتي في الحضر فتلاوة كلام الله و عمارة مساجد الله ، و اتخاذ الاخوان في الله ، و اما اللواتي في السفر فبذل الزاد ، و حسن الخلق ، و المزاح في غير معصية الله» و حق تعالی بداود - علیه السلام - ندا کرد که : یا داود «لاتصحب الا من تكاملت فيه المروة والدين» .
- 6
- 9
- 12 (۲۲) هفتم: حیا و آن عنوان استعداد کمال و دلیل نجابت جوهر نفس است ، از خوف صدور قبائح ازو ، و این معنی دلالت کند بر قوت تمیز میان حسن و قبح قال النبی - علیه السلام - : «الحياء من الايمان» .

فصل پنجم

در کیفیت أخذ فتوت

- 3 (۲۳) نقلی صحیح است که روزی پیغمبر - علیه السلام - با جمعی از اصحاب نشسته بود، شخصی در آمد و گفت یا رسول الله مردی و زنی بخانه بناشایستی مشغول بودند، من در خانه بریشان بستم و بخدمت آمدم تا اشارت چیست پیغمبر - علیه السلام - فرمود: که کسی برود و از حال ایشان تفحص کند شخصی از صحابه برخاست و دستوری خواست تا برود. رسول اجازت نداد، دیگری برخاست اجازت نداد، و همچنین هر که برمی خواست اجازت نمی داد تا امیرالمؤمنین علی در آمد، رسول - علیه السلام - او را اشارت فرمود تا برود و از آن حال تفحص کند. علی چون بدرخانه رسید در بگشود و چشم بر هم نهاد و دست بر دیوار می مالید تا گرد خانه در آمد پس باز گردید و بخدمت رسول آمد. و گفت: یا رسول الله من گرد خانه بر آمدم و هیچ کس را ندیدم، پیغمبر - علیه السلام - بنور نبوت دانست که او چگونه تفتیش نمود؛ و فرمود: «انت قتی هذه الامة یا علی». بعد از آن قدحی آب و پاره نمک خواست و کفی از آن نمک برداشت و فرمود: «هذه الشریعة» و در قدح ریخت، و کفی دیگر برداشت و فرمود: «هذه الطریقة» و در قدح ریخت و کفی دیگر برداشت و فرمود: «هذه الحقیقة» و در قدح انداخت و بعلی داد تا بیاشامد و فرمود: «انت رفیقی

5 بریشان NFV؛ بدیشان M || 6 فرمود که M؛ فرمود NFV || 7 برخاست MV؛
 برخاست NF || خواست MV؛ طلبید NF || 8 برخاست MV؛ برخاست NF || برمی خواست
 MV؛ برمی خواست NF || و همچنین MFV؛ همچنین M || 10 اشارت فرمود MV؛ اشارت کرد
 و فرمود NF || 11 دست بر MNV؛ دست در F || 12 باز گردید و MNV؛ باز گردید F ||
 من M؛ NFV || 14 و فرمود M؛ فرمود NFV || 16 هذه الشریعة .. برداشت MV؛ NF ||
 17 در قدح ریخت MNF؛ در قدح انداخت V || 18 بیاشامد MNF؛ بیاشامید V

- و أنا رفیق جبرئیل و جبرئیل رفیق الله و میان او در بست و ازار خود
 درو پوشانید و فرمود : « اکملتک یا علی » ، بعد از آن سلمان را فرمود :
 3 تا قدح از دست علی بیاشامد ، و حذیفه یمانی را فرمود : تا از دست
 سلمان بیاشامد .
- (۲۴) و آنچه فتیان امروز بدان مواظبت می نمایند و بنیاد طریقت خویش
 6 بر آن می نهند ، و میان می بندند و سراویل می پوشانند ، و قدح می دهند ،
 از اینجا مأخوذ است ، و در هر یکی ازین رموز اشارت بمعنی لطیف
 و سیرتی شریف است ، که آن بحقیقت صورت این معنی و عنوان این
 9 سر است .
- (۲۵) چنانک شرب قدح اشارت است بعلم فطری که بنده را بصفاء
 و استعداد اولی حاصل بود و بسابقه عنایت ازلی ثابت ، که چون به فناء فطرت
 12 اولی باز رسد آنرا باز یابد چنانکه فرمود : « الحکمة ضالة کل مؤمن » .
 چه علم سبب حیوة قلب است چنانک آب سبب حیوة ابدان .
- (۲۶) و نمک اشارت است بمعنی عدالت که تمامت اجناس فضایل
 15 و انواع اخلاق و مکارم بدان بصلاح آید ، بل که تمامت کمالات عقلی و فضایل
 خلقی که نفس بدان نیرومند و قوی گردد ، و از مرتبه خویش ترقی کند ،
 بی صفت اعتدال کمال نپذیرد ، چنانک تمامت اطعمه که بدن بدان نیرومند
 18 و قوی گردد ، جز به نمک بصلاح نیاید .
- (۲۷) و بستن میان اشارت است بفضیلت شجاعت و تمرین نفس بخدمت
 که غایت تواضع است و اساس شجاعت بر آن .

3 قدح MNF : قدح را V || بیاشامد MNF : بیاشامید V || 5 آنچه MNF : آنچه V ||
 بدان MV : NF- || طریقت MNF ، طریق V || 11 بود MV : بوده NF || 12 رسد MV :
 رسد NF || ماز یابد MV ، باز یابد MF || 15 فضایل MNV ، فضل F || 16 بدان NFV :
 M- || 17 چنانک MNF : چنانکه V || بدن MNF : V- || 18 جز NFV : M- || صلاح
 نیاید NFV : صلاح یابد M

- (۲۸) و پوشیدن ازار اشارت است بفضیلت عفاف که صورت ستر عورت و منع نفس از شهوت، اصل‌الباب آنست، و تمامت انواع دیگر تابع و مرتب بر آن . و چون کمال علم بعمل است و معتبر در باب فتوت قدم نه نظر، 3
لبس ازار را تکمیل خوانند، و عمل را قدم، و علم را نظر و صاحب قدم را بسیار تفضیل نهند بر صاحب نظر، و نظر بی‌قدم را هیچ اعتبار نکنند و صاحب آنرا سست قدم خوانند . 6
- (۲۹) پس معلوم شد که این اوضاع اشارت است بوجوب تحصیل جمیع فضایل که فتوت بحصول آن تمام شود و صلاحیت ولایت بدان حاصل آید . 9
و بدین سبب خرقه فتوت ازار است و خرقه تصوف کلاه، چه اول قدم از فتوت عفاف است و تعلق باسافل دارد و مبدأ تصوف ترقی بعالم انوار که تعلق باعالی دارد، و در تصوف حلق سر سنت است و در فتوت نیست، 12
چه تقوی اکتساب فضایل و احراز مکارم است که اقتضای وجود و اتصاف بزینت کند، و تصوف تجرید و تفرید است که اقتضای فنا کند، و ابتداء آن ازاله موانع ترقی بود، و از اینجا معلوم شود که نهایت فتوت بدایت ولایت باشد و فتوت جزوی از تصوف چنانکه ولایت جزوی از نبوت . 15

فصل ششم

در اصطلاحاتی که فقیهان آنرا استعمال کنند

3

و آن تقریباً بیست و پنج لفظ است :

بیت ، حزب ، نسبت ، کبیر ، جد ، زعیم ، رفیق ، مسایل ، بکر ، دکش ، نکیل ، وکیل ، نقیب ، شد ، تکمیل ، شرب ، محاضره ، نقله ، تعبیر ، اخذ ، رمی ، عیب ، محاکمه ، وقف ، هبت .

6

(۳۰) بیت : اسم طایفه است که بصفتی مخصوص و رأیی منفرد از سایر

طوایف فقیان ممتاز باشند چنانکه گویند بیت الوهاس و خاندان فلان .

9

(۳۱) و حزب : طایفه باشند منسوب بیک شخص و فرق میان حزب

و بیت آنست که حزب در بیت داخل باشد چون بطن در قبیله ، و احزاب متفق باشند و با یکدیگر محاضره بکنند و اما بیوت مختلف باشد .

12

(۳۲) و نسبت : انتهای جوانمردیست با کبیر خویش و اجداد او چون

نسبت ولادت با قبایل و عشایر خویش .

(۳۳) و کبیر : آنک شرب این از نهر او بوده باشد بی واسطه یعنی

15

قدح از او خورده باشد ، و لازم نیست که خود مباشر آن شده باشد بلك شاید

بنفس خود داده باشد و شاید که وکیل او داده باشد و او بمنزلت پدر است در نسبت ولادت و ازین جهت او را پدر خوانند و شارب را پسر ، و اسم کبیر

18

بر زعیم قوم اطلاق کنند و او را شیخ و مقدم و قاید و عتید و آب و رأس الحزب

7 رأیی MNF ، رأء V || 11 با NFV ، M || بکنند و V ، نکنند MNF || باشد -

MV : باشند NF || 15 شده باشد NFV ، شده M

- نیز گویند و عجم اورا پیش قدم خوانند .
- 3 (۳۴) و زعیم : قوم آن بود که قوم اقتدا برای او کنند و برو لازم است که پیوسته فتیان را بمواعظ و نصایح و ذکر فضایل فتوت و شرایط آن تعهد کند .
- (۳۵) و جد : کبیر کبیر بود و بر قریب و بعید اطلاق کنند .
- 6 (۳۶) رفیقان : دو کس باشند بیک بیت منسوب ، و جماعتی را که منسوب بیک پدر یا یک جد باشند هم رفقاء خوانند ، و اکنون رفیق مطلق بر پسر اطلاق می کنند و پدر را صاحب می خوانند .
- (۳۷) مسایل : بمنزلت برادر باشد یعنی آنک قده از دست پدر این کس خورده باشد ، و ایشانرا عدیلان نیز خوانند ، و مسایل بر کسی که در عدد اجداد مساوی یکدیگر باشند نیز اطلاق کنند ، چون ابن عمی که در درجه مساوی ابن عمی دیگر باشد ، پس مسایل اخص بود از رفیق .
- 12 (۳۸) و بکر : آن بود که در فتوت نیامده باشد خواه اصلی بود یعنی بر یاد کسی که هرگز شرب نکرده باشد ، و خواه شرب از دست کسی کرده که فتوت او باطل بوده باشد .
- 15 (۳۹) و دکش : آنستکه صاحب فتوت بوده باشد و اکنون متغیر شده .
- (۴۰) و نقیل : در اصل آنست که انتقال از پدر یا جد کرده باشد ، و اکنون بر کسی اطلاق می کنند که انتقال بیاطل کرده باشد . و انتقال شاید که از خانه بخانه دیگر باشد ، و شاید که از حزبی بحزبی باشد ، و شاید که از کبیر بیجد باشد ، و این جمله شاید که بحق باشد و شاید که بیاطل بود .

5 رفیقان MNV ، و رفیق F || باشند MNV ، باشد F || 6 رفقاء MNV ، رفیقان

11 مساوی NFV ، مساوی M || 12 و بکر دکش NF ، و بکر MV || 13 که NF ،

15 و دکش MV ، مسایل دیگر NF || 19 بود MNF ، بوده V

- (۴۱) و وکیل : آنستکه کبير فعلى که اورا جايز بود بدو تفويض کرده باشد ، و بايد که-وکیل را صلاحيت آن باشد ، و بعقل و علم و قدم اکمل فتیان بود ، و شايد که در فعلى خاص باشد ، چنانک به شد کسی فرمايد و شايد که 3 مطلق بود ، چنانک گوید فلان قايم مقام منست در هر چه مرا جايز است ، چون شد و تکميل و اخذ و رمی و محاکمه و غير آن .
- (۴۲) و نقيب : آنستکه از قبيل زعيم منصوب باشد جهت سعى در مصالح 6 فتیان و اورا واسطه باشد میان ایشان در هر باب بمثابت ترجمان .
- (۴۳) و شد : بستن میان است جهت امتحان و آن مبدأ عهد و انعقاد 9 فتوت است و سبب دخول در زمره فتیان ، و مشدود کسی را گویند که چیزی بدو داده باشند تا در میان بنده تا اورا پيازمایند و بعد از آن تکميل کنند و هر چه باشد شايد ، الا چیزی که بزناز ماند .
- (۴۴) و تکميل : سراويل يا سلاح دادنست ، و آن بعد از شد و پيش از شد 12 تواند بود ، چون کبير درو شايستگى آن يابد ، و مکمل آن کس باشد که اورا سراويل يا سلاح داده باشند .
- (۴۵) و شرب : خوردن آب و نمک است از قدح بر ياد کبيرى تا بدو منسوب 15 شود ، و تعارف احزاب و تناسب ثابت گردد ، و مستوجب الفت و مودت اخوان شود .
- (۴۶) و محاضره : موافقت فتیان است ، در شرب و اجتماع در يك مجلس 18 جهت تأليف قلوب .

1 کبير MNF : V- || 3 باشد MNF ، بود V || 7 لورا NF : او MV || 13 چون MV : و چون NF || باشد MNF ، -V || 14 باشند MNF ، باشد V

- (۴۷) و نقله : انتقال است بنام .
- (۴۸) و تعبیر : عبور است از پدر بجد .
- 3 (۴۹) و اخذ: آنستکه کبیر فتوت از صغیر باز ستاند جهت عیبی که درو یابد .
- (۵۰) و رمی: آنست که صغیر فتوت رد کند با کبیر ، جهت عیبی که درو یابد و هیچ يك بی محاکمه و اثبات عیب جایز نباشد .
- 6 (۵۱) و محاکمه: تداعی و تناکر است در عیب ، پیش زعیم قوم یا نزد حکمی که خصمین بدو راضی باشند .
- 9 (۵۲) و عیب : ارتکاب منهیست و آن یا مبطل فتوت بود ، چون کبایر یا موجب نقصان آن چون صغایر .
- (۵۳) و وقف : منع کردن متهم است از محاضره و در توقف داشتن حکم تا به بینت یا برأت بشوت رسد .
- 12 (۵۴) و هبت : بخشیدن کبیر است رفیق را بکبیری دیگر و بعضی این معنی جایز نداشته اند چه تصرف است در حر .

فصل هفتم

در خصائص فتيان

- 3 (۵۵) از اشرف خصائص ايشان آنست كه بعهد وفا كنند . قال الله تعالى :
- «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه» و قال : «ليس البر أن تولوا وجوهكم قبل المشرق و المغرب ولكن البر من آمن بالله و اليوم الآخر و الملايكة و الكتاب و النبيين و آتى المال على حبه ذوى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل و السائلين و فى الرقاب و اقام الصلوة و اتى الزكوة و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا و الصابرين فى البأساء و الضراء و حين الباس اولئك الذين صدقوا و اولئك هم المتقون» .
- 9 (۵۶) و از خصائص ايشان مبالغتست در كتمان اسرار و حفظ آن از اغيار و تا اگر يکى را بشمشير تهديد کنند و بانواع ضرب و تعذيب رنجانند ،
- 12 افشاء اسرار ازو نيايد ، چه در حديث آمده است كه : «افشاء الاسرار ليس من سنن الاحرار» ، و در قرآن بر سبيل توبيخ در اذاعت سر آمده است كه : «و اذا جائهم أمر من الامن أو الخواف اذا عوا به» .
- 15 نقل است كه چون زهر بر حسن بن على - عليه السلم - اثر كرد امام حسين - عليه السلم - گفت : اى برادر ما را خبر كن كه اين معاملت با تو كه كرد ، حسن - عليه السلم - فرمود : در چنين حالت از من افشاء سر و غمازى

4 من المؤمنین... عليه : سورة ۳۳ (الاحزاب) آية ۲۳ || 4-9 ليس البر... المتقون : سورة ۲ (البقرة) آية ۱۷۷ || 10 ايشان MV : ايشان يکى NF || 11 اگر MNV : F- || 14 و اذا... عوا به : سورة ۴ (النساء) آية ۸۲ || 15 اثر كرد MNF : دادند V || امام MNF : V- || 17 عليه السلم MNF : V- || از من MNF ، كه ممت از V

پسندیده نباشد .

- (۵۷) و از آن جمله تکریم است ، و آن حمایت حرمت و رعایت حشمت است ، در مواقع تهمت و مواضع ریبت و اعتراض از مجازات لئیمان و سفهاء جهت صیانت عرض و استبقاء آب روی . 3
- (۵۸) و از آن جمله سعت صدر است که بدان بر دیگران سرافراز شوند .
- قال : علی - علیه السلام - : «آلة الرياسة سعة الصدر» ، و چون نفوس ایشان از علائق دنیوی و مقاصد سفلی مجرد باشد و بمطالب شریف اخروی و مناهج کلی باقی متوجه ، بامانی و آمال مغرور نشوند ، و بحفظ و احوال مسرور نگردند و نه بفوات چیزی اندوه بدیشان راه یابد ، و نه از حصول چیزی شادی ، ایشان را سبک گرداند : 9

شعر

- کلا بلوت فلا النعماء یطرینی و لا تخشعت من ولائها جزعاً 12
و از خواص ایشان آنست که بموجب فرموده : «فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم» . 15
- با مساکین و ضعفاء مؤمنان طریق مسکنت و مذلت و نرمی و مرحمت سپرند ، و با اقویاء کفار و گردن کشان غلظت و درشتی و شدت و قوت نمایند ، و در سلوک راه حق از ملامت ترسند ، و بقول دیگران برنگردند ، 18
قال انس : خدمت رسول الله - صلعم - «عشر سنین فوالله ما زجرنی و لا کرهنی

3 اعتراض MNF : اعراض V || 5 شوند MNF : شود V || 9 نکردند MV : نشوند NF || راه یابد MV : رسد NF || 10 شادی ایشان را NFV : شادی ایشان M || 12 ولایها MV : لاوائها F : لاوايها N || 13-15 فسوف... لائم: سورة 5 (المائدة) آیه ۵۴ || 16 ضعفاء MV : ضعیفان NF

- و لإقال لي اف قط ولابشي صنعته لم صنعته ، ولابشي تركته لم تركته .
 و از اميرالمؤمنين علي روايتست كه از رسول - عليه السلام - از حسن
 3 خلق سؤال كردم ، فرمود : «أن تعطي من حرمك ، و تصل من قطعك ،
 و تعفو عن ظلمك ، و تحسن الي من أساء اليك» . و بحقيقت اين خصلتي
 است كه هيچ كس بكنه شرف اين نرسد ، و قدر وصف اين نداند چه فايز
 6 بدو خود را فضيلت ثابت كند ، و از خصم رذيلت زایل گرداند ، و بي آنك
 نفس او تيره گردد ، و بر او غالب شود بقوت دل خصم را بشكند .
 (۵۹) و از آنجمله عزتست ، و عزت بر دو قسم است ، يكي ترفع نفس
 9 از آنك دشمنی يا فرومايه دونی يا صاحب مال را جهت غنی مذلت نمايد ،
 گویند جعفر بن محمد الصادق - عليه السلام - را گفتند يا بن رسول الله
 «انانرى فيك تكبراً» ، فرمود : من متكبر نيستم ، ليكن چون صفاة نفس
 12 من بصفات حق تعالى فاني شد كبرياء او جاء كبر من گرفت .
 پس تكبر بحق است كه عزت باشد و اين آيه بر خواند كه : «سأصرف
 عن آياتي الذين يتكبرون في الارض بغير الحق» چه اين آيت بفحوى دال
 15 است بر آنك تكبر بحق پسندیده است .
 و دوم معرفت قدر خویش و شرف گوهر و اكرام آن از جهت طمع
 و لذت دنيوت و نفعی حقير حسبي خود را ذليل گرداند و بهوان و خواری
 18 و «نعوذ بالله من ذلك» ، رضا دهد .

1 قط MNF ، V- || 5 فايز MNF ، فايض V || 6 خود را فضيلت MV ، فضيلت خود را
 NF || 7 بر او MNF : بدو V || 8 از آنجمله عزتست NF : MV- || 9 مال NFV : مالي
 M || 12 گرفت MV : گرديد NF || 13 پس NFV : M- || 13-14 سأصرف ... الحق:سورة
 ۷ (الاعراف) آية ۱۴۶ || بفحوى V ، بفحوى NF || 16 خویش ... و خواری و NF : M-
 18-16 معرفت...دهد MNF: معرفت قدر خویش نعوذ بالله كه بواسطه حطام دينی بمذلت سپس
 من ذلك رضا دهد V

شعر

- و اعرض عن مطاعم قد أراها فاطرکها و فی بطنی انطواءً
 3 (۶۰) و از آنجمله غیرت است و استنکاف از چیزی که موجب عار و تقدم
 اغیار باشد، و منشأ آن شعور نفس است بشرف و کرامت خویش و صفاء
 جوهر و لطافت آن و تجرد از مواد هیولائی و تنزه از اقدار طبایع و ادناس
 6 جسمانی و انخراط در سلك مقربان، و این خصالت بعزت نزدیک است.
 (۶۱) و از آنجمله تجمل است، و آن اظهار توانگری و رجاء و اخفاء
 شدت و بلاست و نتیجه عزت نفس و ثمره مقام سکینه و علامت وثوق
 9 و استغناء بحق تعالی از اظهار فقر و فاقه و شکایت و ضعف و عجز و مذلت.
 (۶۲) و از آنجمله عشرت و رغبت بمصاحبت اخوان و اظهار بشر است با
 همکنان و ترك حظوظ خود از برای حقوق ایشان. آورده اند که امیرالمؤمنین
 12 علی - علیه السلام - تا چهل سال نگذاشتی که کسی بسلام برو پیشی گیرد،
 و بعد از چهل سال بگذاشتی تا ایشان برو سلام کنند، سبب آن ازو
 پرسیدند فرمود که: از پیغمبر - علیه السلام - شنیدم که در مبادرت به سلام
 15 ثواب بسیار است، بیشتر ازین احراز آن ثواب من می کردم، و اکنون بر دیگران
 ایثار میکنم.
 (۶۳) و از خصائص فتیان استجلاب محبت حق است بمحبت اولیاء او.
 18 گویند شخصی با ابو یزید بسطامی قدس الله سره گفت که مرا راه نمای بعلمی
 که بدان تقرب جویم بحق بایزید گفت: اولیاء خدا را دوست دار و خود

3 و استنکاف MV: در استنکاف NF || 5 و لطافت MV: لطافت NF || مواد MV:
 هوا NF || هیولائی MV: هیولاء NF || 8 و علامت MNF: V || 10 عشرت MV: NF ||
 بشر MV: یسر N سیر F || 12 سال NFV: M || هرگز نگذاشتی NF: نگذاشتی MV ||
 بسلام M: در سلام V || پیشی گیرد MNF: سبقت گیرد V || 13 و بعد MNF: بعد V ||
 و بعد از چهل سال بگذاشتی MV: و بعد از آنکه چهل تمام شد گذاشتی N و بعد از آنکه
 چهل سال تمام شد گذاشتی F || ایشان برو MNF: مردم پیشتر V || 17 او MNF: حق V ||
 18 الله V: MNF || نمای MNV: نما F

- را محبوب ایشان ساز ، تا ترا دوست دارند ، چه حق تعالی هر شبانروزی هفتاد بار نظر بر دل اولیاء خویش می اندازد ، شاید که تو در دل ولیئی از اولیاء او باشی ، و نظر تمام بر تو اندازد ، و کار تو بر آید .
- 3 (۶۴) و از سیر ایشان ، آنست که ترك كسب نکنند ، الا بعد از صحت مقدمه توکل .
- 6 (۶۵) و از آن جمله تعظیم حرمت حق است ، گویند یکی را از فتیان درهمی نقره در چاه مبرزی افتاد مبلغ سیزده دینار خرج کرد و آن درهم را بیرون آورد ، سبب آن ازو پرسیدند گفت : نام حق تعالی بر آنجا نبشته بود از برای حرمت نام حق روا نداشتم که آن درهم در مبرز بماند ، و این معنی را اثری تمام است و اکثر مردم از آن غافلند .
- 9 چه مشهور است که بشر حافی - رحمة الله علیه - در اول بغایت فاسق و بی باک بود ، روزی سرمست و های هوی کنان بر عادت مستان در خرابات میگذشت ، در راه کاغذ پاره دید افتاده ، و الله و محمد و علی بر آنجا نبشته ، با خود گفت بی حرمتیهای بسیار کردم ، و در معصیت افراط نمودم ، نامردی بود از نام دوست در گذشتن ، و آن کاغذ پاره را برداشت و بیوسید و بر چشم نهاد ، و پاره مشك از جیب بیرون آورد ، و با آن ضم کرد ، و در مسجدی رفت و با امام آن مسجد سپرد . در شب حسن بصری - رحمة الله علیه - بخواب دید ، که بر خیز و پیش بشر رو ، و باو بگو که : «عظمتنا فعظمناك و اطیبت اسمنا فطیبناك» حسن چون روز شد از احوال بشر پرسید ؛ نشان او بخرابات
- 12
- 15
- 18

2 هفتاد MNF : هفتاد هزار V || 3 تو بر آید MNF : تمام شود V || 6 حرمت NFV :
 حرمان M || 8 نبشته MV : نوشته NF || 9 حرمت MV : NF || 12 سرمست و MV : سرمست
 NF || 13 و الله V : الله MNF || علی NF : MV || در آنجا نبشته MV : بر آنجا نوشته NF ||
 14 نامردی تمام V : نامردی MNF || 15 پاره MV : NF || 16 با MV : به NF || 17 در
 شب MNV : در خواب F || بخواب M : در خواب NFV

- 3 دادند حسن بر در خرابات آمد، آواز داد که بشر کدام است، بشر که سرمست خفته بود، بیدار کردند، و گفتند، حسن بصری بر در است و ترا می‌طلبد، بشر برخاست و ترسان و لرزان پیش حسن آمد. حسن برخاست و او را در کنار گرفت، و آن پیغام بگزارد. بشر چون آن سخن بشنید شهقه بزد، و سر در بیابان نهاد، و مدت چهل سال پای برهنه بعرفه می‌رفت، و هر سال حج می‌گزارد. با او گفتند چرا پای برهنه می‌روی؟ گفت: زمین بساط حق است بشر که باشد که بر بساط او با کفش رود.
- 6 و نظم هذا المعنى مولانا سماني:
- 9 پرسید یکی ز بشر حافی که ای دوست بهر چه برهنه پائیت عادت و خو است گفتا که جهان مسند شاهست همه بر مسند شاه کفش بردن به نکو است.
- 12 (۶۶) و از آن جمله آنک معامله با مردم چنان کنند، که خواهند مردم با ایشان معامله کنند قال النبی - علیه السلام - «احب للناس ما تحب لنفسك تكن مؤمناً.»
- 15 (۶۷) و از آن جمله اشتغال است بعیب خویشان از عیوب مردم قال - علیه السلام - «طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس.»
- 18 (۶۸) و از آن جمله حسن ظن است بخلق خدا و حفظ حرمت ایشان، آورده‌اند که اصحاب جنید او را گفتند جمعی که از تو بر سبیل تعنت سؤال می‌کنند در مقام اجابت نیستند، گفت: نظر من بریشان غیر نظر شما است امید، من چنانست که بکلمه از آن تعلق سازند که سبب نجات ایشان گردد.

1 بشر که NF : بشر MV || 2 بیدار کردند MV : بیدار گردید NF || 3 برخاست MV : برخاست NF || حسن برخاست و MV : حسن او را NF || 5 و سر MV : روی NF || بگزارد MV : بگزارد NF || 6 می‌گزارد MV : می‌گذارد NF || با MV : به NF || 8-10 و نظم ... نکوست NF : MV || 9 پائیت: پائی و MNFV || 12 کنند + مردم بکرات میل معامله دیگر کنند V ، - MNF || احب ... مؤمناً : شماره ۷۵ ص ۵۴ نهج الفصاحة (ابوالقاسم پاینده) || 14 خویشان MV : خویش NF || 16 ظن MNF : خلق V || 17 او را MNF : را V || بریشان M : بدیشان V : به ایشان NF || غیر MNF : غیر از V

- (۶۹) و از آن جمله قبول رفق از وجهی که شاید، و ایثار بدان در وقت حاجت.
- (۷۰) و از آن جمله، مراعات احوال و انفاس و اوقات است چنانکه
- 3 هیچ ضایع نگرداند. قال: سهل بن عبدالله «وقتک أعزّ الاشیاء فاشغل بأعزّ الاشیاء».
- (۷۱) و از آن جمله آنک کسی که ایشانرا خواهد قبول کنند، و کسی که ایشانرا نخواهد طلب نکنند، و مرید را بزلات از در خود نرانند و اجنبی را بخدمات
- 6 تقریب نکنند. روی آن داوود قال لسلیمان - علیهما السلام - «لا تستبدلن بأخ لك قديم أختا مستفاداً ما استقام لك منه حاله، فانك ان فعلت ذلك تغيرت
- 9 نعمة الله عليك، ولا تستقل عدواً واحداً ولا تستکثرن الف صدیق وما بکثیر الف خل و صاحب وان عدواً واحداً لکثر». و با اخوان انبساط کنند، و رعایت ادب در همه حال لازم دانند، و جایز نشمرند که توانگری
- 12 استخدام درویشی کند. گویند جنید و خواص ابراهیم هر دو در مسجد بودند و وقت ایشان بغایت فقیر بود، دوستی از دوستان ایشان درآمد و اثر گرسنگی بر ایشان دید، یکی از درویشانرا گفت برخیز و با من بیا،
- 15 و اورا بیازار برد و چیزی خرید و به درویش داد تا برداشت، جنید آن طعام نخورد، و ابراهیم خواص با صاحب طعام گفت: قدر دنیا در چشم تو چند عظمت دارد که درویشرا حمال طعام سازی.
- 18 (۷۲) و باید که بهیچ سببی از اسباب دنیوی از یاران متغیر نشوند، و ایشانرا باعتذار مضطر نگردانند، و نقص و تقبیح کس نکنند، و حسد نبرند،

1 قبول NFV، M- و از آن جمله .. وجهه MNF، و از آن جمله مراعات احوال رفق در وجهی V || حاجت V، - MNF || 3 نکراند MNF، نکرانند V || 6 بزلات MV: بزلات NF || 7 تقریب MV: تقریر NF || 9-10 و ما: لکثیر V، - MNF || 11 دانند MV، است NF || 12 خواص ابراهیم NF: خواص MV || مسجد NF: مسجدی MV || 13 فقیر بود MV: فقیر بودند NF || 14 گفت برخیز و با من بیا MV: گفتند برخیز و با ما بیا NF || 15 تا برداشت MV: تا او برداشت NF || 16 ابراهیم خواص NF: خواص MV || 17 چند MNF: چندین V || سازی MV، میسازی NF

- و بر مطیع و عاصی شفقت یکسان برند . گویند معروف با جمعی از درویشان بر کنار دجله نشسته بودند ، جمعی از جوانان در کشتی بودند
- 3 و به‌لهو و طرب مشغول ، معروف گفت : «سألك اللهم ان تفرحتم فی- الاخرة كما فرحتم فی الدنيا» درویشان گفتند ایشانرا نفرین می‌باید کرد تو دعا میکنی معروف گفت : ای یاران چون ایشانرا در آخرت شاد گرداند
- 6 در دنیا توبه روزی کند .
- (۷۳) و از خصائص ایشان : نسیان معروف است با اخوان ، و معرفت مقدار هر يك از ایشان ؛ شیخ ابوالقاسم گوید که : چون از ابوبکر وراق جدا
- 9 می‌شدم اورا گفتم : با که مصاحبت کنم ؟ گفت : با کسی که معروف خویش بر تو فراموش کند ، و از صحبت کسی بپرهیز که مساوی تو یاد گیرد ، تا وقتی بر تو شمارد ، و با کسی صحبت بدار که قدر تو بنزدیک او بقدر
- 12 احتیاج او بود بتو .
- (۷۴) و از آنجمله آنک مراعات باطن بیشتر کنند از مراعات ظاهر ، چه باطن محل نظر حق است ، و ظاهر محل نظر خلق ، ابو یعقوب سوسی گفت :
- 15 عجب در آنک مردم پنجاه سال مجاهدت کنند تا زبانرا از لحن نگاه دارند ، و هیچ سعی نکنند در آنک دل از لحن نگاه دارند .
- و مغبون کسی بود که بدین صفت باشد ، از ابو محمد حریری نقلست که هرگز در خلوت پای دراز نکرد ، و گفت : رعایت ادب با حق تعالی
- 18 اولی از آنک با خلق .
- (۷۵) و از آنجمله اختیار حق است ، بر جمیع اموال و عروض و هر

3 معروف NFV : و معروف M || 3-4 اسألك ... دعا میکنی NFV : M- || 5 گرداند MV : گردانند NF || 6 کند MV : کنند NF || 14 سوسی MV : موسوی NF || 15 مجاهدت کنند MNF : مجاهدت کشند V || 16 دل از MV : دلرا از NF

چه غیر او بود .

نظم

- 3 مارا گویند بهشت خواهی یا حور اندر قدح وصال ما خس چه کند
گویند مأمون روزی در خزینه رفت و غلامان را گفت : هر کسی که
ازینجا چیزی بردارد از آن او باشد ، همه در افتادند و از نفایس خزینه
6 چیزی می ربودند ، یکی از غلامان بشرط ادب بخدمت ایستاده بود و التفات
بهیچ چیزی ننمود . مأمون گفت : چرا تو چیزی نمی ستانی ؟ گفت : هر کس
خواهان چیزی شدند ، و من ترا خواستم . مأمون را آن حالت پسندیده
9 آمد و او را بر همه برگزید .

- (۷۶) و از آنجمله ، مبادرت نمودن است ، بقضاء حوائج اخوان ، و تفحص
از احوال ایشان . گویند دو کسر را از ایشان با همدیگر مؤاخاة بود ، و یکی
12 از ایشان منعم و صاحب مال بود . و دیگری درویش و صاحب عیال ، و او
بدان شدت مصابرت می نمود تا مبلغی قرض برو جمع شد ، عاقبت از سر
ضرورت صورت حال خود بآن دوست صاحب ثروت باز راند ، او در خانه
رفت و بدره بیرون آورد و بدو داد و گفت : اگر کفایت نکند هر چند که
15 باید مطالبت نمای که من بدین مال از تو سزاوارتر نیستم ، چون آن دوست
باز گردید ، او در خانه رفت و می گریست . اهل خانه گفتند : اگر بر تو سخت
18 بود چرا دادی ؟ گفت : من از برای زر نمی گیریم ، گریه من از آنست که
چرا با دوست خود چنان زندگانی نکردم ، که از احوال او واقف باشم ،

5 نشمود MV : نمی نمود NF || 7 چرا تو MNF : چرا تو نیز V || 8 و من MNF :
من V || 11 همدیگر M : یکدیگر NFV || 13 مبلغی M : میالغی NFV || 14 بآن MNF :
با آن V || 15 که MNF : V_ || 16 من MNF : NF_ || و چون NF : چون MV || 19 چنان
زندگانی MNF : زندگانی چنان V

- و اورا بذل سؤال و اظهار مسکنت محتاج نگردانم .
- (۷۷) و از آنجمله، تَلَطَّفَ با فقرا و درویشان و اخلاص با یاران در
- 3 ظاهر و باطن و حضور و غیبت ، و صحبت داشتن با کسی که در دین بالاتر بود و در دنیا فروتر ، کماقیل : «اصحب من هو فوقك فی الدین و من هو دونك فی الدنيا ، فان صحبة من فوقك فی الدین تصغر فی نفسك طاعتك و ان صحبة من دونك فی الدنيا تعظیم فی عینك نعم الله تعالی» .
- 6 (۷۸) و از آنجمله ، اختیار عزت ایشان است بر عزت خود و مذلت خود بر مذلت ایشان ، و صبر بر اذیتة سؤال سائلان و عدم ملالت از آن ،
- 9 و تصحیح مؤاخات بترك مكافات و شادمانی بقاءِ دوستان ، و ترك تعدی بر اخوان سیما بر کسی که هیچ دافعی و ناصری ندارد ، و معرفت حق کسی که در معرفت سبق برده باشد ، و ترك مطالبت قضای حقوق و غیر آن ،
- 12 از خصال حمیده و أفعال پسندیده که شرح و بسط آن کما ینبغی در علم اخلاق بیاید انشاء الله تعالی و السلام .

2 تَلَطَّفَ NF : MV_ || و درویشان متواضع بودن V : و درویشان MNF || 3 حضور و غیبت MNF : V_ || و صحبت داشتن MNF : و گوش داشتن و صحبت داشتن V || 6 من دونك MNF : من هو دونك V || 7 ایشان M : اخوان NF : اوست V || و مذلت خود NFV : M_ || 8 آن MV : ایشان NF || 12 که شرح و بسط آن کما ینبغی در علم اخلاق بیاید MNF : کما ینبغی شرح و بسط آن در علم اخلاق خواهد آمد V || پسندیده MV : ناپسندیده NF

رسايل جوانمردان

(۳)

فتوت نامه

از

شيخ شهاب الدين عمر سهروردي

هذا رسالة الفتوة

من انشاء ملك المشايخ قطب المحققين قدوة السالكين

شهاب الملة والدين السهروردي قدس الله

3

روحه العزيز

بسم الله الرحمن الرحيم

- (۱) الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين و صلى الله على محمد و آله
اجمعين . شكر و سپاس مر خداي را ، كه عالم ظلماني را بنور چراغ انساني
منور گردانيد ، و آدم صفي را از كتم عدم بصحراء وجود آورد ؛ و اظهار
قدرت و ربوبيت را كه آفرينش اثر قدرت اوست ، و امرش اثر ربوبيت ، چون
آدم را از خزانه لطف بدعوت خانه خلقت و عبوديت آورد ، و صد و بيست
و اند هزار نقطه نبوت و رسالت را بآدم هم راه كرد ، و آدم را خلعت
خلافت در پوشانيد ، كه قوله تعالى : «اني جاعل في الارض خليفة» . و علم
جملة موجودات آدم را - عليه السلام - بياموخت . قوله تعالى : «و علم آدم
الاسماء كلها» .
- (۲) آنكه بر فرشتگان عرض كرد ، تا همچنان كه اهل زمين مطيع آدم
بودند ، اهل آسمان نيز مطيع آدم شوند .

6

9

12

15

10 خلقت: خلفت A || 12 انى... خليفة: سورة ۲ (البقرة) آية ۳۰ || 13-14 وعلم...

كلها: سورة ۲ (البقرة) آية ۳۱

- (۳) آدم - علیه السلام - هر فرزندی را حرفتی و صنعتی تعلیم داد ، تا بعمارت و زراعت دنیا مشغول باشند ، چون آدم - علیه السلام - خلیفه زمین بود ، واجب بود او را بساط عدل گسترانیدن ، و اولادرا بعمارت و زراعت 3 فروداشتن ، و همرا صنعت و حرفت بیاموخت ، الا شیث پیغامبر - علیه السلام - ، چون بشیث رسید حرفت و صنعت دنیا هیچ قبول نکرد .
- گفت : «ای پدر چون همرا بکار دنیا مشغول کردی ، یکی باید از اولاد 6 تو تا بظاهر و باطن بعبادت خدای تعالی مشغول باشد» .
- (۴) اگر چه بعضی از علماء دین کترهم الله گفته اند: که «شیث - علیه السلام - حایک بود» ، لا شک فیه حایک کسوت صورت بود ، بل که حایک کسوت 9 فتوت بود ، زیرا که عالم دوست یکی صورتی ، و یکی حقیقتی ، همچنانک عالم صورت را از عمارت ناگزیرست ، عالم حقیقت را نیز از عمارت ناگزیرست ،
- پس شیث - علیه السلام - عمارت عالم معنی اختیار کرد . 12
- (۵) آدم - علیه السلام - فرزندانرا ، گفت شما کشت ولایت کنید ، و بروی 15 نفقه کنید ، تا او نیز بعبادت و خدا پرستی شمارا بدعاء خیر یاد دارد .
- که «لولا الاغنیاء لهلك الفقراء» . و جای دیگر فرموده اند کی «لولا الفقراء لهلك 15 الاغنیاء» . و سید - صلی الله علیه و سلم - از اینجا فرمود : «اغتنم دعوة الفقراء فانه مقرونة بالاجابة» . چون شیث - علیه السلام - بعمارت عالم ارواح مشغول 18 شد ، هم بافندگی می کرد و هم زراعت ، زیرا که یکی قوتست : و از قوت ناگزیرست .

- (۶) دوم: سترست و از ستر پوشیدن ناگزیرست. شیث - علیه السلام - در عالم ارواح همین دو صنعت را کمر انقیاد بر میان بست، هم بافنده بود و هم زرع کننده، زیرا که ارواح را از لباس ناگزیرست که سید - علیه السلام - فرموده است که «الایمان عریان و لباسه التقوی». و زرع کننده بود، زیرا که نفس را از قوت ناگزیرست، که سید - علیه السلام - فرموده است: «آیت عند ربی یطعمنی و یسقینی».
- (۷) چون شیث - علیه السلام - در خلوت خانه فقر اعتکاف آورد، جامه تصوف بغایت بافتی، اول کسی کی از بنی آدم صوفی بود شیث بود - علیه السلام - هر که از آن جامه بافتی از دنیا و عقبی مستغنی شدی. «التصوف عبارة عن التجريد و التفرید و الیقین عما سوی الله». مشایخ چنین فرموده اند: کی «تصوف عبارتست از مجردی از عالم حیوانی، دوم: تنهای از صفات انسانی، سیم: جدایی از هر چه رقم حدود دارد». و از اینجاست که مشایخ فرموده اند کی «الصوفی غیر مخلوق».
- (۸) و جای دیگر گفته اند کی «الصوفی هو الله». چون شیث - علیه السلام - روی بیکبار با خدا کرد؛ باری تعالی او را امام و خلیفه اهل خواص ساخت تا همچنانک آدم - علیه السلام - خلیفه اهل آسمان و زمین بود.
- (۹) شیث نیز - علیه السلام - خلیفه اهل الله باشد. همچنانک آدم - علیه السلام - در دعوت خانه خلقت خلق را بعبودیت خواند، و بساط شریعت بگسترانید. شیث نیز - علیه السلام - در دعوت خانه عبدیت سجاده طریقت بگسترانید،

- همچنانک آدم - علیه السلام - شریعت پیدا کرد که اهل اسلام را از شریعت ناگزیر باشد . شیث نیز - علیه السلام - در دعوت خانه عبدیت طریقت پیدا کرد که اهل فتوت و مروت را نیز از طریقت ناگزیر باشد . همچنانک بمسلمانی نتوان رسید الا بعمل صالح .
- 3
- 6 (۱۰) قال الشيخ المحقق جنید البغدادی - رحمه الله علیه - : «الطريقة منح الشريعة و الحقيقة منح الطريقة» . شیخ جنید رحمه الله چنین فرموده است که : «طریقت مغز شریعتست و حقیقت مغز طریقت» . یعنی طریقت دریاست ، و شریعت طرف آن دریاست ، و حقیقت دریاست ، و طریقت طرف آن دریا . اما در دریا قدم نتوان نهادن الا بعلم سباحت و سیاحت ، و علم طریقت در دریا حقیقت و فتوت جزوی از دریای طریقتست .
- 12 (۱۱) پس علم دوگونه است . یکی شریعتست ، دوم طریقت ، بطریقت نتوان رسید الا بشریعت ، و بحقیقت نتوان رسید الا بطریقت ، و فتوت از طریقت است . اما در عهد شیث - علیه السلام - میان طریقت و فتوت فصلی جدا نبود ، تا بعهد خلیل الله فتوت طریقت بود و طریقت فتوت ، چون بدور خلیل الله رسید جماعتی از والهان و عاشقان و مشتاقان حضرت باری تعالی بخدمت خلیل الله آمدند ، و گفتند : یا نبی الله ؟ ما می خواهیم که قدم در میان میدان مردم نهیم ، اما بار خرقه نمی توانیم کشیدن که ضعیفانیم .
- 15
- 18 قال الله تعالی : «خلق الانسان ضعيفاً» . طریقی ساز که ما نیز از آن مردان بهره ای یابیم که مشتاقانیم . خلیل الله - علیه السلام - در دریای طریقت سباحت

3 کرد، و جزیره فتوت را در دریای طریقت بیافت. جماعتی والهائرا در کشتی شریعت نشانند، و در دریای طریقت برانند، تا بجزیره فتوت برسید. گفت: کی «شما درین جزیره مسکن سازید»، تا سلامت از غارت شیطان ایمن باشید که لشکر شیاطین...

6 (۱۲) اما کسوه تصوف خرّقه است، و لباس فتوت زیر جامه، و زیر جامه یك جزوست از خرّقه، همچنانک فتوت یك جزوست از خرّقه، و ارکان طریقت نامعدود است. اما فتوت را دوازده رکن است. شش در مقام ظاهر، و شش در مقام باطن. آن شش کی در ظاهرست:

9 اول: بند شلوارست.

دوم: بند شکمست.

سیم: بند زبانت.

12 چهارم: بند سمع و بصرست.

پنجم: بند دست و قدمست.

ششم: بند حرص و املست.

15 (۱۳) اول: بند شلوار. اخی باید کی از وقت عهد فتوت از زنا کردن پاک

باشد، که مردائرا زنا خلل باشد، و عهد فتوت از زنا کار درست نیاید.

(۱۴) دوم: بند شکمست. از لقمه حرام خوردن باختیار، بلا اضطرار قدم

18 از جاده شریعت بیرون نهاده باشد، و عهد فتوت او درست نباشد.

(۱۵) سیم: بند زبانت. از غیبت و بهتان و سخن بیهوده نگه دارد، و هر

- کس غیبت کند و بهتان گو باشد اورا در مسلمانی خلل باشد . قال النبی
 - علیه السلام - «المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده» .
- 3 (۱۶) چهارم : بستن سمع و بصرست . آنچه ناشنیدنی باشد نشنود ، و آنچه
 نادیدنی باشد نه بیند ، آنکس کی مطیع امر نباشد ، قدم از جاده شریعت
 مسلمانی بیرون نهاده باشد ، و عهد فتوت او درست نیاید . اخی باید که
 6 بسمع حاضر و ناظر نداء ولایت باشد . چون سمع و بصر مشغول اغیار شود ،
 توقیر حقوق ولایت ازو فوت باشد . چون حقوق فوت شد ، ولایت فوت
 9 شده باشد .
- (۱۷) پنجم : بستن دست و قدم است . بدست هیچ کس را نرنجاند و ضرب
 نزند کی اخی را دست نباشد که کسی را بزند ، و قدم نباشد که بغمازی نهد ،
 که دست و قدمش بیلا گرفتار شود .
- 12 (۱۸) ششم : باید که در حرص و امل بر خود بیندد ، و بدروازه مرگ مجاور
 بنشیند ، و پیش از آنک بمیرانندش بمیرد ، تا چون وقت مردن آید نمیرد ،
 که اولیاء خدارا مرگ نباشد ، و خوف از مرگ ندارند .
- 15 (۱۹) قال الله تعالی : «الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون» .
 و سید - علیه السلام - می فرماید : «اولیاء الله لا یموتون و انما ینقلون من دار
 18 الی دار» . چون در حرص و امل باز باشد از سکرات جان کندن ، غافل
 باشد . چون بدر مرگ رسد غایب باشد ، ولایت ایمانرا از غارت شیطان
 بیم باشد . عهد فتوت و امانت او درست نباشد . اخی باید که امین باشد

و امانت‌را بصاحب حق رساند ، چنانک در آن امانت خیانت نرفته باشد .
چون بضاعت دزد بوده باشد ، حسرت و ندامت باشد .

(۲۰) اما آن شش‌کی در باطن است : 3

اول : سخاوت است .

دوم : کرم است .

سیم : تواضع است . 6

چهارم : عفو است .

پنجم : نیستی .

ششم : هشیاری در مقام وصلت و قربت و هدایت است . 9

(۲۱) اول : سخاوت است . اخی که سخی باشد ، و در حد سخاوت مردان

گفته‌اند که سخاوت آن باشد که بی‌سؤال عطا کند ، بمحل استحقاق ، و بعضی

گفته‌اند که حد سخاوت آن باشد که اگر اخی و صاحب فتوت محتاج را بیند 12

و دستش بهیچ نرسد فی‌الحال در خاطرش بیاید بلا تأخیر ، که اگر چاره بودی

در مقام سخاوت جزوی از اجزاء تن جدا کردمی و بدان محتاج دادمی . اگر

در آن دم درین نیت تقصیر کند ، در زمره جوانمردان بی‌اعتبار باشد . اگر 15

چه بعضی از عاشقان و گرم روان راه ، جایز نداشته‌اند جدا کردن جزوی از

وجود خود ، و روا نداشته‌اند . اما باید درین نیت جدا کردن ، جازم و صادق باشد ،

کی سید - علیه‌السلام - فرموده است : «نیت المؤمن خیر من عمله» . وقت 18

باشد کی دست ندهد ، کی دنیارا در مقام کون و فساد داشته‌اند ، گاه باشد

و گاه نباشد .

(۲۲) اما توانگری را بر ترقی داشته‌اند ، چون بیابد ترك باید کرد . تا نعمت

3 و شومی دنیا اورا مغرور نکند ، تا از عمل وسیلت دنیا اور باشد . و اگر دنیا نیابد نیت خود از عمل زیادت کند کی « نیت المؤمن خیر من عمله » .

(۲۳) دوم : تواضع است . اخی و صاحب فتوت می باید که متواضع باشد .

6 لقله - علیه السلام - : « من تواضع لله رفعه الله ، و من تكبر وضعه الله » . تواضع رفع درجاتست ، و تكبر وضع درجات .

(۲۴) سیم : کرمست . اخی باید که کریم باشد ، زیرا که فرق میان کرم و سخاوت

9 آنست که همه کریمی سخی باشد . ولی همه سخی کریم نباشد . کریم آن باشد کی عطا کند و منت ننهد . اما سخاوت را احتمال دارد که در نظر آید . پس آنکه مجازی باشد . اما کریم جز حقیقی نباشد ، که خدای تعالی را کریم خوانند ، و سخی نخوانند .

(۲۵) چهارم : عفو و رحم است . اخی آن باشد که اگر همه عالم اورا

15 برنجاند ، نرنجد و نرنجاند و برنجانیدن هیچ کس رضا ندهد و مشغول نشود ، نه بظاهر و نه بیاطن . و بخدا حواله نکند ، انتقام را عفو کند ، که شرط فتوت آنست ، زیرا که سید - علیه السلام - اخی و صاحب فتوت و مروت بود ، چندانک اورا بیشتر رنجانیدندی ایشانرا دعا بیشتر کردی ، لقله - علیه السلام - : « اللهم اهد هذا القوم فانهم لا يعلمون » .

(۲۶) پنجم : نیستی از منیت ، که اخی باید که نیستی را سرمایه سازد ، تا

- 3 بهستی معنی، بحقیقت واصل باشد. چون بصورت هستی نماید، از روی حقیقت نیستی باشد، که هستی صورت و هستی معنی بهم جمع نیاید، و نیستی عالم معنی، دلالتست بر آن، و از مفلس عهد فتوت درست نیاید.
- 6 (۲۷) ششم: هشیاریست در مقام وصلت و قربت و هدایت. اخی و صاحب فتوت باید که از مستی شراب غرور هشیار باشد، که زایل العقل است. در حالت ازاله عقل تصرف در عهد و پیمان و عهد فتوت درست نباشد.
- 9 (۲۸) قال الشيخ باله خلیل المرندی - رحمة الله عليه - : «الفتوة غصن من اغصان النبوة و الطريقة كل النبوة». شيخ المشايخ سلطان المحققين باله خلیل - رحمة الله عليه - چنین فرموده است کی «فتوت شاخی از نبوت است، و طریقت همگی نبوت است». چون خلیل الله از حضرت عزت خلعت خلعت و نبوت یافت. قوله تعالى: «و اتخذ الله ابراهيم خلیلا». در حقیقت خلعت، مشایخ و علما و مسافران گفته‌اند کی: خلعت فتوت بود. فتوت خلعتست. و بعضی گفته‌اند که: فتوت آفتابست، و خلعت نور آن آفتابست، یعنی گفته‌اند کی: خلعت از فتوت. خواست باری تعالی ذات خلیل الله را بنور فتوت منور گردانید، و آنکه تاج خلعت بر سرش نهاد، کی «و اتخذ الله ابراهيم خلیلا». و اهل فتوت و کرم را همه کس دوست دارند. حق تعالی او را خلیل بسبب آن خواند که صاحب فتوت و صاحب کرم بود.
- 18 (۲۹) اما گفته‌اند کی: مرود شاخی از فتوتست و فتوت شاخی از طریقتست.

- خلیل الله چون از حضرت عزت خلعت خلت بیافت ، مایده بگسترانید ، چنانك تا نفخ صور آن مایده برقرار باشد .
- 3 (۳۰) از جمله ملتها و مذاهب از نصارا ، و یهود ، و مغ کسی نباشد که سر بر عتبه خلیل الله ندارد . باید که هر قوم کی بوی رسند ، آفتاب فتوتش بر همه تابان باشد . عجب حالست نبوت را ! بعضی اقرار کنند ، و بعضی انکار ، الا فتوت را کی هیچ کس انکار نکند . فتوت از خلیل الله باسمعیل میراث ماند .
- (۳۱) بعضی از محققان گفته اند کی : فتوت اسمعیل قوی تر بود از فتوت خلیل الله ، زیرا که خلیل الله بقوت فتوت فرزند را فدا کرد . اما اسمعیل بقوت فتوت جانرا فدا کرد . و محبت جان قوی تر از محبت فرزند باشد . قوله تعالی : «انی اری فی المنام انی اذبحك» .
- 12 (۳۲) همچنان فتوت از اسمعیل صلب بصلب میراث بسید کائنات و خلاصه موجودات محمد مصطفی - علیه السلام - رسید ، که از نسل اسمعیل بود - علیه السلام - و کمال فتوت تا بعهد سید - علیه السلام - پوشیده بود . اظهار کمال فتوت از قدم خواجه بود - علیه السلام - خلاصه فتوت از حضرت ربوبیت ، و خزانه لطف آمد ، و باشیانه سید نزول کرد . آشیانه ، وجود انبیاء و اولیاء بود . غرض ازین سخن آنست که فتوت از شیخ بخلیل آمد و ازین دو منزل خالی نبود . و از خلیل الله بحیب الله هم ازین دو درجه نبوت خالی نبود ،

- و فتوت در شأن انبیاء و اولیاء آمده است ، که ایشان فاضلترین بندگان حقاند ،
 زیرا که حضرت عزت عمارت عزت جای نهد ، که ازین دو مرتبه خالی نباشد .
- 3 هر جا که سر بر آرد ، یا دعوت خانه نبوت بود ، یا دعوت خانه ولایت ، از
 سید - علیه السلام - بامیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب - رضی الله عنه - رسید ، که
 از نسل سید بود - علیه السلام - و ابن عم خواجه بود . سید در حق امیرالمؤمنین
 6 علی چنین فرمود : «یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی» .
- (۳۳) محققان چنین فرموده اند که : اگر بعد از سید - علیه السلام -
 پیغامبری بودی ، علی بودی ، زیرا که ابن عم خواجه بود ، و از نسل
 9 خلیل الله بود ، همچنانک نبوت از زمره خلیل الله بیرون نبود ، که اگر
 چه نبوت بعلی نرسید ، از آنک خاتم النبیین محمد مصطفی بود ، علیه السلام
 (۳۴) اما فتوت میراث بعلی ماند ، که علی از اولیاء کبار بود ،
 12 و آفتاب فتوت ازین دو درجه برآید ، یا برج نبوت یا برج آفتاب ، اگر
 چه علی - رضی الله عنه - نبی نبود . اما ولی بود . از عهد نبوت تا نفتح
 صور همچنین هیچ کس بفتوت علی نبود و نباشد . و در نقل چنین
 15 گفته اند که : روزی در خانه امیرالمؤمنین علی افطار نکرده بودند
 و بروایت دیگر هفت روز ، از عالم غیب سه قرص جوین حق تعالی بفرستاد .
 امیرالمؤمنین علی یکی بحسن داد ، و یکی بحسین ، و یکی را بدو پاره کرد .
 18 نیم بفاطمه زهرا داد - رضی الله عنها - و نیمی خواست که بخورد . در حال

درویشی بر در آمد ، امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - نصیب خود را بدرویش داد . فاطمه نیز موافقت کرد . حسن و حسین هم موافقت کردند ، که از اولاد خاندان بودند ، و فتوت بدان خانه میراث ماند . طریقت و فتوت 3 از خاندان نبوت بعلی ماند ، زیرا که سید - علیه السلام - شهرستان طریقت و شریعت و فتوت و کرامت و سخاوت و مروت بود . و امیرالمؤمنین علی در شهرستان علم بود . و از آنجاست که خواجه - علیه السلام - در حق او فرمود : «انا مدینه العلم و علی بابها» . هر که در شهرستان علم و عمل قدم نهاد ، گذر بر امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - کرد . اول مقام خدمت علی یافت . آنکه در شهرستان قدم نهاد . 9

(۳۵) در طریقت شیخ سه رواست . و در فتوت صاحب یکیست . در طریقت خرقه تبرکست و خرقه بحق است . در فتوت نیز عهد دوست ، یکی سیفی ، و یکی قولی . 12

(۳۶) سیفی بمثابت محقق است ، و قولی بمثابت تبرک . اگر تربیه سیفی بصاحبی دیگر عهد کند ، و آن صاحب دوم دانسته باشد ، که او تربیه دیگریست از صاحبی معزول بود . و آن تربیه رد همه جوانمردان باشد . چرا ؟ زیرا 15 که در فتوت ننگبند که در ولایت و ملک برادران تصرف کند ، و اگر تصرف کند ، از ولایت فتوت داران و جوانمردان معزول باشد . دیگر او را تربیه گرفتن نرسد . و تربیه را نشاید که از صاحب برگردد ، مگر که صاحب را 18 از ولایت صاحبی بکواهی عدول از مرتبه فتوت اخراج کرده باشند . و این

قسم در فتوت هم روا نباشد و در آن تصرف، مشایخ خلاف کرده‌اند. و صاحب‌را
نشانید که فرزند برادر دیگر را قبول کردن، الا مگر صاحب‌ش را از درجهٔ
فتوت معزول بیند. و درین مرتبه نیز خلاف کرده‌اند. نظر با خاتمت کار
باید داشت که سعادت و شقاوت در مشیت است. خاتمت کار هم‌گنان بسعادت
گرداناد. و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین.

رسائل جوانمردان

(۴)

فتوت نامه دیگری

از

شیخ شهاب الدین عمر سهروردی

و ایضا کتاب فی الفتوة

من املاء ملك المشايخ قطب المحققين قدوة السالكين

شهاب الملة والدين السهروردي قدس الله

3

روحه العزيز

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

6

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على سيدنا محمد و آله اجمعين .

(۱) آغاز کتاب : اول بیاید دانستن که فتوت از فتوی گرفته‌اند ، و معنی

۹ فتوی آنست که هر کاری که خواهد کردن ، و بهر شغل و عمل که مشغول

خواهد شد ، و در آن متردد بود ، که این کار توان کرد و بدین مهمات

مشغول شدن ، مصلحت هست یا نه . بعضی گویند مصلحت هست بکن ،

۱۲ و بعضی گویند مصلحت نیست مکن ، چون در آن کار عاجز فرو ماند ،

بر قاضی با عدل با داد رود یا بر دانشمند فاضل و یا بر مفتی با فتوی

که بکمال علم و ادب و عمل ، و یا بر صاحب فتوی که بانواع علم و حکمت

۱۵ آراسته بود ، با او مشورت کند ، که مرا چنین و چنین مشکلی افتاده است ،

و یا سوگندی خورده‌ام، و یا کاری و مهمی چنین و چنین خواهم کرد، جماعتی مانع می‌شوند.

- 3 (۲) اکنون بفتوی می‌پرسم: شریعت چه دستوری می‌دهد؟ شاید کرد یا نه. اگر آن کار و مهمات صلاح و پسندیده بود، فتوی بنویسند و بدست او دهند، گویند شاید کردن. و اگر صواب نباشد، فتوی ننویسند و گویند که نشاید. پس معلوم شد که فتوی کار پسندیده است، زیرا که چون مفتی فتوی نوشت، هیچ کس اعراض نتواند کرد. لاجرم فتوی و فتوت بمعنی یکیست. و آنکس که اه فتوتست باید که همچنان پسندیده بود با عدل و انصاف و داد.
- 9

- (۳) نوعی دیگر: فتوت آنست که بسیار چیز بشریعت رواست، و بمروت و فتوت روا نیست، نه آنست که فتوت و مروت بخلاف شریعتست. اما اهل فتوت را صفت آنست که اگر کسی با ایشان بدی کند، فتوت آنست که ایشان در عوض نیکی کنند. و شریعت آنست که مکافات بدی بدی کنند. اما مروت از فتوت يك شاخ است و آن هم خصلتی پسندیده است.
- 12

- (۴) همچنانك در اول گفته شد که بسیار چیز در شریعت هست و در فتوت نه، از بهر آنك بعضی از جوانمردان گفته‌اند: «الفتوة مخ الشريعة و الطريقة و الحقیقة»، کی فتوت مغز شریعت و طریقت و حقیقت است. بعضی از مشایخ کبار چنین گفته‌اند که: «الطريقة مخ الشريعة و الحقیقة مخ الطريقة و الفتوة مخ الحقیقة»، یعنی کی طریقت مغز شریعت است، و حقیقت مغز
- 15
- 18

طریقت است و فتوت مغز حقیقت است .

- (۵) نوعی دیگر : آنست که فتوت راه پسندیده است ، و با مرتبه عالی ،
 3 چنانک حق تعالی در کلام قدیم یاد کرده است : «انهم فتية آمنوا بربهم
 وزدناهم هدی» . و جوانمردان گفته‌اند که فتوت سه جزو است : جزو اول ،
 شریعتست ، و جزو دوم ، طریقتست ، و جزو سیم ، حقیقتست . پس فتوت
 6 شامل است هم شریعت را و هم طریقت را و هم حقیقت را ، پس از برای
 این گفته‌اند که : آنچه در فتوت روا باشد ، در شریعت نیز هم روا باشد جماعتی را
 که بمرتبه فتوت رسیده باشند . و شریعت عبارت کلام حقست ، و اخبار
 9 مصطفی - صلی الله علیه و سلم - اما این دو سه خصلت که در شریعت است ،
 و فتوت روا نمی‌دارد خصلتی پسندیده است ، زیرا که ترك نهیب خود کردنست ،
 و رضای دیگری جستن . و آنچه فتوت روا نمی‌دارد ، خدا روا داشته است ،
 12 از برای عدل تا عدل پیدا شود؟ و فتوت از بهر آن روا نمی‌دارد ، که
 جوانمردان گفته‌اند که اگر یکی ترا دشنام می‌دهد تو او را دعا کن ، و اگر
 تو را محروم می‌کند ، در وقت حاجت تو او را چیزی بده ، و اگر او از تو
 15 می‌برد روی پیوند و ازو میر ، و اگر ترا بزند ، یا چشمی بر کند ، و یا دندان
 بشکند ، تو او را عفو کن ، فتوت و مروت باشد ، و عین کلام حق باشد ، که عفو
 از رحمت است ، و عدل از شریعت ، همچنانک در کلام مجید فرموده است
 18 که : «الفصاح فی القتلی الحر بالحر و العبد بالعبد و الاثنی بالاثنی» . و در
 عهد امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - چون کسی خون ناحق کرده بودی ،

3-4 انهم ... هدی : سوره ۱۸ (الکھف) آیه ۱۳ || 7 در شریعت : و در شریعت A ||

18 الفصاح ... بالاثنی : سوره ۲ (البقره) آیه ۱۷۸

- اورا بنزدیک امیر المؤمنین علی - رضی اللہ عنہ - آوردندى ، قصاص بروى واجب شدى ، گفتى «القصاص فى القتلى» . امر کلام حق است ، راست که قصاص لازم شدى ، در حق او شفاعت کردى ، گفتى این جرم برو مگیر . سرنوشت آن شخص چنین 3 بود : قلم در ازل رفت ، قضا کار کرده بود ، و اجل رسیده و این بیچاره بر مرکب جهل سوار گشته عفو کن ، خون اورا بمن بخش . بسیار شفاعت کردى . اگر شفاعت قبول نکردى ، گفتى اکنون خون اورا بمن فروش جهد 6 کردى و اورا راضى کردى و خون بهای او بدادى و خشنود کردى ، و هر دورا با هم دیگر صلح داد و مستحل گشتندى .
- 9 (۶) و اگر کسی دزدى کرده بودى چون اورا بنزدیک امیر المؤمنین آوردندى ، دزدى بر وی درست شدى ، اول دست بریدن فرمودى بموجب دلیل کلام حق که «السارق و السارقة فاقطعوا ايديهما جزاء بماكسبا نکالا من الله» الاية . راست که دست بریدن لازم شدى ، گفتى اکنون اورا عفو کن ، گناه 12 اورا بمن بخش ، آن چیز قسمت تو نبوده است . و این بیچاره گرفتار قضا و قدر بود . ابلیس اورا وسوسه کرد و از راه ببرد ، عوض کالای تو من بدهم .
- 15 چندان شفاعت کردى که اورا خشنود کردى . و اگر زنى کارى را بر او آوردندى ، قبول نکردى ، تا چهار گواه عدل طلب نکردى ، و هر چند که گواه آوردندى ، قبول نکردى و گواه را تزکیه خواستى ، البته جهد آن کردى تا آن گناه بر آن زنى کار درست نشدى و در عقب اورا بخواندى و نصیحت کردى 18 و بترسانیدى . و اگر البته لازم شدى ، زنى کاره را حد فرمودى و گواهانرا سرزنش کردى و دیگر گواهی آن جماعت قبول نکردى ، گفتى ایشان بر

زنا گواهی داده‌اند .

- (۷) و در عهد پیغامبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - شخصی پیامد و سلام کرد و گفت : یا رسول الله ! شخصی بیگانه را با زن خویش دیدم در خانهٔ چنین و چنین ، در خانه بستم و آمدم و داد بر رسول آوردم . پیغامبر - عَلَيْهِ السَّلَام - روی ازو بگردانید و جواب نداد . دگر باره گفت : یا رسول الله ! مرا حالتی چنین افتاده است ، مرا داد فرمای ، پیغامبر - عَلَيْهِ السَّلَام - جواب نداد . دگر باره گفت : یا رسول الله ! مرا حالتی چنین افتاده است ، مرا داد فرمای . پیغامبر بخشم درو بنگرید و گفت : «هل رایت بعینک؟» گفت : «بچشم خویش دیدی» . گفت : «دیدم» یا رسول الله مرا چنین حالتی افتاده است .

- (۸) رسول امیرالمؤمنین علی را گفت - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - «رح یا علی ! فی بیت هذا الشیخ فانظر صحیحاً» .

- اکنون اینجا سؤال است ، که چرا علی را فرستاد و کسی دیگر را نفرستاد ، بکارهای دیگر بلال را فرستادی و بدین کار علی را فرستاد . جواب : اگر دیگری را فرستادی ، ایشانرا آن علم نبودی که علی را بود . ایشان بدیدندی ، و چنانک بودی گواهی دادندی ، و علی بعلم از همه عالم تر بود و بقتوت از همه مشهورتر ، که پیغامبر فرموده است که : «لا فتی الا علی و لا سیف الا ذوالفقار» ، که جزوی از فتوت ستاری است . لاجرم او را فرستاد ، تا او برود و باز آید و گواهی بعلم بدهد ، که هم گواهی او راست باشد و هم گواهی آن کس دروغ باشد . و مقصود آن بود تا زنا پوشیده بماند ، زیرا که ستار العیوب و غفار الذنوب است . پس امیرالمؤمنین علی - کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ - برفت بر در آن خانه ، در بگشاد و اندرون رفت ، و دیده بر هم نهاد و گرد خانه بر آمد و همچنان چشم بر هم نهاده از

خانه بدر آمد ، و بخدمت رسول آمد . گفت : «والله ! ما رايت في ذلك البيت أحداً» . گفت : «بخدا که من هیچ کس در آن خانه ندیدم» . راست گفت ، دیده بر هم نهاده بود . لاجرم کس را ندید و بدین سبب است که پیغامبر فرمود : «انا مدینه العلم و علی بابها» .

- (۹) پس این چند خصلت که پسندیده خدا و رسولست در فتوت هست .
- 6 و علميست افراشته در میان چهار راه شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت ، هم چنانک کسی بر سر چهار راهی رسد . یکی راه از بغداد سوی مکه می رود ، و یک راه سوی شام می رود ، و یک راه سوی روم ، و یک راه سوی آذربایجان ، و مسافری غریب رسید بر سر این چهار راه و می خواهد که 9 براهی برود . بیابان دید ، سراب و راه بسیار و دلیل ره بر نه ، او عاجز فروماند . چون نظر کرد از دور علمی دید بر هوا افراشته جلوه کنان شاد شد و خرم گشت ، آمد بنزدیک آن علم که بر چهار راه عالم راست کرده . بر 12 سر علم نوشته که این راه سوی کعبه می رود ، و این راه سوی مشرق بعراق می رود ، و این راه سوی مغرب بشام می رود ، و این راه سوی شمال بروم می رود . آن مرد مسافر بر یک راه می رفت ، بیرکت آن علم که فتوت است . 15 بر چهار راه ، علم استاد گشت . و معنی دیگر هر گه که بزرگی از بزرگان دین ، و جوانمردی از کبار خواهد که خیراتی کند یا خانقاهی بنیاد کند و بسازد ، چون معمور و آبادان شود و اسباب آن بتمامت مهیا گردد ، پس خانقاه خود را 18 دیوار بلند و سقف عالی ترتیب کند . اما مرد مسافر چون از راه دور می آید ، شب نزدیک گشت و مرد مسافر گرسنه و تشنه است و طاقت او طاق گشته و آبادانی نمی بیند ، محروم و ناامید بی زاد و راحله و شراب در همان

- مقام فرود آمد . روز دیگر چون نیم فرسنگ راه رفت خانقاهی عالی دید
 پر نعمت و اسباب مهیا کرده از طعام و شراب و پاوزار و آنچه بکار آید ،
 3 انگشت تحیر بدنان بگزید که چنین خانقاهی معمور نزدیک و من در
 ویرانی بی شراب و طعام بماندم .
- (۱۰) آن شیخ بزرگوار که حاکم خانقاه بود چون خبر یافت گفت که : « کاری
 6 باید کرد که مسافرانرا نویدی باشد» . پس بفرست عقل و تجربت و علمی
 کامل گفت : علمی بر بام این خانقاه معمور بر پای باید کردن ، تا اگر
 شب هنگام مسافری نزدیک رسد ، از يك فرسنگی علم را بهینند ، اگر چه
 9 خسته و مانده باشد قدم فرایش نهد و در راه بی نان و آب و شراب
 و طعام منزل نسازد . اکنون فتوت ره نمائست بجمله طریق خوب ، و نزدیک
 کننده است ، بانیا و اولیا و صدیقان و شهدا ، و بهشت ، و بحق سبحانه
 12 و تعالی ، پس از اینجاست که فتوت برترین جمله طریقه است . و این معنی
 رسم افتاده است ، که در حد خراسان هر جا که خانقاهی بود یا زاویه ای ،
 علمی بر بام آن خانقاه و آن زاویه بر پا کرده باشند ، تا آینده و شونده که
 15 از دور آیند آن علم را بهینند و بنزدیک آن خانقاه و زاویه روند .
- (۱۱) معنی دیگر آنست که کعبه خانه خداست و قبله مؤمنانست و چهار حد
 و چهار ارکان را قبله است . اما علمی بر بام کعبه بر پا کنند ، اگر چه
 18 کعبه فی نفس الامر خود معظم و مکرم است ، و با مرتبه عالی ، اما علم
 بر بام کعبه از بهر آن بر پای کنند تا شکوه و قوت اسلام زیادت شود .
 سبب آنک علم در هوا جلوه کند نشان مسلمانی زیادت شود .

- (۱۲) دیگر آنک حاجیان نزدیک کعبه رسند از دوفرسنگی علمی را بینند شاد و خرم شوند ، اگر چه کعبه خانه خداست و بزرگوار و عالیست ، اما سبب آن علم ، شکوهی و لطافتی در دل بندگان خدا زیادت شود .
- 3 (۱۳) پس همچنین چهار راه شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت همه حقاند ، و دین اسلام بدیشان معمور و مزینست .
- 6 (۱۴) اما این چهار راه ارکانرا علمی باید ، و بر آن علم نوشته که این راه فلانست ، و آن راه فلان و فلان ، تا هر که بر آن راه رود ، از برکت آن علم از چهار راه و چهار ارکان خیر دارد .
- 9 (۱۵) اما فتوت مخ این چهار راه است هر کسی بر حقیقت ، این راه نتواند ورزیدن . اما صورت این راه را عربی و عجمی و ترك و تاجیک و عوام و لشکری و اصناف تجار و همه کس بتوانند ورزیدن ، و عمل توانند کرد ، و حقیقت فتوت را هیچ کس نتواند ورزید ؛ کمال فتوت چنانک حقیقت حق است . باری تعالی راست ،
- 12 و در خاصان ایزد عز شأنه ، مصطفی را - علیه السلام .
- (۱۶) اما هر کس که استعداد این قدم ندارد و قدم درین راه نهد ، بحقیقت هلاک گردد ، و در غرقاب قهر فنا شود ، چنانک از خود خبر ندارد و در عهد اول که پیغامبران بنی اسرائیل بودند این چهار راه بود . و جماعتی بودند که می ورزیدند کشیشان و رهبانان و گوشه نشینان بر راه شرع بنی اسرائیل می رفتند ، رهبانان بر راه طریقت می رفتند و ریاضت می کشیدند و از حرام پرهیز می کردند ، بر ملت ایشان قومی سیاحان بودند که گرد کلیساها می گردیدند ، و درس می خواندند ، و راه معرفت می رفتند ، و بعضی از اهل فتوت که راه حقیقت می ورزیدند ، ایشان آن بودند که از میان مردمان دوری
- 21

می‌ورزیدند ، بر کوهی دور از مردم گوشه اختیار می‌گردند ، و روی کس نمی‌دیدند و شراب و طعام از دست کس نمی‌خوردند ، ریاضت و مجاهده می‌کشیدند ، تا شب طعام و شراب از حضرت عزت بدیشان می‌رسید . ایشان قطبان و ابدالان و اوتادان و عاشقان و محبان و اولیا آن و یگانگان درگاه حق بودند . این همرا جوانمردان خوانند ، این چهار راه در آن دورها بوده است . 6

(۱۷) اما راه فتوت برتر از همه راهها بوده است . از بهر آنک فتوت از آدم بشیث و از شیث بابراهیم و از ابراهیم باسمعیل - علیهم‌السلام - و همچنین نسلا بعد نسل ، تا دور و نبوت بسید ما محمد مصطفی - صلی‌الله علیه و سلم - رسید . شریعت دین آشکارا شد و آب این چهار جوی در عالم دنیا روانه گشت . چون شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت ، و چهار چیز درین دین بود که در دیگر ملتها نبود ، یکی شب قدر ، دوم ماه رمضان ، سیم غسل جنابت ، چهارم شب برات . 9 12

(۱۸) اما چون امیرالمؤمنین علی - کرم‌الله وجهه - در آمد ، این چهار راه برین نوع رونق گرفت . و این چهار ارکان شریعت افراشته شد . و آب این چهار جوی در عالم روان گشت . از سر علم کامل و عقلی شامل و فراستی والا و تجربتی صحیح گفت : این چهار ارکان نیکوست ، اما بر سر این چهار راه علمی باید افراشت ، تا دین محمدی را نظامی باشد و شکوه آن زیادت شود . و این جوی چهارگانه را جوی والا در پیش بیاید کند و آب این چهار 15 18

- جوی روان باید کرد ، تا هر که را که وسع طاقت آن نباشد و آنان که گفتیم که ایشان اهل صورت اند و ازین چهار جوی یکان یکان تحصیل نتوانند کردن ، اما آنان که اهل حقیقت اند ، چهار طریق را تحصیل کرده باشند ، تا ایشان اهل فتوت 3 باشند بر حقیقت . اما آن قوم که ازین چهار جوی یکان یکان نتوانند ورزیدن ، یعنی آنان که اهل عوام اند ، بنزد جوی والا بیایند ، و یک شربت باز خورند تا ببرکت آن جوی والا از آن چهار جوی آب خورده باشند ، و بهره یافته . 6 و اما آن قوم که ازین چهار جوی یکان یکان و از همه جویها سیراب گردند ، براین جوی بزرگ آیند ، و یک شربت آب باز خورند ، از همه آب جویها چهارگانه نصیب یافته و بر همه جویها گذر کرده بوند . مثال 9 فتوت چون آب حیاتست ، و کلام مجید بدان ناطق است . «وجعلنا من الماء کل شیء حی» . چون این هوس در دل فزود بعالم عالم ترین و دانشمندی فاضلترین در میان باید نهاد . و اگر او صواب بیند و فتوی دهد ، این 12 کار میسر گردد .

(۱۹) همچنانک امیر المؤمنین علی را - رضی الله عنه - مشکلی

- افتاد ، و خواست که حل کند ، برخاست و بنزدیک بهترین و مهترین عالم 15 آمد ، محمد - صلی الله علیه و سلم - و این راه بروی بگشاد ، و این مشورت بخدمت وی بگفت . گفت : «یا رسول الله یکی آمد و برادر مرا که علی ام بکشت قصاص می خواهم» . رسول خدا چه فرماید ؟ رسول - صلی الله 18 علیه و سلم - فرمود که «القصاص فی القتلی» . واجب است . امر خدا و دلایل حکم قرآن است . امیر المؤمنین علی گفت : یا رسول الله اگر من

4 اما آنان قوم که : اما آنان قوم که A || 10-11 و جعلنا ... حی : سوره ۲۱ (الانبیاء) آیه ۳۰ || 15 برخاست : برخاست A || 19 القصاص ... القتلی : سوره ۲ (البقره) آیه ۱۷۸

۳ قصاص بروی برانم ، برادر من زنده شود یا نه ؟ گفت : نه «چو از عمر او باقی نمانده است زنده نشود». علی گفت : «پس من خون او نریزم ، و برین ظلم تحمل کنم ، و او را عفو گردانم . شاید یا نه». پیغامبر گفت : «بارک الله علیک و علی احبابک و اولادک». خدا ترا عمر و برکت دهد و اولاد ترا رحمت کناد .

۶ (۲۰) امیرالمؤمنین ، دیگر باره گفت : یا رسول الله ! شخصی از سر جهل و غفلت در خانه من آمد و کلاهی من بدزدید و مال من بناحق ببرد . او را گرفتم ، و پند و نصیحت کردم ، و عفو کردم . بار دیگر آمد و دزدی کرد .
 ۹ رسول خدا چه فرماید؟ رسول - علیه السلام - فرمود که : فرمان فرمان خداست و دلیل کلام خدا «السارق و السارقه فاقطعوا ایدیهمنا» . هر که دو نوبت دزدی کرد دستش بیاید برید . امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - گفت : اگر او را عفو گردانم و جرم او را در گذرانم شاید یا نه ؟ پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت : خدا از تو راضی شود . و هفتاد هزار کرامت در دنیا ، و هفتاد هزار در عقبی و از جمله بهشتیان گردی .

۱۵ (۲۱) امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه - گفت : یا رسول الله ! اشخاصی امروز بخدمت شما می آمدند ، و مرد مسلمانرا بخدمت می آوردند . بر من رسیدند و سلام کردند و باستاندند . ازیشان سؤال کردم ،
 ۱۸ گفتم بچه کار می روید ؟ گفتند : بر رسول خدای . گفتم بچه کار ؟ گفتند : مردی و زنی زنا کرده اند . بخدمت رسول می رویم تا گواهی دهیم ، تا او را سنگ سار کند ، و حد بزند . گفتم : بروید و دست از این گواهی بردارید و شغل دیگر پیش گیرید که ثواب دنیا و نفع آخرت در آن باشد . این چه کارست که شما در پیش گرفته اید ؟ ایشان گفتند : که امر و فرموده خداست .
 ۲۱ که زنا کار را حد بزنید . گفتم : بلی قول خدا «آمنّا» و قول رسول «صدقنا»

۹ السارق ... ایدیهمنا : سوره ۵ (المایده) آیه ۳۷ || ۱۰ گفت : A - || ۱۳ بهشتیان :

بهشتیان A || ۱۴ اشخاصی : شخصی A || ۱۵ می آمدند : می آمد A || می آوردند : می آورد A

- اما اگر چشم فراهم نهید و این دیده را نادیده کنید ، و این گواهی ندهید ثواب شما بیشتر باشد . ایشانرا منع کردم و نگذاشتم که بخدمت رسول آیند .
- 3 مرا در آن وزر و وبالی باشد یا نه ، چون این سخن بگفتم رسول فرمود : بدین حرکت که تو کردی رضای خدا و من که رسول خدام در آنست ، و خدای تعالی از تو راضی شد . و جزا و مکافات آن هم در دنیا بیایی و هم در
- 6 آخرت و در عرصه عرصات قیامت که جمله خلائق عربان باشند . تو با حلّهای بهشت باشی ، از آن سبب که ستر بر آن دو مسلمان پوشانیدی ، و پرده ایشان ندریدی . و ازین معنی بسیار سخن بگفت . رسول - علیه السلام -
- 9 پسند کرد ، و علی را بدان نوید داد . پس امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه - گفت : من این خصلتها بر دست خواهم گرفت . پیغامبر خدا دستوری داد و فرمود که : رضا مده در خون و دزدی .
- 12 (۲۲) اما اگر کسی خون و دزدی کند تا توانی منع کن ، و نصیحت کن . و اگر جاهل بود و در فعل و عمل آرد تا توانی جرم در گذران . و صاحب خون و کالارا راضی کن تا ثواب یابی . پس امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه -
- 15 چون از رسول خدا اجازت و فتوی یافت ، همچنانک گفتیم جوی از معنی بکند و آب چهار جوی را بدین جوی اندر آورد . و همچنان که آن علم بر بالای چهار ارکان کعبه یا بر چهار راه بیابان برافراشته است ، تا هر که
- 18 فتوت ورزد ، و در آن قیام نماید ، بهمه مقصودها برسد ، و بهترین دولتی حاصل او شود ، نیک نامی دنیا ، و رستگاری آخرت ، و رضاء حق تعالی ، و شوق و عشق و محبت و مشاهده یابد ، ان شاء الله تعالی .

(۲۳) اما در فتوت ورزیدن ، و درین راه قدم نهادن کار هر تردامنی نیست ، و این خلعت ، شایسته هر ناسزای نیست ، که از حلال یا از حرام لقمه بدست آرد ، و نفس را بدان خشنود کند . و روز و شب در بند هوا و هوس باشد ، و در حب درهم و دینار ، تا یکی با دو کند ، و باد در بروت کند ، که من مردی اخی و فتوت دارم ، فتوت از بروت این چنین کس مستغنی است . 6

(۲۴) فتوت آنست که : پاکی و پاک دامنی پیشه گیرد ، و امر و طاعت حقرا میان بسته دارد ، و قدم از جاده شریعت و طریقت و حقیقت نگرداند . 9
 فرموده امر حقرا سمعاً و طاعة گردن بنهد . و پنج نماز بوقت ادا می کند . و تطوع و نافله و روزه داشتن ، و شب قیام نمودن ، از صفت جوانمردان ماضی بوده است . و برنج لقمه بدست آرد ، و نصیب از آن بخرج عیال می کند ، و يك نصیب بدرویشان و محتاجان ایثار کند . و اگر مجرد باشد هیچ بند نکند . و هر چه از عالم غیب در آید ، همه ایثار کند . و شفقت بر خلق خدای می برد بقدر وسع و طاقت . امر معروف و نهی منکر بر موجب و فرموده واجب شریعت و طریقت و حقیقت بجای آرد ، و ثابت قدم باشد ، و چشم از عیب برادران مسلمان فرو بندد ، سر بگریبان خود فرو برد ، کردار خود را آینه روزگار خود سازد . و باید که میان حق و میان او هیچ چیز او را حجاب نشود ، که عبدالرحمن بن محمد بن حسین السلمی فرموده است : «ومن الفتوة ان یکون حرا من الاکوان وما فیها لیکون عبداً لمن له الاکوان باسرها» . قال الله تعالی : «فمن يعمل مثقال ذرة خیراً

1 و در این راه ، و درین راه A || 3 روز و شب ، و روز شب A || 20 فمّن... یره : سورة ۹۹ (الزلزال) آیه ۷

- یره، و من يعمل مثقال ذرة شراً يره». لقمه که از حلال بدست می‌آرد و نفس خود را بدان راضی می‌کند. و معنی این آیت بر می‌خواند از دفتر دل که «حلالها حساب و حرامها عذاب». و گاه و بی‌گاه مرگ را در نظر خویش میدارد، تا غافل نشود، زیرا که هر که مرگ را فراموش کند غافل گردد. شیطان برو دست یابد. و او را ازو بستاند و باشغال بیهوده مشغول کند.
- 6 لاجرم خللی بسیار در روزگار او پدید آید. طمع دنیا در دل او شیرین گردد. پشت بر آخرت کند، که «ان الشيطان لكم عدو مبين». شیطان دشمنیست، خواهد که ترا دوست گرداند، و بخود کشد، و دوستی او دشمنیست آشکارا، که ترا از خدا دور کند. دعوی کرده است، که همراه از راه ببرد، بمعنی و دلیل این آیت. قال «فبعزتک لاغوينهم اجمعين الا عبادک منهم المخلصين». و دیگر چنانکه گفته شد که: فتوت از فتوی گرفته‌اند
- 12 و فتوی بمعنی پسندیدگی است. فتوی چهار حرفست و فتوت نیز چهار حرف است. (۲۵) اما فتوی «ف» و «ت» و «واو» و «یا» است. و فتوی را «یا» در حساب نیارند، زیرا که این «ی» یاء عطف است. نه بیست (یای است) و نه حرفی که بحرف مانند همزه باشد که در حساب نیارند، و فتوت چهار حرف است. «ف» و «واو» و «ت» اما يك «ت» در حساب نیارند. که عطف است. هر يك سه حرف باشد.
- 15 (۲۶) اما حکما آنرا دلیل بسیار گفته‌اند. و از دلایلیها، یکی آنست که، مرد چون عالم و عادل و عاقل و جوانمرد و فاضل باشد، و بانواع هنرها پسندیده شد. مقبول شهادت و محل امانت گشت. واجبات ترتیب و خصایل حاصل کرد، لازم شود که معنی فتوت بدانند که چیست؟ تا اگر کسی گوید

- 3 که من مردی فتوت دارم ، کسی مدعی شود ، پرسد که اسم فتوت چیست . باید که از عهده بیرون تواند آمد ، و اگر نتواند اورا مسلم نشود که لاف فتوت زند . پس چنانک فتوت از فتوی گرفته‌اند ، فتوی ظاهر شریعت است ، و چهار حرفست ، «ف» و «ت» و «واو» و «ی» . بسندگی و آداب و ترتیب و خصایل بسیار است . و واجبات بر بیست و پنج خصلتست .
- 6 و اهل فضل و هنر و بتجربت علمی نهاده‌اند ، که مرد صاحب فتوت را علم و حلم و حکمت و فضل و هنر و ترتیب و خصایل کی درین باب بکار آید و غیره بسیارست ، تا بجمله علوم عالم باشد و عامل بسیارست . اگر کسی را
- 9 استعداد همه نباشد . این بیست و پنج خصلت باید که بناچار و ناکام حاصل کرده بود . اینان اهل ظاهرند در باب فتوت ، تا اسم فتوت برو توان بست . و اگر استعداد این قدر ندارد ، اورا واجب نشود که لاف فتوت زند . و بنیاد
- 12 این بیست و پنج خصلت که گفته شد بر سه حرف نهاده‌اند . و اجماع فضلا و حکما پسندیده‌اند و اختیار کرده‌اند . و ازین بیست و پنج ، هفت از «ف» فتوتست . و چهارده از «تی» و چهار از «واو» .
- 15 (۲۷) و آنک فیسست (فی است) ، اول فضلست . دوم فتوحست . سیم فصاحتست . چهارم فراغتست . پنجم فهم است . ششم فراستست . هفتم فعلتست .
- (۲۸) و دیگر چهارده از «ت» گرفته‌اند . اول توکلست . دوم توبه است . سوم تواضع است . چهارم تصدیقست . پنجم تصورست . ششم تحمل است . هفتم تطوعت . هشتم تهجدست . نهم تلطف است . دهم تبرکست . یازدهم تصرفت . دوازدهم تمکینست . سیزدهم تفکرست . چهاردهم تسکین است .

- (۲۹) دیگر چهار از «واو» گرفته‌اند. اول وفاست. دوم ورعست. سیم ولایتست. چهارم وصلتست. بیست و پنج باشد. و آنهاکه اهل هنر و خرد و فضل باشند چهار صد و هشتاد مسئله ترتیب خصایل این سه حرف ترتیب ۸
بِحاصل کند. پس معلوم شد که هر چه در انواع شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت هست، همه در فتوت هست. و درین سه حرف 6
درجست، و معینهای معین.
- (۳۰) اما آنهاکه حیوان صفت‌اند، نه از علم خیر دارند و نه از عقل، بدان دل خوش‌اند که کسی گوید فلان اهل فتوتست یا اخی، نه ترس از خدا دارند، نه شرم 9
از رسول، نه از آن روز یاد می‌آرند، که نامه اعمال او بردست دهند. فرمان آید: «اقراء کتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسیاً». و باز پرسند که در دار دنیا دعوی کردی برهان آن نمودی یا نه. لاجرم خجل و شرمسار گردد، و بر گفته و کرده 12
پشیمان شود. حسرت و ندامت سودش ندارد. روی کشان سوی دوزخ برند. پس اگر از صاحب و تربیه از دو یکی حق خویش ثابت کرده بود، یعنی صاحب بر حقیقت، حال فتوت دانسته و برهان نموده، و تربیه را در زیر 15
ظل صحت خویش پرورش داده بود و نگه داشت کرده. و در آن روز او را پایه و دست گاهی باشد؛ لاجرم او دست‌گیری تربیگان و مریدان تواند کرد، و اگر صاحب را از فتوت جز باد در بروت نبود و کبر و تمنا در سر، 18
و از ترتیب و ارکان فتوت عاجز باشد و حق خدمت بواجبات ثابت ناکرده، و در انواع خدمت قیام ننموده باشد، او را از فتوت بهره نباشد. چون حال بدین مثابت باشد، نه اخی را از تربیه بهره باشد، و نه تربیه را از اخی

فایدهٔ ، لاجرم هر دو از کار و از احوال بی‌خبر بوند . پس وای بر آن صاحب‌که کردهٔ خود بیند و کشته بدرود . روی سیاه و خجل و شرمسار راه دوزخ برگیرد . 3

(۳۱) پس واجب و لازم آنست که چون مرد لاف فتوت زند ، دلیل و برهان آن بداند ، و یادگیرد ، و در عمل آرد ، و از معانی پرسد ، تا مادام در برابر نظر دارد ، و تجربت می‌کند بر قدر وسع و طاقت بجای می‌آرد ، 6 تا بجهل و غفلت هیچ کاری نکند ، و بر همه انواع هنرها استاد گردد . اینست دلیل و برهان اسم فتوت ، تا بدانانی کی اسم فتوت کاری بزرگ و راهی دور و درازست . تو خوار مدار ، تا خوار نگردی و خالص مخلص باشی کی «المخلصون علی خطر عظیم» . صاحب فتوت و مخلصان بر آنند کی هر که مخلص‌ترست او را ترس خدا بیشتر است . مخلص باید که دل بدنیا و آخرت ندهد . و دل خود را بحق سپارد و لذت دنیا از دل دور کند . و مرد فتوت‌دار را ترتیب و ادب‌ات و فضایل و خصایل بسیار است ، تا بحدی که در عدد نیاید و حقیقت این اوصاف تخلق با خلق حق کردنت ، چنانک پیغامبر 15 - علیه‌السلام - فرموده است : «تخلقوا باخلاق الله» . و هر يك در مقام خویش گفته شود . و مرد فتوت‌دار وقتی پسندیده بود که از همه ترتیب و ادب با خیر باشد و از هنر مالا مال بود ، و در وی هیچ نقصان نبود و الله اعلم .

باب اول

در معنی آلك حق صاحب بر تربیه

3 و حق تربیه بر صاحب چیست ؟

- (۳۲) حق اول: واجبات حق صاحب بر تربیه آنست، مادام دل و درون و نظر سوی تربیه دارد، و بهیچ نوع او را در خلا و ملاء فراموش نکند، اگر در حضورست، و اگر تنها و اگر در میان جمع نظر بسوی تربیه دارد و در هر حرکت کزو در وجود می آید حاضر بود، اگر یکیست و اگر بسیار بر همه حاضر و ناظر بود، و نظر سوی همه گمارد، اگر خطای زاینده شود، لب درگزد و انگشت بدنندان بگزد، و این وقتی بود که تربیه نیز مادام بر صاحب واقف و حاضر بود، گوش و هوش و جان و دل سوی صاحب خود می دارد؛ چون هر دو بر هم دیگر حاضر باشند و گوش باشارت هم دیگر می دارند، اگر صاحب را مهمی باشد اشارت کند، باید که تربیه بر آن اطلاع یابد، و بدان مهم قیام نماید.

- (۳۳) آمدیم با سر سخن، چون صاحب بر تربیه آن حرکت بیند، لب درگزد، و دیده بهیبت برو گمارد، تا تربیه را از صاحب هیبتی و ترددی پدید آید، اگر بر آن حرکت کزو در وجود آمده باشد وقوف یابد خجل گردد، و عنان کشیده دارد، و اگر اطلاع نیابد هم در آن هیبت و تردد می باشد، تا وقت آنک مجال خلوت یابد، و مقام از اغیار خالی شود، بیاید بر صاحب خویش و دست بر هم نهد، و سر در پیش فکند، و اشک از دیده روانه کند، و بعجز و بیچارگی محکوم گردد. صاحب ازو سؤال کند، که ترا

- 3 چه افتاده است که مرا معلوم نیست ، با آنک اخی را معلوم باشد . او بزبان عجز و بیچارگی بسخن آید ، گوید : گنه کار و مجرمم ، بر خود ظلم کرده‌ام ، و بی ادبی نمودم ، و در حضور صاحب و اخی و پیشوای خویش گستاخی کردم ، سزای ادب و گوش مال گشتم ، اگر برنجاند واجب کند ، تا بویک این نفس ستم کاره بی ادب عبرت گیرد .
- 6 (۳۴) و شرط نیست که تربیه از صاحب پرسد که من چه گناه کرده‌ام ، اگر داند و اگر نداند ، بعجز و بیچارگی پیش آید .
- 9 (۳۵) چون صاحب دید که او بعجز و بیچارگی پیش آمد ، سرش در کنار گیرد و چشم و سرش بیوسد ، گوید این خطا بسهو از تو در وجود آمد ، گوش و هوش با دل برابر دار و نیک حاضر باش در خلاء و ملاء ، میندار که من از تو خالیم ، در هر مقام که باشی مرا حاضر دان که دیده و دل و چشم و گوش و هوش و خاطر و همت ما سوی تست ، چنانک این حرکت از تو در وجود آمد من حاضر و واقف بودم ، و در هر مقام که باشی بر شدن و آمدن و حرکات تو حاضر و واقفم .
- 15 (۳۶) و اگر صاحب را این ولایت نباشد ، بر حقیقت صاحب نباشد ؛ صاحبی باشد مجازی ، نه حقیقی ، تا ترا معلوم شود که هر گه که از احوال روزگار تو غافل باشم مرا هیچ حقی بر شما ثابت نباشد . این معنی یاد می‌دار ، و حاضر باش هر صاحب که این ترتیب بجای آرد و زندگانی برین موجب کند ، تربیه مادام در هراس باشد ، و عنان کشیده دارد و گستاخی نکند .
- 21 (۳۷) چون دو سه نوبت او را چنین نگاه داشت و تربیت کند ، لاجرم تربیه هرگز حرکتی ناوایب نکند ، و مادام در هراس باشد تا چنانک در حضور با ادبست در وقت غیبت نیز در هراس باشد ، تا اگر وقتی شیطان برو راه زند ، و آن حرکت که در حضور صاحب
- 24

- و اخی کرده بود ، سؤال و جواب اخی در خاطرش آید ، دست از آن حرکت
 بدارد ، و بر خود بلرزد ، و عنان نفس بخود درکشد ، و آتش شهوت بآب
 3 خوف فرو کشد ، و آتش شهوت در زیر قدم صبر و سکون آرد ، و صبر
 و سکون را سلاح روزگار خود سازد ، و اگر نشکبید و آن حرکت بناکام
 ازو در وجود آید ، چون مراجعت کند و باز بخدمت صاحب آید ، در هراس
 6 و تشویش می باشد .
- (۳۸) و شرط آنست که چون تربیه از خدمت اخی مدتی دور
 بود ، بوقت آنک باز بحضور و خدمت وی آید ، واجب است که صاحب
 9 دیده ببیند برو گمارد و بسهم و سیاست درو بنگرد ، در حال که تربیه آن
 حرکت از اخی به بیند ، گناه خویشش با یاد آید ، رنگ رویش تغییر گردد ،
 و گناه خودش بخاطر آید ، پوزش نماید ، و بر کرده پشیمان شود ، و عذر
 12 خواه گردد ، و توبه کند .
- (۳۹) صاحب گوید : پنداری که من از حال تو آگاه نیستم ،
 و نمی دانم که تو درین مدت که غایب بودی ، و پشت بر راه و اهل
 15 طریقت و فتوت کردی ، و عنان از دست بدادی ، اکنون رو که مرد این راه
 نیستی . این قدر بگوید و مدتی او را از چشم بیندازد ، و اگر بر سر توبه
 آید ، و عذر خواه گردد ، و در پذیرد فبها و نعمه ، و اگر نیاید و پشت براو
 18 کند ، او را بیاید خواند و تربیت باید کرد .
- (۴۰) اگر قبول کند ، انصاف و غرامتش بستانند و در پذیرند . و اگر انصاف
 ندهد و عذر نخواهد ، بعد از آن دست او را بنگار باید کرد ، و گل گونه بر روی وی
 21 مالند و مقناع ملون بر سر او باید کرد ، و سر بصحرا باید داد ، تا چنانک قدم از

طریقت جوانمردان بگردانید ، بعد از آن او را از جمله زنان شمارند .
 (۴۱) هر گه صاحب این تربیت فرو گذارد ، تربیه گستاخ گردد و عنان
 3 مرادات از دست بدهد و روز بروز در گناه بیفزاید هم صاحب در وزر و وبال
 باشد و هم تربیه «خسرالدنیا و الآخرة» ، و الله اعلم و احکم .

باب دوم

- (۴۲) حق دوم: آنست که مادام تربیت تریب خود کنند. و اشتقاق تریب از تربیت گرفته‌اند ، و اشتقاق صاحب از صحبت است ، و تربیت آنست که ادبات و تربیت و خصایلی که درین باب بکار آید ، اورا در می‌آموزد ، و تعلیم می‌دهد ، و از حال گذشتگان یاد می‌کند ، که فلان صاحب فتوت و اخی چنین کرد و چنین گفت ، و فلان تربیگان چنین کردند ، و چنین گفتند ، تا تربیگان او آنرا می‌شنوند و یاد می‌گیرند و فایده بر می‌دارند ، و از هر سخن فایده می‌یابند ، و در همه انواع استاد می‌گردند . روز بروز فعل و ادب و تربیت و ترتیب ایشان زیادت می‌شود ، و حریص می‌گردند . بر صاحب می‌آیند . مادام در فکر آن می‌باشند ، که تربیت و ادب و رموز آموزند .
- (۴۳) و صاحب باید مادام دل و درون مردم بیباکی و پاک روئی و پارسایی و پاک دامنی و شیرین زبانی و تَلَطُّف بخود می‌کشد ، و سخن بعنف نگوید ، و در سلام و جواب ، نیک بتواضع بود ، و تکبر و هستی و خود بینی نکند ، تا خلق مهربان و مشفق گردند ، و صحبت او اختیار کنند ، تا ببرکت صحبت او امن و صحت ظاهری و باطنی یابند ، و پارسایی ان شاء الله تعالی .
- (۴۴) حق سیم : آنست که صاحب پیوسته دست بسخاوت و مروت و ایثار گشاده دارد . بقدر دست رس او و تکلف نکند ، و هیچ چیز از تربیگان و غیره دریغ ندارد . و مادام سفره گشاده دارد . بر عادت خانقاه ، و فتوت‌خانه هم بر مثال خانقاه است ، زیرا که صاحب فتوت بدست کسب می‌کند ، و خانقاه

- دیگری کرده است، و بیشتر ملوک و امرا می‌سازند و زر ایشان جمله از آنست، که در آنجا نظرت، که حلالست یا حرام، و فتوت ترك کردن حرام است. پس صاحب فتوت بناکننده خانقاه است و شیخ و غیره همه طفیلاند. 3
- (۴۵) هر آینده و شونده که آید، باید که از آنجا نصیب یابد، و فایده برگیرد؛ از طعام و شراب و کسوت و پاوزار و نفقت و علم و حلم و حکمت و معرفت و ادب. و علی هذا، فتوت‌خانه‌ها چون در بسته باشد و خانقاه‌ها چون مسافران و غربا و مساکین و طالب علم بیایند و در بسته بینند بی‌بهره مانند و نیاسایند، و از طعام و شراب و غیره فایده بر ندارند، میان فتوت‌خانه و خانقاه و میان خرابه چه فرق باشد؟ 6
- (۴۶) پس چون کسی از آنجا تمتعی بر ندارد، نه فتوت‌خانه باشد و نه خانقاه، بلك خانه دنیا دار باشد. باید که بقلیل و کثیر بقدر وسع و طاقت از آنچه دست رس باشد نصیبه بخلق خدا می‌رساند. 9
- (۴۷) و تربیگان بر مثال فرزندان باشند که ناز ایشان بر پدران باشد. ناز هر يك بیاید کشید، بر آنچه صلاح باشد، و اگر هدیه از جایی بدین صاحب برسد، از خوردنی یا از پوشیدنی یا از زر و سیم با تربیگان در میان نهد و پنهان ندارد، که این هدیه از فلان کس بمن رسید، در میان آرد و در پیش ایشان نهد، گوید از آن شماسست. اگر قبول کنند بها و نعمه و اگر نه یکی که لایق و منسوب آن چیز بود، در راه او نهد، و از خود جدا کند، و اگر خوردنی بود، صلا در دهد، و تفرقه کند، و اگر درم و دینار بود، دعوتی سازد، و صلا عام در دهد، و در آن بخرج کند، و نگاه ندارد، و باید که البته او را بند و گره نباشد. 12
- 15
- 18
- 21

- (۴۸) و اگر آن صاحب فتوت ، پیشه کار بود ، هر چه از مکسب حلال از دست رنج بدست آرد . يك هفته ، چون سر هفته بود . روزی آدینه یا غیر آدینه ، اما روز آدینه اولیترست . و روز آدینه پیش از نماز جمعه مکسب کردن حرام است ، و دست از کار و بار باز دارد . و روز جمعه بترك کار و اشغال دنیا بگویند ، و آن روز دعوتی سازد . و آنچه در هفته بدست آورده باشد ، در آن دعوت کند ، و تصرف نکند . و این طریقت فتوت است .
- (۴۹) و خود علميست که تریگان را می آموزد ، زیرا که پسر همان کند که از پدر دیده باشد ، و شاگرد آن کند که از استاد دیده باشد . لاجرم آن تریگان چون از صاحب این تربیت بینند و همان تربیت پیشه گیرند ، و بر آن طریق که از صاحب و اخی دیده باشند قیام نمایند ، و بخل از دل دور کنند ، و دست بسخاوت و مروت و ایثار گشاده دارند ، و مروت پیشه گیرند ، از برکت آن کردار نيك و عمل پسندیده که از صاحب و استاد و اخی خویش دیده باشند . لاجرم ببرکت آن صاحب چندین کس أمن و فراغت یابند از دنیا و هم از آخرت . نيك نامی دنیا و رستگاری آخرت ببرکات سخاوت و مروت و ایثار آن يك يك جوانمرد چندین وجود آمرزیده شود ، و صاحب از جمله صحایبان گردد ، و بمرتب ، از برکت آن يك عمل .
- (۵۰) هر وقت که بخلاف این کند ، و بند کیسه در بندد و آنچه بدست وی آید ، از دست رنج و غیره از حلال و حرام جمع کند ، و در خانه نهد ، بهیچ کس چیزی ندهد ، و طمع نیز بدیگران می کند . لاجرم آنانک در صحبت او باشند ، همان عادت پیشه گیرند و لذت دنیا در دل ایشان شیرین گردد ، و مدخل و خسیس گردند ، و هر درمی را هفت گره بر زند و بخل در دل ایشان مستحکم گردد . و مأخوذ خدا و خلق گردند . و زر و وبال در گردن آن صاحب بماند ، که مربی

و رهبر ایشان بوده است .

- (۵۱) حق چهارم صاحب بر تربیه آنست که تربیگان او در هر کار
 3 و هر عمل که می‌باشند می‌آزمایند ، آنرا بدین و اینرا بدان می‌سپارند ،
 و بر يك دیگرشان معتمد می‌گردانند ، تا اگر از پنهان صاحب خویش حرکتی
 ناصواب در وجود آید ، هر که بیند و بداند خبر باز دهد ، تا زودتر از
 6 آنك آواره گردد و در آن حرکت اسراف کند ، اورا بخواند . و نصیحت
 کند و نوبت اول که از تربیه حرکتی بیند اورا نصیحت کند ، و بهمان نصیحت
 قناعت کند . و زیادت سخنی نگوید ، که آزار باشد ، و نرنجانند بل که گوید
 9 این حرکت کار شیطان و فعل ابلیس بود . توبه کن و بر سر این گناه مرو
 و از هم نشین فاجر و زنا کار پرهیز کن دزد و غماز و خمار و هماز
 و دروغ گوی و حسود و مدخل و بی‌نماز و بی‌تمیز و خیانت کار
 12 و حرام خواررا بخود راه مده ، و از صحبت این قوم دوری گزین ، و اگر
 بعد ازین بر سر این کار روی و حرکتی ناصواب از تو دروجود آید ، مستوجب
 گوشمال گردی و حد عمری ترا لازم شود . این نصیحت بکنند و پیاپی ماچان
 15 باستاند ، و غرامت آن بی‌ادبی بکشد ، و بر همین اختصار کند . و اگر آن
 تربیه بر سر توبه رود و عذر گناه بخواهد و پوزش نماید و از کرده پشیمان
 گردد . و دیگر گرد آن عمل نگرده ، فبها .
- (۵۲) و اگر نوبت دوم حرکتی ناواجب از وی در وجود
 18 آید ، اورا بسخن درشت برنجانند . و گوید بعد ازین گرد ما مگرد
 و در میان یاران و تربیگان و دوستان و فرزندان ما ، میا و منشین ،
 21 و گرد این طایفه مگرد . و اگر دگر بار عذر آرد و پوزش نماید : اورا

بیست و پنج دره بزند ، و زنبیل در گردن وی آویزد . در پای ماچانش بانصاف بدارد ، و چهار ساعت صبر کند . همچنان زنبیل با سبوی آب در گردن وی آویخته .

3

(۵۳) اما این جایگاه خلافت که دره پیش از انصاف و زنبیل زند ، و یا

بعد از انصاف و زنبیل ، واجب آنست کی پیش از انصاف و غرامت که امیرالمؤمنین

6

عمر - رضی الله عنه - پسر خویش عبدالرحمان را حد می زد . سبب آنک زنی جهوده او را فریفته بود بمکر و حیل و خمر در خورد داده . چون مست

و بی خبر فرو خفت آن پلیده نابکار دست کرد و در بغل او رفت ، و او را

9

در بر کشید ، و تن او می خارید ، و دست بر وی می مالید و حرکت می داد ، تا عبدالرحمن از خواب مستی درآمد . و عبدالرحمان کوچک بود ، و نوجوان

و ضعیف ترکیب ، چون بیدار شد . گفت : این چه حالتست ؟ زن نابکار

12

گفت که : من بر تو عاشق زار گشته ام . گناه من در گردن مگیر که فردای قیامت دست من و دامن تو باشد ، که من از عشق تو هلاک خواهم شد .

و اگر تو مراد من بدهی من ترا چنان گردانم در مدت ده روز که

15

قوت تمام یابی ، و رنگ و روی زرد تو سرخ گردد ، و فربه و با زور گردی . عبدالرحمان کودک بود . و زن نابکار پر مکر و حیل ، و ابلیس

انباز آن نابکار گشت . دست بر اندام عبدالرحمان بمالید . نفس مجال یافت ،

18

عبدالرحمان بیچاره در دست چهار دشمن ، علی الخصوص قضا و قدر در رسید ، و چشم او فرو بست . کی «انا جاء القضا عمی البصر» . دست بر زن جهوده

دراز کرد و مراد وی در کنار وی نهاد . زن نابکار چون بر مرکب مراد

سواره شد و مقصود خود تمام کرد . گفت اکنون باید که هر روز بنزدیک این عاشق خود آئی تا من ترا داروی بدهم ، تا تو فربه و با زور و قوت گردی . 3

(۵۴) عبدالرحمان چون از پیش ملعونه بیرون رفت ، با خود گفت چه چاره سازم ؟ اگر پدرم گناه من بداند ، مرا هلاک گرداند . بر هلاک صبر کنم . اما جواب خدا چه گویم و خجالت خدا چون کشم ؟ ای وای بر من و بدنامی من و شرمساری من درین اندوه صبر می‌کرد و می‌گریست . 6

(۵۵) چون مدتی بر آمد ، زن نابکاره پیامد بر عبدالرحمان و گفت من از تو آبستم ، چرا پشت بر من کردی ؟ عبدالرحمن جواب او باز نداد ، و پشت بر وی کرد ، و از آنجا فرا پیشتر رفت . آن زن نابکار برفت . بعد از مدتی حمل بنهاد ، طفلی را بر گرفت ، و در رکوی پیچید ، و پیامد بر در مسجد . امیرالمؤمنین عمر - رضی الله عنه - از در مسجد در آمد . آن طفل را پیش امیرالمؤمنین عمر بنهاد . امیرالمؤمنین عمر گفت : «این چه یتیم است که آوردی» ؟ گفت که : یتیم نیست . پدر دارد ، و درین عهد ، مهمترین خلق است . و بر جای رسول امین ، و خلیفه روی زمین است . 15

(۵۶) امیرالمؤمنین عمر ، چون این سخن بشنید ، لب فرو گزید . گفت : یا عورت مکاره ! مرا ازین حال آگاه کن ، که من حقیقت این کار نمی‌دانم . آن لعین مکاره زبان بگشود . گفت : بدان و آگاه باش ، که من عورتی‌ام جهوده پسرت عبدالرحمن پیامد و بر من ظلم کرد ، و دست بر من دراز کرد . ازو حمل برداشتم مدتی اسپری شد . از حمل جدا گشتم . هیچ مقام بشفقت‌تر ازین مقام نیافتم . امیرالمؤمنین عمر - رضی الله عنه - چون قول 21

او بشنید . بر خود بلرزید . هفت اندام او بلرزه در آمد . و یاران جمله خجل گشتند . و سر در پیش افکندند .

- 3 (۵۷) امیرالمؤمنین بفرمود تا عبدالرحمن را حاضر کردند . روی سوی عبدالرحمن کرد . و گفت : «یا بنی هل فعلت هذا؟» قال : «بلی یا ابانا» . باز گفت : «أسمعت کلام الله؟» قال : «بلی یا خلیفة الله و خلیفة رسول الله» .
- 6 امیرالمؤمنین عمر گفت : «کیف سمعت؟» . گفت : «الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة» . چون عبدالرحمن بزبان خویش اقرار کرد ، و بر گناه مقر شد ، و حجت نیارود ، اگر حجت آوردی خجالت زیادت گشتی زیرا که خمر خورده بود . و زنا کرده ، امیرالمؤمنین گفت که : «این عورت کافره است» . دست از او باز داشت . و اگر مسلمان بودی سنگ سار فرمودی .
- (۵۸) غلامی بود او را ، نام او افلح ، گفت : یا افلح !
- 12 برو و تازیانه بیار . افلح تازیانه بیارود . امیرالمؤمنین عمر ، تازیانه بر دست گرفت . گویند هفت من بود . و بقولی هفت رطل بغدادی . گفت : یا عبدالرحمن امر حقرا مطیع شدی . گفت : «سمعاً و طاعة» . امیرالمؤمنین تازیانه بدست افلح داد ، که «اضرب یا افلح» . افلح تازیانه بر گرفت ، و بر عبدالرحمن اصغر آمد . یاران رسول همه فریاد بر آوردند ، و گفتند که : یا امیرالمؤمنین عمر ، قال النبی - علیه السلام - «التائب من الذنب کمن لا ذنب له» . هر که گناه کند ، چون توبه کند ، انگار کی نکرده است . او نیز توبه کند ، و بعمل صالح مشغول شود . عفو فرمای که آن زن جهود کافره پر مکر و حیل بود ، و ابلیس لعین غدر کرده است . بر وی بیخشا و رحم کن . عمر گفت : اگر بیگانه بودی توبه کردی ، قبول کردم . او فرزند و جگر گوشه منست . مبادا
- 21

- 3 که گویند بر پسر خویش مجابا کرد . سبب من مسلمانی دیگر در گناه افتد .
«اضرب یا افلح» . چون پانزده تازیانه بزد ، عبدالرحمان گفت : یا ابانا :
«استغفر لنا ذنوبنا» . امیرالمؤمنین گفت : «ان الله مع الصابرين» . تازیانه
چون به بیست رسید ، گفت : «یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا» . امیرالمؤمنین
گفت : «فاصبر ان الله مع الصابرين» . تازیانه چون بسی رسید ، گفت :
6 یا ابانا «استغفر لنا ذنوبنا» ، امیرالمؤمنین گفت : «الصابرون اجرهم بغير حساب» .
تازیانه چون بچهل رسید ، عبدالرحمن گفت : «فادعوني ودعتك يا ابا و يا افلح» .
یاران جمله بگریه در آمدند .
- 9 (۵۹) مادرش بیامد و دست در گردن پسر آورد ، و چشم
و روی پسر ببوسید . و گفت یا امیرالمؤمنین «ما لا طاقة لنا به» .
یاران گفتند : یا امیرالمؤمنین ! این شصت تازیانه که مانده است ، بر ما بران
12 و اورا آزاد کن ، که طاقتش نماند . امیرالمؤمنین گفت : «و لاتزر وازرة
وزر اخری» . تازیانه بشصت رسید . عبدالرحمن را طاقت نماند . طمع بیرید
15 شربتی آب خواست . افلح خواست که اورا آب دهد . امیرالمؤمنین بانگ بر
افلح زد . گفت : اصبر یا بنی «فسقاكم الله من شراب الكوثر» . تازیانه چون
بهفتاد رسید ، عبدالرحمن گفت : «قف یا افلح» . افلح توقف کرد . عبدالرحمن
روی سوی یاران کرد ، و ازیشان حلالی خواست ، و وداع کرد . و گفت :
18 «اللهم اصبرلى و اصبرك الله يا ابا» . این بگفت و ایمان عرض کرد . و دل بخدا
سپرد . گفت : «اضرب یا افلح» . تازیانه چون بهشتاد رسید ، عبدالرحمان
جان بحق تسلیم کرد . بیست تازیانه دیگر تمام بزد ، تا حد تمام شد .
21 (۶۰) امیرالمؤمنین عمر سن پسر بر گرفت ، و بوسه بر روی وی همی داد .
و می گفت : «ان الشيطان لكم عدو مبين» . چون اورا بحق سپردند ، همان

3 ان ... الصابرين : سورة ۲ (البقرة) آیه ۱۵۳ || 6 استغفر ... ذنوبنا : سورة ۱۲ :
(یوسف) آیه ۹۷ || الصابرون : الصابرين A || الصابرون ... حساب : سورة ۳۹ (الزمر) آیه ۱۰ ||
12-13 ولا... اخری : سورة ۶ (الانعام) آیه ۱۶۴ || 22 ان ... مبين : سورة ۳۵ (فاطر) آیه ۶

- شب او را در خواب دیدند ، که در بهشت باقی خرامان گشت . پدرش پیش وی باز رسید . بوسه بر پای پدر می داد ، و می گفت : «خدا از تو راضی باد چنانکه مرا از خجالت خدا و رسول و شرمساری روز قیامت برهانیدی ، و این بهشت باقی با حور و قصور مرا کرامت کردی ، بیرکت این قصاص که بر من برانندی» .
- 6 (۶۱) اکنون مقصود ازین قصه آنست که تا تو بحقیقت بدانی که وقتی که کسی بگناهی مبتلا گردد ، و مستوجب حد زدن بود ، در حد زدن میل و محابا نکند ، زیرا که چوب حد و ادب جبرئیل از بهشت آورده است . سبب سارا و ایوب - علیه السلام - و اگر آن تریبه بار دوم توبه کند ، و استغفار کند ، 9 عذر او قبول باید کرد . این آنست که در فتوت رواست . و در شریعت عذر گناه نپذیرند .
- 12 (۶۲) در فتوت اگر هفتاد بار گناه کند و عذر آورد ، عذر او بپذیرند . حق تعالی چنین فرموده است . با حبیب خود کی «ما اصر من استغفر و ان عاد فی الیوم سبعین مرة» . حق تعالی با دوست خود محمد مصطفی - صلی الله علیه و سلم - چنین فرموده است ، کی از گناه کاران مصر نباشد ، هر که استغفار کند ، و اگر چه در روزی هفتاد بار بر سر گناه رود . و جای دیگر پیغامبر - علیه السلام - فرموده است کی «التائب حبیب الله» . یعنی توبه کننده از گناه دوست خداست . پس توبه او قبول باید کرد . اما دعوت یاران بدهد 18 و بانصاف باستد .
- (۶۳) و اگر بار سیم عهد بشکنند واجب و لازم آنست که صد 21 دره برو براند ، از بهر حکم شریعت . و بعضی اهل فتوت گفته اند : چون او را از خدمت خود دور خواهد کرد ، دره بزند . اما دستش بخنا رنگ

کند ، بنقش و نگار چون زنان و سرمه در چشم او کشد ، و مقنعه رنگین بر سر وی کند ، و دستوری دهد . گوید که : قوه طریق فتوت جوانمردان نداشتی ، و سه نوبت عهد شکستی ، اکنون بمرتبۀ زنان نابکار رسیدی . جزا و مکافات تو دست و جامۀ رنگین است . دست ازو باز دارد . و دیگر اورا بنزدیک خود نگذارد ، زیرا که او مخالف بود . شومی معصیت او بهزار کس برسد .

(۶۴) و بعضی دیگر از جوانمردان کی طریقت ایشان سلوک در حقیقت دارد ، از رد و قبول نیز فراغت دارند ، که ایشانرا در فتوت تجرید است و هم تفرید . چون فتوتدار باین مرتبۀ تجرید و تفرید رسید ، پس اورا این مقام حاصل باشد ، که مشایخ فرموده‌اند : «التصوف عبارة عن التجريد و التفرید» . و الله اعلم .

(۶۵) حق پنجم صاحب بر تربیه ، آنست که یکان یکان تربیگان خودرا هر يك بر قدر خویش آزموده و دانسته بود که هر يك را علم و معرفت چیست ؟ و چه مقدار است ؟ و تصرف کند ، که هر يك را چه هنرست ؟ و چه خصلت دارد ؟ و که عالم‌تر است و با معرفت‌تر ؟ و در چه هنر استادتر ؟ از وفا و عهد و سخا و حیا آزموده بود . و دانسته کی اهل علم و حلم و حکمت و هنر و ترتیب و ادب و تصرف ، و کدام است اهل زهد و تقوی و ورع و اهل طریقت و فتوت و امانت و دیانت ، و سالک حقیقت کیست ؟ اهل رسالت و سخن گفتن و فصاحت کدام است ؟ حریم حرم و مقبول خلوت کیست ؟ تا اگر وقتی بدین هنرها که گفتیم احتیاج افتد .

(۶۶) چنان کسی باید بمهمی فرستادن و فرمودن ، تا بجهل کسی کی لایق

- آن مهمات نبود. اورا بدان مهم فرماید، که هر که اهل کاری نباشد، اگر بدان شغل و عمل مشغول کند، از عهده آن نتواند بدر آمدن. لاجرم تحسر و پشیمانی برد. واجب و لازم آنست که آدمی چندانگ زنده است، احتیاجها دارد، چنانک 3
بر بزرگی از بزرگان دین، یا بر پادشاهی، یا بر عالمی از علماء اسلام، یا بر صاحب فتوتی، یا بر صالحی، یا بر صالحه از عورات، یا حاکمی از حاکمان وقت، یا بر صنعت کاری بقضا حاجتی، یا مقامی بتجارتی، چون همرا 6
آزموده، و دانسته بود، تا سنگ وزن و محل و مقدار هر يك داند، و بدان کار و اشغال کسی را فرستد، که لایق آن شغل و عمل باشد، زیرا که بسیار مردم بیاطن نه چنان باشند، که بظاهر و چنان که تربیه محکوم 9
امر و فرمان صاحب است. واجب و لازم آنست که صاحب نیز بامر تربیه یکی بود. بغیر از اعمال ناشایست.
- 12 (۶۷) چنین آورده اند، که وقتی از فتوت داران یکی بود، اورا عورتی در خانه بود. و گویند پیری بود از مشایخ کبار جوانمردان، اورا فقیره در خانه بود، که جفت حلال او بود، و سالها در خدمت او بوده. قولها مختلفست. و درستین آنست که آنکس مشایخ بوده است، زیرا که گفته اند که فتوت دارا اگر منکوحه بود و 15
فتوت دارا تربیه بوده، که آن تربیه اهل امانت و مقبول خلوت و حریم حرم بود، خود، زن صاحب خویش را بارها دیده و شناخته بود. و آنکس کی او حریم حرم و مقبول خلوت را نشاید، او خود بوقت خلوت بدانجا راه نیابد. 18
اما مشایخ را عادت آنست که همه مریدان را حریم حرم و مقبول خلوتشان بینند، زیرا که مرید فرزند است، و پیر پدر و منکوحه او مادر، اگر

- چه تربیه نیز فرزند است . اما اهل فتوت را این تصرف هست ، که مقام هر يك دانسته و آزموده بود .
- 3 (۶۸) فی الجمله ، مگر آن پیر در خانه نشسته بود ، و مرید در خدمت پیر نشسته ، ناگه منکوحه پیر از در خانه ، در آمد . مرید را نظر بر روی آن فقیره افتاد . صورتی زیبا دید . مرید نوجوان بود . و در ادبات ناتمام .
- 6 حال بر وی متغیر شد ، و بی قرار گشت ، و رنگ از روی وی برفت . چون پیر در روی او نظر کرد ، و او را بدان حال دید ، دانست کی مرید نگران زن وی شد . بعد از روزی دیگر از مرید ، پرسید که ترا چه واقعه رسیده است ؟ که متغیرت می بینم . مرید معترف نشد ، و حال پنهان داشت . چون شیخ الحاح می کرد ، که البته حال خود با من بگوی ، مرید گفت که : دی روز که در خدمت پیر در خانه نشسته بودم ، آن زن زیبا صورت ، که در خانه در آمد ، او را بدیدم ، بر وی عاشق شدم ، پیر گفت که : او زنیست در همسایگی ما شوهر ویرا طلاق داده است . خاطر خوش دار ، اگر چنانک رغبتی داری ، من او را از بهر تو بخوام بزنی گفت : بلی رغبت دارم .
- 15 پیر گفت که : خاطر جمع باش که این کاری سهلست . چون مرید این سخن بشنید ، شادمانه از خانه بیرون رفت ، و این شیخی بوده است از اهل فتوت . و آن شیخ که او از اهل فتوت نبود ، او شیخی را نشاید ، کی کمال فتوت
- 18 مشایخ ، از فتوت است .
- (۶۹) پیر بر فقیره رفت ، و گفت : چند سالست که ما هم صحبت ایم ؟ فقیره گفت : سی سال . پیر گفت : اگر ترا می بایند که صحبت سی ساله بجا باشد ، و از تو خشنود باشم و راضی ، ترا سخن من می باید شنید . فقیره
- 21 گفت : شاید ، بگو . پیر گفت : بدان و آگاه باش کی چنین حادثه افتاده

- است آنچه در نظر دیگری آید ، از برای ما نشاید ، علی‌الخصوص که فرزند
و مرید ما باشد ، و او را در آن وایه بود ، بر ما حرام گشت . ترا در راه
مرید خواهم نهاد ، باید که تو رضا دهی و راضی شوی .
- 3
- (۷۰) فقیره چون این سخن بشنید زار زار بگریست ، و گفت : من طاقت
فراق تو ندارم ، چون راضی شوم . پیر گفت : همانا که در ازل آزال چنین رفته بوده
است ، که در میان صحبت ما این چنین حالی واقع شود . پیر گفت : باید که فرمان من
بری ، و از سخن من بیرون نشوی ، تا در وزر و وبال نیفتی . فقیره گفت :
این چگونه باشد . پیر گفت : باکی نیست ، من درین حال از تو خشنودم ،
و بتقدیر الهی راضی ، و نیز او فرزند صلیبی ما نیست ، و نامحرمست ، اگر
حریم حرم بودی او را خود این فضولی میسر نشدی ، و او خود همرا درین
خانه پدر و مادر و خواهر دانستی ، زیرا که در راه اهل فتوت روا نیست که
در خانه صاحب خود نگاه کند ، و در خانه پیر خود و غیره . آن روز درگذشت ،
روزی دیگر مرید را پیش خود خواند . گفت بر سر آن سخن دوشینه هستی
یا نه ، مرید گفت بلی . شیخ گفت : ترا صبر می‌باید کردن ، تا عده این
زن بر آید ، که شوهر او را درین دو روز طلاق داده است . دی‌روز برفتم ،
و این حال ترا با او بگفتم ، و مبالغه بسیار کردم ، و او را خشنود گردانیدم
بالحاح هر چه تمامتر .
- 9
- 12
- 15
- 18
- (۷۱) فی‌الجمله ، چون روزی چند برین حال بگذشت ، و عده شرعی
منقضی شد ، مرید را بخواند ، و دست او بگیرفت ، و عقد و نکاح شرعی بیست ،
و فقیره را در راه مرید نهاد ، چون شب در آمد ، زن را باعزاز هر چه تمامتر ،

- با جامه‌ها و آلت‌های خانه بوئاق مرید فرستاد . چون شب در آمد ، عروس را بر داماد عرضه کردند ، و خانه را از اغیار خالی کردند ؛ چون داماد ، سوی عروس بنگرید ، اورا نیک متغیر دید . با خود گفت مگر عروس را از من شرم می‌آید ، دست بر عروس دراز کرد ، و اورا سوی خویش کشید . عروس بانگ بر وی زد ، که ادب نگاه‌دار ، ای فرزند بی‌ادب ناخلف ، که تویی داماد ؟
- گفت : که تو عروس شایسته و بایسته منی ، و جفت حلال منی ، عروس گفت : که خاک بر سر چنین عروس باد . داماد گفت : چگونه ، گفت : من حلال پیر رهبر توّم ، و ترا مادرم ، سی سال در صحبت او عمر گذرانیدم . امروز بیک بی‌ادبی که تو کردی ، مرا از خدمت او دور کردی .
- (۷۲) داماد بدبخت بیچاره ، چون این سخن از وی بشنید ، بر خود بلرزید ، آهی بزد ، و باز پس نشست . روزی دیگر بر خاست و پیش فقیره آمد ، سر در قدمش نهاد . گفت : اکنون این جرم خود کرده‌ام ، چه چاره سازم ؟ و ازین شرمساری چون برهم .
- (۷۳) فقیره گفت : از کرده خود پشیمان گشتی ؟ گفت : آری . گفت : «عذر خواه» . مرید بیچاره وضو تازه کرد ، و نماز صبح بگزارد ، طبقی برداشت ، پیش مادر آمد ، و انگشت بزد ، و هر دو چشم خود بیرون کرد ، بر طبق نهاد ، و گفت : ای مادر از بهر رضای حق تعالی مرا پیش شیخ بر ، که مرا هیچ عذر خواهی بر پیر نیست ، گناه این چشمها کرده است ، لاجرم بغرامت در میان آوردم ، این طبق بر یک دست گیر ، و بیک دست دیگر ، دست من ظالم گناه‌کار بگیر ، و بخدمت پیرم بر .

- (۷۴) فقیره بر خاست ، طبق بر دستی گرفت ، و بدستی دیگر دست آن بیچاره گرفت ، و بخدمت پیر آمد و سلام کرد ، و طبق در پیش پیر بنهاد ، و مرید سر در پیش افکند ، و دست بر دست نهاد ، و بغرامت باستاد . 3
- (۷۵) پیر گفت : «این چه احوالست ؟» . فقیره قصه باز گفت . پیر ساعتی با خود افتاد . گفت : «از تقدیر رحمان بینم ، یا از مکر شیطان» . مرید را پیش خواند و چشم و روی او را ببوسید ، و ازو سؤال کرد ، که چونی ؟ گفت . 6
- کی کور و پشیمان ، چنانک شاعر گوید :
- تا دیده نگهبان دل و جان آمد از دیده بدل هزار نقصان آمد
ایمن باشد هر که نگهبان دارد مارا همه آفت از نگهبان آمد 9
- (۷۶) و این عادت در میان خلق مثلست . اگر کسی کاری کند ، و عاقبت بر مراد او نباشد ، و ازو پرسند ؟ که چونی ، گوید : «کور و پشیمان» . این کور و پشیمان ، گفتن ، میراث سخن آن مرید است ، که هم کور بود ، و هم پشیمان ، و از کردار خود خجل و شرمسار . فقیره را پرسید ؟ که تو چونی ، گفت که : «محکوم امر الهی و تسلیم بر قضا و قدر حق و برضاء تو» .
- (۷۷) پیر برخاست و دوگانه بگزارد ، و سر برهنه کرد ، و ایشانرا بفرمود ، تا سر برهنه کنند ، پس با خالق خود در مناجات آمد . گفت : «الهی و سیدی و مولایی ، بعزت قدرت تو ، و بحرمت تقدیر بی دفع و محال تو ، و بحرمت رحمت بی زوال تو ؛ و بحرمت پشیمانی این بندگان تو ، و بحق رضا و تسلیم این بنده ، و بر ستاری تو ، و بحرمت صبر و تحمل این ضعیف گناه کار ، بقدرت بی مانند تو ، که چشم این بنده بیچاره پشیمان صادق ؛ درست گردان ،

و حدقه چشم او در کار این ضعیف کن . او دعا می کرد ، و ایشان آمین می کردند ، و دستها بر دیده‌ها او بمالید . بقدرت صانع پروردگار ، چشم آن جوان درست گشت ، چنانک از اول بود . 3

(۷۸) مقصود ازین حکایت پند و موعظه و فایده است . اگر پیر و یا صاحب فتوت آن شخص را آزموده بودی ، چون دانستی که حریم حرم و مقبول خلوت نیست ، اورا خود مجال آن راه نبودی ، که چنان نزدیک شدی که روی او بدیدی ، و آن بی ادبی کردی ، لاجرم می باید همرا درکارها آزموده و دانسته بود . معلوم شود که سزای هر کار کدامست ، و لایق هر مقام کیست ، زیرا اگر نداند همچنان پشیمان شود ، و نامردی حاصل ، و نقصان صاحب فتوت و علم و مرتبه صاحب فتوت بود . 9

(۷۹) اگر از بر صاحب دور بود بمقام دیگر ازو حرکتی ناموزون و ناصواب و ناشایسته در وجود آید . اهل دلان و صاحب فتوتان آن گرفت بر تربیه نگیرند ، الا بر صاحب ؛ چون مرئی او بود و بوده است ، لاجرم عیب و هنر همه ازو گیرند ، الا وقتی که او بر صاحب ملازم باشد ، و همچنان باشد کی مرده در دست غسال ؛ چون چنین نباشد ، و صاحب پند و موعظه ازو دریغ ندارد ؛ چون پندش دهد ، و نصیحت کند ، ازو روگردان شود ، صاحب بیچاره چه کند ، و این قصه بواجب دربایست است ، تا بیان و برهان ناموزون مریدان و تربیگان معلوم شود ، و فایده سخن پدید آید ، و جوینده را فایده حاصل گردد . 12

(۸۰) حق ششم صاحب بر تربیه آنست که تربیه خویشان را در علمها

- چنان استاد کرده بود ، کہ اگر اورا بمہمی بر صاحب فتوتی فرستد . گوید :
- 3 برو و سلام این ضعیف بدان صاحب فتوت رسان ، و بگو باید کہ تشریف
 دهی و بیت الاحزان درویشان آیی ، بدعوتی یا غیر دعوتی ، شرط آنست
 کہ تربیہ چنان استاد باشد کی سلام صاحب خویش بر آن صاحب فتوت
 برساند . بعد از آن باقی سخنی کی باشد چنان بگوید کہ زبان در میان
 6 نباشد ، زیرا کہ پیغام سخن صاحبست ، و سلام سلام خداست ، چون سلام
 خدا بزبان رسانید ، پیغام صاحب باشارت برساند ، و این چنان بود کہ
 برود بر آن صاحب و سلام کند ، چنانک ترتیب و ادبست و سلام و خدمت
 9 رساند ، و پشت خم کند ، و سلام صاحب یک قدم پیشتر نہد ، بوجہ خوشتر
 بادبتر برتبت باستد .

- " (۸۱) و گوید صاحب این ضعیف شمارا سلام و خدمت رسانید ، و دست راست
 12 پیش دارد ، و پشت خم کند ، و از آن مقام کہ سلام خویش کردہ بود ، یک قدم
 فرا پیشتر نہد ، و سلام برساند ؛ اگر آن صاحب بعلم و حلم و حکمت
 و ایثار و یا بمرتبہ ازین اوصافہا کہ گفتیم از صاحب او والاتر بود . بگوید
 15 کی صاحب این ضعیف خدمت و دعا می رساند ؛ و اگر از صاحب او بعلم
 یا بحلم و یا بحکمت و یا بایثار و یا بعمر فروتر بود ، گوید : صاحبم دعا
 و سلام می رساند ، و باستد و چشم و دل و گوش و ہوش سوی آن صاحب
 18 دارد ، تا اگر آن صاحب فتوت سوی او نگاہ کند ، اگر ازو پیرسد کی
 بچہ کار آمدہ ای ؟

- (۸۲) او بلطف و آہستگی و ادب تمام جواب ، این گوید ، کہ
 21 صاحبم سلام و خدمت رسانید . و جماعت از اہل علم و حکمت و صلاح

و اهل فتوت حاضرند و مشتاق حضور شریف خداوندی اخی گشته‌اند ؛ اگر تشریف فرماید و آن جمع را مشرف و حُزین گرداند ، غایت مردمی و مردم نوازی و مروت بود . این بگوید ، پاورز آن صاحب از مقام بر گیرد ، و پاک کند بخرقه و باز گرداند ، و در مقام معلوم در پیش وی نهد ، آنجا که مقام پاورز باشد ، و اگر ساعتی توقف کند و آن صاحب فتوت ازو سؤالی نکند ، و چیزی نپرسد . واجب آنست که کفش یا نعلین آن صاحب فتوت بر گیرد ، و نگاه می‌دارد ، و پشت نعلین سوی خویش کند ، و رو سوی بیرون کند ، و نظر سوی آن صاحب فتوت کند ، تا آن وقت که آن صاحب فتوت نظر سوی او کند ، و در روی او بنگرد . کفش او را بیوسد و در پیش نهد ، در مقام معلوم .

(۸۳) طریق صاحب فتوتان چنین باشد ، که در همه حالات بادب و ترتیب باشند ، تا بر ایشان کسی گرفتگی نگیرد ، و پسندیده بوند . باید که صاحب فتوتان با علم و حکمت و حلم و ایثار باشند ، تا تربیه‌گان خویشان را این ترتیبها در آموزانیده و تعلیم داده .

(۸۴) و شرط آنست که اگر شخصی نو ارادتست و می‌خواهد کی در عنایت صاحب فتوتی جای سازد ، و تربیه او شود ، و کمر خدمت او بر میان بندد ، و نفس خود را بدو تسلیم کند ، صاحب باید که او را نادیده و ناآزموده ، قبول نکند ، گوید که سمعاً و طاعة ، اما هنوز وقت نیست ، تو دل خوش‌دار ، و همچنین برین هوس می‌باش ، و با فرزندان و یاران ما نشست و خاست میکن ، و از اهل بدعت و ناسزا و بد اندیشه و حرام‌خوار و غماز و دروغ‌گو

- و زنا کار و بی تدبیر و بی نماز پرهیز می کن ، و با اهل فتوت و مروت و صلحا نزدیک می شو ، و مادام جوایای طریق اهل فتوت و مروت و گرد در صاحب دلان می باش ، که این ساعت چون دل و درون و رغبت تو سوی 3 این طایفه است ، و تو همچنان از جمله فرزندان مایی و ما در همه اوقات با تویم و دل و درون ما سوی تو نگران ، و از تو غافل نیستیم و از کردار و گفتار تو . اورا بدیگر تریگان سپارد ، و گوید ، با مراد او یکسان 6 گردید ، بموجب شریعت و نگه داشت کنید ، اگر وقتی میل سوی ناواجب باشد ، اورا منع کنید ، و تعلیم و تربیت و ادب و خدمتش بدهید و بیاموزید . اورا در همه اوقات نگه کنید ؛ اورا بلطف و کرم بنوازید ، و بصلاحتیش 9 امر کنید ، و از معصیت نهی کنید .
- (۸۵) و هر که اورا بدین منوال نگه داشت کند ، و اگر آنکس از سر صدق و اخلاص و اعتقاد درست آمده باشد ، و میل سوی آن طایفه کرده باشد ، 12 و خود روز بروز در آن هوس زیادت می کند ، و در میان این طایفه بدلخوشی و ارادت می آید و می رود و ترتیب روش ایشان می آموزد ، و خود را ریاضت می دهد ، و در آن کار صادق و صافی می گردد ، تا صوفی باشد و تا صافی 15 نشود ، از فتوت اورا نصیبی نباشد ، تا مدتی مدید بر آید ، چون به بیند که او در همه آراسته و پیراسته شد و ترتیب و بخصلتها پسنندیده موصوف گشت ؛ و روز بروز که بر آید او در تزاید است ، و بعقل و علم و ادب 18 آراسته گشت ، آنکه اورا در پذیرد ، و بخودش قبول کند ، و میانش در بندد ، و خدمتش می فرماید ، و گویدش که از میان این طایفه دور مباش و بطریقی پسنندیده می باش ، چنانک رسمست ، و این معنی بمقام خویش 21

گفته شود ، ان شاء الله تعالی .

- (۸۶) و اگر او را قدم آن نباشد ، که صلاحیت ورزد ، و عنان نفس و هوا
 3 و هوس و شهوت را در امر خود آرد ، و بترك نوجوانی و لذت نفس پرستی
 بگوید ، چون آن جوانمردان و تربیگان او را بصلاحیت امر کنند ، و از
 ناصواب و ناشایست نهی کنند ، و او را ریاضت و قناعت و وفا و پرهیزگاری
 6 فرمایند ، او خود از صحبت ایشان بگریزد ، دیگر گرد آن جوانمردان
 نکرده . والله اعلم .
- (۸۷) حق هقتم صاحبدا بر تربیه آنست کی در خلاء و ملاء تربیه را
 9 فراموش نکند ، و در وقت پنج گانه که قرض خدا را ادا کند ، تربیگان را یاد
 کند ، و گوید : بار خدایا بعزت جلال قدر تو و بحق کمال فضل و کرم
 بی منتهای تو ، که آن بندگان ترا و من گنه کار بیچاره ، بتو که خداوند
 12 کریمی سپردم ، که بندگان و آفریده تواند ، و بر آن قوم از مادر و پدر
 تو مشفق تری ، بر آن قوم بیخشای و توفیق طاعتشان بخش و صلاحیتشان
 کرامت کن ، که ایشان رو بدرگاه تو دارند ، و راه صلاح اختیار کرده اند ،
 15 و دست در دامن عصمت و کبریای تو زده .
- (۸۸) الهی و سیدی و مولای حلاوت ایمان در دل ایشان مستحکم دار ، دل
 و درون ایشان بنور معرفت و جوانمردی افروخته دار ، و دیده ایشان را بعیب
 18 خویش بینا کن ، چشم عبرت بینشان کرامت کن ، لطف خود را قرین روزگار
 ایشان گردان ، بر دست و زبان ایشان آن ران و آن گذران ، که رضای تو
 خداوند و صلاح ایشان در آن است .
- (۸۹) الهی بحق برکت سلوک جوانمردان ، و صدق صادقان و تسلیم
 21

درمندان ، و رضا و صبر و تحمل بیماران و اسیران ، که بر آن بندگان تو ، و رفیقان ما ، و برادران و دوستان و خویشان ، و بر مادر و پدر این بیچاره و بر صاحب و بیگانه و آشنا و بر من مسکین بیخشای و رحمت کن ، و جرم ما بر ما مگیر ، و بفعل و عمل ما منگر قوله تعالی : «ربنا لاتؤاخذنا بسوء اعمالنا و لاتسلط علينا من لایرحمنا» . اینست حق واجبات صاحب بر تربیه کی نموده شد ، و این هفت بابست ، که اختیار کرده آمد ، بسیکتر وجهی ، تا در سفر و حضر هر کجا که باشد تواند ورزیدن ، و بجای آوردن .

9 (۹۰) و دیگر حق واجبات تربیه ، بخدمت صاحب و استادان تربیه بخدمت صاحب . چهل و یک ترتیب و ادبست .

(۹۱) اول آنست که در همه وقت ملازم خدمت صاحب باشد ، و در حضور صاحب با عقل و ادب و ترتیب و سکون و تصرف باشد ، چشم و گوش و هوش و جان دل سوی صاحب خویش دارد ، و از چپ و راست ننگرد و نخندد ، چون کسی سخن گوید در میان نیفتد ، و بدست اشارت بچیزی نکند ، و محاسن و بروت نمالد ، و بی مهمی سخن نکوید ، و اگر کسی با وی سخن گوید ، جواب نیز می گوید ، و اگر کسی از دور آواز دهد ، او از آنجا که باشد ، جواب ندهد ، از آنجا که باشد پیشتر رود جواب دهد .

18 (۹۲) و چون خورشی در میان جمع آرند و خوان بگسترانند ، و اگر او را راه نشستن بود ، در آن مقام که وقتی او را نشانده بودند بنشیند ، و نشستن وقتی بود ، که چندان باسد کی خوان بیندازند ، و مردم دست بطعام کنند آنکه ، ایستادگان را گویند بنشینید ، چون صلا زنند ، اگر از آن جمله که

21

- ایستاده‌اند، کسی بود که او را در حضور صاحب نشانده بودند، بر همان مقام معلوم بنشینند، و اگر کسی آنجا بدان مقام نشسته بود، هم در پهلوی او بنشیند، زیرتر، بالاتر بنشیند، و طعام وقتی خورد، کی دیگران دست کرده باشند، و چون دست بطعام کرده باشد، بادب و ترتیب کند، و ادبات طعام خوردن بسیار است، هر يك بمقام خود گفته شود.
- 3
- 6 (۹۳) و اگر مردم بیگانه نشسته باشند، و مقام تنگ باشد، واجب آنست که همچنان موافقت یاران کند و بنشیند؛ اگر کسی باشد کی استادن او روا ندارند، اگر الحاح کنند و بنشانند، از مقام خویش بالاتر بنشینند، الا فروتر و آنها که استاده بودند البته واجب نشود کی بنشینند، مگر وقتی که مردم طعام بخورند؛ و فارغ شوند و سفره بر دارند، ایستادگان بیرون روند و جای دیگر طعام خورند؛ و اگر کسی ایشان را نواله دهد بستانند، و استاده نخورند، یا بر سر پا آیند و آن نواله بخورند و باز بر خیزند.
- 9
- 12 (۹۴) و اگر تربیه استاده را صاحب اشارتی کند، باید که حاضر باشد، چون اشارت کرد، در حال بتدبیر آن مشغول گردد؛ و اگر آن اشارت را فهم نکند واجب نیست که پیرسد که چه گفتی، و الا از یاری و از تربیه دیگر که از استادتر بود بعلم و هنر، ازو باز پرسد. گوید صاحب چنین اشارت کرد، من ندانستم، اگر آن هم سبیل داند، باز گوید، و زود بگزاردن آن مشغول شود.
- 15
- 18

(۹۵) و مهم آنست که صاحب خود، او را چنان استاد کرده بود، و در علم و ادب و هنر آراسته که هر يك را علم و عقل و فهم و هنر و کفایت چه قدر

- است ؛ تا از حال هر يك با خبير باشد ، و وقتی که بمهمی محتاج گردد ،
 آن شغل و آن مهم بکسی مفوض دارد که استعداد آن بیشتر دارد ، که از
 3 عهده آن تواند بیرون آمد ، زیرا که اگر کاری و مهمی باشد و ضرورتی ،
 یکی از تریکان اشارت کند ؛ آنکس نداند ، نقصان هر دو در آن پدید
 آید ، هم از آن صاحب و هم از آن تربیه ، و باشد که توقف بر نتابد ،
 6 کار خلل کند ، و دیگر تربیه باید که در استادان چنان بود که میان بسته
 بود ، در خدمت و در حضور ، چنانک گفتیم ، راست بایستد و دست بر هم
 نهد ، و چشم دل و گوش و هوش حاضر دارد . و این چهل و يك ادب
 9 در ایستادن است ، تا معلوم شود والله اعلم .

باب سیم

- ۳ (۹۶) تریگانی که نشسته باشند ، واجب آنست که محل و مقدار خویش نگاه دارند .
- (۹۷) دوم آنک در حضور صاحب در وقت نشستن باید که هم دوش نباشند .
- ۶ (۹۸) سیم چون بنشینند مربع بنشینند ، يك زانوی پای چپ بکش کند و پای راست را کف پا بر زمین نهد ، و هموار و راست بنشینند ، و تکیه بر چیزی نکنند ، و سخن نکوید ، و محاسن و سبک نمالد ، و قطع سخن دیگران نکند .
- ۹ (۹۹) اگر کسی بمزاح سخنی گوید ، نخندد . و اگر لب خندان کند ، دست برابر دهان دارد .
- ۱۲ (۱۰۰) و اگر کسی با وی سخن گوید جواب بنرمی دهد ، و اگر او را محل سخن باشد آهسته گوید ، و لاف نزنند ، و اگر هنری دارد و اگر ندارد نکوید که من چنین کردم و چنین گفتم و تقریر فضل و عقل و حلم و حکمت نکند .
- ۱۵ (۱۰۱) اگر کسی را در سخن سهوی و خطایی افتد بر روی او نیارد ، و نکوید که نه چنین است ، الا بمقامی خالی اگر واجب بود ، و اگر نبود او را از آن سخن کم و بیشی نبود ، زبان فرو بندد و چیزی نکوید .
- ۱۸ (۱۰۲) و در ایستادن و نشستن مقام بر هم نشینان فراخ کند . یعنی فراهم آید ، و سر در پیش افکند ، و از هر سخن که گویند ، آنچه مهم

روزگار او بود ، در دل گیرد ، و فراموش نکند ، تا وقت حاجت بدیگری
محتاج نگردد ، بدانستن آن سخن . و این بیست و هفت ادبست و ترتیب
3 که درین باب یاد کرده آمد از برای ترییکان بر سر طعام گفته شود و الله
اعلم و احکم .

باب چهارم

واجبات و ادب ترتیب بر طعام خوردن ایشان

- 3 (۱۰۳) چون طعام حاضر شود ، چنانك گفتیم بآداب و ترتیب ، خاموش بنشینند ، و دست آن وقت بر طعام کشد ، که مهتران اهل فتوت و کسانی که بمرتبۀ ازو والاتر بوند بکشند ؛ آنکه او دست بطعام کند ، چون طعام خواهد خوردن ، دست بشوید ، و بر پای چپ نشیند ، و نام خدا بر زبان راند ، و دست از سوی خویش بطعام کند ، و لقمۀ بزرگ در دهان نهد ، بنیمۀ راست خایند ، و تمام خائیده فرو برد ، و دست پیش همنشین و هم کاسه نکند ؛ و اگر لقمۀ چرب و خوبتر در پیش هم کاسه و هم خوان او نهند ، دست بدان نکشد ، و طمع نکند ، و بدنبال لقمۀ دیگران ننگرد ، و در میان طعام خوردن سخن نگوید ؛ و بعضی گفته‌اند که روا باشد سر و تن نخارد ، چون طعام باقی باشد ، دست باز ندارد ، چون طعام و سفره بردارند خردۀ سفره برچینند ، و باز بمقام خویش رود ، و بنشینند و بگوید الحمد لله رب العالمین .
- 15 (۱۰۴) چو آب در آرند ، و دست شویند ، واجب اینست ، که او در آن میان مجمع ، دست نشوید ، الا برخیزد و از آنجا فرا پیشتر رود ، و دست بشوید . اما اگر دست‌مال باشد شاید که دست پاک کند ، و در آن مجمع خلال نکنند ، و اگر مردی کهل و سال‌خورده بود خلال کردن او را جایز

1 باب چهارم : باب A || 4 بنشینند ، بنشینند A || 9 خوان او نهد : خان او نهد و A || 15 واجب اینست : واجب نیست A

- بود ، دست چپ در برابر دهان دارد ، آنگه خلال کند ، وقت آنک بیرون خواهد شد برخیزد ، و چنان از آنجا بیرون رود کی پشت بر صاحب فتوتان نکند . و این بیست و هفت ادب و ترتیب است ، که نموده شد ، تا بر جوینده و شنونده آسان بود ، و فایده روزگار جوینده بود ؛ و از علمه‌ها کی در عالم مشهور است ، از هر يك نسخه بخواند ، و یاد گیرد و در عمل آرد .
- 3
- 6 (۱۰۵) باید کسی بنده و اسیر نبود ، و وام‌دار ، و اگر وام دارد او را استطاعت آن مقدار و بیشتر از آن باشد ؛ و برنجی مبتلا نبود ، که دراز کشد ، و درمان پذیر نبود ؛ و باید که در انواع هنرها چنان استاد بود که اگر ویرا در محفل دانشمندان و علما و صاحب فتوتان ، کسی مدعی شود و ازو سؤال کند ، چنان بر آن سؤال چابک سوار بود ، چنانک هیچ دقّی و نکته برو نتواند گرفت ، و این نتواند بود ، الا بطریق فراغت و ارادتی
- 9
- 12 تمام درین خصلتها رنج تواند برد ، و بحاصل تواند کردن ، چنانک ، علم ، و حلم ، و حکمت ، و فضل ، و زهد ، و ورع ، و قناعت ، و تقوی ، و صدق ، و طهارت ، و طاعت ، و رضا ، و تصور ، و صلاحیت ، و فراغت ، و تواضع ، و ریاضت ، و مجاهده ، و تسبیح ، و تهلیل ، و تمجید ، و حضور ، و سکون ، و ثبات ، و طریقت ، و تصوف ، و فقر ، و مسکنت ، و حقیقت ، و تحقیق ، و عنایت ، و تجرید ، و امانت ، و دیانت ، و هروت ، و سخاوت ، و ایثار ، و شفقت ، و حلوت ، و تعظیم ، و استقامت ، و سلامت ، و هدایت ، و اخلاص ،
- 15
- 18 و وفای ، و حیا ، و صفا ، و تحمل ، و تجهد ، و صبر ، و محلّ ، و تأمل ، و فنا ، و فناء فنا ، و ولایت ، و مشاهده ، و عبادت ،

و بقا ، و تفرید ، و توحید . و این همه کمال صفت اولیا و انبیاست ،
 و میراث انبیا باهل فتوت می‌رسد ، چنانک سید فرموده است : «العلماء ورثة
 الانبیاء» . که اهل فتوت علماء ربانی‌اند ، و جمله انبیا و اولیای کمال نبوت و
 ولایت ایشان بفتوت بوده است ؛ و این جمله شصت و یک صفتست ، از بهر
 آن طاق است که : «ان الله وتریحب الوتر» . اکنون چون بانواع هنرها
 آراسته شد ، و وفا و صفا و فنا و بقا یکسان شد ، اورا هشت صحت باید
 که باشد ، چنانک صحت نفس و صحت دل ، و صحت زبان ، و صحت چشم ،
 و صحت گوش ، و صحت دست ، و صحت پا ، و صحت خاطر ، و این هشت
 صحتست .

(۱۰۶) اول - صحت نفس : آنست که ، نفس در امر و فرمان او بود ، و رام
 کرده بود ، چنانک عنان نفس را در پنجه امر خویش دارد ، و بهوا و هوس
 و شهوت و لذات باز نگذارد ، که پراکنده شود ، و خو کرده شود .
 (۱۰۷) دوم - صحت دل است : که دل حاضر دارد ، بر انواع هنرهای شایسته ،
 و خصلتهای بایسته ، و از آنچه ناوایب و ناصواب است نگاه دارد ، تا بمحبت
 و شوق و عشق حق آراسته شود ؛ و صحت دل وقتی باشد که چشم در پی
 وسوسه‌های بیهوده ندارد ، زیرا که چشم جاسوس دل است ، تا چشم ننگرد ،
 دل نداند ، و نیندیشد ؛ پس معلوم شد که خلل دل از چشمست ، و هر
 که ، که چشم فرو بندد و پراکنده ندارد ، دل در امن صحت باشد .
 (۱۰۸) سیم - صحت زبان از تسلیم و صبرست ، هر مردی که صبر و تسلیم

3 نبوت و ؛ نبوت A || 12 باز نکذارد ؛ باز نکزارد A || 13 هنرهای ؛ هنرها A

- و تحمل دارد ، بهر بادی نلغزد ، و گرم و تافته نشود ، سخنان تلخ شنود
و تحمل کند ؛ چون جور و ستم کشد و صبر کند ، رنج و مرضها کشد و در
آن تسلیم رضا دهد ، او محتاج نگردد ، بدانک صحت زبان از دست بدهد ،
3 زبانش در امن و صحت باشد ، چون زبان در امن و صحت باشد ، همه
وجودش از سر تا پا در امن و صحت باشد . و اما اگر زبان در امر
و فرمان او نبود ، از هر سخن بر طپد و بهر جوری و ستمی از دست
6 برود ، و بهر رنج و مرضی بفرغان آید ؛ لاجرم چون سؤالا یکی جواب ،
در ده باز گوید ، و با هر که بود بچنگ و خصومت در آید ؛ اگر حریف
بقدر قوت او بود ، با او سک سکی کرده بود ، و اگر بزرگتر بود ، بیم سر
9 و هلاک جان بود ؛ و اگر حریف ازو فروتر بود ، زبون کشی و ناجوانمردی
کرده بود ، پس معلوم شد که صحت زبان بضر و تسلیم میسر می شود .
- 12 (۱۰۹) و دیگر صحت گوش : تطوع و خشوع و حضور است ، زیرا که
مرد ، با ذکر و فکر ، گوش او در امن و صحت و سلامت است ، زیرا که
چون بخود مشغول باشد ، بانگ چنگ و چغانه و بریط و نای عراقی
و ارغنون نشود ؛ گوش و هوش او با خود باشد ، آنجا که دروغ گویند
15 و غیبت کنند ، و هزل و ترهات و افسانه گویند چون او بخود مشغول باشد ،
نشود ، بفرانت باشد ؛ و اگر بتطوع و خشوع و حضور نباشد ، لاجرم
18 سخنی بشنود و از هر نکته هوسی در دل گیرد ، و هر ساعت بذوقی بیهوده
حریص می شود ، و هر دم از چیزی رنجد ، مادام در غم و اندوه باشد ،
هم دین از دست برود ، و هم بدنیا نرسد : «خسرالدنيا و الاخرة» .

- (۱۱۰) دیگر صحت دستت ، زیرا که اگر قناعت دارد ، دستش در
 آمن و فرمان وی بود ، چنانک اول گفتیم صبر و تحمل و تسلیم ، صلاح روزگار-خود
 3 سازد ؛ هر وقت که صبر و تحمل و تسلیم شعار خود کند ، بسلامت ماند ، زیرا که
 بعضی از جوانمردان گفته‌اند : «الفتوة ترك الدعوى و کتمان المعنى و احتمال
 الاذى» . قناعت نیز پپای خود بیاید ، بی هیچ رنج و المی . و ازینجا معلوم
 6 می‌شود ، که سرمایه همه تحملست ، زیرا دست بمال کسان کشیدن سرمایه
 او عرض است . و حرام خوردن و دست بحرام کردن آز و شهوتست . و جور
 و ستم از کینه است . دزدی و زیادتی طلب کردن هوا و نیاز است . و این
 9 همه وبال سر ، و هلاک جانست .
- (۱۱۱) و صحت پپای نیز هم چو صحت دستت ، زیرا که
 پای مرکب تن است . و دست خدمت کار تن ، و چشم و گوش و مشام
 12 جاسوس تن‌اند . و زبان ترجمان است . و دل سلطان . هر وقت که جاسوس
 از خبرها آسوده است ، سلطان در مقام سلطنت بی‌زحمت اغیارست ، و هر
 وقت که جاسوس ، از احوال پراکنده خبر بدو باز می‌رساند ، لاجرم سلطان
 15 نیز در تشویش و هراس می‌افتد . وقتی با کینه و عداوت و آتش غضب
 می‌باشد ، و وقتی طمع زیادتی مملکت می‌طلبد ، وقتی هوا و لذت می‌کند ،
 وقتی بخشم و غضبش می‌دارد ، وقتی با عیش و طرب و ناز و نعمتش موافقت
 18 می‌دهد ، و گاه بخل و حرص و حسد و آز و نیاز بندروه می‌نماید .
- (۱۱۲) دیگر صحت خاطر است . و خاطر منشی عقلست . و این منشی
 گماشته سلطانست . فعل او جمع کردن و نگه‌بانیست . هر چند چشم می‌بیند ،

- و دل می‌اندیشد ، و خاطر یاد می‌گیرد ، و فهم نگاه می‌دارد ، چون اینها فعل خود نمودند ؛ پس مرکبی باید که اینها سوار گردند ، بمقصودها برسند ، پس پای مرکب می‌شود ، می‌رود ، دست می‌گیرد و فهم نگاه می‌دارد ؛ چون 3 اینها فعل خود نمودند ؛ پس مرکبی باید کی اینها سوار گردند ، و اینها همه مسلسل‌اند و کارفرمای همه عقل است ؛ عقل می‌فرماید ، و دل می‌اندیشد ، و خاطر سیر می‌کند ، و فراهم می‌آرد ، و رأی نگه می‌دارد ، عشق 6 می‌سازد ، و ذوق می‌ستاند ؛ پس معلوم شد که صحت همه از چشم است . (۱۱۳) هر که را صحت چشم هست. اینها همه در امن و فراغت و صحت باشند ، چون چشم را صحت نیست اینها همه در زحمت و بیم و هراسند ، تا چشم 9 خبر ندهد همه تن در امن و فراغت باشند ؛ چون چشم پراکنده شد ، همه تن بتحرك در آمد ، بیم تن و هلاک جان نزدیک شد . اما عقل وامانده چشم نیست ، زیرا عقل بی آنک چیزی بیند خود بخود تعلیم می‌کند ، و رأی 12 می‌زند و خاطر را بسیر در می‌آورد ، و عشق را گرم می‌گرداند . اما هیچ چیزش میسر نشود تا چشم انباز او نشود ، این معنی معروف است که ، هر که نابینا بود ، اگر چه عاقل و زیرک بود ، هیچ علمی از او در وجود نیاید ، 15 مگر وقتی کی آن چیز به اختیار او آید ، دست بر او مالد ، بفعل و سر انگشت و فراست ، از احوال آن معلوم کند ، چنانکه سخت و سست و نرم و دراز و کوتاه و سطر و باریک خبر بدو باز دهد ؛ و از پنج حواس که حکما 18 اختیار کرده‌اند ، یکی سر انگشت ، و آنرا لمس خوانند و او جزو است از چشم ، زیرا که میان نیک و بد و خیر و شر هیچ اندامی از اندام آدمی فرق نتواند کرد ، الا چشم ، و لمس نیز بهره است از چشم ، چنانکه 21

گفته شد فرق تواند کرد .

- (۱۱۴) و اما فعل چشم بسیار است، و فعل لمس اندك، و اما فعل چشم بقوت است، زیرا که چشم تصور بسیار تواند کرد، چنانك سیاه و سپید و بزرگ و کوچک و خوب و زشت و دراز و کوتاه و رنگهای گوناگون، و از هر زیبایی ذوقی تواند حاصل کردن. اما بخود نزدیک نتواند کرد، و نگاه نتواند داشت. 3 6
- (۱۱۵) اما لمس را فعل چهار است: سختی، و سستی، و نرمی، و درشتی، و تصرف تواند کرد، و حلاوت بدل تواند رسانید، و دیگر آنك بخود نزدیک تواند کرد، و نگاه نتواند داشت، تا بمراد خویش دست باز دارد؛ آن چیز از دور نتواند رفت، الا بزور ازو بستانند، و دور کنند، و این آنها فاعل و مفعولاند، و هر يك ازیشان دو فعل دارد: اول چشم می بیند، و فرق می کند میان نيك و بد و سیاه و سپید و صواب و ناصواب. و گوش هم چنین دو فعل دارد: یکی آنك می شنود، و خبر می رساند، و دوم آنك تصور می کند، و باواز خوب و زشت بعضی ذوق می انگیزد، و بعضی کراهیت می رساند. و هم برین قیاس مشام هم دو فعل دارد: یکی آنك می شنود و خبر بساز می دهد، دوم آنك فرق می کند، میان آنك بوی خوش و ناخوش. 9 12 15
- (۱۱۶) زبان هم دو فعل دارد: یکی آنك سخن می گوید، و علم می آموزد؛ اگر چه آموختن بخاطر تعلق می دارد. اما تا گوش نشنود، و چشم نه بیند، و زبان نگوید، خاطر یاد نتواند گرفت؛ پس زبان را يك آلت است، که 18

ترجمانی می‌کند ؛ دوم آنک هم بنوازد و بشارت رساند ، و هم برنجاند و کین آورد .

- 3 (۱۱۷) و دیگر کام است : و کام بر در دهان است ، زیرا هر چه هست تا گذر بدهان نکند بکام نتواند رسید ، و فعل او آنست که بخود نزدیک کند و بکشد ؛ فعل دوم آنست که ذوق و حلاوت بدل رساند ، طعام و لذت او بشناسد .
- 6 این هر پنج فاعل و مفعولاند ، و این پنج آلت در سرند ، یکی در دست و آن لمس است ، چنانک در اول گفتیم .
- (۱۱۸) و حکما این آلتها را نام کرده‌اند : بینایی ، و گویایی ، و بویایی ، و شنوایی و لمس . این پنج آلت را پنج حواس خوانند ، و نام دیگر چشم و گوش و مشام و زبان و کام و دست . و پا با او یار گرددش باشد ، این شش آلت را شش جهت گویند ، و اینها را
- 12 عقل سلامت می‌دارد ؛ و اگر نه همه ضد یکدیگرند فتنه همه از چشم است ؛ هر که چشم نگاه دارد ، همه تن و اندام و آلت او در امن و صحت و سلامت بود .
- 15 (۱۱۹) اما چون چشم پراکنده شد ، همه آلت از امر و فرمان هم بیرون شوند . جماعتی بندگان خاص خدا چون قطبان و اوتادان و ابدالان و اولیاء جوانمردان که بترك دنیا بگویند ، و از مردم دوری گزینند ، و بر کوهها و جزیرهها صومعه سازند ، روی کس نه بینند ؛ مقصود ایشان چشم است ، تا چشم ننگرد ، و نه بیند ، و طمع نکند ؛ ازین سبب از مردم دوری کنند ؛ لاجرم این شش آلت را که بند هر خیر و شر و نیک و بد که بدو می‌رسد ، ازینها می‌رسد ، و همرا حق تعالی بکمال قدرت فاعل
- 21

- و مفعول آفریده است . اینست صحت آلت‌های تن و نفس کی نموده شد .
- (۱۲۰) می‌باید که مرد فتوت‌دار ، ازین همه احوالها با خبر باشد ، و بر همه
- 3 سیر کرده باشد ، و احوال همه دانسته ، تا او بوقت حاجت محتاج کس نگردد ؛
 زیرا که هر که او بعلمی ازینها که گفته شد فرو ماند ، برو سبب این کمتر
 دقی بگیرند ، نقصان شود ؛ و صاحب فتوت را باید که نقصانی نبود ، بر همه
- 6 چیز استوار و تمام و کمال بود ، تا دم از محبت و فتوت تواند زد ، کی
 هر کجا مردی هنرمند صاحب علم و صاحب فتوت و صاحب رأی بود ،
 اورا ضد آن و مدعیان بسیار بوند ، که اگر اتفاق افتد که جماعتی اهل
- 9 دلان با فضل و علم و عمل بهم جمع گردند ، و ازیشان یکی مدعی شود ،
 یا امتحان کند ، از ترتیب مسئله از ادبات و ترتیب و باز جست این جمله
 که شرح داده شد ؛ اگر بجواب حاضر بود از آنچه بود والاتر و با مرتبه‌تر
- 12 گردد ، و اگر بجواب فرو ماند ، گوید هنوز ناتمام است . پس خوار و خجل
 گردد ، گوید تو اینرا بسر نتوانی برد ، برو و خدمت استادان می‌کن تا
 در کار تمام گردی ؛ اگر بر جواب حاضر بود رشید شود .
- 15 (۱۲۱) باید که مرد صاحب فتوت ، خواننده و نویسنده بود ، زیرا که
 خواننده و نویسنده ، هر چه بشنود بنویسد و بیاموزد ، زودتر در علمها
 استاد گردد ؛ و اگر چنانک نداند در کتبها استادان نگردد و بنوشتها ، می
- 18 نگردد و می‌خواند و یاد می‌گیرد ، و خود بخود تعلیم می‌کند ، بسی زحمت
 اغیار و بی‌منت مخلوق در آن علم عالم گردد ، و بهمه مقصودی بزودی برسد .
 اما اگر چیزی نداند خواند و نداند نوشت ، از نوشتها و کتابها بهره ندارد ؛

- و بشنیدن محتاج گردد ، اگر سخت زیرک و عاقل باشد ، و با فهم و فراست بود ، آنچه بشنود از ده یکی یاد گیرد ، و آنجا که فهم و فراست نبود ، از صد یکی یاد نتواند گرفتن ، همه عمر در آموختن باشد ، هنوز ناتمام بود ؛
3 و اینجا معلوم شد ، که سرمایه هنرها دبیرست ، و هیچ چیز آدمی را در حضرت ملوک و سلاطین چنان مقبول نگرداند که دبیری .
- 6 (۱۲۲) دیگر آنک مرد فتوت دار جهد آن کند ، که الفاظها بهر زبانی بیاموزد ، چنانک تازی و پارسی و ترکی و عجمی و یونانی و هندی و لغتهای گوناگون ، زیرا که حکما هر زبانی از مردی حساب کرده اند ، و این هنر پسندیده است ؛ و بسیار می افتد که مرد بدانستن يك لغت محتاج گردد ،
9 و اگر آن يك لغت داند ، و فهم کند ، بسیار فایده بدو رساند ، و بسیار وقت هست که بیک لغت از دست ظالمی و ناپاکی جان خود سلامت بکرانه برد ؛ و اگر لغت نداند ، بیم سر و هلاک جان بود .
12
- (۱۲۳) دیگر مرد صاحب فتوت باید که بر خود زینت نکند ، و نیاراید ، چنانک گوشواره و انگشتری ، و تن جامه ملون و منقش ، مگر انگشتری که بر وی نگین با فایده بود ، چنانک لعل و یاقوت و زمرد و دهانه فرنگی ،
15 و ازین گونه نگینها با فایده باید که بر نقره باشد ، تا حرام نباشد . و این نگینها را دو فایده است : یکی آنست که ، دفع مار و کژدم و زهرها و تریاق و برق و صاعقه کند ؛ دوم آنک خاصیتهای گوناگون در آنجاست ، چون زهر
18 خورده و دیوانه و مدهوش کی حکما آنرا آزموده و دانسته اند . این همه که گفتیم صفت اهل فتوت در آنست ، و فتوت دارانی که ایشان بر راه حقیقتند ایشانرا توکل بر حقست ازینها بفرغند .
21

1 و عاقل باشد و با فهم و فراست بود ؛ و عاقل و با فهم باشد و فراست بود A ||

(۱۲۴) دیگر آنکه هر نگینی که گران مایه بود ، با قیمت ، چنانك
 لعل و یاقوت و الماس و زمرد ؛ و هر نگینی پانصد دینار و هزار دینار
 کمابیش چون با او بود ، بوقت حاجت سرمایه تمام بود ، و کاره‌اء بسیار
 3 بدان توانند ساخت ؛ و حاجت دیگران تواند بر آوردن ، که حاجت دیگران
 بر آوردن ، عین فتوت است ؛ لیکن تن جامه ملون و منقش زینت زنانست ،
 6 جوانمردان را نشاید که پوشند ، علی‌الخصوص که اهل فتوت را ، که ایشان براه
 فتوت می‌روند ، و راه شریعت و طریقت و حقیقت می‌روند ، و راه شریعت
 و حقیقت و معرفت و توحید این هر پنج راه ، راه اهل فتوت است . اگر
 9 ازین پنج راه یکی درو نقصانی بود او نقصان بود در راه فتوت ؛ و از اینجا شعبها
 می‌خیزد ، چنانك جمله اوصافهای حمیده را شامل است ، چنانك گفته شده
 است در اول ؛ و هر وقت که مرد صاحب فتوت بر خود زینتها کند که
 12 نقصان مرتبه او بود ، نقصان بر اهل فتوت روا نیست ، زیرا که اهل
 فتوت باید که هر روز که بر می‌آید ، در همه انواع هنر آراسته‌تر و در
 تزیید بود .

(۱۲۵) و دیگر جامه ملون مثل رعنائیست و رعنائی جوانمردانرا روا
 15 نیست ، و تن جامه خلق نیوشد ، چنانك دریده و مندرس بود علی‌الخصوص
 یار پیراهن را در ولایت پارس تمام جامه می‌خوانند : یعنی اگر جمله جامه
 18 پوشیده باشد و یار پیراهن نیوشیده باشد ، همچنان باشد که هیچ نیوشیده ؛
 پس معلوم باید کرد ، که هر وقتی که خرقه اهل فتوت دوست یکی یار
 پیراهن ، و دیگر خرقه ، یکی صورت ظاهر دارد ، و یکی صورت باطن ، تمام جامه

- صورت باطن دارد، و خرقه صورت ظاهر؛ و بیشتر اهل فتوت آن بوده‌اند، کی یار
 بیران، از پوست گوسفند پوشیده‌اند، پاچه تنگ؛ اگر در سفر بوند یا
 3 در حضر؛ و اگر یار پیراهن دریده بود، باید که موزه یار غنیمت دارد،
 تا دریده آن پیدا نبود؛ و اگر پیدا بود نقصان فتوت باشد. و خلافت مرد
 در هیچ چیز بدتر از جامه خلق و دریده نیست، زیرا که اگر در نفس او
 6 عیبی بود یا نقصانی، و در نطق و عمل نیارد پیدا نبود، الا اگر مردی
 عاقل و عارف و عالم است، و بهمه هنرها آراسته با تن جامه خلق در نظر
 مردم خلق نماید؛ اما اگر هیچ چیز و هنری ندارد، و تن جامه پاک
 9 و تن درست باشد، در نظر مردم شکوهی دارد، و این اهل فتوت ظاهرند. و اهل
 فتوتی که ایشان در حقیقت تجرید و تفرید و توحیداند، ازین صفت‌ها ظاهر
 مبرا شده‌اند، تا معلوم باشد؛ و باید که مرد صاحب فتوت از کاسه شکسته
 12 و باز بسته طعام نخورد، خاصه آنک بریسمان بسته باشد، و از کوزه کناره
 ترکیده آب نخورد، و کوزه که آب خورد سر فراخ باید، چنانک آب در
 وی پیدا بود.
- 15 (۱۲۶) و اگر سر تنگ بود و آب در وی پیدا نبود آب نخورد، از
 آنجا، مگر آب در برابر حضور او پر کرده بوند؛ و اگر نه آب در کاسه
 کند و بخورد؛ اولیتر آنست که آب از پنگانی پاکیزه خورد، که در او هیچ
 18 ترددی نبود؛ و بیشتر حکما و فضلا و اهل فتوت آب از پنگان خورده‌اند،
 و این از بهر آنست، تا بجهل هیچ کاری نکنند.
- (۱۲۷) و اگر آب از کوزه سرتنگ خورد، و در برابر او آب در آن

- کوزه نکرده باشند جهل بود ، زیرا که اگر کسی را با او ضدی یا غیرتی بود ، چیزی در آن کوزه کند ، که نتوان خورد ، چون زهرها و داروها که از خیانت کرده باشد ، زیرا که مرد صاحب هنر را دشمن و مدعی بسیار باشد ، و حسودان با او خیانت کنند ؛ و اگر باز خورد او را خلی رسد ، بدست خود جهل کرده باشد . و اینجا که مانع جهل نشود نقصان فتوت باشد .
- 6 و اینها که گفتیم صفت کسانست که ایشان در ظاهر فتوت‌اند ، هم در صورت و هم در معنی و آنانک مجرداند در فتوت ازین صفتها بفراتند .
- (۱۲۸) و صاحب فتوت را ساز و سلاح روا نیست ، الا در سفر یا در مقام خطر ، چون بسفر باشد ، ساز و سلاح با خود باید داشت . اما در حضر بساز و سلاح محتاج نگردد ، زیرا چون او صالح و بی‌آزارست ، و از دست و زبان او خلق در امن و آسایش‌اند ؛ خود او را دشمن نبود ، که بسلاح محتاج گردد ، و دشمن خوار بود ؛ و مردم آزار را دشمن بسیار بود ؛ آنجا که امن و صلاح و طاعت و تقوی و زهد و ورع باشد ، آنجا دشمن کار ندارد .
- (۱۲۹) اما از ساز و آلت که او را بکار آید ، هفت آلت او را بکار باید :
- 15 کارد و ناخن چین و سر تراش و شانه و مسواک و میل و مقاش . این هفت آلت او را بکار باید .
- (۱۳۰) اول : کارد ، خود معروفست که بسیار احتیاج بدو هست ، چنانکه گوشت بریدن و خربزه خوردن ، و خلال تراشیدن و علی هذا .
- 18 (۱۳۱) و شانه : مجاسن بشانه کردن واجب و لازم است ؛ و شانه باید که درست بود ، و دندان شکسته نبود ، و مقصود آنست که درو هیچ نقصان
- 21 نبود ، تا کمال مرتبه او بود .

- (۱۳۲) و سر تراش واجب است ، زیرا که اگر سر تراش ندارد ، بوقت آنک اورا بکار آید باید محتاج دیگری گردد ، و این ترك ادب است ، زیرا 3 که معروفست که فعل سر تراش چیست ؟ و بچه کار آید ؟ و هر وقت که خلق بر آن اطلاع یابند ، ترك ادب باشد . اما اگر سر تراش با خود دارد ، بوقت حاجت هیچ کس بر آن اطلاع نیابد ، پرده نادریده بماند . 6
- (۱۳۳) و دیگر ناخن چین واجبست ، زیرا که ، اگر فرزندان و تربیگان اورا یکی ، سببت دراز گردد ، زود بدست خویش بگیرد ، بیشتر از آن که کسی دیگر بیند ، تا عیب او هم در نظر او باشد ، و بوقت حاجت 9 بدیگری محتاج نگردد .
- (۱۳۴) و مقاش با میل هر دو سلاحی تمام است ، زیرا مقاش همچون ناخن چین است ، تا اگر کسی را موی بینی دراز گردد ، و از بینی سر برون 12 کند زود بدان مقاش بکشد و رفع آن کند ، و این در آدمی عیبی بزرگست ؛ و همچنان که دیگران بدان محتاج گردند ، اورا نیز بکار باید ، تا وقت حاجت بکار دارد ؛ اگر کسی را خاری یا تیغی در انگشت رود ، بدان کشد ؛ 15 و میل از بهر آنست تا چرك گوش بیرون کشد ، زیرا که چرك گوش بمعنی غفلتست و غفلت بسر صاحب فتوت روا نیست ، و آنجا که غفلت راه یابد نقصان بود ، و چون نقصان شد ، فتوت را نشاید . 18
- (۱۳۵) و مسواك سنت دین اسلام است ، و سنت جوانمردان ما تقدم است ، و نماز با مسواك یکی در ده باشد ، و یکی در هفتاد باشد ؛ پس معلوم شد ، بطریق اولی سبب آنك يك انگشت چوب پاره ، یکی نماز با 21 ده شود ، و یکی بهفتاد ، اگر با خود ندارد هم از جاهلی بود . آمدیم بر ترتیب طعام خوردن و ادبات آن گفته شود .

باب پنجم

در ترتیب طعام خوردن و آداب آن

- 3 (۱۳۶) واجب آنست ، مرد صاحب فتوت طعام نخورد ، الا وقتی که نفس او نیک محتاج گردد ، و گرسنه شود ، اگر طعام باری بخورد ؛ و آن هنوز بر سر معده بود ، واجب نشود ، که دیگر طعام خورد ؛ چون طعام خواهد خورد ، تنها نخورد ، الا با هم کاسه و با هم خوان و این معنی آنست که طعام تنهای خوردن ، از بخل بود ، و آنجا که فتوت است ، بخل راه نیابد ؛ و مردم مدخل مادام نان تنها خورد ، و اگر بخیل و مدخل نبود ، چرا نان بتنهایی می خورد ؟ و اگر ضرورت باشد ، شاید ، و آنجا که اثر بخل پیدا شود ، نشان نقصان فتوت است ؛ و اگر چهار ساعت گرسنه بود ، بر گرسنگی صبر می کند ، و تنها چیزی نخورد ، تا آنکه کی رفیق بیاید ، پس بخورد ، و باید که طعام پاکیزه خورد ، چنانکه نیک تمیز کرده بود ، یعنی حلال خورد ، و جهد آن کند کی طبایح مرد باشد ؛ و اگر زن بود ، باید که نیک بعهد و امانت و پاکیزه بود ، و در پختن طعام نیک استاد بود ؛ چون طعام خواهد خورد ، اگر مردم بسیار بر خوان بوند ، دست وقتی بنان کند ، که مردم دست بطعام کرده باشند ، و مشغول شوند ، همه را در نظر آرد ، و اگر کسی از دور نگران بود ، او را بخواند یا نواله دهد ، و آنکه خود دست بطعام کند ، و در خوردن شتاب نکند ، و باد به طعام
- 6
- 9
- 12
- 15
- 18

- ندمد ، و ادبات بسیار که درین باب است ، در مقامات ادبات تزییه گفته شود ؛ لقمه که چرب تر و لطیف تر باشد ، بر هم خوان و بر هم کاسه نهد ، و او را رواست که چپ و راست می نگرد ، و می بیند ، که بر هر کسی 3
طعام بقدر او هست یا نه ، اگر جایی کمتر باشد از پیش خود برگیرد و بدو دهد . اما باید که بر هم خوان و هم کاسه ظلم نکند ، یعنی آن قدر 6
که نصیب او باشد ، از پیش خود برگیرد و بدو دهد ، که بر او طعام کمتر باشد ، و اگر پیش او طعام نمانده بود ، بگوید تا بیارند ؛ و اگر طعام نمانده باشد ، از پیش خویش نواله بقدر نصیب خویش می دهد ، تا نصیب خود تمام بدهد ؛ و اگر مهمی باشد ، او را سخن گفتن روا بود بر مهمات ؛ 9
اما تزییه را روا نیست ، و اگر سخنی باشد ، که باشارت بتوان گفت ، صواب آن بود که باشارت گوید و سخن نگوید .
- 12 (۱۳۷) اگر آب خورد ، کوزه بدست راست بگیرد ؛ دست چپ برابر کوزه دارد ، پشت دست سوی بن کوزه و کف دست سوی مردم کند ، آنکه آب خورد ، اگر پنگان بود ، یعنی طاس که بیک دست نتواند گرفت ، بهر دو دست بگیرد ؛ و اما سر بلند بر ندارد ، و آب باریک برفق می خورد ؛ 15
و چون خوان بر دارند ، خردۀ خوان بر چیند ؛ و اگر خلال کند ، دستارچه یا دست چپ برابر دهان دارد ، همچنانک گفتیم ، پشت دست در برابر دهان دارد ، و اگر دستارچه بود ، اولتر باشد ، تا دندانش برهنه 18
نشود .

- (۱۳۸) اینست ادبات ترتیب طعام خوردن ، که ما مختصر بگفتیم ، تا 21
بر خواننده و جوینده آسان بود ، و زود بر سر فایده رود ، زیرا اگر سخن مطول گردد ، مردم سپاهی و لشکری و تجار و ترکان ، که مادام در سفرها

و مقامه‌ها پراکنده باشند ، برایشان دشوار بود ، لاجرم آنچه مهم است ،
 بتمامت گفته شود ، تا در سلوک آرند ، و بدان عمل کنند ، و از عهده آن
 بیرون توانند آمدن ؛ و نویسنده و خواننده و مصنف و صاحب این کتاب را
 3 بدعای خیری یاد کنند ؛ و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی
 سیدنا محمد و آله اجمعین .

رسائل جوانمردان

(۵)

فتوت نامه

تصنيف

نجم الدين ابوبكر محمد بن مودود طاهري تبريزي

معروف

بنجم الدين زرکوب

بسم الله الرحمن الرحيم

- (۱) اول بدان که حق سبحانه و تعالی و تقدس ، که آفریدگار و پدید
 3 آرنده ، مکوناتست ، خلق را از کتم عدم بصرای وجود آورد ؛ و در میان
 اشیاء آدمی را برگزید ، و از آدمیان انبیا را برگزید ، و در میان انبیا محمد
 رسول الله را برگزید ، اگر چه انبیا مقدم بوده اند ، از راه صورت ؛ اما
 6 بمعنی پیغامبر - صلوات الرحمن و سلامه علیه - مقدم بوده است .
 (۲) قال النبی - صلی الله علیه و سلم - «اول ما خلق الله تعالی نوری» .
 می فرماید کی : «اول چیزی که خدای تبارک و تعالی ، بیافرید نور من بود» . و جای
 9 دیگر می فرماید که : «كنت نبياً و آدم بين الماء و الطین» . یعنی من پیغامبر بودم
 و آدم میان آب و گل بود ؛ پس هر معنی که هست ، بوجود مبارک او درست
 می شود .
 (۳) آغاز نبوت در صورت از آدم بود - علیه السلام - و ختم نبوت بر
 12 محمد مصطفی - صلوات الله و سلامه علیه - چون ختم نبوت برو شد ، در ولایت
 ازو گشوده گشت ؛ معنی ولایت مصطفی - صلی الله علیه و سلم - جای حقیقت
 15 می خوانند ، و در مرتبه طریقت نام می نهند ، و در مقامی شریعت می گویند ،
 و در صورتی فتوت می شمارند .

مثال

- (۴) همچنانک نی شکر یک اصل بیش نیست ؛ اما چون ماده ازو
 18 بدر گرفتند ، جای قند می خوانند ، و جای نبات ، و جای شکر ، و جای

بایند .

- (۵) اما شریعت راست گفتن ، و راست رفتن است و این بقول تمام
3 شود ؛ و اصحاب این مرتبه را عام گویند ، و ایشانرا «علم الیقین» باشد .
- (۶) و طریقت راست دیدن ، و راست کردنت ، و این مرتبه بفعل
کمال یابد ؛ و اصحاب این مقام را خاص گویند ، و ایشانرا مرتبه «عین الیقین»
6 باشد .
- (۷) و حقیقت ، راست شدن و راست بودنست ، و این بحال روشن
شود ؛ و اصحاب این مرتبه را خاص الخاص گویند ، و ایشان بعالم «حق الیقین»
9 رسیده باشند .
- (۸) راستی را در سه مقام نگاه داشتن ، فتوت گویند .
- (۹) آمدیم با شرح صفت جماعتی که ایشانرا بصفه مردی ، یاد می کند
12 در کلام مجید ؛ اول بدانک معنی فتوت : جوانمردی است و تا مردی تمام
نشود ، جوانمردی صورت نبندد ؛ و حق جل و علا ، مردانرا بچندین جا در
کلام مجید یاد می کند ؛ از جمله آن می فرماید : «رجال یحبون ان یتطهروا
15 والله یحب المطهرین» . یعنی مردانی که دوست دارند پاکی را و حق تعالی
دوست دارد ، پاکانرا و پاک روانر .
- (۱۰) اما طهارت بر دو قسم است : طهارت ظاهر ، و طهارت باطن ؛
18 اما طهارت ظاهر آنست که : تن و جامه و مقام و آلت از ناپاکیها
نگاه دارند ؛ و طهارت باطن : آنک چشمرا از نامحرم ، و زبانرا از
فحش و غیبت و بهتان و جمله اعضا برین قیاس نگاه دارند ؛ و دلرا از
21 اندیشهائی که بخلاف شریعت باشد ، و در حق همه نیک اندیش باشد ، و مردم
از دست و زبان خود ایمن دارد ، که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفته

- 3 است : «المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه» . مسلمان آن کسیست که مسلمانان از دست و زبان او ایمن باشند ؛ هر کو مردم از دست و زبان او در رنج باشند ، بقول پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - مسلمان نباشد .
- 6 (۱۱) جای دیگر حق تعالی فرموده است : «الرجال قوامون على النساء بما فضل الله» . مردانی که قایم باشند بر زنان ، بد آنچ فضل داد ، خدای تعالی مردانرا بر زنان ؛ یعنی مردان قادر باشند ، بر و بالا دست بر زنان ، و این مردی ، بر دو قسم است : یکی ظاهری ، و یکی باطنی ؛ اما مرد ظاهر کسیست که زن بر او بالا دست نباشد ، و بفرمان زن کار نکند ؛ اما از برای معنی جمعیت خاطر ایشان از راه خلق نیکو در کارها بزبان دستوری بیارند ، و بخلاف ایشان کار کنند ؛ پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - فرمود : «شاوروهن و خالفوهن» . بزنان دستوری بیارید ، و خلاف ایشان کنید ؛ و اگر زنی ماه روی مردرا بشهوت دعوت کند ، خودرا نگاه دارد ؛ چنانک یوسف پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - که دعوت زلیخا درو اثر نکرد .

حکایت

- 15 (۱۲) آورده اند : که در زمان شیخ جنید - قدس الله روحه العزیز - در شهر بغداد جوانی صاحب فتوت ، باخلاق حمیده آراسته و باوصاف پسندیده پیراسته ، و نیک پسندیده خدا و خلق بود ؛ چندین نوبت حکایت کرم و فتوت و مروت او بخدمت شیخ جنید - رحمة الله علیه - بگفتند ، شیخ بدیدن او رغبت نمود ؛ 18 بخدمت شیخ آمد ، و آنچ وظیفه آداب بود ، تمام بجا آورد ، شیخ چون درو

- نگریست چشمیش از بینایی معزول بود ، شیخ - قدس الله روحه العزیز -
گفت : «فرزند این چشم مادر زاد است ؟ یا واقعه افتاده است ، که هر کرا
3 مادر زاد ، در عضوی خللی باشد ، فتوتش نرسد» .
- (۱۳) جوانمرد رنج برده بود ، دانست که مراد شیخ چیست ؟ گفت : «ای
قبله جهان و قدوه زمان اگر اجازت باشد ، حکایت این چشم بگویم ، که چون
6 بوده است» . فرمود که بگوی : جوانمرد گفت که «بنده را تربیه بود ،
نیک سیرت ، بغير اختیار قرضی بر او افتاد ، در آن عاجز شد ، و از شهر
برفت ، و عیالرا در دست قرضداران رهاکرد ، که هیچ خلق خدا برنج قرض
9 گرفتار مباد ، قرضداران زحمت عیالش می دادند ، بنده غیرت کردم ، و آن
فرض بر خویش گرفتم ، و هر روز خویشتن نفقه عیالش در خانه می بردم ،
و از در خانه بعیالش می دادم ؛ روزی دختری در خانه بیشتر باز کرد ، نظر
12 من بر دختر آمد ، شیطان وسوسه در خاطر من انداخت ، حالی غیرت فتوت
در آمد ، و گفت با دختر خویش بخیانت می نگری ، انگشت بزدم ، و این
چشم بدر کردم ؛ حکایت چشم من چنین است ، باقی شیخ حاکم است» .
- (۱۴) شیخ اورا بخششها کرد ، و گفت : «برو که فتوت حق تست» .
15 مقصود آنست که می باید ، که مردان بصحبت زنان ، از راه نروند ، و اگر
زن در مرد تصرف کرد ، آن مرد از آن زن کمتر باشد ، و این ضعیفرا در
18 قصیده هست .
- زنی از دور می بینی دو پایت سست می گردد
خجل از حق نمی باشی ازین نقص و ازین عصیان
21 مثال این زنان مارست کز نرمی و رنگینی
بصورت جمله از چینند و در معنی زهندستان
بدان نرمی و رنگینی مشو مغرور و مارانرا
24 که دندانان نهان دارند ، و زهر اندر بن دندان
«نجم الدین زرکوب»

- (۱۵) هی باید کی عقل آدمی را ، بر نفس اماره تصرف و استیلا باشد ، تا موصوف این آیت ، و مخصوص این روایت گردد ، که «الرجال قوامون على النساء» .
- 3 (۱۶) سیم: باری سبحانه و تعالی می فرماید : «رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه» . مردانی که عهده با خدا بسته بودند ؛ راست گردانیدند .
- 6 (۱۷) اما عهد بر دو قسمست : عهد با خلق ، و عهد با حق تعالی ، بظاهر با خلق نیکوکار ، و بباطن با حق پسندیده کار ؛ قال النبی - صلی الله علیه و سلم - «التعظیم لامرالله ، و الشفقة على خلق الله» . بزرگوار دارند فرموده خدا را ، و شفقت برند بر خلق خدا .
- 9 (۱۸) اما با خدای تعالی آنست که در آن روز که خطاب آمد که : «الست بربکم» . گفتند : «قالوا بلی» ؛ چون پروردگار خویش را بصفه ربوبیت قبول کرده ، باید که توجه کلی با او باشد ، و هیچ خیر و شر از غیر ادراک نکنی ، و فاعل مختار او را دانی ، و حاکم و پروردگار حق تعالی و تقدس شمری ، و در هر صفتی از لطف و قهر که از حق نازل شود ، قابل و مستعد و راضی باشی .
- 15 راضی از تو خدای تو وقتیست کت بکار خدا رضا باشد
- (۱۹) همچنانک ابراهیم خلیل - علیه السلام - چون توجه کلی بحق تعالی کرد که : «انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض و ماکان من المشرکین» . دیگر رو با هیچ خلق نکرد ، و از هیچ کس نترسید ، تا حدی

2-3 الرجال ... النساء : سورة ۴ (النساء) آیه ۳۴ || 4-5 رجال ... علیه : سورة ۳۳ (الاحزاب) آیه ۲۳ || 18-19 انی ... المشرکین : سورة ۶ (الانعام) آیه ۷۹ «انی ... والارض حنیفاً و ما انا من المشرکین (قرآن)» .

- که چون در منجنیق با آتش انداختند ، جبرئیل - علیه السلام - در هوا بیامد ، و گفت : «الک حاجة» . جواب فرمود : «اما الیک فلا ، حسبی من
- 3 سؤالی علمه بحالی» . جبرئیل گفت : «حاجتی داری» . گفت : «اما بتونه ، آنک عالمست بحال من سؤال من می داند» . او تماس مرا ، لاجرم آتش از برای او ریاحین شد ، و سلامت یافت . لقلوله تعالی : «قل یا ناکونی بزداً و سلاماً
- 6 علی ابراهیم» . ای آتش سرد شو سردی ! سلامت بر ابراهیم .
- (۲۰) دیگر عهد با خلق آنست که با هر که : یک روز یک قدم ، یا یک دم ، سلامی و یا بکلامی و آنچه بدینها ماند ، اجتماعی در میان
- 9 رفته باشد ، و صحبت نان و نمکی با هم بوده ، و عهدی و تقبلتی در صورت ثابت شده ، اگر حق آن ضایع کنند ، از کمال و شرف انسانی ضایع مانند ، و حفظ الغیب نگاه دارند ؛ یعنی در غیبت ایشان وفا نما باشند ، که کمال
- 12 صحبت و شرف دوستی آنست که در غیبت نگاه دارند ، حق تعالی می فرماید : «الذین یؤمنون بالغیب» .
- کسانی از محبت هوش دارند که حفظ الغیب یاران گوش دارند
- 15 (۲۱) علی الخصوص که با کسی عهدی بسته باشند ، پییری و مریدی یا صاحبی و تربیة ، بشرط آنک ، شیخ یا صاحب ، شیخی و صاحبی را شایند ؛ یا پیرادری یا پیدر و فرزندی یا ... عهد کرده باشند ، که فلان کار خیر بکنیم ، یا
- 18 فلان کار شر نکنیم ، این عهد نگاه باید داشتن ؛ قال الله تعالی : «و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم» .

(۲۲) چنانک امام ربانی و پیشوای مسلمانی امام احمد حنبل را

5-6 قل ... ابراهیم : سورة ۲۱ (الانبیاء) آیه ۶۹ «قلنا ... ابراهیم : (قرآن)» . ||
 13 الذین ... بالغیب : سورة ۲ (البقرة) آیه ۳ || 18-19 و اوفوا بعهدکم : سورة ۲ (البقرة) آیه ۴۰

۳ - رضی الله عنه - چهارصد چوب بزدند ، که بگو که قرآن مخلوق است ، آن ظلم تحمل کرد ، و آن جور بکشید ، و از اعتقاد پاک خویش نجنبید ؛ هر که در مردی و در عهد و در وفا ثابت باشد موصوف این آیت گردد که : «رجال صدقوا ما عاهد الله عليه» . حق جل و علا فرموده است : «رجال لا تلهيهم تجارة و لا بيع عن ذكر الله» . مردانی که باز ندارد ، بازرگانی و بیع از ذکر خدای تعالی . 6

(۲۳) منصور حلاج را - قدس الله روحه العزيز - شخصی گفت : که مرا وصیتی کن فرمود : «اگر تو نفس خویش را بحق مشغول نکنی ، نفس ترا از حق بغیر مشغول کند» . مرد آنست که اگر جمله جهان آب و آتش گیرد ، از یاد ذکر حق سبحانه و تعالی باز نماند ؛ و اگر نیز سخنی گوید همزوج گوید ، بذکر خدای تبارک و تعالی ، یعنی در میان سخن گفتن هر وقت «لا اله الا الله» بگوید ، «سبحان الله» بگوید . 12

(۲۴) علی الخصوص ، اول و آخر ، که آغاز سخن بذکر حق کند ، و ختم سخن بذکر حق کند ، که ذکر حق تعالی همچو کیمیاست و باقی سخنها همچنانک مس ، چنانک کیمیا بمس تعلق گیرد ، نفس مس را جوهر زر گرداند ؛ ذکر حق تعالی چون با خاطر پیوند گرفت ، و خاطر رنگ ذکر حق گرفت ، هرچه در خاطر آید ، رنگ ذکر حق تعالی گیرد ؛ ذکر بصدق و اخلاص ، برای آنک در همه حالتی ، غلبه حق را باشد ، و ذکر سبحانه و تعالی ، با دیگر سخنها همچنان باشد ، که خون که در غلبه آب افتد . 18

شعر

اگر صد جوی خون در عین دریا رود در حال گردد عین دریا 21

و هم در صحبت نامه بنظم آورده‌ایم ، و مثال تخلق کردن بصفات حق تعالی .

- 3 سیاه و سرد و سختست آهن آخر بشرحم نیست حاجت هست ظاهر
ولیکن چون در آتش گرم گردد بصحبت گرم و سرخ و نرم گردد
- (۲۵) و معنی بحقیقت آنست که هرچه گویند وکنند ، از برای خدای تعالی
- 6 گویند و کنند ، تا حدی که اگر دروغی گویند ، و مرادشان صلح باشد میان
دو برادر ، آن دروغ را ثوابه‌اء عظیم باشد ؛ مرد آنست که اگر همه دنیا
ملك او شود ، شاد نشود ، قوله تعالی : «لکیلاتا سوا علی ما فاتکم
9 ولا تفرحوا بما اتيکم» .

حکایت

- (۲۶) وقتی سیاحی را که عالم گشته بود ، بسیار صحبتها رسیده ، سؤال
- 12 کردند ، که در همه جهان که گردیدی چند مرد را دریافتی ؟ گفت : مردان
حورا بسیار بخدمت رسیدم . اما آنک بر مردی او اعتماد تمام کردم؛ مردی را دیدم در
نظامیه بغداد - حماه الله تعالی من الافات - فقیهی بود ، متدین ، با امانت ،
و مرا با او صحبتی بود؛ خلیفه را وزیری نماند ، فرمود که مستعدی را طلب
15 کنید ، که صاحب علم و امانت باشد ، تا وزارت ما را بدو دهیم .
- (۲۷) فی الجمله آن فقیه را لایق دانستند ، او را ببردند ، و وزارت خلیفه
18 بدو دادند؛ در حال او تجربه کردم ، نه خوردن بگردانید ، نه پوشیدن مبدل کرد ،
از آن حال اول هیچ متغیر نشد ، من بر مردی او اقرار آوردم ؛ از مرتبه ادنی بمقام

اعلا رساند ، و امانت نفس و دیانت دل ، آدمی را از نسبت جحیم بروضه
نعیم دواند ، و هم‌نشین خدا گرداند .

3 اگر زندگانی همایون کنی بخود خلق را رغبت افزون کنی

- (۲۸) قال النبی - صلی الله علیه و سلم - «التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله» . و این حدیث شامل است ، بر جمله معانی شریعت و طریقت و حقیقت و فتوت ؛ همچنان جعفر صادق - رضی الله عنه - روایت می‌کند از جد خویش امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه - که رسول فرمود - علیه الصلوة و السلام - «لقتیان امتی عشر علامات» . قال : یا رسول الله ! و لامتک فتیان . فقال : «انت الفتی الاولی من امتی» . قال : و ما تلك العلامات ؟ قال : «صدق الحدیث ، و الوفاء بالعهد ، و اعطاء السایل ، و تبذیر النایل . و اکتثار الصنایع . و قرى الضیف . و رأسهن الحیاء» .
- 6
- 9
- 12 (۲۹) دیگر شیخ بوشنجی - رحمه الله علیه - گفته است که : «فتوت ترك تکلف است در سخا ، و ظریف است ، در خلق» ؛ و این ضعیف قایل و خادم الفقرا ، نجم زerkوب - رحمه الله - می‌گوید که فتوت بر سه قسم است :

- (۳۰) اول نگاه داشتن زبانت : از فحش و غیبت و بهتان ، و بعد از ترك فحش و غیبت و بهتان ، ذکر خدای تعالی - بسیار کردن ، و ورد در پنج نماز معین گردانیدن ، و دعای همه خلق کردن .
- 18
- (۳۱) دوم فتوت دل است : و آن خراب کردن بخداست ، و بعد از

برداشتن بخل سخاوت بسیار و ایثار ، و دایم فکر کردن در صنایع حق سیحانه و تعالی .

- 3 (۳۲) سیم فتوت چشم است : و آن نگاه داشتن نظر است از دیدن رویهای حرام ، و نگاه داشتن پس و پیش از نابایست و ناشایست ، و بعد از حفظ نظر ، نگاه کردن در آسمانها و زمینها و در جمله چیزها . اول حق تعالی فرموده است : «اولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات» . چون صفتهای بد بصفتهای نیک مبدل شود ، اورا از ابدالان گویند ، که درین آیت حق تعالی فرمود آن گروه که حق تعالی مبدل گردانید بدیهای ایشان بنیکی .
- 9 (۳۳) دیگر از آن این ضعیف است که فتوت ، صرف کردن وجود است ، یا در طاعت حق ، یا در راحت خلق ؛ دیگر از آن این ضعیف است : «الفتوة علی ثلثة اقسام اولها محافظة امر الله و الثانی محافظة سنة رسول الله ، و الثالث الصحبة مع اهل الله ، و حقیقة الفتوة ترك ماسوی الله» .
- 12 معنی آنست که فتوت بر سه قسم است :
- (۳۴) اول : نگاه داشتن فرموده خدای تعالی .
- 15 (۳۵) دوم : نگاه داشتن سنت مصطفی .
- (۳۶) سیم : صحبت کردن با اهل خدا ، و حقیقة فتوت آنست که هر چه جز حق است ، ترك کنند .
- 18 کسی کورا فتوت پاسبانست بهر کاری که باشد کام رانست
دلی کورا فتوت هم قران است ز هر آفت که دانی در امانست

فتوت شیوه هر بی ادب نیست	فتوت بیشه پیغامبرانست	
فتوت چیست؟ صرف علم کردن	چو طالب مستعد آن بیانست	
فتوت چیست؟ ترك جهل گفتن	که جاهل در فتوت بدگمانست	3
فتوت از خود انصاف است دادن	که بی انصاف دایم در فغانست	
فتوت چیست؟ در بازار معنی	ز اخلاق حمیده کاروانست	
فتوت اعتقاد عقل و قلب است	فتوت استوای جسم و جانست	6
بمعنی آفرینش يك وجود است	فتوت آفرینش را دهانست	
فتوت فرض کردی چون دهانی	مروت اندرو همچون زبانست	
فتوت همچو صاحب حسن شخصیت	مروت حسن او را همچو آنست	9
فتوت در مثل آینه دان	مروت چون صفای روی آنست	
فتوت دیگر انسانرا حواشیج	مروت چون نمک اندر میانست	
فتوت خان و مان معنوی دان	مروت زینت آن خان و مانست	12
فتوت روز خورشید است، و شب ماه	مروت چون ضیا و نور شانست	
فتوت گلستانی دان سراسر	مروت همچو گل در گلستانست	
اگر حلمش کنی کنیت زمین است	و اگر نامش مهابت آسمانست	15
کسی کش چشم معنی باز باشد	فتوت در همه اشیا روانست	
نه هر چیزی درو خاصیتی هست	که آن خاصیتش خورشید سانست	
نمودن در مهم خاصیت خویش	ز هر شیئی فتوت را نشانست	18
فتوت بوستان و شرع چون تخم	طریقت چون درخت بوستانست	

	حقیقت میوه‌های نغز و شیرین	که در باغ فتوت جاودانست
	نه هر کورا فتوت‌دار خوانند	فتوت‌را بهر معنی ضمانست
3	نه هر کورا فتوت‌دار دانند	بمعنی در فتوت کار دانست
	همه جارا زمین گویند لیکن	زمین خار و جای گلستانست
	اگر چه هر دو مروارید باشد	ز در تا با شبه فرقی عیانست
6	بهر صد سال مردی‌را توان دید	که در دین قبله خلق جهانست
	فتوت گوهرست و لعل و یاقوت	فتوت‌دار همچون بحر و کانست
	فتوت‌داررا در هر دو عالم	ازار عز و خدمت بر میانست
9	فتوت‌داررا بر فرق معنی	ردای کبریایی طیلسانست
	فتوت‌دار آن باشد که اورا	اگر مالست وگر جان در میانست
	فتوت‌دار می‌دانی که باشد	فتوت‌دار آن کو مهربانست
12	فتوت‌دار آن کو عیب پوش است	فتوت‌دار آن کو خوش عنانست
	فتوت‌دار آن کو دل نواز است	فتوت‌دار آن کو دلستانست
	فتوت‌دار آن کو آستین است	فتوت‌دار آن کو آستانست
15	اگر خود نیم نائی ملک دارد	فتوت‌دار دایم میزبانست
	اگر خود میهمان مستست و کافر	فتوت‌دار خاک میهمانست
-	فتوت‌دار هرگز بد نکوید	وگر گوید همه سودش زیانست
18	فتوت‌دار هرگز بد نبیند	که او در نیک بینی دیده‌بانست
	جهانرا خلق همچون گله دان	فتوت‌دار مانند شبانست

- فتوت خواهی از «زرکوب» واپرس که او را در فتوت دانست
 بقدر آنچه ازین معنی که گفتیم کسی دارد درین ره قهرمانست
 3 زهی مردی که در راه فتوت چنین باشد که ما را در بیانست
- (۳۷) دیگر فتوت بجان، امیرالمؤمنین ابوبکر را بود، آنک روز غار
 پای در دهان مار نهاد، و چندین نوبت زخم مار بخورد، و حرکت نکرد،
 6 مبادا که بهترین خلق بیدار شود؛ و فتوت مالی داشت، که روز ایثار،
 هشتاد هزار دینار داشت، بیک بار بیاورد، و گلیمی در دوش گرفت، پیغامبر
 - صلی الله علیه و سلم - گفت: «از برای عیال چه گذاشتی». گفت: «خدارا
 9 و رسول خدارا». و فتوت مالی هم امیرالمؤمنین علی را - کرم الله وجهه -
 بود، که چهار درم داشت، درمی پنهان بداد، و درمی آشکارا بداد،
 و درمی بشب، و درمی بروز تا این منزل شد. «الذین ینفقون اموالهم
 12 بالیل و النهار سرّاً و علانیةً لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم
 یحزنون». آنان که نفقه کردند، مالهای خود را بشب و بروز، آشکارا
 و پنهان ایشانرا ثوابی بسیار است، پیش خدای تعالی، و بر ایشان ترس
 15 نیست، و اندوه نیست. همچنان امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه - با
 عیال سه شبان روز بود، که افطار نکرده بودند؛ پنج قرص از جو پیختند
 یکی امیرالمؤمنین را، و یکی حسن را، و یکی حسین را، و یکی فاطمه را،
 18 و یکی خدمت کار را - رضوان الله علیهم اجمعین - حالی درویش بر در آمد؛
 امیرالمؤمنین آن خود بدان درویش داد، فاطمه نیز نصیب خود بداد،
 حسن و حسین نیز بدادند، خادمه نیز بداد. - رضوان الله علیهم اجمعین -

- نیکی بکن از چه اندکی دانندش کاندک نیکی از تو بسی دانندش
 آن سخت رسن که آبت از چه بکشد موموست که جمع شد رسن خوانندش
- 3 (۳۸) آمدیم با اقسام فتوت . اما فتوت بر سه قسم است ؛ و اولیای
 خدای تعالی بر سه قسم : قسمی را عام گویند ، و قسمی را خاص گویند ،
 و قسم سیم را خاص الخاص گویند ، قسمی از فتوت عام راست ، و قسمی
 6 خاص را ، و قسمی خاص الخاص را .
- (۳۹) اما فتوت عام : حق از همه چیزی گرفتن ، و دانستن ، برای
 آنک هیچ چیزی نیست که آدمی را درو حقی نیست ، و آن چیز را در آدمی
 9 حقی نیست ؛ چنانک نان و نان را در آدمی حقی است ، که سبب قوت آدمی
 و بقای آدمی شود ، آدمی را در نان حقیست که هر قوتی که از نان ، حاصل
 کرد ، بطاعت و عبادت و معرفت صرف کند ؛ پس آدمیست که نان را علم
 12 و معرفت می گرداند ؛ یا عام تر ازین باری چو نان خورد ، آن نان بمرتبه
 آدمی رسید ، و آدمی شد ، و ازین بزرگتر حقی خواهد بودن ، که نباتی
 بمرتبه انسان رسانند ؛ پس نان محتاج است بآدمی تا بدین مرتبه رسد ،
 15 و آدمی محتاج است ، بنان قوت یابد ؛ پس فتوت آنست که حق نان بنان
 رسانی ، و حق خویش از نان بستانی ، و در همه چیزها همچین .
- (۴۰) و دیگر محکوم شریعت محمدی - صلی الله علیه و سلم - بودن ، که
 18 مرتبه شریعت تمام شود ، و عبادتش سنت محمد رسول الله نگاه داشتن است ؛ چون
 فتوت درین مرتبه بکمال رسد ، خاصیتی از نبوت در شخص آید ، و نعمتی که
 از حق تعالی بینده می رسد ، بواسطه صفت نبوت آید . و این مقام برآستی

- قول تمام شود ، و راست قولانرا حق تعالی دوست می‌دارد ، و حق تعالی با راست قولان باشد ، قال الله تبارك و تعالی : « ان الله يحب المتصدقين » .
 3 و جای دیگر می‌فرماید : « و كونوا مع الصادقين » .
- (۴۱) اما فتوت خاص : حق انبیا و اولیا نگاه داشتن است ، در قول و فعل و حال ، و متابعت پیغامبررا - صلوات الرحمن و سلامه علیه - در عادات و عبادات و اخلاق و صفات کردن ؛ و بر طریقت مصطفی - صلی الله علیه و سلم - مستقیم بودن ، لقوله تعالی : « و ان لو استقاموا على الطريقة لاسقيناهم ماء غدقاً » .
- (۴۲) فتوت چیست ؟ ارکان طریقت در کسوة شریعت ورزیدن ، و نگاه داشتن و تمام کردن ، با محبوب حق تبارك و تعالی شانه شوند ، و طریقه آداب اولیا نگاه داشتن ، که این مرتبه بطریقت تمام شود ، و عبادتش بنوافل تمام گردد ، و فتوت چون درین مرتبه تمام شود ، و صفت ولایت نتیجه دهد ، در کمال متابعت و مایه‌اش راستی فعل است ؛ و صاحب این مقام را فیض در کسوة ولایت آید .
- (۴۳) اما فتوت خاص الخاص حق خدای تعالی نگاه داشتن است : حق بحق رسانیدن و آن بجای آوردن فرموده‌های حق تعالی باشد ؛ و حق خویش از حق تعالی گرفتن و متخلق شدن باخلاق الهی تعالی شانه : « تخلقوا باخلاق الله » .
- 15
12
18

2 ان ... المتصدقين ، (درقرآن پیدا نشد) || 3 وكونوا... الصادقين؛ سورة ۹ (التوبة)

آیه ۱۱۹ || 7-8 وان ... غدقاً ، سورة ۷۲ (الجن) آیه ۱۶ || 16 فرموده‌های : فرموده‌های A

- (۴۴) و بطینت نفس راضی بودن از حق تبارک و تعالی در کل احوال ، هم لطفی و هم قهری و این بحقیقت تمام شود ، و عبادتش مداومت فرایض است ؛ چون فتوت درین مرتبه بکمال رسد ، صفت ربوبیت نتیجه 3 دهد ، و مایه اش راستی حال است ، و این فتوت مجرد است ، بالاترین مقامات فتوتست بنسبت با حق تبارک و تعالی ، گرم بر دوام عام است :
- 6 که همه را عمر می دهد ، و روزی بهمه می رساند ، و بنسبت با خلق فتوت می خوانند و کل اشیاء بدین فتوت قایمند ، و فیض و تجلی ، و این مرتبه از عالم ربوبیت و الوهیت باشد ؛ و مادر فرزند را شیر بدین فتوت می دهد .

فصل

در شرایط صاحب و تبدیل اخلاق

- 3 (۴۵) اول : فتوت دارا شرط است . اول : آزاد باشد . دوم : بالغ باشد . سیم : عاقل باشد . چهارم : آن قدر علمش باشد ، که تربیت جوانی تواند کردن ؛ اگر بسیارش نباشد تفاوت نکند . پنجم : یتیم پرور و دزوش نواز باشد . ششم : خلق خوشش باشد . هفتم : امانتش باشد . هشتم : صالح باشد و نماز کننده . نهم : بزبان نکوید ، الا خیر خلق خدا . دهم : حلمش باشد . یازدهم : پر حیا باشد ، که حیا در آدمی نشان حلالزادگی است .
- 9 دوازدهم : خوب صورت باشد ؛ چنانک در هیچ عضو خلل مادرزاد نباشد . سیزدهم : شجره و اجازت و اسناد معتبرش از پیران اینن طریقه باشد ؛ چنانک اسناد و نسبت با حضرت محمد مصطفی - صلوات الله و سلامه علیه - درست گردد . 12
- (۴۶) و صاحب فتوت را می باید که تبدیل اخلاق باشد ؛ چنانک نفس او پاک شود از چهل صفت بد ، و مخصوص شود بچهل صفت نیک . اما 15 صفتها بد ؛ چنانک ، حرص ، و حسد ، و حقد ، و بغض ، و تکلف ، و تصنع ، و تفرز ، و تزویر ، و جهل ، و حقد ، و نفاق ، و تکبر ، و ظلم ، و فسق ، و خیانت ، و فحش ، و دنات ، و خست ، و کسالت ،

- و تعصب شهوانی ، و صحبت بعلت ، و ذلت ، و خوء بد ، و بی وفائی ،
و بی حیایی ، و وقاحت ، و حیلت ، و مکر ، و سخن چینی ، و سفاهت ،
3 و کدورت ، و دروغ ، و ناسپاسی ، و ایذا ، و عجب ، و بخل ، و ملالت ،
و نامحرمی ، و مردم شکنی ، و غیبت ، و بهتان می باید این چهل مبدل
شود بیچهل صفت حمیده : علم ، و حلم ، و عزت ، و کرم ، و سخاوت ،
6 و شجاعت ، و ثبات ، و وقار ، و وفا ، و حیا ، و شفقت ، و زهد ،
و تقوی ، و لطف ، و صلاحیت ، و ایثار ، و خوی نیک ، و امانت ، و دیانت ،
و حق شناسی ، و بی تکلفی ، و تواضع ، و صدق ، و صفا ، و دعا ، و مرحمت ،
9 و انعام ، و احسان ، و صبر ، و شکر ، و تسلیم ، و رضا ، و توکل ،
و قناعت ، و مجامله ، و ایمان ، و اسلام ، و محبت ، و خدمت ،
و محرمیت ، و آنچه بدینها ماند ، و این معنی در چهل سال تمام می شود ؛
12 همچنانک در پانزده سالگی بلوغ صورتست ، در چهل سالگی بلوغ معنی ؛
چون مرد راه رو را چهل سال تمام شود ؛ اگر نبی است نبوت بدو فرو آید ؛
و اگر ولی است ولایت ، و ولی حامل ولایت وقتی گردد که مخصوص
15 شود ، بدین چهل صفت خوب که تقریر کردیم .

- (۴۷) چنانک گفته اند : کی هر جا که چهل کس از مسلمانان جمع
شوند ، ولایت حاصل شود ؛ برای آنک اگر ما مردی را نتوانیم یافتن که
18 جامع این چهل صفت باشد ، چون چهل کس حاضر شوند ، البته هر یکی
از صفتی خوب خالی نباشند ؛ پس ضرورتی در جمع چهل شخص این چهل

2 و وقاحت : وقاحت A || 5 و سخاوت : سخاوت A صفاتی را که بعد از سخاوت آورده همه

بدون «و» است .

صفت جمع شود ، ولایت حاصل باشد .
(۴۸) قال النبی - صلی الله علیه و سلم - «الجماعة رحمة ، الفرقة عذاب» .

3 در جماعت رحمت است ، و در تنهایی عذاب .

فصل

در اصناف فتوت ، که چند صنفند

- 3 (۴۹) اما ارباب فتوت که هستند ، بر سه صنفند : یکی قولی ، دوم سیفی ، سیم شربی .
- (۵۰) اما اصل قول در ظهور انسانیت ، از آنجاست که حق سبحانه و تعالی ، چون آدم را بیافرید - علیه السلام - با ذرات انسانی خطاب کرد که : «الست بر بکم» ؛ آیا من نه پروردگار شما م؟ همه گفتند : «قالوا بلی» . بعضی بر آن قول ثابت قدم ماندند ؛ و بعضی از آن بگردیدند ، و بر آن نماندند ؛
- 9 و بعضی روی بگردانیدند ، باز بر سر قول آمدند ، و اقرار کردند ؛ و ایشان که بر آن قول ثابت قدم ماندند : انبیا و اولیاء و صالحان بودند ؛ و ایشان که روی بگردانیدند و بر آن نماندند : کافران و مشرکان بودند ؛ و ایشان که منکر شدند ، و باز بر سر اقرار آمدند : فاسقان اند ، که فسق کنند
- 12 و باز توبه کنند ؛ پس در همه حالتی این سه قوم باشند ، هم در پیغامبری و امتی ، هم در شیخی و مریدی ، هم در صاحبی و تریبه . پس حقیقت این قول آن باشد ، که هرچ قول کرده اند ، و از مرئی عالم مستعد و مستحق ؛
- 15 چنانک پیش در شروط گفته ایم ، قبول کرده باشد ، بدان وفا کند ، و آن

- قول بهیچ فعلی از خوب و غیر خوب رد نکند ؛ و اگر نیز در ابتداء نسبت با صاحبی گرفته باشد ، که آن صاحب جاهل باشد ، یا صورتی دیگر ، یا آن صاحب را نسبتی بر اصل یا زندگانی بواجب نباشد ، تجدید لباس فتوت کند ؛ از پیش بزرگی که لایق و مستحق آن کار باشد ، بحکم تبرک و تخلق و نسبت باصل او و شجره ، و اجازت بستاند .
- 3
- 6 (۵۱) اما او را همچنان از راه عزت صاحب داند ، و خدمت کند ، که آخر بواسطه او درین راه آمده است ؛ این نیز که در آخر ازو نسبت درست می کند ، مدد اولین است ، کی کار ناتمام او تمام می کند ؛ و اگر صاحب اول خود مستعد فتوت داری نبوده است ، بواسطه فسق یا ظلم یا بد نفسی یا بی نسبتی یا معیوبی و آنچه بدینها ماند ، خود آن باطل است . نسبت درست این باشد که در آخر گیرد ؛ و نسبت خود درست گرداند .
- 9
- 12 (۵۲) اما اول کسی که تصدیق در دعوت پیغامبر کرد ، از پیران ابوبکر صدیق بود ؛ و از جوانان امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنهما - و از زنان خدیجه الکبری ، و از بندگان بلال حبشی - رضی الله عنهم اجمعین - و بر آن قول ثابت قدم گشتند . می باید که هر کی قولی کرده باشد با کسی بهیچ حال از قول کرده نگردد ، مگر بعدری دینی یا فتوتی ؛ چنانکه آن شخص یا در دین پاک نباشد . مثلاً نماز نکند ، یا فسق کند ، یا چیزی که فتوت باطل کند ؛ از غیبت و بهتان و فسق و امر شریعت بجا نیاوردن و فتنه انگیزتن ، و در بند زبان برادران مسلمان بودن ؛ و چنین چیزها این همه فتوت باطل گرداند .
- 15
- 18

- (۵۳) اما سیفی ، ایشانند : که شمشیر ایشانرا در اسلام آورده باشد ؛
و مسلمان گشته و در آخر لذت اسلام یافته و خدمت امیرالمؤمنین علی
- کرم الله وجهه - برفاقت اختیار کرده ، و ایشان اهل غزا باشند ؛ در صورت
3 با کافر غزا کنند ، و در معنی با نفس خویش . قال النبی - صلی الله علیه
و سلم - «رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر» . یعنی باز گردید از
غزای کوچک بغزای بزرگ . پرسیدند که یا رسول الله ! غزای بزرگ کدامست ؟
6 فرمود آنک : «با نفس خویش غزا کنید» . و طریقه این ، چنان است
که : حالی که تربیه نام صاحب کرد بقول یا بنام او شربت نمک آب خورد ،
شمشیر بدو دهند ؛ چنانک پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - که ذوالفقار بدست
9 امیرالمؤمنین علی داد - کرم الله وجهه - .
- (۵۴) اما شربی ، ایشانند : که برخیزند و بنام صاحب شربت نمک
بخورند ، و اصل این از آنجاست که پیش از آن که نبوت پیغامبر ما
- صلی الله علیه و سلم - آمدی ، فتوت داری چنان بود ، که قدح خمر
12 خوردندی ، بنام صاحب ؛ و ابوجهل در زمان مشهور بود ، بفتوت داری ،
و چهارصد کس بنام او قدح خمر خورده بودند ؛ و پیغامبر - صلی الله علیه
و سلم - در آن زمان نوجوان بود ، و چهل کس از نوجوانان همزاد پیغامبر
15 بودند - علیه الصلوة و السلام - و ملازم خدمت پیغامبر بودندی . مصطفی را
- صلی الله علیه و سلم - گفتند که : یا محمد ! بهرچ بظاهر و باطن تعلق
دارد ، خاک قدم مبارک شما از وجود ابوجهل شریفتر و بهتر است ، او
18 فتوت داری کند ، با وجود مبارک حیات بخش شما ، ما نیز البته می خواهیم که
نام مبارک شما بفتوت ببریم . پیغامبر - علیه الصلوة و السلام - فرمود :

«اکنون میان ما خمر نباشد». نمک آب وضع کرد ، تا ایشان شربت نمک و آب بنام مبارک پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - بخوردند ؛ این خبر بابو جهل رسید ، در غضب رفت ، و بر آشفت و گفت : «پدر من سرور قبایل عرب باشد و او یتیم بو طالب ، او بامن هم‌سری کند!». آن چهارصد تریه خود را بفرستاد ، که بروید و محمدا و اصحاب او را بزنید ؛ آن چهارصد کس بیامدند بجنگ این چهل کس ؛ بر ایشان زدند ، و حق تعالی نصرت بخشید تا آن چهارصد کس لت خورده بگریختند . از آن زمان کینه در دل ابو جهل محکم شد . بعد از آن فتوت‌داری بر دو قسم شد : شراب‌خوارگانرا نسبت ابو جهل ، و نمک و آب‌خوارگانرا نسبت محمد مصطفی - صلی الله علیه و سلم - لاجرم مناسب این نیز آیت آمد . «هذا عذب فرات سایغ شرابه و هذا ملح اجاج» .

12 (۵۵) اما در شب معراج که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - بمعراج رفت ؛ چون بمسجد اقصی آمد ، در رفت و دو رکعت نماز بگزارد ، و بر اقدرا بر حلقه در بست ؛ چون بیرون آمد ، جبرئیل - علیه الصلوة و السلام - بیامد و دو جام پیش آورد : یکی پر شیر و یکی پر خمر ؛ پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - جام شیر برداشت و بخورد . جبرئیل - علیه السلام - گفت : اختیار کردی فطره‌را ؛ بنا برین ، معنی آن روز که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - زیر شجره باصحابه بیعت کرد ، قال الله تعالی : «لقدرضی الله عن المؤمنین اذ بیاعونک تحت الشجرة» ، اصحاب را شیر داد .

11-10 هذا... اجاج، سورة ۳۵ (فاطر) آیه ۱۲ || 12 پیغامبر، پیغامبر را || 18-19 لقد...

الشجرة : سورة ۴۸ (الفتح) آیه ۱۸

- (۵۶) و از مولانا ملك العلماء و الفتیان عماد الملة والدين ارموى دام فضله ، شنیدم که گفت : «در شجره ما يعنى ، شجرة شيخ المشايخ قدوة الاقطاب مربى السالكين شيخ محترم شهاب الملة والدين سهروردى - قدس الله روحه العزيز - و طریقه تربیت ، در طریقت و شریعت و حقیقت و فتوت بکمال داشت ؛ و اورا نسبت فتوت با خلیفه جهان ناصر خلیفه بوده است . نبشته است بخط خویش که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - نمک و آب می داد . غالب ظن این ضعیف ، آنست که ابودردا - رضی الله عنه - طیره شد ، که رسول - علیه السلام - در بیعت شیرا داد ، چرا بدعت می نهی ؟ امیر المؤمنین - کرم الله وجهه - فرمود : «که تفاوت نکند ، بدعتی حسن است ؛ همه جای شیر حاصل نشود ، و مردم محروم مانند» .
- (۵۷) اما اینجا نظر کنیم که جام شیر دهند ؛ و اندکی نمک آب در وی ریزند ، تا هر دو نگاه داشته باشند .
- (۵۸) اما شرط نمک آب خوردن ، چنانست که : آبی باشد پاک در قدح یا کوزه نو سفال مناسبتر باشد . قال الله تعالى : «خلقکم من صلصال» .
- شمارا از صلصال آفریدم و صلصال سفال خام باشد ؛ و قدح باید که فراخ باشد ؛ آن قدح را در میان نهند بر کرسی پاک نیکو ، برای عزت ازاری خاص از پشم و یکی از کرباس سپید ، اگر کتان نیز باشد ، شاید ؛ و یکی از دوال سیرم گرد آن قدح در آرند ؛ برای آنک میان قولیان بکرباس بنهند ، و میان شریبان بصوف ، و میان سیفیان بدوال ؛ نسبت با آدم پیغامبر

۳ - علیه السلام - می رود، که اول عملی که او بکرد کرباس بافی بود، و تخم کاری، و بنایی؛ برای آنک آدمی را از خوردن و پوشیدن و مقامی که در آنجا باشد ضروریست؛ پس کرباس بافت، و تخم کشت کرد خوردن را، و بنایی کرد نشستن را، و کسوه که اول بر زمین پوشیدند، کرباس بود؛ و آن هم لباس زندگان است و هم لباس مردگان.

۶ (۵۹) و میان شریبان بصوف بندد: که اول بار که ابراهیم - علیه السلام - میان اسمعیل بست، در بنیاد کعبه، از پشم آن گوسپند بود، که از برای فدیة او آورده بود؛ و آن روز که ابراهیم - علیه السلام - آغاز مهمانی کرد، که جمله گوسپندانرا وقف کرد، میان خود بکرباس بست.

۹ (۶۰) اما شربة وضع پیغامبر ماست - صلی الله علیه و سلم - که شربت شیر داد؛ چنانک گفتیم.

۱۲ (۶۱) و سیفیانرا میان بدوال بندد: که ایشان اهل غزاوند؛ و سپاهی را دوال سیرم مناسبتر باشد، که هم نرم باشد و هم قوی؛ و شرطها برین ترتیب و بقصد، کسی دیگر نیاورده است، تا دوستان حق این ضعیفرا بدانند، و بدعا یاد دارند، که بسیار سعی کردهام و این مختصریست، که از فتوت نامه اصلی که اول ساختهام اختیار کردهام؛ حق سبحانه و تعالی مارا حق شناس گرداناد.

۱۸ (۶۲) پس این هر سه شدرا گرد قدح در آرند، تا هر جنسی که بر خیزند نسبت خویش با صاحب خویش درست کنند، و شد خویش بیند؛ و چون نام صاحب خویش بردند، باز آن شدرا ببرند و گرد قدح در آرند،

- که آن قدح بزرگ قدح پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - و امیر المؤمنین علی است ؛ و آن شده‌ها اول از برای ایشان می‌بندند ، و آن قدح بر کرسی نهند پر شیر ، باید اندکی نمک در وی کرده باشند ؛ از برای نسبت و سنت 3
- امیر المؤمنین علی - کرم الله وجهه - ؛ و اگر شیر دست نهد ، نمک آب بسازند ؛ و اگر شیر آمیخته باشد از شیر گاو و گوسپند مناسب‌تر باشد .
- 6 (۶۳) اما آنکس که تربیه کسی می‌شود ، یا تربیه شد آن ، شد مصطفی و مرتضی را ببرد و باز گرد قدح در آرد ؛ چون شربت خورده باشد ، و نام صاحب برده ، و پیش صاحب آید و دست بوس کند . صاحبش میان بیند ، بچیزی که ملک صاحب باشد ، که اول شد که از قدح باز کرد و نسبت درست 9 کرد ، نسبت با مصطفی - صلی الله علیه و سلم - و با مرتضی علی - کرم الله وجهه - کرده باشد . و آنچه صاحب بندد ، حق صاحب است که خدمت فرمودن است تربیه را و او را در دایره خدمت ثابت گردانیدن . 12
- (۶۴) اما شرط استادان و شربت خوردن :
- اول تربیه می‌باید که بوضو باشد ، که این اصلی عظیم است ، و توبه 15 نصح کرده باشد ؛ سر برهنه ، و در دل با خدای تبارک و تعالی مناجات کند ، تا او را بصفه فتوت و مروت آراسته دارد ؛ بعد از آن در میان آید ، و سلام کند بر اصحاب فتوت ، و شربت بر دست گیرد ، و خادمش تلقین کند ، تا بگوید یکان یکان ، کلمه کلمه روشن . اول بگوید : «السلام علیکم 18 و رحمة الله و برکاته - بسم الله الرحمن الرحیم ، الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و صلوات الله و سلامه و تحياته ، علی سید المرسلین و امام المتقین و خاتم النبیین محمد و آله اجمعین و اهل بیته الطاهرین و خلفایه 21

- الراشدين ، المرشدين في الشريعة و الطريقة و الصابرين و الصادقين و القاتنين
و المنفقين و المستغفرين بالحقيقة و اتباعه في النصيحة و عن ارباب الفتوة
3 و اصحاب المرورة و اشراف الاخوة سلام عليكم و رحمة الله و بركاته
باصحاب التربية و الباب الصعبة و ارباب الفتوة استغفر الله الذي لا اله الا
هو الحي القيوم و اتوب اليه استغفر الله من كل ذنب و سهو و تقصير عفو ،
6 انك ربنا و اليك المصير و لاحول و لا قوة الا بالله العلي العظيم السلام عليكم
و رحمة الله و بركاته . استادهام استغفار گناه بي منتهی را ، و ملازمت بندگی
امر و نهی خدای تبارک و تعالی را ، و متابعت سنت پاک دعوت و خلوت
9 محمد مصطفی را ، و منایعت سیرت و طریقت انبیا و اولیاء ، و موافقت
مسکنت اهل تسلیم و رضارا ، و مشایعت اصحاب تقوی و صفارا ، و معاونت
صفت سخا و وفا و حلم و حیارا ، و مطاوعت امر امهات و آبارا ، و محافظت
12 اسناد فتوت صاحب قاب قوسین «او ادنی» را ، و تسلیم بیعت فتوت شیرخدا
و عمزاده مصطفی و موصوف «هل اتی» امیر المؤمنین علی مرتضی را ، در میان
حضور جوانمردان عزت و خدمت صلحارا ، و قبول وصیت خادم الفقرا ،
15 می خورم این عذب فرات و ملح اجاجرا ، بنام و تربیة صدر فتوت ، و قدر
مروت و بدر اخوانیت اخی فلان «دام فتوته و زاد مروته و - رضی الله تعالی
عنه و عن جماعة المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء
18 منهم و الاموات برحمتک یا ارحم الراحمین» .
(۶۵) و اگر قولی باشد ، چون خطبه تا آنجا خواند ، که قبول وصیت
خادم الفقرا ، بگوید : بتربیة صدر فتوت و قدر مروت و بدر اخوانیت

- اخی فلان «دام فتوته و زاد مروته» ؛ و اگر کسی باشد که این همه نتواند گفتن ، بگوید : «الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على محمد و اهل بيته الطاهرين و اصحابه اجمعين» . استادام استغفار گناه بی منتهی را ، و بندگی 3 امر و نهی خدا را ، و متابعت سنت مصطفی را ، و مطاوعت امهات و آباء را ، و محافظت مرتضی را ، میان جوانمردان عزت و خدمت صلحارا ، بتربیه صدر فتوت و بدر مروت اخی فلان را ، دام توفیقه و برود و دستش بیوسد . 6
- (۶۶) اما چون لباس فتوت پوشد : ایشان که برادران فتوت باشند ، حلقه بندند و صاحب و تربیه در میان حلقه نشینند ؛ چنانک قبله در دست چپ باشد ، تا چون برخیزند ، بازگردند ، و روی با قبله بند زیر جامه ببندند . و اگر روی با قبله 9 بنشینند در وقت زیر جامه پوشیدن ، پای نکشند عزت قبله را ، کف پای با زمین برابر دارند . اول صاحب ازاری بالای زیر جامه تربیه ببندد ، مستوری را ، بعد از آن بنشیند ؛ و زیر جامه اول از پای چپ بدر کند ، 12 و پای چپ بر پاچه بدر کرده نهد . آنگه پای راست بدر کند ، و تربیه را در پای راست پوشاند . آنگه پای چپ از سر پاچه بردارد ، و در پای چپ تربیه کند . بعد از آن تربیه برخیزد ، و روی با قبله آرد . آنگه صاحبش 15 دست زیر پیراهن برد ، و زیر جامه اش ببندد . زیر جامه تربیه از آن خادم باشد با شکرانهای دیگر ، و صاحب در آن حالت اگر دو زیر جامه پوشیده باشد ، نیکو باشد ، تا صاحب نیز برهنه نماند ؛ و چون صاحب 18 زیر جامه پوشانید ، و اجازت فتوتش داد ، خدمت صاحب بواجب بیاید

کردن ؛ بقدر طاقت شخص ، و زیر جامه نه فراخ فراخ باید و نه تنگ تنگ ،
میانه ؛ چنانک از پاچه بول نتوان کردن .

3 (۶۷) اما اول کسی که زیر جامه پوشید ابراهیم خلیل بود - علیه السلام -

و اول کسی که مهمانی کرد ، هم او بود . قال النبی - صلی الله علیه و سلم -

«اول من اضاف الضیف ابراهیم و اول من لبس السراویل» . و گفته اند :

6 «لا فتی الا بسراویل» . یعنی نیست جوانمردی ، الا بشلوار ؛ و معنیش آن

باشد که امانت شلوار نگه دارند تا بحرام نکشایند .

فصل-

در شرایط شرح فتوت در آنچه کرا رسد و نرسد

- 3 بدانید ای عزیزان صاحب تمیز که همچنان که در نماز ارکان است ، در فتوت نیز شرایط است ؛ و ارکان باید که چنان رود که از خدای تبارک و تعالی و انبیا و اولیا خجالت نبرد .
- 6 (۶۸) اما مشایخ - قدس الله ارواحهم - آورده اند ، که در طریقت سه شیخ است : شیخ تمسک ، و شیخ تخلق ، و شیخ تبرک ، این سه خرقه است ؛ اما اصل شیخ تمسک است ، و اسناد ازو پوشند . خرقه تبرک و تخلق ، از برای شرف صحبت است و تأکید پیر اول می کند . در فتوت پیر قولی و شربی و سیفی است ، و هر سه قایم بقول است ؛ اگر شخصی هزار شربت بخورد و بقول نکوید درست نباشد . پس دو قسم ازین بحکم شرف و تبرک و تأکید اسنادست ؛ و صاحب بحقیقت صاحب اول است ، اگر مستحق فتوت باشد ، و آنچه شرایط فتوت گفته ایم درو باشد .
- (۶۹) اما اگر بر اصل کسی تربیه شخصی باشد مستحق ، و برود و تربیه کسی دیگر شود ؛ و این کس داند که او تربیه کسی بوده است ، و روا دارد هم تربیه و هم صاحب دوم مردود باشند ؛ و این صاحب از فتوت بیفتد ، برای آنکه در ملک دیگران تصرف کرده است ، و در ملک دیگران تصرف

- کردن ظلم باشد ، و ظالم فتوت را نشاید .
- (۷۰) اما اگر کسی مرده باشد یا غایب باشد ، و شخصی ترتیب او کند ، و کار ناتمام او تمام گرداند ، روح آن شخص را تازه کرده باشد . اما 3
ملك خود دانستن بحکم صاحبی و تربیه روا نباشد ؛ حکم صاحبی ، صاحب اول راست ، اگر مستحق فتوتست ، و اگر مستحق نیز نیست ، باری حق آن دارد ، که این شخص بواسطه او در طریقه فتوت آمد ؛ حق ضایع 6
گذاشتن از فتوت نیست . تربیه را از صاحب خویش وقتی روا باشد ، که از صاحب چیزی در وجود آید ، که از فتوت معزول شود ؛ و در آن نیز صبر باید کردن ، شاید که بتوبه باز آید ، بطاعت مشغول شود ؛ خاتمت کارش 9
بر خیر باشد ، و باز مستحق اسم فتوت شود .
- (۷۱) دیگر ، اما فتوت داران بر سه صنفند : صاحب اسناد و صاحب 12
ضرورت ، و صاحب اعتقاد و محبت ، و صاحب اقبال و حمایت .
- (۷۲) صاحب ضرورت آن باشد که : از برای جر منفعتی یا دفع مضرتی کنند ؛ و صاحب اعتقاد و محبت ، آنک از شخصی حرکتی بینند یا قولی 15
یا فعلی از برای حسبی که عاشق شوند ؛ و این شخص ربهوده او شود ، در عشق و ارادت ، و اختیار و مشورت نیست ؛ و صاحب اقبال و حمایت ، آن باشد که : شخصی تربیه ملکی یا امیری شود ، یا حرمتی از آن او میان 18
خلق زیادت شود ، یا وقتی حمایت او کند در قضیه .
- (۷۳) اما صاحب اسناد آن باشد که : بسیرت چون ظاهر و باطن او آراسته باشد ، و بعلم و عمل شایسته معروف ، و بصلاحیت و امانت مشهور ، 21
و اسناد صاحب بر صاحب تا پیغامبر درست می رود ؛ همه معروفان که ازیشان

باز توان گفت ، میان بستن و گشادن ، و لباس فتوت دادن ، و اجازت و شجره
نبتن و دادن ، و وظیفه صاحب اسناد است . ازین دیگران درست نباشد ،
اگر امیری یا ملکی را با سیرت خوب ، اسناد درست اصلی نیز باشد 3
نور علی نور .

باب

در مروت

- 3 بزرگان چنین گفته‌اند که: مروت شاخِست از فتوت، این خود نیک است.
- 6 (۷۴) اما این ضعیف می‌گوید: که هیچ جزوی از اجزای فتوت نیست که خاصیت و صفت مروت را درو نسبتی نیست. درخت فتوت مطلوب خود از بهر ثمره مروتست؛ و مثالی چند در قصیده فتوت که در پیش نبشته‌ایم گفته شد. مروت نگاه داشتست، بعضی بنسبت با حق تعالی، بعضی بنسبت با فریشتگان، بعضی بنسبت انبیا و اولیا، بعضی بنسبت با دوستان، بعضی بنسبت با اهل و عیال و خویشان، بعضی با همسایه، بعضی بنسبت با عموم خلایق.
- 12 (۷۵) اما نگاه داشت با حق سبحانه و تعالی آنست که: فرموده خدا را محکوم و منقاد باشند؛ و هرچ خدای تعالی فرموده است، که بکنند، و هرچ نهی کرده است، گرد آن نگردند؛ و متصرف بحقیقت در همه چیزها او را دانند، و امید بدو دارند، و ازو خواهند، و در کل حال بدو پناه گیرند.
- 15 (۷۶) اما بنسبت با پیغامبر آنک متابعت او کنند: یعنی پی‌روی او

- کنند ، در عادات و عبادات و اخلاق ، و او را بحق داشتن ، و دوست داشتن پیغامبر - صلوات الرحمن و سلامه علیه - و حق شناس دعوت و صحبت او بودن ؛ و دایم بر او و اهل بیت او صلوات فرستادن ؛ و مهاجرین و انصار را معتقد بودن ، و از اهل اسلام هر که بصحبت او رسیده و معاون حال او بوده رضوان فرستادن ، و با همه صافی و صادق بودن .
- 6 (۷۷) اما بنسبت با اولیا خدمت ایشان دریافتن ، و آداب ایشان آموختن و ورزیدن و گوش باقوال و افعال و احوال ایشان داشتن ؛ و وظیفه وقت خویش ساختن ، و خدمت ایشان بتن و مال و جان ، بقدر وسع واجب دانستن ؛ و با ایشان صحبت خاص برای تبارک و تعالی کردن ، و بحالات معروف و مکروه ایشان منکر نشدن ؛ و اگر وقتی زلزله از ایشان صادر شود ، آنرا تأویلی بنیکی کردن ، و عذر خواستن ، تا برخورداری از صحبت ایشان توان بردن ؛ و اگر 12 چو صد نیکی از صحبتی حاصل کنی ، بکمتر چیزی که همه بر هم شکنی ، مروت باشد که يك بدش بصد نیکی بازنه ، که از صحبت او یافته ؛ آخر نیکی از بدی بهتر است ؛ اما نهاد بد هزار نیکی را بدل بیند بيك بدی ، و هزار بدی را بيك نیکی .
- 15 (۷۸) اما بنسبت با فریشتگان ، ایشان را باعتقاد پاك دوست دارد ؛ و بریشان صلوات فرستد ، که ایشان همیشه امت محمدا - صلی الله علیه و سلم - از خدای تعالی آمرزش خواهند و دعا کنند ؛ و ایشانرا پاك دانند ، 18 و از بندگان عزیز برگزیده حق تعالی .
- (۷۹) اما بنسبت با اهل و عیال ، نفقه و کسوة ایشان مرتب داشتن ،

- و جهد کردن تا از وجه حلال باشد؛ و با ایشان بخوی خوش زیستن، و وظیفه دین با ایشان در کار داشتن، و از کارها پسنیدیده در آموختن، و مجال گستاخی ندادن؛ و زبان را از فحش نگاه داشتن، و با خویشان همچنین بدآنچ دست رسد خدمت بیجا آوردن؛ و با ایشان پیوستن و از خویشان درویش عار نداشتن، و ایشانرا از محل تهمت نگاه داشتن و محرم خودرا بدوستان نمودن؛ و با همسایه همچنین بدآنچ دست رسد نگاه داشت کردن، و ایشانرا عزیز داشتن؛ علی‌الخصوص همسایه درویش. همسایه هست که يك حق دارد، و همسایه هست که دو حق دارد، و همسایه هست که سه حق دارد؛ اما آنك يك حق دارد: همسایه کافر حق همسایگی دارد، و آنك دو حق دارد: همسایه مسلمان یکی حق همسایگی، یکی حق مسلمانی؛ و آنك سه حق دارد: همسایه مسلمان خویشاوند یکی، حق همسایگی، یکی حق مسلمانی، یکی حق خویشی.
- 12 (۸۰) اما با عموم خلایق دعا کردن، و وقت هر کسی بقدر حال دریافتن، و بدآنچ تواند خلق را مدد کردن، بنفس و مال و قدم، و نظر و نفس، و در بند اصلاح کار و صلح وقت ایشان بودن؛ و نصیحت و مهربانی با همه در کار داشتن، و انصاف از خود دادن، در کل امور، و انصاف از خود دادن مروست؛ و انصاف دادن و انصاف ناستدن فتوت است؛ و شرم داشتن از خدا و خلق؛ و بر ضعیفان و زیر دستان مراعات کردن و بیخوشودن؛ و در مرتبه اندازه نگاه داشتن، که هر یکی را خدمت بقدر مرتبه او کردن، و پیرانرا پیش داشتن؛ و اعتدال در کارها نگاه داشتن و بخلق خدا آن
-
- 10 حق همسایگی: A — 15 نصیحت: بصحت A || 20 و پیرانرا پیش داشتن: و پیرانرا پیش داشتن A

- خواستن که بخود خواهد ، بلك بهتر ؛ و از هر کسی آن طمع داشتن که درو گنجد ، و ملالت نمودن ؛ و احوال هر کس بطیبت نفس گوش داشتن و بزبان چرب و شیرین مرهم ریش هر کسی گشتن ، و دوستانرا در غم و شادی باز جستن و پرسیدن .
- 3
- (۸۱) اما بنسبت مادر و پدر ، آنرا چه توان گفت . جان و تن و مال فدای خدمت ایشان کردن ، و حرمت ایشان چو حرمت خدا و رسول داشتن ؛ و همیشه پای بوسیدن و در روی مالیدن و آرزوی ایشانرا دادن ، و سخن با ایشان نرم گفتن ، و فرموده ایشانرا منقاد و مستسلم بودن ، و رضای ایشان رضای خدا و رسول دانستن . علی هذا القیاس زندگانی اهل مروت
- 6
- 9 چنین باشد .

فصل دوم

در اقاویل مختلفه که بزرگان در مروت گفته‌اند

- 3 (۸۲) خواجه حسن بصری - رضی الله عنه - فرموده است که : «مروت راستن گفتن باشد و از برادران تحمل کردن و رنج کشیدن ؛ و هرچ توانند از تواضع و نیکویی دریغ نداشتن و رنج خود را از مردم باز داشتن» .
- 6 (۸۳) دیگر ، از امیرالمؤمنین حسن بن امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه - گفت که : «مروت عفت است و خویشتن داری و بخشش کردن در حال توانگری و درویشی» .
- 9 (۸۴) دیگر ، پیری گفت که : «مروت چهار چیز است . یکی : با خدای تعالی و آن فریضه گزاردنست ، و از حرام پرهیز کردن . دوم : با رسول - صلی الله علیه و سلم - و آن سنت نگاه داشتن است ، و درویشی اختیار کردن ، و تواضع کردن با مردمان . سیم : امر دین نگاه داشتن است و انصاف دادن از خویشتن و انصاف چشم نداشتن . چهارم : با نفس خویش است ، که هیچ کاری پنهان نکند ، که اگر آشکارا شود شرم دارد» .
- 12 (۸۵) دیگر محمد سعید گفت : - رحمة الله علیه - که مروت برادرانرا اکرام کردنت ، و خوی نیکو داشتن ، و صلاح مال خود جستن ، تا محتاج

خلق نشود ، بقدر ضرورت ؛ و آنچه زیادت باشد دادن ، و زبان نگاه داشتن .
 (۸۶) دیگر ، در خبر است که پیغامبری - صلی الله علیه و سلم - فرموده
 است که : اهل مروت از قیامت ایمن باشند ؛ صدق رسول الله .

3

شرح آب گردانیدن

خادم آبرا ، باید که جامها و اندام نیک پاک باشد ، و خوب صورت
 و خوش خلق و خندان روی و شیرین زبان . اول میان بیند بچیزی پاک
 و کوزه بر دست راست گیرد و دست چپ زیر دست راست نهد ، و دسته
 کوزه با طرف دست چپ خویش کند ، تا آب خورنده کوزه بدست راست تواند
 گرفتن .

9

(۸۷) و از پیش صاحب منصب گیرد ، و انگشت بزرگ پای راست بر انگشت
 بزرگ پای چپ نهد . اول ، در کوزه نگرد تا اگر خاشاکی بر سر آب باشد
 بچیزی پاک ، دور گرداند ؛ بذره کاغذ سپید و آنچه بدان ماند در طهارت ؛
 و پاره ابر با خویشتن دارد ، تا اگر ناگاه آبی ریخته شود بدان بردارد ؛
 و روی مالی پاک بر دست گیرد تا کوزه بر آنجا نهد ، و در دست راست
 صاحب منصب گردد ؛ اگر بزرگی دیگر در دست چپ صاحب منصب باشد
 بدو نیز بدهد . آنگاه باز با این طرف آید ، و آب تمام بگرداند ؛ و اگر
 شب باشد و کسی خفته باشد ، سه بار با انگشت بر کوزه زند ؛ اگر بیدار نشود
 در گذرد .

18

(۸۸) و سقا نظر از جمع نگرداند ، و مستضجر اصحاب باشد ؛ چون
 آب بخورند دست برو فرو کند ؛ و آب خورنده می باید که آب بسه بار
 خورد ، و طاق خورد بسه دم ، یا پینج یا هفت ، و در هر دمی ذکری بخواند ؛

21

و بگوزه شکسته آب نخورد ، و خفته و بر پهلو و گردن کز کرده آب نخورد ؛
 و از برابر دسته نخورد و پیش دسته همچنین ، و کوزه بدست چپ نگیرد
 3 مانع باشد و در آب خوردن گردن راست دارد . دستارچه یا دست پیش بن
 کوزه دارد ، و آب از پا نخورد ، اگر چه در کتابی دیدم که پیغامبر
 - صلی الله علیه و سلم - و امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه - آب از پا
 6 خورده‌اند .

(۱۸۹) اما بزرگان را دیدم که منع کردند ؛ و شنیدم که هم پیغامبر
 - صلی الله علیه و سلم - هم آب از پا خوردن منع کرد . گفت : «کار ستورانست» .
 9 و اگر آروغی از گلو بر آید روی از کوزه بگرداند و کوش دارد که آب از
 کوزه ریخته نشود ، و باریک خورد ، و نیک سیر بخورد ؛ و اول «بسم الله»
 و آخر «الحمد لله» بگوید ؛ و در آخر که تمام گردانید ، خادم باری دیگر
 گرد بر آید ، و در آخر اگر خادم نیز تشنه باشد ، برابر جمع بنشیند
 و دسته کوزه بدست راست بگیرد و هم آنجا که جمع آب خورده‌اند ، او
 نیز بخورد .

فصل

در طعام خوردن و درین هفت ادب است

- 3 (۹۰) ادب اول شرط سفره انداختن . اول ، خادم پاك جامه پاك تنی خوش خلقی چنانك گفتیم بر خیزد ؛ و خادم را نه چندان ثوابست که در شرح آید ، پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - فرموده است ؛ و خادم باید که با کسی بکدورت نباشد ، با همه با صفا باشد ، و اگر نه ، هیچ فایده خدمت ندهد ، و خدمت خاص از برای خدای تعالی کند ؛ چون خواهد که سفره اندازد ، اول ، ببیند کی نان و طعام چه قدر است ، و چند کاسه است ؛ اول ، در خاطر بر جمع قسمت کند . یار دیگر را بگوید ، تا ترتیب بیارد و بنهد .
- 6 (۹۱) آنگه ازاری پاك بر طریق حمام در میان بندد ؛ و دو دست مال پاك یکی از طرف راست و یکی از طرف چپ بمیان فرو زند ، تا اگر کسی را حاجتی باشد ، از دست راست بدو دهد ؛ و او را حاجتی باشد برومال دست چپ خدمت خود بکند ، و دستها بشوید . اول ، میان خوان را بر هر دو دست چیند و بر ساعد گیرد ، و کنارهای سفره بهر دو دست دارد ؛ و از صاحب منصب اجازت خواسته میان خوان آنجا بر زمین نهد ؛ و باز کشد تا آخر
- 9 خوان ؛ بعد از آن اگر دیگر سفره ها در خورد باشد ، بر ترتیب بیندازد .

4 خوش خلقی ؛ خوش خلقی A || 13 میان خوان را ؛ میان خوانرا A || 15-16 تا آخر خوان ، تا آخر خان || 16 سفره ها ؛ سفرهها A

- آنکه نان دسته دسته معد داشته ، می‌ستاند و از پیش صاحب منصب در دست راست او می‌گردد ، و می‌نهد ؛ و اگر دو صاحب منصب باشند از دو طرف
- 3 یا از سه طرف نشسته باشند ، دو خادم یا سه خادم با سفره در آیند و باتفاق آن سفره‌ها بیک بار بیندازند .
- (۹۲) آنکه سبزی گردِ خوان بنهند ، که پیغامبر فرمود :
- 6 - صلی الله علیه و سلم - «زینوا مَوایدکم بالبقل فانها مطردة للشيطان مع التسمية» . و سرکه نیز بر خوان نهادن سنت است ؛ و نمک بنهد که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - فرمود : هر که ابتدا و انتها بنمک کند ،
- 9 خدای تبارک و تعالی سبزی و سی و سی نوع بلا از او دفع کند . کمترین آن رنجها جذام باشد ؛ و دیگر حدیث درین معنی آمده است ، و از برای حرمت نان اول دست بنان کنند ، و نان بخورند ؛ چون خادم صلا زد و طعام نیز
- 12 پیش نهاد و بهترین طعام و دوست داشته‌تر پیش خدای تبارک و تعالی آنست که دستها بسیار برو باشد ؛ و پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - بر خوانچه و سکوره چیزی نخورده است ، الا بر سفره .
- 15 (۹۳) و چون سفره انداخته شد : سقا همچنان استاده باشد ، و کوزه آب برداشته بر دست ، و حاضر جمع ؛ و خادم را روا نیست که از پا چیزی خورد ، که آنکه از شرف خدمت بازماند ؛ اگر بزرگی از بزرگان نواله بدو دهد آن يك لقمه بخورد ؛ و اگر دیگران دهند ایثار کند بدیگران ، زیرا که بغیر بزرگ جمع
- 18 نواله دادن حق دیگران نیست ، که نواله دادن را دو شرط است . یکی ، اجازه پیران

- در نواله دادن . دوم ، آنک چیزی با نواله همراه توانند کردن ، اگر چه درین زمان که مائیم این احتیاط و تمیز نیست . ولی ما آنچه حق است بگوئیم
- 3 تا ادب از میان بر نخیزد ، و ایشان که مستعد باشند بدان کار کنند ؛ و دانند که آداب طریقت و فتوت بر چه منوال است .
- (۹۴) اما اگر دوستی لقمه چرب و شیرین ، چون طعام اندک باشد ایثار کند ، و در دهان یاری نهد روا باشد ؛ و اگر بزرگتری نواله بر دارد
- 6 و بحکم خدمت پیش درویشی نهد روا باشد ؛ اگر محتشم پیش فقیر نواله فرستد ، که پیش او چربتر و شیرینتر باشد ، کرم کرده باشد ؛ و خادم هر جا که بیند که طعام زیاده است ، بعضی بدانجا رساند که کمتر باشد ؛ و اگر
- 9 در مطبخ باقی باشد ، دیگر طعام بخواهد و آنجا نهد که در بایستست ؛ و اگر شخصی جای نشسته باشد زیرتر که لایق او نباشد او را جای نشاند
- 12 کی لایق او باشد ، بر وجهی احسن ؛ و اگر خادم نتواند ، بزرگ جمع را بگوید ، تا او اشارت کند ، بجای که لایق او باشد .

آداب دوم

در طعام خوردن

- 3 (۹۵) از جمله واجبات اهل اسلام علی الخصوص اهل طریقت و قنوت حلال خوردنست؛ و احتیاط آن از برای آنک بنده را عبادت حق تعالی کردن واجب است؛ و عبادت کردن موقوف است بر قوت، و قوت موقوف است بر خوردن و خفتن؛ و پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - فرمود: «علم دو علم است، علم تن و علم دین». اول، تن گفت که اگر تن درست نباشد دین چگونه توان ورزیدن. حق سبحانه و تعالی فرمود: «بخورید از پاک و عمل نیکو کنید».
- 6 اما جهد کنید تا حلال خورید، و حلال آنست که شبهت درو نباشد؛ و طیب آنک دست رنج خویش باشد، یعنی منت کس بر آنجا نباشد؛ و پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - فرمود که: عبادت هفتاد است؛ فاضلترش طلب رزق حلالست، پس چون طعام از برای آن خوردند، تا قوت در علم و عمل زیادت گرداند، و قدرت راه رفتن آخرت، طعام خوردنست، و خفتن او عبادت شود؛ چنانک پیغامبر فرمود - صلی الله علیه و سلم - که: خفتن عالم عبادتست؛
- 12 و نشان آنک طعام از برای دین خوردند، آنست که بشره نخورند، بقدر حاجت خوردند، و حلال خوردند، و آداب بکار دارند؛ و آداب آنست کی حلال خوردند، کی گفته اند: در طعام چهار چیز فریضه است؛ و چهار سنت

- است ؛ و چهار ادب است ؛ و دو دارواند ؛ و دو چیز کراهیت .
- (۹۶) اما آن چهار که فریضه است : یکی ، حلال خوردن . دوم ، نعمت از خدای تعالی دانستن . سیم ، بدانچ باشد ، بسند کار بودن . چهارم ، بقوت آن طعام بخدای تعالی عاصی نشدن .
- (۹۷) و آن چهار که سنت است : اول ، بسم الله الرحمن الرحيم گفتن .
- 6 شیخ المشايخ شهاب الملة والدين سهروردی - قدس الله روحه العزيز - آورده است که : «در لقمه اول بگویند : بسم الله ، در دوم بگویند : بسم الله الرحمن ، و در سیم بگویند : بسم الله الرحمن الرحيم» . سنت دوم ، در آخر بگویند «الحمد لله» . سیم ، دست شستن . چهارم ، پای راست برداشتن و پای چپ 9 فرو گذاشتن .
- (۹۸) و چهار که ادب است : یکی ، از پیش خویش خوردن . دوم ، لقمه خرد برداشتن . سیم ، نيك بخائیدن . چهارم ، در لقمه دیگران ننگریستن . 12
- (۹۹) و آن دو که داروست : یکی ، آنچه از خوان بیفتد برداشتن و خوردن . دوم ، کاسه در آخر پاک کردن .
- (۱۰۰) و آن دو که کراهیت است : یکی ، طعام بیوئیدن ، چون حیوان ، 15 دوم ، باد دمیدن بر طعام . پیغامبر فرمود : - عليه الصلوة و السلام - «باد دمیدن در طعام برکت ببرد» ؛ و هیچ حالی که فرزند آدم پر کند ، بتر از شکم نیست ؛ و خداوندان این علم گفته اند : هر درد که از پر خوردن حاصل شود ، 18 بدوای بسیار رود ؛ و هر درد که از کم خوردن حاصل شود ، بدوای کم زایل شود . گفته اند سه کس را خدای تعالی دشمن دارد : یکی ، بخیل ، دوم ، متکبر ،

سیم ، بسیار خوار ؛ خوش رباعی درین معنی داریم .

- 3 بسیار مخور که سخت افکار شوی اندک خور و پاک خور که بیدار شوی
پر خواری تو همه ز پر خواری تست کم خوار شوی ، اگر تو کم خوار شوی
- (۱۰۱) و پیغامبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فرمود : «بترین خلق کسیست که چیزی تنها خورد» ؛ و چون طعام خورد ، اول و آخر دست بشوید ، که پیغامبر - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ - فرمود که : «دست شستن پیش از طعام درویشی باز دارد ؛ و بعد از طعام شستن دیوانگی باز دارد ، و دفع گناهان خرد کند ؛ و در طعام خوردن تکیه نزنند و تا گرسنه نباشد ، نخورد ؛ و بما حضر راضی شود و تکلف نکند کی تکلف شوم است ؛ و نان در انتظار طعام ندارد ، و مهمانی بمانت تمام شود» . گفته اند : اگر شخصی همه نعمتی پیش مهمان آرد ، بی ماست ، مهمانی نکرده باشد ، و اگر ماست تنها بیارد ، مهمانی کرده باشد ؛ و ذکر خدای تعالی دایم بر زبان می راند ، و تخصیبد .

- (۱۰۲) و نان بکارد پاره نکند ، و بیک دست پاره نکند ، که پیغامبر - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ - فرمود که : «هر که بیک دست نان پاره کند ، هفتاد درویشی برو گشاده شود ؛ و یک دست بر نان نهد و بدیگری پاره نکند ، نان از زمین بر دارد ، و بهر دو دست پاره کند ؛ و آنچه بدست چپ باشد ، بر سفره نهد ، و آنچه بدست راست باشد بخورد ؛ و گوشت نیز بکارد پاره نکند که حدیث است ، و دست در نان نمالد ، و بگرد بنان پاک نکند ،

و لقمه که از دست بیفتد بر دارد و پاک کند و بخورد؛ و بر سفره سخن بسیار نگوید، مگر فایده، و بسیار نخندد؛ و اگر طعامهء الوان باشد، هر لحظه دست بکاسه نکند، و در خوردن صرف یاران نبرد، 3
علی‌الخصوص با نایبنا.

(۱۰۳) و در بند آن باشد که از ده لقمه خویش دو لقمه بديگران ايتار کند، کی ايتار کردن صفت جوانمردان است؛ اگر شخصی شکری در دهان نهد، و تا شب شکر خورد، يك لذت بیش نباشد، تقدیر که صد دانه شکر خورد، بیش از آنک شیرینی در دهان او زیادت شود دیگر فایده نخواهد بود؛ اما اگر نود و نه دانه در دهان نود و نه کس نهد، صد دهان شیرین کرده باشد، به از آن کی يك دهان؛ و آنچه خود خورد، چون بآخر رسید لذت منقطع شود؛ اما چون ايتار کرد، هرگز لذت منقطع نشود، 9
نه در دنیا و نه در آخرت، بدنیا نيك نامی و بآخرت باقی. 12

اگر لذت ترك لذت بدانی دگر شهوت خویش لذت نخوانی

(۱۰۴) چون فارغ شود، انگشت طعام آلوده، پاک بلیسد؛ بیغامبر 15
- علیه الصلوة و السلام - چنین کردی، و تا یکی را اشتها باقیست دست باز نگیرند؛ و اگر بر سفره آبی خوردند، دست و دهان پاک کنند، آنگه آب بخورند؛ و اگر برنج بدانه خوردند باقی که بر دست ماند بخورند، باز در 18
کاسه نریزند، کی بد عیبی است؛ و اگر میوه خوردند دانه میوه یعنی استخوانش بر طبق میوه نیندازند، و استخوان بدهان نیندازند؛ و اگر در 21
حلق آبی از بینی زحمت دهد برون رود و فراغت حاصل کند؛ و حکایت

مکروه، چنان که از آن مردگان و رنجوران و ریش و نام چیزهای نحس بر سفره نگوید، تا طبع را کراهیت نیاید، آنکه طعام گوارنده نشود؛ و سر و اندام نخارد، و اگر ضرورت باشد، بدست چپ بخارد، یا بآلتی؛ و اگر آروغی از حلق بر آید، دستارچه یا آستین بدهان باز نهد؛ و بعضی از اهل دل طعام بمعلقه نخورده‌اند، که بمعلقه خوردن مزه طعام باشد؛ اما بدست خوردن هم مزه طعام باشد هم مزه دست، و بعزت و تواضع، بدست خوردن نزدیک‌ترست، و از تکلف و تکبر دورتر باشد. اما شوربا شاید.

(۱۰۵) و دست بطعام نبرد، تا بزرگتری نبرد؛ و اگر مقدم او باشد دیگرانرا در انتظار ندارد؛ و آنچ بهتر باشد پیش یاران نهد؛ و اگر رفیق آهسته خورد بمهر و لطف و تواضع مبالغه کند، تا او خوشتر بخورد. اما سه بار پیش نگوید که شاید که او را میل نبود، و دهان فرا کاسه نبرد؛ و لقمه بدنندان پاره نکنند، که بدنندان پاره کردن و باز در کاسه زدن مکروهست، و نان آلوده در سرکه زدن؛ و اگر دو طعام بهم آمیزد، اجازت از یاران بخواهد و نواله بدستوری جمع دهد، که آن طعام حق جمع است، که بر سفره حاضرند؛ چون طشت آرند، برای دست شستن، پیرا مقدم دارند، و یاران بزرگرا؛ و چون دهان شویند، آب برابر نظرها در طشت فریزند، دست چپ در پیش دهان دارند، و جدا جدا نشویند، همه در یک طشت شویند، بخلاف متکبران.

5 بمعلقه نخورده‌اند؛ بمعلقه نخورده‌اند A || که بمعلقه خوردن: که بمعلقه خوردن A || بدست خوردن: بدست خوردن A || 17 دهان شویند؛ دهان شورند A || 18 نشویند: نشورند A || شویند: شورند A

- (۱۰۶) و آن کی آب ریزد بر پای باشد ، ابریق بدست راست و ایزاری پاک بر دوش انداخته و میان بسته و چون دست بشویند ، مستحب است ، که بدان تری انگشتان چشمه‌ها را مسح کنند ؛ حدیث است از پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - .
- 3 (۱۰۷) چون فارغ شد خردۀ که از سفره افتاده باشد بر چینند و بخورند ، که بسیار خیر و ثواب دروست ، و بوقت دست بسفره کردن فاتحۀ از برای غایبان بخواند ؛ و بعد از سفره فاتحۀ از برای مشایخ که سفرۀ کریم می‌باید که 6 عام باشد ؛ چون سفره انداخته باشند ، آنان که حاضرند خود بر سفره‌اند . اما آنانک غایبند سفرۀ ایشان از فاتحه بکشند ، و در آخر باری دیگر از برای مشایخ و عزیزان که سفره حق ایشان است ، و ما طفیل ایشان ؛ چون 9 چنین کنند ، سفره از برای جملۀ خلق کشیده باشند ؛ و چون خوردند دعا کنند ، و بقولی آن سفره بردارند که اول انداخته‌اند ، و بقولی محقق آن سفره که اول انداخته‌اند ، آخر آن بردارند براء آنک نان سفره باقی باشد ، 12 مردم چیزی براحث خورند ؛ اما چون آن سفره بردارند ، همه دست باز گیرند و شاید که یکی را هنوز باقی باشد ؛ و دیگر آن سفرۀ اصل می‌باید که محیط باشد بدین دیگر سفره‌ها ، اول و آخر او ؛ چون فارغ شدند 15 و فاتحۀ مشایخ بخوانند ، فاتحۀ دیگر صاحب نعمت را و بنیت آنک این طعام سبب خیر و طاعت و عبادت گردد بخوانند .
- 18 (۱۰۸) و فاتحه به سه بار کنند ، بنیت عدل ، و احسان پادشاه ، و أمن خلق را ؛ و چون خادم سفره بر می‌دارد ، نان‌ها که مانده باشد در میان سفره جمع کند ، روی

2 بشویند ، بشورند A || 15 سفره‌ها ؛ سفره‌ها A || 18 و فاتحه به سه بار کنند ، و فاتحه سه سه بار کنند A

نان بالا. آنگه سفره بردارد، و تکبیر سفره خلیل و روان مشایخ را در خواهد؛
و سفره چنان باید ساختن که طعام از مهمان بسیار ماند که هر چه از مهمان باز ماند،
3 آنرا حساب نباشد؛ و چون بیرون خواهد آمدن، میزبان بقدم بیاید بنا
ایشان، و تواضع کند و عذر خواهد قدمهاء ایشانرا.

فصل

در آداب وضوگاه

- 3 (۱۰۹) چون بسقاییه رود ، هرچ نام خدا است از خود دور کند ؛
و سر برهنه و پا برهنه نرود ، و اول آستین چپ نورد کند ، آنگه راست ؛
و ابریق بدست چپ بردارد ، و پای چپ در سقایه نهد ، و بگوید : «پناه
6 گرفتم از دیو نر و ماده بخدا» ؛ و روی و پشت با قبله ننشینند ، و آن قدر
برهنه شود که ضرورت باشد ؛ و میل بر دست چپ کند ، و سنگ استنجا
با خود ببرد .
- 9 (۱۱۰) استنجا آن باشد که پس خود را بسنگ یا بکلوخ یا برگو
پاک کنند ؛ و استبرا آنک ذکر را پاک کنند بسه سنگ ، اگر يك سنگ را
سه پهلوی باشد ، روا باشد ؛ و سخن نگویند و چیزی نخورند ، و از دهان
12 در آنجا نیندازند ، و سر بر آسمان ندارند ، و زیر خود ننگرند و اندیشه‌های
پراکنده نکنند ، و بسیار بر آنجا ننشینند .
- (۱۱۱) و چون فارغ شدند بگویند : «شکر از آن خدای که آنچه منفعت
15 است در ما روا کرد ، و آنچه مضرتست از ما جدا کرد» و از آنجا نقل کند ؛ چون
استنجا کند ، سه بار سنگ را از اول سفره گیرد ، تا آخر سفره ، و در آخر
بر رُ باید ، آنگه نقل کند .
- 18 (۱۱۲) و طهارت بآب بکند ، بدست راست آب می‌ریزد ، و بدست چپ طهارت

- می‌کند؛ و آن انگشت که میان انگشت کوچک و انگشت میانی است بالای دو انگشت کوچک و میانی نهد؛ و می‌مالد و آب می‌ریزد، تا داند که پاک شد؛ و بگوید: خداوندا دل من از نفاق و زبان من از دروغ، و پیش و پس من از بدیها پاک گردان.
- 3
- ۱۱۳) و اگر بصحرا باشد سنگی با خود ببرد، تا زمین نرم کند، تا وقت آب تاختن کردن، قطره نچکد؛ و روی با ماه و آفتاب و باد ننشیند. از آن قبله خود گفتیم؛ و آب در سوراخ مار و موش نکند، و در آبهاء استاده نکند؛ و بر کنار جویها ننشیند؛ و جای که نظرگاه خلق باشد ننشیند. در میان در خانه‌ها و پیش دیوارها شکسته ننشیند؛ اگر انگشتی دارد، که نام خدای تعالی بر آنجاست، در دهان گیرد؛ و اگر زر یا سیم با خود دارد. بالای پستانها ببندد یا در گردن، تا فارغ شود؛
- 6
- 9
- 12
- اگر جای بنهد شاید که فراموش کند. باید بدوستی امین بسپارد؛ و از پا بول نکند؛ و بعد از استنجا کردن انگشت بدیوار درمالد و پاک بشوید. و الله اعلم.

رسایلی جوانمردان

(۶)

فتوت نامه

باب ششم

از

زبدة الطریق الی الله

تألیف

درویش علی بن یوسف کرکهری

باب ششم

فتوت است

- 3 (۱) قال الله تعالى : «انهم فقيه آمنوا بر بهم ...» . فتوت جوانمردیست و جوانمرد کسیست که دنیا را با اهلش بگذارد ، و آخرت را با اهلش ، و او کمر عبودیت در میان بندد ، تا در حق او این آیت درست آید . قال الله تعالى : «رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه» . پس هر چه از دنیا در دست او رسد امانت داند ؛ و چون بمستحقش رساند بر خود منت داند ، و هر چه از خلق بدو رسد ، از شدايد حق خود داند ، و محنت را ادب داند ، و تسبیح جان او همه این باشد . «يا منية المتمنى اشغلتني بك عنى» . ای سالک راه حق ، بدانك هر قول و فعلی که در عالم پسندیده است ، فتوتست ، اسم آن مجموع است و اهل فتوت کسی باشد که قول و فعل او پسندیده باشد .
- 12 (۲) شیخ ذوالنون - قدس الله سره - گفت که : «اهل مروت کسیست که مراد خود بهمه مرادها درباخته باشد و هر چه واقع شود مراد خود داند ، و ننالذ از گرسنگی و تشنگی و درویشی ، و خواری خلق ، و عبادت او نه از خوف دوزخ باشد و نه راحت جنت» . و گفته اند که جوانمرد چون

3 انهم ... سورة ۱۸ (الكهف) آية ۱۳ || 5 رجال ... عليه ، سورة ۳۳ (الاحزاب) آية ۲۳

شمعیست که خود را سوزد و مجلس افروزد ؛ و سر جوانمردان امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه - بود . روزی عبدالرحمن ملجم را گفت : «انك قاتلی» ،
 3 گفت : «یا امیرالمؤمنین ، مرا بکش تا از من این فعل در وجود نیاید» .
 گفت : «طریق ما آنست که بعد از گناه عفو کنیم ، نه پیش از گناه عقوبت» .
 و فرمود که : جوانمرد کسیست که در وی شش خصلت باشد ، تواضع در دولت ،
 6 و صبر در محنت ، و سخاوت بی منت ، و عفو در قدرت ، و نصیحت در خلوت ،
 و وفا بعهد .

(۳) اکنون بدانك : مراد از وفا بعهد بنده بودنست ؛ و معلومست
 که بهتر و مهتر جمله مخلوقات محمد رسول الله - صلی الله علیه و سلم -
 9 بود . در حق او این آیت آمد قوله تعالی : «الحمد لله الذی انزل علی عبده
 الکتاب» ؛ اگر نامی بهتر از عبد بودی ، خدای تعالی او را بدان نام خواندی ،
 12 اما بیشتر خلق رو از عبودیت گردانیده اند ، و دعوی خداوندی می کنند ،
 و نادر باشد کسی که بر بندگی خود اقرار آورد ، و قول را بفعل آورد .
 آورده اند که شخصی بنده را می خرید ، سؤال کرد که ترا چه خصلت هست ؟
 15 گفت : «ياك خصلت ، آنست که ؛ اگر همه عالم ملك من گردد دائم که من
 بنده ام و تو خواجه منی و من بندگی خویش فراموش نکنم» .

شعر

18 من نیفتم در غلط تا زنده ام زانک دائم دایماً من بنده ام

(۴) ای سالک راه حق : بدانك در بنده چون کبر و عجب پیدا شود ،

- ترك بندگی خویش گیرد ؛ و چون فرعون دعوی خداوندی آغاز کند ،
و بخداوند خویش عاصی گردد ، و ازین سبب است که خدای تعالی متکبرانرا
3 دوست نمی‌دارد . قوله تعالی : «اليس في جهنم مثوى للمتكبرين» . پس
هر کرا که خدای تعالی دوست ندارد ، جای او بلاشك دوزخ باشد . و رسول
- صلی الله علیه و سلم - فرمود : «لا يدخل الجنة من كان في قلبه مثقال
6 ذرة من الكبر» . و متکبر دایم در خلق خدای تعالی بیچشم حقارت نگردد ؛
چنانک طاوس هر وقت که در وضع خود نگردد و در وضع مرغانی دیگر ، در
وی تکبر و عجب پیدا آید ؛ و مغرور حسن خویش شود ، و گوید همچو
9 من کیست ؟ و در جلوه آید ؛ چون نظرش بر پا افتد ، عیب خودرا مشاهده
کند ؛ پس ترك جلوه کند ، و مسکین شود ؛ اگر متکبر بدیده عقل نظر
کند و بداند که آن چیز که او بدان مغرور شده است ، بفرعون و هامان
12 و قارون ، وفا نکرد بدو نیز هم نخواهد کرد ؛ و چون سیلاب اجل در رسد
اورا حالتی پیدا شود ، که دشمنرا دل بر درد او بسوزد ؛ چون بینا گردد
بر عیب خود ، کبر و عجب از سر بدر کند ، و بداند که جباری بخدای
15 تعالی سزاوار است .

- (۵) و صفت بنده مسکین بودنست . و انک بهتر و مهتر مخلوقات بود ،
پیوسته از خدای تعالی درخواست میکرد : «اللهم احیني مسکیناً و امتنی
18 مسکیناً و احشرنی فی زمرة المساکین» .

- (۶) ای سالک راه حق : بر تو باد که از در مسکنت در آئی ، و کمر

- عبودیت در میان بندی ، و مکارم اخلاق را کار فرمایی . اول ، اخلاق حمیده آنست که : تعظیم امر خدای تعالی کنی . دوم ، شفقت کنی بر خلق خدای تعالی ، و هر جفایی که از خلق بتو رسد صبر کنی ؛ چون رسول - صلی الله علیه و سلم - بر جفای اهل کفار صبر کرد ، و در حق ایشان دعایی بد نکرد ، خدای تعالی او را ستایش کرد . قوله تعالی : « و انک لعلی خلق عظیم » .
- 3
- 6 (۷) و از جمله از اخلاق یکی تواضع است : و بهترین تواضع آنست که پیش خلق خدای تعالی مسکین باشی ، و هیچ کس را از خویشتن حقیرتر نبینی ؛ و از جمله اخلاق یکی تحمل کردنست : و تحمل در عوض بدی بدی نکردنت . و از جمله اخلاق یکی ایثار است و گفته اند : هر که خود را مالک چیزی داند ، ایثار ازو درست نیاید ؛ و از جمله اخلاق یکی اخلاصست ؛ و اهل اخلاص کسیست که قول و فعل او در نهان و آشکارا یکسان باشد ؛ و از جمله اخلاق یکی احسانست : شیخ حسن بصری - قدس الله سره - گفته است که : اهل احسان چون آفتاب بر خلق خدای تعالی تابند ، تا همه ازیشان نفع گیرند ؛ و از جمله اخلاق یکی ترك تکلف است . قال رسول الله - صلی الله علیه و سلم - «انا و اتقیاء امتی برآء من التکلف» .
- 9
- 12
- 15
- (۸) و از جمله اخلاق یکی ادبست ، و ادب دو نوع است ، ادب با خدای تعالی ، آنست که اعتراض نکنی بر امور و احکام او ، قوله تعالی : «لا یسال عما یفعل و هم یسالون» . و در همه امور او کمال بینی ، و در

5 و انک ... عظیم؛ سورة ۶۸ (القلم) آیه ۴۰ || 8 نبینی : بینی || 19 لایسال... یسالون؛ سورة ۲۱ (الانبیاء) آیه ۲۳

شریعت يك سر مو تجاوز نكنى ، و هر فعلی و قولی که شایسته آن درگاه نیست بنفس خویشتن حواله کنی ؛ اما آداب با خلق آنست که هر چه بخود نپسندی در حق هیچ مؤمنی نپسندی و در ظاهر و باطن با ایشان یکسان باشی .

(۹) ای سالک راه حق : بر تو باد که بعلم و دانش با خلق زندگانی کنی ، و طمع از اموال ایشان منقطع داری ، و اموال خود را از ایشان دریغ نداری ، و مراد خود را در مراد حق تعالی بازی ، و اختیار خود بدو گذاری ، و هر چه بر تو قضا کرده باشد مراد خود دانی . پس تسبیح جان خود سازی که «حسبنا الله و نعم الوکیل» .

اختیاری نیست ما را گر تو میگوئی که هست

ما بدست یار دادیم اختیار خویش را

(۱۰) ای سالک راه حق : هر که خود را بدین زینت بیاراید ؛ از شجره امان بی شک گل شادمانی بچیند . بگو ان شاء الله تعالی .

رسايل جوانمردان

(۷)

فتوت نامه

چيت سازان

بسم الله الرحمن الرحيم

- (۱) الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على خير خلقه محمد
واله اجمعين . بعد از حمد خدا و درود بر رسول . بدانکه اين رساله ايست
3 که حضرت امام جعفر صادق (ع) بدین ترتيب گفته و فرستاده است ، تا بدانند
و یاد گیرند .
- (۲) اگر پرسند که چند استاد چیت ساز بودند ؟ بگو که دوازده
6 کس بودند که حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق (ع) فرموده که :
استادان کامل بودند و پیر ایشان حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) بوده است .
اول ، عبدالله حلبی بوده ، و استاد دویم ، استاد جانباز رومی ، و سیم ، استاد جانباز
9 بغدادی ، چهارم ، استاد راحتی حبشی بوده ، پنجم ، استاد نعمت الله ، و ششم ،
استاد لطف الله ، و هفتم ، استاد شکری محمد ، و هشتم ، استاد باب الله ، نهم ، استاد
شاه میر تبریزی ، دهم ، استاد مقبل مکری ، یازدهم ، استاد علی ، دوازدهم ، استاد
12 میر محمد هندوستانی بوده و کار بر ایشان ختم شد .

- (۳) اگر پرسند که افعال چیت سازی چند و کدام است ؟ جواب بگو اول ، با طهارت بودن ، و راست گفتن و راستی را در کار خود پیشه کردن ، و کم سخن بودن ، و چراغ پیران روشن کردن ، و بادب خود را نگاه داشتن . 3
- (۴) اگر پرسند که در چیت سازی چند پیر بوده است ؟ بگو که دوازده پیر بوده است . اول ، چهار پیر شریعت ، دویم ، چهار پیر طریقت ، سیم ، چهار پیر حقیقت . 6
- (۵) سؤال : اگر پرسند که روشکار چیت سازی چند احکام هست ؟ بگو دوازده احکام هست . اول ، آنکه هر صباح که برخیزد از علم شریعت و طریقت و حقیقت با خبر باشد ، تا اسم استادی بر او مسلم باشد . دویم ، هر کس را در خور حوصله اش کار فرماید . سیم ، با سخاوت و خیر باشی . چهارم ، در کار خود استاد مثل شبان ، و شاگردان مثل گوسفند دانی . پنجم ، با همه کس بخلق نیکو پیش آئی . ششم ، تنگ حوصله نباشی . هفتم ، فقیر دوست باشی . هشتم ، کاری گران را بنان و جامه شفتت کار فرمائی . نهم ، پسران مردمان را عزیز داری . دهم ، در فنون کار خود چست و چالاک باشی . یازدهم ، بطریق پیران راه روی ، و دوازدهم ، پیران و پیش قدمان را غیبت نکنی و کاری گران را بفاتحه یاد کنی . 12
- (۶) سؤال : اگر پرسند که قدم که بکارخانه میگذاری کدام آیه میخوانی ؟ بگو قوله تعالی : «لایصلیها الا الاشقی ، الذی کذب و تولى ، ان جاهء الاعمی» . 15

10 با سخاوت و خیر؛ با محاورت A || 12 ششم؛ شیش A || 18 لایصلیها... تولى؛ سورة ۹۲ (اللیل) آیات : ۱۵ و ۱۶ || ان جاءه الاعمی : سورة ۸۰ (عبس) آیه ۲

- (۷) سؤال : اگر پرسند که در وقت جوشانیدن کرباس کدام آیه میخوانی؟ جواب بگو که : «و اما- من ثقلت موازینه فهمو فی عیشة راضیة» .
- (۸) سؤال : اگر پرسند که در چیت بدیک انداختن کدام آیه میخوانی؟ جواب بگو که : «افلا یعلم اذا بعث ما فی القبور و حصل ما فی الصدور» .
- (۹) سؤال : اگر پرسند که در وقت باسمه کردن کدام آیه میخوانی؟ جواب بگو که : «یوم یفر المرء من اخیه و امه و اییه و صاحبته و بنیه» .
- (۱۰) سؤال : اگر پرسند که در وقت پارچه در زمین انداختن کدام آیه میخوانی؟ جواب بگو که : «اذا زلزلت الارض زلزالها» تا آخر .
- (۱۱) سؤال : اگر پرسند که در وقت برچیدن کار کدام آیه میخوانی؟ جواب بگو که : «و برزت الجحیم لمن یری فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی» .
- (۱۲) سؤال : اگر پرسند که در وقت زاج آب کردن کدام آیه میخوانی؟ جواب بگو که : «انهم یکیدون کیداً و اکید کیداً فمهل الکافرین امهلهم رویداً» .
- (۱۳) سؤال : اگر پرسند که قالب از کجا آمده ؟ بگو از بهشت آمده است و چوب شمشادست .
- (۱۴) سؤال : اگر پرسند که قدم که در دکان میگذاری کدام آیه

2 و اما ... راضیة ، سورة ۱۰۱ (القارعه) آیات : ۷ و ۸ || 4 افلا ... الصدور : سورة ۱۰۰ (المادیات) آیات : ۹ و ۱۰ || 6 یوم یفر... بنیه : سورة ۸۰ (عبس) آیات : ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ || 8 اذا ... زلزالها : سورة ۹۹ (الزلزال) آیه : ۱ || 10-11 و برزت ... المأوی : سورة ۷۹ (النازعات) آیات : ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ || 13-14 انهم.. رویداء، سورة ۸۶ (الطارق) آیات ۱۵ و ۱۶ و ۱۷

- میخوانی؟ جواب بگو کہ: «قالوا یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون» .
- 3 (۱۵) سؤال: اگر پرسند کہ بخیرید کہ می روی کدام آیه میخوانی؟
جواب بگو کہ: «یومئذ یصدر الناس اشتاتاً لیروا اعمالهم فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره، و من یعمل مثقال ذرة شراً یره» .
- 6 (۱۶) سؤال: اگر پرسند کہ بر پشت تخته کہ می نشینی کدام آیه میخوانی؟ جواب بگو کہ: «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» .
- 9 (۱۷) سؤال: اگر پرسند کہ از پشت تخته کہ بر میخیزی کدام آیه میخوانی؟ بگو کہ: «فتبارک الله احسن الخالقین و الحمد لله رب العالمین» .
- (۱۸) سؤال: اگر پرسند کہ: تخته چیت گری چوبش از کجاست؟
جواب بگو از درخت طوبی است کہ: اورا حضرت جبرئیل بامر ملک جلیل از بهشت آورده .
- (۱۹) اگر پرسند کہ: تخته پیش کہ فرود آمده است؟ بگو پیش استاد سعدالدین شامی یا شاهی فرود آمده است .
- 15 (۲۰) اگر پرسند کہ: بعد از این تخته را کہ تراشید؟ جواب بگو کہ استاد عبدالله حبشی و استاد عبدالله حبشی کامل بود و ختم استادی براو شد، و بعد از آن با استاد پیر محمد هندوستانی فرستاد و او نیز کامل بود .
- 18 (۲۱) اگر پرسند کہ در زمان کرباس تاب دادن کدام آیه میخوانی؟

1 قالوا ... المرسلون: سورة ۳۶ (یس) آیه ۵۲ || 4-5 یومئذ ... یره: سورة ۹۹ (الزلزال) آیات ۶ و ۷ و ۸ || ان الله.. تسلیما: سورة ۳۳ (الاحزاب) آیه ۵۶ || 10 فتبارک... العالمین: سورة ۲۳ (المؤمنون) آیه: ۱۴

- 3 تو جواب بگو که: «یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبه نصوحاً عسی ربکم ان یکفر عنکم سیاتکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار یوم لا ینزى الله النبی و الذین امنوا معه نورهم یسعى بین ایدیهم و بایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا و اعفر لنا انک علی کل شی قدیر» .
- 6 (۲۲) سؤال : اگر پرسند که : در وقت مصالح جوش دادن کدام آیه میخوانی؟ بگو که: «یا احد یا احد یا صمد یا صمد یا قادر یا قادر» .
- 9 (۲۳) اگر پرسند که : در وقتی که چیت زاج شوی را در آب می اندازی کدام آیه میخوانی؟ بگو که : «الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر» .
- 12 (۲۴) اگر پرسند که : در زمان آدم تا خاتم چند استاد چیت ساز بوده اند؟ جواب بگو که حضرت امام جعفر صادق (ع) گفته که هزار و نه صد و سه بودند، و از آن جمله هفده تن مرشد بوده اند .
- 15 (۲۵) اگر پرسند که : وقتی که از کار بر میخیزی کدام آیه میخوانی؟ جواب بگو که : «الم ینعلم بان الله یری ، یا معبود یا معبود یا احد یا احد یا صمد یا صمد یا قادر یا قادر» .
- 18 (۲۶) سؤال : اگر پرسند که : روناس از کجا حاصل شده است ؟ بگو که از زمین مکه .
- 18 (۲۷) سؤال : اگر پرسند که : در وقت باسمه کردن چیت کدام آیه

1-4 یا ایها... قدیر: سوره ۶۶ (التحریم) آیه ۸ || 7 وقتی که: وقت A || 8-9 الا الذین... بالصبیر: سوره ۱۰۳ (العصر) آیه ۳: ان الذین... A || 11 نه صد، نوصد A || 14 الم ینعلم... یری: سوره ۹۶ (علق) آیه ۱۴

میخوانی؟ بگو که: «یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض الملك القدوس
الغزیز الحکیم».

- 3 (۲۸) سؤال : اگر پرسند که : استاد پیر محمد هندوستانی از کجا
ارشاد یافته؟ جواب بگو که : از حضرت خضر (ع)؛ بدانکه هر کس استاد خود را
غیبت کند چنان باشد که استادان ما تقدم و حضرت لوط را غیبت کرده باشد؛
6 و هر استاد چیت ساز که ارکان چیت سازی را نداند هر چه ازین کسب خورد
حرام خورده باشد . هرگز خیر نه بیند و هرگز خوش دل نباشد و مالش
برکت نکند و فردای قیامت در پیش پیران خجل و روی زرد باشد؛ و هر
9 که رساله پیران را نظر نکند و کم به بیند مرتد باشد ؛ و هر که تواند بخواند
و هر که نتواند بخواند بشنود و بدان عمل کند، تا کسب بر او حلال باشد .
«ره چنان رو که ره روان رفتند» . و بر کارش خدای تعالی برکت کند و هرگز
12 دل تنگ نشود .
- (۲۹) سؤال : اگر پرسند که : آن چهار پیر شریعت که در اول گفته
شد کدام است ؟ جواب بگو : چهار پیغمبر مرسل ، اول ، آدم صفی ، دویم ،
15 ابراهیم خلیل ، سیم ، موسی کلیم ، چهارم ، خاتم انبیاء محمد مصطفی صلعم .
(۳۰) اگر پرسند که : چهار پیر طریقت کدامست ؟ جواب بگو که : اول ،
حضرت جبرائیل ، دویم ، حضرت میکائیل ، سیم ، حضرت اسرافیل ، چهارم ،
18 حضرت عزرائیل .
- (۳۱) سؤال : اگر پرسند که : چهار پیر حقیقت کدامست ؟ جواب
بگو : اول ، پدر ، دویم ، معلم ، سیم ، استاد ، چهارم ، پدر عروس .

- (۳۲) سؤال : اگر پرسند که : چهار پیر معرفت کدامند؟ جواب بگو
 که : اول، شیخ عطار، دویم خواجه حافظ شیرازی، سیم، شاه شمس تبریزی،
 چهارم، ملای روم. 3
- (۳۳) سؤال : اگر پرسند که : پیر دویم چیت ساز کدامست؟ جواب
 بگو : حضرت شیث - علیه السلام - .
- (۳۴) سؤال : اگر پرسند که : سه نیم پیر کدامست؟ بگو اول سلمان
 سر تراش، دویم، نیم پیر غسال، سیم، پیر گور کن. 6
- (۳۵) اگر پرسند که : چهار پیر تکبیر کدامست؟ جواب بگو که :
 آدم صلی الله، و ابراهیم خلیل الله، و موسی کلیم الله، و محمد رسول الله. 9
- (۳۶) سؤال : اگر پرسند که : چهار تکبیر کدامست؟ جواب بگو :
 اول، تکبیر بقا، دویم، تکبیر فنا، سیم، تکبیر رضا، چهارم، تکبیر جفا؛
 تکبیر جفا به حضرت نوح آمده است؛ و تکبیر رضا به حضرت ابراهیم آمده
 است؛ و تکبیر فنا به حضرت لوط آمده است؛ و تکبیر بقا به حضرت محمد
 - صلی الله علیه و آله و سلم - آمده است. 12
- (۳۷) سؤال : اگر پرسند که : خطبه تکبیر کدامست؟ جواب بگو که :
 فاتحه و محراب تکبیر دست برداشتن بود بسوی آسمان که قبله دعاست. 15
- (۳۸) سؤال : اگر پرسند که سکه تکبیر کدامست؟ جواب بگو که :
 صلوات بر بهترین موجودات یعنی محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - .
 تا بنده مؤمن صلوة نفرستد سکه زده نشود. «سبحان ربك رب العزة
 عما يصفون و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين» . 18

بسم الله الرحمن الرحيم

باب

- 3 (۳۹) در بیان رساله چیت سازی و برگرفتن قالب و پختن رنگ و شستن کار و غیره، تا کوچکان حضرت لوط پیغمبر - علیه السلام - یاد گیرند و بعمل آورند، تا در دنیا نامدار و در قیامت رستگار باشند .
- 6 (۴۰) نقل است که چون حق سبحانه و تعالی جل جلاله و عم نواله شهر لوطرا خراب گردانید حضرت لوط چندان گریه کرد که بجای اشک خون از چشمش روان شد ؛ و لباسها سفید پوشیده بود . جامه اش آلوده گشت
- 9 حضرت لوط آزرده خاطر شد و بدرگاه قاضی الحاجات مناجات کرد . اخی جبرائیل با قدرت ملک جلیل بیامد و يك جفت قالب که حق سبحانه تعالی به قدرت خود آفریده بود در بهشت ، از جهت حضرت لوط آورد ، که رنگ ایشان ، رنگ سیاهی چشم او را داشت . قوله تعالی : «تسبح له السموات السبع والارض و من فیهن و ان من شی الا یسبح بحمده و لکن لاتفقهون تسبیحهم انه کان حلیماً غفوراً» .

8 چشمش ؛ چشم - A || 12-14 تسبح ... غفوراً ، سورة ۱۷ (الاسرى) آیه ۴۴ ، آیه در متن ناقص بود کامل آنرا آوریم

باب

در بیان ذکر افزار و ارکان و طریقت اولیاء

- 3 (۴۱) سؤال : اگر پرسند که رنگ چیت و رنگ پوشش چه چیز
همند و رنگ و قالب چه چیز همنند و اول آهن چه گونه پیدا شد و اول
که رنگ ساخت و رسیدن گذاشتن چه کس معلوم کرد؟ جواب بگو که :
6 آهن در زمان حضرت آدم پیدا شد ، و رنگ سیاه رنگ قدیم است .

بیت

- سیاهی گر بدانی عین ذات است که تاریکی در او آب حیات است
- 9 (۴۲) سؤال : اگر پرسند که قالب چه چیز است و پشت قالب چیست
و روی قالب چیست و قالب مقدم است یا صندوق و خطبه قالب چیست
و فرض قالب چیست و سنت قالب چیست و ذکر قالب چیست و قالب
12 چند رکن دارد ؛ و محراب قالب چیست و قالب در دست تو نرسد یا
ماده و استاد که ترا روی براه کرد بتو چه گفت ؟ جواب بگو : قالب کسوت
پیر است ؛ و پشت قالب توکل است ، و روی قالب صورت پیر است ؛
15 و بصورت صندوق مقدم است ، و بکار قالب ، و خطبه قالب اینست که بخواند
و قالب را کار فرماید . «بسم الله الرحمن الرحيم اللهم افتح لنا با الخیر واجعل

4 رنگ و ، رنگ A 5 گذاشتن : گذشتن A 6 آهن در زمان ... پیدا شد : در
حاشیه نامعلوم آمده بود که بمتن افزودیم) و : A 13 براه کرد : برای کرد A

عواقب اموری کله‌با بالخیر لا اله الا انت علیک توکلت و انت رب العرش العظیم» .

- 3 (۴۳) و فرض پاک نگاه داشتن است ؛ و سنت قالب بی‌کی کار فرمودن ؛ و ذکر قالب صبح است . و ذکر کار قدوس است ؛ و ذکر صندوق «ربنا و رب الملائکه و الروح» است .
- 6 (۴۴) و قالب چهار رکن دارد : شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت و محراب قالب شال است . و منبر قالب کار است ؛ و عشق قالب رنگ است ؛ و خادم قالب و فراش قالب پورچه است ؛ و کسی که خدمت استادی کرده باشد و از طریقت با خبر است ، قالب در دست او نرست ، و کسی که از طریقت اولیاء بی‌خبر است قالب در دست او ماده است ؛ و استاد که مرا روی براه کرد مرا گفت : که با مردم و با خلق بخلق باش .
- 12 (۴۵) سؤال : اگر پرسند که روی رنگ پالا چیست و پشت رنگ پالا چیست و ذکر رنگ پالا چیست و رنگ پالا چیست ؟ جواب بگو که : رنگ پالا قاضی کارست . کافر و مسلمان از هم جدا میکند . قوله تعالی «و ان فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اغرقنا ال فرعون و انتم تنظرون» .
- 15 و روی رنگ پالا «یا غافر الذنب» است ؛ و رنگ پالا کیسه‌ایست که مصالح را صاف میکند .
- 18 (۴۶) سؤال : اگر پرسند که صندوق چه چیز پیر است و چه چیز کار است و استاد که ترا به پشت صندوق راه نمود بتو چه گفت و در بالای چه چیز نشسته ؟ جواب بگو که : صندوق لنگر پیر است و مرکب کار است

- و استاد که مرا به پشت صندوق راه نمود. مرا گفت بنشین و توکل بر خدا کن و صبر شیوه خود ساز، و در بالاء خشت «موتوا قبل ان تموتوا» نشسته‌ام.
- 3 (۴۷) سؤال : اگر پرسند که درین کار بسر آمده یا بیای؟ جواب بگو که : نه بسر و نه بیای، الا بصدق و صفا و مهر و محبت استاد؛ اما چون کار قد کند بگوید: «بسم الله الرحمن الرحيم - نصر من الله و فتح قریب».
- 6 و چون کار مازو دهد بگوید: «یا الله یا ولی التوفیق» و چون کار بشوید استادان ما تقدم را بفاتحه یاد کند، بگوید: «بحق بسم الله و بحرمت نبی الله و بعزت ولی الله یا حی یا قیوم یا بدیع السموات و الارض» و تقدیم بکار شستن کند.
- 9 (۴۸) سؤال : اگر پرسند که : پشت سنگ چیست و روی سنگ چیست و ذکر کار چیست و ذکر سنگ چیست و اول چه چیز بسنگ اندازی؟
- 12 جواب بگو: پشت سنگ شفقت و روی سنگ طهارت و ذکر کار «یا کریم» است و ذکر سنگ «یا رحیم» و اول نظر بسنگ اندازم.
- (۴۹) اگر پرسند که : دیک چه چیز کارست و اندرون دیک چیست
- 15 و بیرون دیک چیست و دیک و آتش چه چیز همنند و دیک و کار چه چیز همنند؟ جواب بگو: دیک بوته کار است، و اندرون دیک مرادست، و بیرون دیک مرحمتست، و آتش و دیک پیر و مریداند. از آتش همت همراه
- 18 کردن، و از دیک کار رنگ کردن و عشق رنگ است و خادم دیک چوب است؛ و دیک و کار نبوت و ولایت میگردند یا میگیرند چونکه حضرت

- امیرالمؤمنین علی تا مشوره حضرت پیغمبر (ص) نمیکرد؛ قدم در کاری نمیکذاشت و کار نیز تا بدیگک نمی‌رود روی بازار ندارد؛ و ذکر آتش
- 3 میگوید: «الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجه کأنها کوكب درى یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لشرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضی و لولم تمسه نار نور علی نور ینهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس و الله بکل شیء علیم». و ذکر دیگک
- 6 میگوید: «یا ایها الذین آمنوا» و ذکر رنکک میگوید: «صلو علیه و سلموا تسلیما» و ذکر کار در دیگک میگوید: «یا شفیع المذنبین»؛ و ذکر چوب
- 9 میگوید: «یا دلیل المتحیرین» و چون آب بکار پاشد بگوید: «یا الله یا رحمن یا رحیم» و چون کار بر چینه بگوید: «سبحان ربك رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین».

3-6 الله نور ... علیم : سورة ۲۴ (النور) آیه ۳۵ در متن ابتدای آیه نوشته شده بود بصورت کامل آوردیم || 7-8 ان الله و ملکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما ، سورة ۳۳ (الاحزاب) آیه ۵۶ || 10-11 سبحان ربك... العالمین : سورة ۳۷ (الصفات) آیات ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲

باب

در بیان شیله رنگ کردن

- 3 (۵۰) اول کار گازی کند، از قرار قدی شش ذرع باشد، از قرار بیست
- مقال بسنگ کهنه اصفهان و پنجاه درم قلیا بآب کند و تیزاب لب شیرین
- بگیرد و شیره و سرگین بشر صاف کند و صد درم روغن شیره اول بظرف
- کند و سه روز در روغن شیره بگذارد و دیگر پنج نوبت در آن بوره تر
- 6 کند و بقدر احتیاج تیزاب بریزد و تر کند؛ و پیر این جبرائیل امین است.
- و رسیدن و گذاشتن رنگ را جبرائیل دانست؛ و پیر چیت سازی حضرت
- 9 لوط پیغمبر است و او دو تن را میان بست استاد میرعلی رومی و استاد
- عادوی لاهوری و از او با استاد محمود روکنی رسید و از او با استاد عبدالله
- اکرمی رسید و از او با استاد شمس الدین و ابلی رسید و از او بسعدی
- 12 نیشابوری رسید و از او بقدم علی هارونی رسید و دیگر با استادان و کمر
- بستگان این زمان رسید و هر استادی سر رشته کار خود را به پیر خود میرساند.
- (۵۱) اما بدانکه خمره رنگ در زمان نوح پیدا شده، دو تخته صندوق نیز
- 15 از کشتی نوح پیدا شده و طغار نیز از سنگ حضرت آدم تراشیده بود.
- جمله را اخی جبرئیل به لوط نبی رسانیده و ذکر آب «لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله» است.

- (۵۲) سؤال : اگر پرسند که درین کار چه چیز مقدم است ؟ بگو
اول نظر استاد و دیگر آب .
- 3 (۵۳) اما بدانکه این کار سرور کارهای جهانست . استادان باید که
بهر کس نیاموزند ، الا کسی که با ادب باشد ، و خدمت کرده باشد و با
همکار خصومت نکند و از کار خود شکایت نکند .
- 6 (۵۴) سؤال : اگر پرسند که : رنگ چند است ؟ جواب بگو که
اصل رنگ پنج است : سه رنگ از بهشت و دو رنگ از دوزخ . سه رنگ
بهشت سبز و استبرق و آل و دو رنگ دوزخ سیاه و زرد و در زمان حضرت
9 عیسی مجرد هفتاد و رنگ پیدا شد و دیگر يك يك كمر بستگان پیدا کردند
تا بدین طایفه واضح بوده باشد . این قدر نوشته شد که طالبان راه طریق
از بیراه برگردند و این را بعمل آورند تا خیر و برکت بیابند و در قیامت
12 در نظر اولیاء شرمنده نباشد بحرمت محمد و آل محمد .
- (۵۵) این چند کلمه از جهت استاد محمد مشهدی در سلخ ربیع
الاول نوشته شد . در حالت ناچانی نوشته شد اگر سوئی شده است توانید
15 بخشید .

فهرست سور و آیات قرآن

- ٢ (البقرة) ٣ ، ١٧٣ : ٢٨ ، ٢٢ : ٣١ ، ٩٠ : ٤٠ ، ١٧٣ ، ٥٠ : ٢٣٥ ؛
 ، ١٠٧ ، ١٠٦ ، ١٧٨ : ٧٩ ، ١٧٧ : ١٣٢ ، ١٥٣ : ٨ ، ١٣٤
 ، ١١٣ : ٢٦٩ ، ٣٢ : ٢٧٤ ، ١٨٠ .
- ٣ (آل عمران) ١٧٣ ، ٢٢٤ : ١٣٠ ، ٣٨
 ٤ (النساء) ٢٨ ، ٩٣ : ٣٤ ، ٦٩ ، ١٧٢ : ٨٢ ، ٧٩ : ١٢٤ ، ١١٠ : ١٢٥ ؛
 ٩٨
- ٥ (المائدة) ١ ، ٤٠ : ٣٧ ، ١١٤ : ٤٢ ، ٣٤ : ٥٤ ، ٨٠ : ٥٥ ، ٦٤ ؛
 ٥٢ ، ٥٧
- ٦ (الانعام) ٧٩ ، ١٧٢ : ٨٢ ، ٢٨ : ١٦٤ ، ١٣٢
 ٧ (الاعراف) ١٧٢ ، ١٧٢ ، ١٨٧
- ٩ (التوبة) ٥٢ ، ٢٩ : ١١٩ ، ١٨٢ : ١٢١ ، ٤٠ : ١٢٤ ، ٥٢
 ١٠ (يونس) ٦٢ ، ٩٥
 ١٢ (يوسف) ٩٢ - ١٠٠ ، ٦٣
 ١٣ (الرعد) ٢١ ، ٣٩
 ١٥ (الحجر) ٣٣ ، ١٩١
 ١٧ (بنى اسرائيل) ١٤ ، ١١٩ : ٢٧ ، ٤٤ : ٤٤ ، ٢٣٣
 ١٨ (الكهف) ١ ، ٢٢١ : ١٢ - ١٣ ، ١٣ ، ٥ ، ١٠٦ ، ٢٢٠ : ١٣ ، ٦ ، ٦٦ ؛
 ٧ ، ١٤
- ١٩ (مريم) ٥١ ، ٥٤
 ٢١ (الانبيا) ٣٢ ، ٢٢٣ : ٣٠ ، ١١٣ : ٣١ ، ١٣ : ٦٩ ، ١٧٣ : ١٦٠ ،
 ٦٠ ، ٩
- ٢٤ (الحج) ١١ ، ١٢٤
 ٢٣ (المؤمنون) ٢ ، ١٣١ : ١٤ ، ٢٢٩
 ٢٤ (النور) ٣٥ ، ٢٣٧ : ٣٧ ، ١٧٤
 ٢٥ (الفرقان) ٧٠ ، ١٧٧
 ٢٦ (الشعراء) ٥٠ ، ٢٧ : ٨٤ ، ٦٦ : ٢١٥ ، ٢٥
 ٢٩ (العنكبوت) ٦٩ ، ٢٦

- ٣١ (لقمان) ٧ ، ١٣
 ٣٣ (الاحزاب) ٢٣ ، ٥١ ، ٧٩ ، ١٧٢ ، ١٧٤ ، ٢٢٠ ، ٥٦ : ٢٢٧ ، ٢٢٩
 ٣٥ (فاطر) ٦ ، ١١٧ ، ١٣٢ : ١٩٠ ، ١٣
 ٣٦ (يس) ٥٢ ، ٢٢٩
 ٣٧ (الصافات) ٨٤ ، ٦٠ : ١٨٠ - ١٨١ - ١٨٢ - ٢٣٢ ، ٢٣٧
 ٣٨ (ص) ١٠٢ ، ٩٩ : ٨٢ - ٨٣ ، ١١٧
 ٣٩ (الزمر) ١٠ ، ١٣٢ : ٢٢ ، ٢٢ : ٦٠ ، ٢٢٢
 ٤١ (فصلت) ٣٤ ، ٥٣
 ٤٢ (الشورى) ٥١ ، ٣٣
 ٤٨ (الفتح) ١٨ ، ١٩٠
 ٥٣ (النجم) ٣٧ ، ٣٩ : ١٧ ، ٣٤
 ٥٧ (الحديد) ٢٣ ، ١٧٥
 ٥٨ (المجادلة) ٢٢ ، ٢٢
 ٥٩ (الحشر) ٩ ، ٢٣ ، ٥٦
 ٦١ (الصف) ٣١ ، ٢٣٦
 ٦٢ (جمعه) ١ ، ٢٣١
 ٦٣ (المنافقون) ٨ ، ٥٣
 ٦٦ (التحریم) ٨ ، ١٨ ، ٢٣٠
 ٦٨ (القلم) ٤ ، ١٤ ، ٦٣ ، ٢٢٣
 ٧٢ (الجن) ١٦ ، ١٨٢
 ٧٦ (الدھر) ٨ ، ١٠ ، ٢٣ ، ٦٤
 ٧٩ (النازعات) ٣٦ - ٣٧ - ٣٨ - ٣٩ ، ٢٢٨
 ٨٠ (عبس) ٣٤ - ٣٥ - ٣٦ ، ٢٢٨
 ٨٦ (الطارق) ١٥ - ١٦ - ١٧ ، ٢٢٨
 ٨٩ (الفجر) ٢٧ ، ٥٩
 ٩٢ (اللیل) ٥ - ٦ - ٧ ، ٥٠ ، ٦٦ : ١٥ - ١٦ ، ٢٢٧
 ٩٦ (العلق) ١٤ ، ٢٣٠
 ٩٩ (الزلزال) ٦ - ٧ - ٨ - ، ١١٦ ، ٢٢٩
 ١٠٠ (العادیات) ٩ - ١٠ ، ٢٣٠
 ١٠١ (القارعة) ٧ - ٨ ، ٢٢٨
 ١٠٣ (العصر) ٣ ، ٢٣٠

فهرست گفتار حضرت رسول

- ابيت هند ربي يطعمني ويستقيني، ٩٢
 اتقوا مواضع التهم، ٢٧
 احبب للناس ما تحب لنفسك تكن مؤمناً، ٨٤
 اعبد الناس أعقلهم، ونحن معاشر الانبياء أمرنا ان نخاطب الناس على قدر عقولهم و ما اعطى
 رجل افضل من عقل يهديه الى هدى، ويرده من ردى، ٦٩
 اغتنم دعوة الفقراء فانه مقرونة بالاجابة، ٩١
 افتناكم على، ٦٣
 افشاء الاسرار ليس من سنن الاحرار، ٧٩
 اكملتك يا على، ٧٣
 اكملك يا على، ١٣
 الايمان عريان ولباسه التقوى، ٩٢
 التايب حبيب الله، ١٣٣
 التايب من الذنب كمن لا ذنب له، ١٣١
 التحدث بالنعم شكر، ٣٧
 التعظيم لامر الله والشفقة على خلق الله، ١٧٢، ١٧٦
 الجماعة رحمة، الفرقة عذاب، ١٨٦
 الحكمة ضالة كل مؤمن، ٧٣
 الحياء من الايمان، ١٦، ٧١
 العلماء ورثة الانبياء، ١٥٢
 اللهم احيني مسكيناً وامتنى مسكيناً واحشرنى فى زمرة المساكين، ٢٢٢
 اللهم اهد هذا القوم فانهم لا يعلمون، ٩٧
 المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه، ١٧٠
 المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده، ٩٥
 ان الله تعالى خلق الخلق فى ظلمة ثم رش عليهم من نوره فمن اصابه من ذلك النور اهتدى و
 من اخطاه ضل، ٣٤

- ان الله يحب معالي الامور وشرافها ويبغض سفاسفها ، ٢٦،
 انامدينة العلم وعلى بابها ، ١٠١، ١٠٩
 انا و اتقياء امتى برآء من التكلف ، ٢٢٣
 انت الفتى الاول من امتى ، ١٧٦
 انت رقيقى و انارقيق جبرئيل وجبرئيل رقيق الله تعالى ، ١٢، ٧٢، ٧٣
 انت فتى هذه الامة يا على ، ٧٢
 ان تعطى من حرمك ، وتصل من قطعك ، وتعفو عمن ظلمك وتحسن الى من أساء اليك ، ٨١
 اول ما خلق الله تعالى نوري ، ١٦٨
 اول من اضاف الضيف ابراهيم و اول من لبس السراويل ابراهيم ، ١٩٦
 اولياء الله لا يموتون وانما ينقلون من دار الى دار ، ٩٥
 بسم الله اوجعتنى ، ٥٤
 بارك الله عليك وعلى احبابك و اولادك ، ١١٤
 بعثت لاتمم مكارم الاخلاق ، ١٤
 تخلقوا باخلاق الله ، ١٢٠، ١٨٢
 تعطى من حرمك وتصل من قطعك وتعفو عمن ظلمك ، ٥٤
 تهادوا تحابوا ، ٣٧
 رجعتم من الجهاد الاصر الى الجهاد الاكبر ، ١٨٩
 رح يا على ! فى بيت هذا الشيخ فانظر صحيحاً ، ١٠٨
 زينوا موايدكم باليقل فانها مطردة للشيطان مع التسمية ، ٢٠٨
 سالت الله ان يجعلها اذنك يا على ، ٣٢
 سعد غيور وانا اغير من سعدوا الله اغير منى ، ٥٤
 شاووهن وخالقوهن ، ١٧٠
 صدق حديث ، والوفاء بالعهد ، واعطاء السائل وتبذير الناييل ، واكثر الصنایع وقرى الضيف ،
 ورأسهن الحياء ، ١٧٦
 طوبى لمن شغله عيبه عن عيوب الناس ، ٨٤
 فى حالها حساب وفى حرامها عذاب ، ١١٧
 كاذب يبلغ ، ٦٩
 كاذب يخلف ، ٦٩
 كنت نبياً و آدم بين الماء والطين ، ١٦٨

- لادين لمن لاعهده ٤١،
 لاقتى الاعلى ولاسيف الا ذوالفقار ١٠٨،
 لايدخل الجنة من كان فى قلبه مثقال ذرة من الكبير ٢٢٢،
 لجاهل سخرى احب الى من عابد بخيل ٢٢،
 لفتيان امتى عشر علامات ١٧٦،
 لقد كان أخى يوسف أفتى الفتيان ٦٣،
 لولا اغنياء لهلك الفقراء ٩١،
 لولا الفقراء لهلك الاغنياء ٩١،
 لولم تذنبوا لخشيت عليكم بأشد من الذنب العجب العجب العجب ٤٣،
 من تأتى أصاب او كاد ومن عجل أخطاء او كاد ١٩،
 من تكبر وضعه الله ٤٣،
 من تواضع لله رفعه الله ، ومن تكبر وضعه الله ٩٧،
 من يحرم الرفق يحرم الخير ٥٣،
 موتوا قبل ان تموتوا ٢٣٦،
 نيت المؤمن خير من عمله ٩٧، ٩٦،
 وجبت محبتى للمتحابين فى ووجبت محبتى للمتواصلين فى ٣٨،
 وقل آمنت بما انزل الله من كتاب وامرت لاعدل بينكم ٣٥،
 هذه الحقيقة ١٢، ٧٢،
 هذه الشريعة ١٢، ٧٢،
 هذه الطريقة ١٢، ٧٢،
 هل رايت بعينك ١٠٨،
 هن ناقصات عقل ودين ٦٩،
 هى شرف يتشرف به أهل النجدة والسماحة وانت يا على فتى و اخو فتى ، قال: من أبى ومن أخى
 من الفتيان ، قال: ابوك ابراهيم خليل الرحمن واخوك أنا وفتوتى من فتوت ابيك وفتوتك
 منى ٦٤،
 يا على انت فتى هذه الامة ١٢،
 يا على انت منى بمنزلة هارون من موسى ١٠٠،

فهرست گفتار امير المؤمنين علي عليه السلام

- اصل الفتوة والوفاء والصدق والامن ... ١٧ ، ٦٧
 اعجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان ... ٣٨
 اقبلوا ذوى المرؤات عشرا تمهم ، فما يعثر منهم عاثر الا ويده بيد الله يرفعه ، ٥
 الة الرياسة سعة الصدر ، ٥٢ ، ٨٠
 الصبر صبران صبر على ما تكره وصبر عما تحب ، ٢٦
 العدل يضغ الامور مواضعها ... ٣٥
 العفو عند القدرة ، والتواضع عند الدولة والسخاء عند القلة ، والعطية بغير منه ، ١٧ ، ٦٧
 انك اليوم فتى فاياك أن تصغ الفتوة في غير أهلها ... ٦٥
 المروءة ست خصال ، ثلاث في الحضر وثلاث في السفر ... ٧١
 المؤمن آلف مألوف ، ٣٧
 بالافضال يعظم الاقدار ، ٢٢
 رضى بالذل من كشف ضره ، ٥٣
 كن سمحا ولا تكن مبدرا ، ٢٢
 لامروءة لكذوب ، ٣٠
 ما من حركة الاوانت تحتاج فيها الى المعرفة ، ٦٩
 من فتوة المرء رعاية آخرته ، ومن مروءة صيانة وجهه ، ٧١
 من كساه الحياء ثوبه لم يره الناس عيبه ، ١٦
 والله ! ما رأيت في ذلك البيت أحداً ، ١٠٩
 وكن مقدرأ ولا تكن مقترأ ، ٢٠
 وما الفتوة يارسول الله ! ٦٤

فهرست اقاويل مشايخ

- اسألك اللهم ان تفرحتم في الآخرة ... ٨٦
- استعمال الخلق مع الخلق (فضيل بن عياض) ، ٦٠
- اصحب من هو فوقك في الدين ... ٨٨
- التصوف عبارة عن التجريد والتفريد ، ١٣٤
- التصوف عبارة عن اليقين والتجريد والتفريد عما سوى الله ، ٩٢
- الصوفي غير مخلوق ، ٩٢
- الصوفي هو الله ، ٩٢
- الطريقة مخ الشريعة والحقيقة مخ الطريقة (جنيد بغدادى) ، ٩٣
- الطريقة مخ الشريعة والحقيقة مخ الطريقة والفتوة مخ الحقيقة ، ١٠٥
- الطلب والوجدان توأمان ، ٤٨
- الفتوة ترك الدعوى وكتمان المعنى واحتمال الاذى ، ١٥٤
- الفتوة تعاضد في الطاعة والفضيلة ، ٦٠
- الفتوة على ثلثة اقسام اولها محافظة امر الله والثاني محافظة سنة رسول الله ، والثالث الصحبة مع اهل الله ، وحقيقة الفتوة ترك ماسوى الله (نجم الدين زركوب) ، ١٧٧
- الفتوة غصن من اغصان النبوة والطريقة كّل النبوة (شيخ باله خليل المرندى) ، ٩٨
- الفتوة مخ الشريعة والطريقة والحقيقة ، ١٠٥
- اللهم انى اليوم تصدقت بعرضى على من ظلمنى فمن ضربنى لا اضربه ومن شتمنى لا اشتمه ومن ظلمنى لا اظلمه (ابو مضمم) ، ٥٣
- بالعقل يدرك العلم و بالعلم يكمل العقل ، فالعقل فضيلة المبدأ ، و العلم فضيلة الكمال ، و المبدأ بلا كمال ضايع ، والكمال بلا مبدأ محال والشرف متعلق بهما ، ٧٠
- عشر سنين فوالله ما زجرنى ولا كرهنى ولا قال لى اف قط ولا يشىء صنعته لم صنعته ، ولا بشىء تركته لم تركته . (انس) ، ٨٠ ، ٨١
- عظمتنا فغظمتناك واطيبت اسمنا فطيبناك . (حسن بصرى) ، ٨٣
- عمل من الله وعن الله والى الله ، ٣٤

عمل لله وفي الله ، ٣٤

عمل لله وفي الله وبالله ، ٣٤

لافتى الابسراويل ، ١٩٦

ليست الفتوة بأكل الحرام وارتكاب الاثام ، بل الفتوة عبادة الرحمن ومخالفة الشيطان والعمل

بالقرآن ، ٤٠

والله العاصم ، ٤٧

والله يهدي من يشاء ، ٣٢

وبعض الحلم عند الجهل للذلة اذعان ، ٤٤

وقتك أعز الأشياء فاشغل بأعز الأشياء . (سهل بن عبدالله) ، ٨٥

ومن الفتوة ان يكون حرا من الاكوان و ما فيها ليكون عبداً لمن له الاكوان بأسرها .

(عبدالرحمن بن محمد بن حسين السلمى) ، ١١٦

يدالله على الجماعة ، ٣٨

فهرست شعرهای عربی

۴۹	فمطلبها كهلاً عليه شديدُ	اذا المرء أعيته المروة ناشياً
۱۹	للسبر عاقبةٌ محمودةٌ الأثر	انى رايت و فى الايام تجرِبَةٌ
۸۰	ولا تخشعت من ولائها جزعاً	كلا بلوت فلا النعماء يطربنى
۶۳، ۱۰	ان الحديث من الحبيب يطيب	كرّر حديثك يا مهيجٌ لوعتى
۷۰	ومن لم يعرف الخير من الشر يقع فيه	عرفت الشر للشر لكن لتوقيه
	الا اخو فطنة بالخلق موصوف	علم الفتوة علم ليس يعرفه
۶۰	وكيف يعرف ضوء الشمس مكفوف	و كيف يعرفه من ليس يشهده
۵۰	فكل قرين بالمقارن يقتدى	عن المرء لا تسئل وابصر قرينه
۸۱	فاتركها و فى بطنى انطواء	و اعرض عن مطاءم قد أراها
	على سرّ بعض غير انى جماعها	وقتيان صدق لست مطلع بعضهم
	انى صخرة اعياء الرجال انصداعها	يطلون شتى فى البلاد و سرهم
۵۱	و موضوع نجوى لابرّام اطلاعا	لكل امرى شعب من القلب فارغ

فهرست شعرهای فارسی

- | | | |
|-----|-------------------------------|---------------------------------|
| ۳۸ | زو بتر آنکه داشت و بگذارد | بد کسی دان که دوست کم دارد |
| | بهرچه برهنه پائیت عادت و خوست | پرسید یکی ز بشر حافی که ای دوست |
| | برمسند شاه کفش بردن نه نکوست | گفتا که جهان مسند شاه است همه |
| ۸۴ | مولانا سمائی | |
| | از دیده بدل هزار نقصان آمد | تا دیده نگهبان دل و جان آمد |
| ۱۳۹ | ما را همه آفت از نگهبان آمد | ایمن باشد هر که نگهبان دارد |
| ۲۴ | کسی کو ز یزدان بود بر یقین | چنین است آئین مردان دین |
| ۲۳۴ | که تاریکی در او آب حیات است | سیاهی گر بدانی عین ذات است |
| | بهر کاری که باشد کام رانست | کسی کو را فتوت پاسبانست |
| | قصیده ۴۳ بیتی ص ۱۷۷ ، ۱۷۸ | |
| ۸۷ | اندر قدح وصال ما خس چه کند | ما را گویند بهشت خواهی یا حور |
| | کاندک نیکی از تو بسی داندش | نیکی بکن ارچه اندکی داندش |
| | موموست که جمع شد رسن خوانندش | آن سخت رسن که آبت از چه بکشد |
| ۱۸۱ | ص | |

فهرست لغات واصطلاحات

	آ
آرزوی نفس ۲۰	آب ۱۲، ۱۳، ۱۸، ۴۹، ۷۲، ۷۳
آروغ ۲۰۶، ۲۱۴	۷۷ - باریک ۱۶۵ - بکار پاشیدن
آز ۲۰، ۱۵۴	۲۳۷ - تاختن ۲۱۸ - حیات ۱۱۳ -
آزاد ۱۸۴ - کردن ۱۳۲ - مردی ۱	خوف ۱۲۳ - روی ۱۸، ۲۰، ۲۱،
آزار ۱۲۸	۵۲ - ۸۰ - سرد ۴۹ - گرم ۴۹ -
آزرده خاطر ۲۳۳	ونمک ۷۷
آزمند ۲۰	آباء ۱۹۴
آزمندی ۲۰	آبادان ۱۰۹
آسان ۲۷، ۶۲	آبستن ۱۳۰
آستان ۱۷۹	آتش ۹، ۵۱، ۱۷۳، ۲۳۶ - شهوت
آستین ۱۷۹، ۲۱۴	۱۲۳ - غضب ۱۵۴
آسمان ۷	آثار ۵۷
آسوده ۲۰	آخر ۲۲، ۵۱، ۶۲ - زمان ۱۰
آشامیدن ۷۳	آخرت ۸۶
آشفتن ۱۹۰	آداب ۱، ۱۶، ۳۳، ۵۰، ۲۰۱ -
آشنا ۱۴۵	جمیله ۱۶ - طریقت ۲۰۹ - فتوت
آشیانه ۹۹	۲۰۹ - گزیده ۲۳
آغاز ۱۰۴ - مهمانی ۱۹۲ - نبوت ۱۶۸	آدم ۹۰
آفات ۴، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶	آدمی ۱۶۸
۶۰ - فتوت ۴۵	آدمیان ۱۶۸
آفت ۲۸، ۴۴ -	آدینه ۱۲۷
آفتاب ۹۹، ۲۱۸ - فتوت ۱۰۰	آراء ۱۶، ۳۷ - صحیحجه ۱۶
آفریدگار ۴۳	آراسته ۴۶، ۱۰۴ - و پیراسته ۱۴۳
آفرینش ۹۰	آرام ۱۹ - نفس ۲۵
آل ۱، ۲۳۹	آرزو ۱۸، ۳۲
آلات ۹	

ابلیس ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۳۱ - انباز	آلام ۲۵، ۲۷
۱۲۹ - لعین ۱۳۱	آلایش ۳۹ - طبیعت ۳۹
ابناء جنس ۲۶	آلت ۱۵۶، ۱۶۹
ابن عم ۲۳، ۲۴، ۷۶، ۱۰۰ - خواجه	آلتهاہ خانہ ۱۳۸
۱۰۰	آلودہ ۲۳۳
ابواب ۱۶، ۳۲ - حسنات ۱۶ - فتوت ۳۷	آمال ۵۲، ۸۰
ابوالفتیان ۶۲	آمرزش ۲۰۱
اتحاد ۳۷	آمنا ۱۱۴
اتصاف ۴۲، ۶۶، ۶۷، ۷۴	آمین ۱۴۰
اتصال ۵، ۵۵	آن جهان ۶۷
اتفاق ۸، ۳۷ - آراء ۳۷	آوارہ ۱۲۸
اتفاقی ۲۶	آواز ۱۰، ۲۳، ۲۹، ۶۲، ۸۳،
اتمام ۳۵	۱۵۶ - غطیظ ۲۹
اثبات عیب ۷۸	آہستہ ۵۴
اثر ۲۸، ۸۳، ۹۰	آہن ۱۳، ۲۳۴
اجابت ۸۲	آیت (آیة) ۶، ۲۶، ۳۲، ۵۶، ۶۴، ۸۱
اجازت ۱۲، ۷۲، ۱۸۴، ۱۸۸،	آیات ۳۶
۱۹۵ - فتوت ۱۹۵ - فتویٰ ۱۱۵	آیندہ ۱۱۰ - وشنوندہ ۱۲۶
اجازۃ پیران ۲۰۸	آینہ ۱۷۸ - روزگار ۱۱۶
اجبار ۶	آئین مردان دین ۲۴
اجتماع ۷۷	
اجتماعی ۳۵	الف
اجتناب ۳، ۱۸، ۱۹، ۳۷، ۴۴،	آب ۷۵
۴۷، ۵۰، ۶۷	آبا ۶
اجتہاد ۴۶	ابتداء ۱۵، ۲۸، ۷۴
اجداد ۷۵، ۷۶	ابد ۳۲
اجزاء ۵۵، ۹۶ - تن ۹۶ - وجود ۵۵	ابدی ۶۶
اجزای فتوت ۲۰۰	ابداع ۲
اجساد ۱۳، ۱۴	ابدالان ۱۱۲، ۱۵۷، ۱۷۷
اجل ۲۸، ۱۰۷، ۲۲۲	ابدان ۳۷، ۷۳
اجلی معین ۲۸	ابریق ۲۱۵، ۲۱۷

اختیار ۱۷، ۴۲، ۴۹، ۵۰، ۶۸	اجماع فضلاء ۱۱۸
۱۶، ۸۸، ۹۱، ۹۴ - حق ۸۴ -	اجناس ۴۶، ۷۳ - فضایل ۷۳
و مشورت ۱۹۸	اجنبی ۸۵
اجمال ۱۹	اجنبیت ۴۰
أخذ ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۷۸ - فتوت ۷۲	احادیث ۳۶
اخراج ۱۰۱	احاطت ۶۸
اخروی ۲۴، ۲۷، ۸۰	احتیار ۱۰
اخص ۲۷، ۳۶، ۷۶ - سیر ۲۷	احتجاب ۴۰
اخطار ۲۷، ۴۴	احتراز ۳۱، ۴۷، ۴۸، ۵۲
اخطار ۴۶	احتمال ۲۶، ۹۷ - کد ۲۶
اخفاء ۳۱، ۵۳، ۸۲	احتیاج ۲۰، ۲۳
اخلاص ۷، ۳۳، ۸۸، ۱۵۲، ۲۲۳	احتیاط ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۲۰۹
اخلاق ۱، ۴، ۸، ۱۳، ۱۴، ۱۷،	احجام ۴۷
۳۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۷،	احدیت ۶، ۳۳
۶۶، ۶۷، ۷۳، ۲۰۱ - الهی	احراز ۲۴، ۷۴، ۸۲ - مکرم ۷۴
۱۸۲ - پسندیده ۶۶ - جمیل ۱ -	احزاب ۷۵، ۷۷
حمیده ۱۷۰، ۲۲۳	احسان ۱۸، ۳۷، ۳۹، ۱۸۵
اخوان ۳، ۶، ۲۳، ۲۶، ۲۷،	۲۲۳ - پادشاه ۲۱۵
۲۸، ۳۸، ۳۹، ۴۶، ۵۵،	احسن ۲۳، ۳۵ - الحسنی ۲۳ - وجوه ۱
۷۷، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸	احضار ۱۲
اخوان صفا ۳، ۳۸	احکام ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۴۹، ۶۹
اخوانیت ۳۸	۲۲۳ - الهی ۳۳ - خلت ۴۰
اخوت ۱۳، ۲۰، ۳۷، ۳۸، ۳۹،	احوال ۸، ۱۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵،
۴۰، ۵۵، ۶۸ - حقیقی ۵۵	۴۹، ۷۰، ۸۰، ۸۳، ۸۵، ۲۰۱
اخی ۳۷، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷،	احیاء ۱۳
۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳،	اخبار ۳۰ -
۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۹۴، ۱۹۵،	اخبار ۳۰، ۵۷، ۱۰۶
۳۹، ۴۰، ۴۴	اختصار ۳
ادب ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۱۰۴، ۱۲۶،	اختصاص ۲۲، ۲۳
۱۳۸، ۲۲۳	اختلاط ۴۷
ادبای ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۸، ۱۵۸	اختلال حال ۴۰

ازالت ۹، ۱۵، ۳۶، ۵۳، ۷۴،	ادبار ۵
۹۸ - ظلمت ۵۳ - موانع ۷۴	ادخار ۲۶
ازدیاد ۴۶، ۴۹	ادراك ۶۹، ۱۷۲ - حقایق ۶۹
ازل ۳۲، ۳۹، ۱۰۷ - آزال ۱۳۷ -	ادله عقلی ۴۰
وابدید ۲۲	أدنی ۶۸
ازلی ۱۳، ۳۷، ۴۰، ۷۴	ادناس ۵۴، ۸۲ - جسمانی ۸۲
اساس ۵، ۸، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۸،	اذاعت سر ۷۹
۲۰، ۳۰، ۳۵، ۳۷، ۷۱،	اذلال ۶۹
۷۳ - شجاعت ۷۳ - فنوت ۷۱ - مروت ۹	اذن ۲۰
اسافل ۶۵، ۷۴	اذیت ۲۶ - سؤال ۸۸
اسباب ۶، ۱۰، ۱۶، ۲۰، ۱۵، ۱۸ - نعیم ۶	ارادت ۱۱، ۴۴، ۴۸، ۴۹
اسپری ۱۳۰	ارباب ۳، ۱۵، ۲۶، ۳۶ - وفا،
استاد ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۴۱،	۳۸ - فنوت ۵، ۱۵، ۲۶
۲۳۱ - چیت ساز ۲۲۶، ۲۳۱	ارتضاء خلق ۴۷
استادان کامل ۲۲۶	ارتفاغ ۱۰
استادان ماتقدم ۲۳۱	ارتکاب ۷۸
استبداع ۳۴	ارتیاض ۴۶
استبیرا ۲۱۷	ارجاس ۵۴
استبرق ۲۳۹	اززانی ۱
استبشار ۳۷	ارسال ۳۷
استبطاء ۲۴، ۴۰	ارشاد ۲۳۱
استبقاء آب روی ۸۰	ارضاء ۳۶
استجلاب ۸۲ - نظر ۳۰، ۴۷	ارغنون ۱۵۳
استحالت وجود ۲۲	ارکان ۳۸، ۹۴، ۱۱۰، ۲۳۴ -
استحسان ۱۴	چیت سازی ۲۳۱ - طریقت ۹۴،
استحضار ۴۵	۱۸۲ - فنوت ۱۱۹ - قالب ۲۳۴
استحقار ۲۶	ارواح ۳۷، ۹۲
استحقاق ۴۷، ۹۶	از - چشم انداختن ۱۲۳ - حمل
استخدام ۸۵، ۲۱۳	جداگشتن ۱۳۰ - سر ضرورت ۸۷
استدعاء ۶۶	ازار ۱۳، ۱۴، ۷۳، ۱۷۹، ۱۹۱،
استدلال ۳۳	۱۹۵، ۲۰۷ - عز ۱۷۹

استیناس ۳۷	استرداد ۳۴
اسرار ۱، ۳۲، ۳۶، ۵۱، ۷۹	استرضاء ۲۴، ۳۶
اسراف ۴۳، ۴۷، ۱۲۸	استطاعت ۱۵۱
أسرها ۵۹	استعدادت ۱۰
اسلام ۱۸۵، ۱۸۸	استعارات ۳
اسلامی ۴۰	استعجاب ۲۴
اسم ۷۵ - حق ۹	استعداد ۵، ۱۴، ۱۶، ۳۹، ۴۲،
اسناد ۱۸۴ - فتوت ۱۹۴ - معتبر ۱۸۴	۴۶، ۴۸، ۶۹، ۷۱-۷۳،
اسیر ۲۰، ۱۵۱	- ازلی ۵ - اول ۳۹ - اولی ۱۳،
اسیران ۱۴۵	۷۳ - فتوت ۶۹
ارشاد ۶۸	استعظام ۲۵
اشارات ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۳،	استعلاء ۴۲
۶۶، ۷۲، ۷۳	استعمال ۹، ۵۲، ۷۵
اشتغال ۸۴	استغراق ۶، ۳۳
اشتقاق ۱۲۵	استغفار ۱۸، ۹ - گناه ۱۹۵ - لسانی ۱۸
اشتها ۲۱۳	استغناء ۲۰، ۵۲، ۸۲ - نفس ۲۰
اشرار ۴۸	استفادت ۱۳، ۲۶
اشراف ۴، ۲۲، ۲۳، ۳۵، ۵۱،	استفاضت ۱۱، ۱۳
۶۶، ۷۹	استفتاح ۳۲
اشرف ۶۲، ۶۶، ۷۹ - خصائص ۷۹ -	استقامت ۱۳، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۵،
کاینات ۶۲ - مبدعات ۶۶	۶۷، ۷۰، ۱۵۱ - احوال ۷۰
اشراق ۴، ۱۶، ۴۲	استکمال ۵۱
اشك ۲۳۳	استمداد ۱۱
اشياء ۳۰، ۳۵	استمزاج ۳۰
اصابت فکر ۳۳	استنجاه ۲۱۷، ۲۱۸
اصحاب ۵، ۲۵، ۳۳، ۳۷، ۳۹،	استنکاء ۲۷ -
۴۸، ۶۷، ۷۲، ۸۴ - رشد	استنکاف ۴، ۱۶، ۳۱، ۵۴، ۸۲
۳۷ - فتوت ۳۳، ۳۶، ۱۹۳	استوا ۱۷۸
فجور ۴۸ - فضایل ۱، ۲۵	استوار ۳، ۱۵۸
اصدقاء ۳	استیفاء حقوق ۳۷
اصرار ۹	استیلاء ۴، ۱۴، ۴۲، ۵۹

اعتذار ۸۵	اصطلاحات ۷۵
اعتراض ۸۰، ۲۲۳	اصغر ۱۳۱
اعتصام ۴۰	اصفیاء ۳۳
اعتقاد ۳۰، ۳۴، ۴۷، ۷۰-پاک ۱۷۴	اصلاح ۳۶، ۵۶-چراغ ۵۶-ذات البین
اعتکاف ۹۲	۳۶- کار ۲۰۲
اعتماد ۱۴، ۱۵	اصل ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۳۲،
اعتناء نفس ۲۵	۵۰، ۶۸، ۷۰-الباب ۱۴،
اعجاب ۴۳	۷۴، ۱۶
اعداء دین ۱۰، ۶۴	اصناف ۱، ۴، ۴۳-تجار ۱۱۱-
اعراض ۴، ۷، ۱۸، ۱۹، ۲۴،	حسنات ۴۳-حکمت ۴-غرایب ۱-
۱۰۵، ۵۲، ۲۷	فتوت ۱۸۷
اعز ۲۳-اخلاق ۲۷	اصنام ۹، ۳۱، ۶۲
اعزاز ۲۵، ۱۳۷	اصول ۳، ۱۰، ۱۶، ۱۷، ۳۸،
اعضاء ۵۵	۵۱، ۶۶، ۶۷-فتوت ۵۱، ۶۷
اعطاء ۲۳	اضطراب ۲۶، ۲۸
اعظم ۴۳	اضطرار ۹۴
اعلی مراتب ۶۸	اضیاف ۵۵
اعمال ۹، ۱۶-جمیل ۱۹-صالحه	اطعمه ۱۴، ۳۷
۱۶-فناهیست ۱۳۵	اطلاق ۷۵، ۷۶
اغذیه ۲۴	اطلاع ۴۵، ۵۵، ۱۲۱
اغراض ۴۷	اطمینان مجال ۲۸
اغماض ۳۷	اطوار نشأت ۱
اغیار ۷، ۳۶، ۵۱، ۵۴، ۷۹،	اظهار ۴، ۶، ۷، ۲۰، ۸۲، ۹۹-
۱۳۸، ۹۵، ۸۲	توانگری ۸۲-غنی ۵۳-فاقه
افادت ۲۲	۵۳-قدرت ۹۰-مسکنت ۸۸-
افاضت ۴۳، ۵۵	نعمت ۳۷
افترا ۳۱	اعادت ۱۰
افتقار ۲۰	أعالی ۱۵، ۷۴
افتناء ۱۵	اعتبار ۶، ۴۳، ۷۴، ۹۶
افراشته ۱۰۹	اعتدال ۱۴، ۱۸، ۲۵، ۲۷، ۳۵،
افراط ۱۴، ۱۸، ۲۵، ۳۳، ۴۴،	۶۷، ۷۳، ۲۰۲

اقوال ۳۱، ۵۰، ۲۰۱	۸۳، ۶۷
اقویاء کفار ۸۰	افراز ۲۳۴
اکابر ۱	افسانه ۱۵۳
اكتساب ۸، ۱۵، ۲۰، ۲۶، ۴۲	افشاء - اسرار - سر ۷۹
خیرات ۴۸، ۷۰، ۷۴ -	افضل ۳۵
۲۶ - فتوت ۴۸ - فضایل ۷۴	افطار ۶۴، ۱۰۰، ۱۸۰
اكتحال ۳۳	افعال ۱۶، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۵۰
اكتفا ۳	۸۸، ۲۰۱ - پسندیده ۸۸ -
اکثر ۲۲، ۸۳	حمیده ۱۶
اکرام ۲۵، ۵۵، ۵۶، ۸۱ - اضیاف	افعل ۴۰
۵۵ - نفس ۳۷	افکار ۱۶، ۳۱، ۲۱۲ - صائبه ۱۶
اکفاء ۳۷	افناء ۱۵
اکمل فتیان ۷۷	اقارب ۲۶، ۵۵
اکوان ۱	اقاویل ۲۰۴
التزام ۴۰	اقبح ۴۳
التفات ۷، ۲۵، ۴۲، ۸۷	اقتداء ۱۱، ۵۰، ۷۶
التماس ۱	اقتراح ۳
الحاج ۱۳۶، ۱۳۷	اقتصار ۳، ۲۰
الحق ۳۸	اقتضاء ۱۵، ۳۷، ۳۹، ۷۴ - فناء
الست ۳۲	۷۴ - محبت ۳۷ - وجود ۷۴
الفاظها ۱۵۹	اقدار ۲۳
الفت ۲۷، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۵۲،	اقدار ۸۲
۷۷ - حقیقی ۳۸	اقدام ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۳۱،
القاء ۳۵	۳۹، ۵۴، ۶۲ - فتوت ۱۸
القاب ۱۱	اقدس ۴۳
الم ۱۵۴	اقرار ۹۹، ۱۳۱
الماس ۱۶۰	اقران ۳۷، ۴۶، ۶۲
الواج نفوس ۱	اقسام ۳۸ - عاجل ۵۲ - عدالت ۳۸
الوهیت ۳۹	- دنیوی ۵۲
اله هوی نفس ۷	اقطاب ۳۸، ۳۹
الله تعالی ۱۱	اقلاع بدنی ۱۸

املاء ۱۰۴	الهی ۱۴، ۱۸، ۳۳، ۳۸، ۴۰،
آمن ۵، ۷، ۱۷، ۲۷، ۲۸، ۶۸،	۶۱، ۶۰، ۴۵
حقیقی ۲۱۵، ۱۶۲، ۲۱۵ -	الهیّت ۴۰
خلق ۲۱۵ -	الی الله ۳۴
اموال ۹، ۱۰، ۲۲، ۳۶، ۴۶، ۴۷،	امارت ۴۸
امور ۴، ۸، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۰،	اماره ۷
۲۳، ۲۶، ۳۳، ۳۴، ۳۵،	امالت ۴۳، ۴۴
۳۶، ۳۸، ۲۲۳ - جسمانی ۳۵ -	امام ۳۸، ۸۳، ۹۲ - ائمه فتیان ۳۸
جمهور ۳۶ - نافع ۳۶ - شریف	- ربّانی ۱۷۳
۳۶ - ضار ۳۶ - عظام ۲۳، ۲۶ -	امان ۱۷۷، ۲۲۴
فانی ۴	امانت ۱۴، ۳۶، ۹۵، ۹۶، ۱۳۴،
اموری وجودی ۴۳	۱۵۲، ۱۸۵ - شلوار ۱۹۶
امّهات ۱۹، ۲۶، ۴۵، ۱۹۴ -	امانی ۵۰، ۵۲، ۸۰
خصال ۲۶	امت ۱۲، ۱۸۷ - محمد ۲۰۱
امید ۸۴	امثال اوامر ۵۰
امیری ۱۹۹	امتحان ۱۰، ۲۳، ۶۲، ۷۷
امین ۹۵	امتداد عمر ۲۸
انبساط ۸۵	امثال ۳۱
انبیاء ۱۶۰	آمدی مقدر ۲۸
انبوه ۴۷	امر ۱۸، ۳۸، ۶۲، ۹۲ - جلیل
انبیاء ۱۱، ۳۳، ۵۱، ۶۲، ۱۱۰،	۶۲ - حق ۱۳۱ - شدید ۳۸ -
۱۵۲، ۱۶۸، ۱۸۲، ۱۸۷،	شرعی ۱۸ - شریعت ۱۸۸ -
۱۹۷، ۲۰۰	معروف ۱۱۶ - ونهی ۱۹۴
انتصار ۵۲	امری دینی ۳۱
انتصاف ۳۷	امراء ۱۲۶
انتظام ۲۰	امراض نفسانی ۶۰
انتقال ۷۶، ۷۷	امروز ۷۳
انتقام ۲۶، ۵۲، ۹۷	امساک ۴۳
انتفاء جوانمردی ۷۵	امشب ۵۶
انجاد ۱۳	امکان ۱۹، ۴۳
انجاز ۴۰	امل ۹۴، ۹۵

۳۲، ۶۸، ۷۹ - اخلاق ۷۳ -	انحصار نفس ۱۶
ضرب ۷۹ - عجایب ۱ - عفت ۲۲	انخراط ۸۲
انوئت ۶۹، ۲۰	اندرون ۱۲، ۲۳۶ - دیگک ۲۳۶
اوامر ۵۰	اندک ۲۳ - خور ۲۱۲
اوتادان ۱۱۲، ۱۵۷	اندوه ۵۲، ۸۰، ۱۸۰
اوج مروت ۴۱	انس حقیقی ۴۰
اوصاف ۴، ۲۷، ۳۳، ۴۴، ۴۹،	انسان ۱، ۱۸، ۶۰، ۱۸۱
۶۷، ۷۰ - جمیله ۳۳ -	انسانی ۴، ۳۹، ۵۹، ۶۶، ۷۰، ۹۰
دنائت ۷۰	انشراح قلب ۳۲
اوضاع ۵، ۱۳، ۱۵، ۷۴	انصار ۵۶، ۲۰۱
اوطار ۶	انصاف ۱۷، ۳۷، ۱۰۵ - وغرامت ۱۲۳
اوطان ۶، ۹، ۶۲	انضمام ابدان ۳۷
اوقات ۸۵	انظلام ۱۴، ۳۷، ۴۴، ۶۷
اولاد ۹۱، ۱۰۱	انعام ۳۴، ۱۸۵
اول ۵۱، ۸۳ - قدم ۷۴ - مقام ۱۰۱	انقادت قوت ۷۷
اولی ۷۳	انفاس ۸۵
اولی ۸۶	انفاق ۵، ۲۰، ۲۳، ۳۶
اولیاء ۳۳، ۶۳، ۸۲، ۹۵، ۹۹،	انفتاح ۳۳
۱۰۰، ۱۰۱، ۱۵۲، ۱۸۲،	انقباض ۲۱
۱۸۷، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱ -	انقیاد ۱۱، ۹۲
جوانمردان ۱۵۷ - کبار ۱۰۰	انکار ۷، ۹۹
اولیاء آن ۱۱۲	انکشاف غطاء ۲۹
اهتداء ۳۳	انکار ۱۳۱
اهتزاز ۳۷	انگشت ۱۲۱، ۲۱۳، ۲۱۸ - بدنجان
اهل ۹، ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۳۴، ۳۷،	گزیدن ۱۲۱ - طعام آلوده
۳۹، ۴۴، ۴۸، ۵۴، ۵۷،	۲۱۳ - میانین ۲۱۸
۹۲ - احسان ۲۲۳ - اخلاص ۲۲۳	انگشتان ۲۱۵
اسلام ۹۳، ۲۰۱، ۲۱۰ - آسمان	انگشتری ۶۴، ۱۵۹، ۲۱۸
۱۳۵ - امانت ۹۲ - الله	انوار ۱۶، ۴۳، ۶۱، ۷۴ - الهی
انجیل ۶ - بدعت ۱۴۲ - بیت ۲۰۱	۶۱ - روحانی ۱۶
تسلیم ورضا ۱۹۴ - حقیقت ۱۱۳ -	انواع ۱، ۴، ۱۴، ۱۷، ۲۳، ۳۱،

ايمان ۵، ۶، ۱۰، ۹۵، ۱۳۲،
 ۱۸۵ - عرض کردن ۱۳۲
 ايماني ۴۰
 ايمن ۲۹، ۹۴، ۱۳۹، ۲۰۵
 ايمه ۳۸
 اين جهان ۶۷
 ايهام ۴۳

ب

باب ۳، ۶، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۴ -
 جود ۴۳ - حکمت ۱۷ - خيرات
 ۲۴ - شجاعت ۱۷، ۴۴ - عدالت
 ۱۷، ۶۸ - فتوت ۳۴، ۶۸،
 ۷۴ - مروت ۱۶ - نبوت ۳۴ -
 نيك بختي ۴۱ - ولايت ۳۴
 باد ۱۶۴ - دربروت ۱۱۶، ۱۱۹ -
 دميدن ۲۱۱
 بار ۸۳، ۹۳ - خرقة ۹۳
 باري تعالی ۹۲
 باريك ۱۵۵، ۱۶۵ - خوردن ۲۰۶
 بازار ۸۵ - معنی ۱۷۸
 باز - بسته ۱۶۱ - جست ۱۵۸ -
 ستاندن ۷۸
 بازرگانی ۱۷۴
 باسمه کردن ۲۲۸ - چیت ۲۳۰
 باطل ۲۰، ۷۰، ۷۶
 باطن ۱، ۹، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۳۱،
 ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۸۶،
 ۸۸، ۹۱، ۹۷ - فطرت ۱
 باطناً ۳۵

خانه ۸۷ - خدا ۱۷۷ - خواص
 ۹۲ - دل ۲۱۴ - دلان ۱۴۰،
 ۱۵۸ - رسالت ۱۳۴ - زمين ۹۰ -
 زهد ۱۳۴ - سعادت ۵۷ - صداقت ۳۹ -
 صفا ۳۷، ۴۷ - صورت ۱۱۳ -
 طريقت ۱۳۴ - طريقت و فتوت
 ۲۱۰ - ظاهر ۱۱۸ - عرب ۳ -
 علم ۱۳۴، ۱۴۱ - عالم ۱ - عوام
 ۱۱۳ - غزا ۱۸۹، ۱۹۲ - فتوت
 ۲۳، ۳۴، ۵۴، ۹۳، ۹۸،
 ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۳۶،
 ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۲،
 ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۲۰ - فسوق ۴۸
 فضل و هنر - ۱۱۸ - فضيلت ۳۷ -
 مروت ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۲۰ - و
 عيال ۲۰۰ - هنر ۱۱۹

اهم ۳۶

اهواء ۳۷

اهوال ۲۷، ۴۶

ايشار ۲۳، ۲۴، ۴۰، ۴۷، ۵۰،

۵۵، ۵۷، ۶۲، ۸۲، ۸۵،

۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۱،

۱۴۲، ۱۵۱، ۱۷۷، ۱۸۰،

۱۸۵، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۲۳ -

حيوة ابدی ۲۷

ايداع ۱، ۴۰

ايداء ۲۶، ۲۷، ۱۸۵

ايراد ۵۹

ايزاری پاك ۲۱۵

ايماد ۷

بدر اخوانیت ۱۹۴	باعث ۲۵
بدر مرگه ۹۵	باغ ۱۷۹
بدره ۸۷	بافتنه ۹۲
بدعت ۱۹۱	باقی ۲۳ ، ۲۴ ، ۸۰
بدعتی حسن ۱۹۱	باقیات صالحات ۲۶
بدن ۱۴ ، ۷۳	باقیمت ۱۶۰
بدنی ۱۴ ، ۱۸ ، ۲۶ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۱	باله ۳۷ ، ۱۳۷
بدندان گزیدن ۱۱۰	بانگه ۵۴ ، ۱۳۲ ، ۱۳۸ ، ۱۵۳
بذل ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۵ ، ۲۷ ،	بالادست ۱۷۰
۴۰ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۶۴ - جاه ۲۵ -	بالله ۳۴
نفس ۶۴	بالغ ۱۸۴
بر - افروز ۵۶ - پا ۱۵۳ - چیدن کار	بالفعل ۴۰ ، ۶۰
۲۲۸ - برخوردار ۲۰۱ - سیل	بانصاف ایستادن ۱۳۳
۷۹ - عکس ۵۱ - گرفتن قالب	بام کعبه ۱۱۰
۲۳۳ - گزیده ۲۰۱ - یاد کبیری ۷۷	بامداد ۵۴ ، ۵۶
بر ۱۶ ، ۳۶ ، ۴۹	بانید ۱۶۹
برأت ۷۸	بایسته ۱۳۸
برادر ۷۶ ، ۷۹ ، ۱۰۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۵	بت پرستی ۶
برادران ۱۰۱ ، ۱۴۵ ، ۱۸۸ - قنوت ۱۹۵	بجر ۱۷۹
- مسلمان ۱۱۶	بحق سپردن ۱۳۲
براق ۱۹۰	بخل ۱۸ ، ۴۳ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۱۲۷ ،
بربط ۱۵۳	۱۸۵ - وحرص ۱۵۴
برج - آفتاب ۱۰۰ - نبوت ۱۰۰	بخواب باز رفتن ۲۹
برق ۱۵۹	بخیل ۱۶۴ ، ۲۱۱
بردیاری ۴۷	بداندیشه ۱۴۲
برس ۷۰	بدایت ۸ ، ۱۵ ، ۵۵ ، ۶۱ ، ۷۴ -
برکت ۱۱ ، ۱۰۹ ، ۱۲۵ ، ۲۱۱ ، ۲۳۱	فناء ۱۵ - ولایت ۷۴
برنج ۲۱۳	بدایع ۳
بروت ۱۱۶ ، ۱۴۵	بد - بخت بیچاره ۱۳۸ - دل ۲۸ -
برهان ۱۱۹ ، ۱۴۰	دلی ۲۵ ، ۲۹ - گمان ۱۷۸ -
	نامی ۱۳۰ - نفسی ۱۸۱ - نفسان ۵۲ -

بغل ۱۲۹	برهنه ۸۴
بغض ۱۸۴	بریم ۴۴
بغیر اختیار ۱۷۱	بزرگ ۱۵۶
بقاء ۱۵۲، ۶۶، ۳۴	بزرگی ۱۸۸، ۵
بقدرت صانع ۱۴۰	بزرگان دین ۱۳۵، ۱۰۹
بقدر طاقت ۱۹۶	بزنی خواستن ۱۳۶
بقعه امکان ۴۳	بساط ۸۴، ۹۱ - حق ۸۴ - شریعت ۹۲
بقیت هوا ۴۲	- عدل ۹۱
بکر ۷۶، ۷۵	بستگان ۵
بلا ۹۵، ۸۲، ۵۳، ۲۷، ۹	بستن - دست و قدم ۹۵ - سمع و بصر
بلا تأخیر ۹۶	۹۵ - میان ۷۳، ۱۳
بلاشک ۲۲۲	بسط ۸۸
بلاغت ۶۹	بسنده کار ۲۱۱
بلاغت ۶۷	بسیار خوار ۲۱۲
بلند ۲۲	بشارت ۱۵۷ - باد ۴۸
بلوغ ۴۲، ۵۰، ۶۹ - صورت ۱۸۵ -	بشاشت ۳۷
معنی ۱۸۵	بشر ۸۲
بلیغ ۴۰	بشری ۴۲
بلیات ۳۶، ۲۵	بشریت ۷۰، ۶۶، ۶۰، ۵۹، ۶
بمنزلت پدر ۷۵	بصر ۹۵، ۹۴
بناء ۴۲، ۳۴ - طریقت ۴۲ - کننده ۱۲۶	بصیر ۴۶
بنام صاحب ۱۸۹	بصیرت ۴۶، ۴۳، ۳۳، ۱۹
بنائی ۱۹۲	بضاعت ۹۶
بند ۲۰، ۱۱۶ - حرص و امل ۹۴ -	بضاعتی کاسد ۳
دست و قدم ۹۴ - زبان ۹۴ - سمع و	بطن ۷۵، ۲۰
بصر ۹۴ - شکم ۹۴ - شلوار ۹۴ -	بطون ۱۴
کیسه ۱۲۷ - و گره ۱۲۶	بُعد ۴۰، ۳۶، ۴۰، ۵۴ - سفر غربت ۴۰
بنده ۶۹، ۶۰، ۳۹، ۳۳، ۳۱، ۵	بعزت قدرت ۱۳۹
۲۳۲ مؤمن ۱۵۱، ۱۳۹، ۲۳	بعضی ۹۱
بندگان ۳۹، ۱۱۱، ۱۸۸ - حق	بعید ۷۶، ۸
	بعینه ۴۴

- ۱۰۰ - خدا ۱۱۱
 بن کوزه ۱۶۵، ۲۰۶
 بنی آدم ۹۲
 بنیاد ۱۷، ۶۸، ۷۳ - طریقت ۷۳ -
 فتوت ۶۸
 بنیان ۲۰، ۴۳، ۴۹ - فتوت ۴۹
 بواسطه ۷۰، ۵
 بوته کار ۲۳۶
 بوره تر ۲۳۸
 بوستان ۱۷۸
 بوسیدن ۸۳
 بول ۱۹۶، ۲۱۸
 بویائی ۱۵۷
 بوی خوش ۱۵۶
 بهاء ۴۶، ۲۵، ۵
 بهانه ۵۶
 بهایم ۱۶، ۱۸، ۳۰
 بهتان ۴۸، ۹۴، ۹۵، ۱۶۹، ۱۸۵
 - گو ۹۵
 بهجت ۴۲
 بهر مند ۴۹
 بهره ۹۳
 بهشت ۸۷، ۱۱۰، ۲۲۸ - باقی ۱۳۳
 بهشتیان ۱۱۴
 بهیمی ۱۸، ۳۵، ۵۹، ۶۷
 بی - آزار ۱۶۲ - ادب ۱۳۸ - ادبی
 ۱۲۸ - اصل ۷۰ - باک ۸۳ -
 تدبیر ۱۴۳ - تکلفی ۱۸۵ - تمیز
 ۱۲۸ - حیائی ۱۸۵ - زاد ۱۰۹
 - زحمت ۱۵۸ - شرمی ۴۸ -
- عرضان ۵۲ - عقل ۷۰ - علم ۷۰ -
 قرار گشتن ۱۳۶ - کران ۳۶ -
 منت مخلوق ۱۵۸ - نماز ۱۲۸،
 ۱۴۸ - واسطه ۷۵ - وفائی ۱۸۵
 بیابان ۸۴
 بیاض ۱
 بیان ۴، ۸، ۱۲، ۱۷، ۳۱، ۶۲، ۶۳
 بیت ۷۵، ۷۶ - الاحزان ۱۴۱
 بیچاره ۱۰۷
 بیچارگی ۱۲۱
 بیدار ۴۶، ۸۴
 بیرون دیگه ۲۳۶
 بیع ۱۷۴
 بیعت ۱۹۰، ۱۹۱
 بیگانه ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۴۵
 بیگانگی ۴۰
 بیم ۹۵ - سر ۱۵۳
 بیماران ۱۴۵
 بینائی ۱۵۷
 بینی ۲۱۳
 بینت ۷۸
 بینونت ۴۰
 بیوت ۷۵
- پ**
 پا ۵۴، ۸۶
 پاچه ۱۶۱، ۱۹۵ - تنگ ۱۶۱
 پاسبان ۱۷۷
 پادشاهانه ۳
 پادشاهی ۱۳۴

پس وپيش ۱۷۷	پارچه ۲۲۸
پستان ۲۱۸	پارسائي ۲۲، ۴۷، ۱۲۵
پسر ۱۷، ۴۹، ۷۵، ۷۶، ۱۲۷	پارس ۱۶۰
پسران ۲۲۷	پارسی ۱۵۹
پسنديده ۱۶، ۵۴، ۶۶، ۸۰-کار ۱۷۲	پاره ۷۲، ۸۳ - ابر ۲۰۵ - نمک ۷۲
پشت ۱۳۰ - تخنه ۲۲۹ - خم کردن -	پاک ۹، ۳۹، ۹۴، ۱۴۳ - خور
۱۴۱ - رنگه پالا ۲۳۵ - سنگه	۲۱۲ - دامنی ۱۱۶، ۱۲۵ - روان
۲۳۶ - قالب ۲۳۴	۱۶۹ - روئی ۱۲۵ - لیسیدن ۲۱۲
پشته ۱۰	پاکی ۱۱۶
پشم ۱۹۱	پاکیزه ۱۶۱، ۱۶۴
پشیمان ۱۱۹، ۱۳۸ - صادق ۱۳۹	پانصد ۱۶۰
پشیمانی ۱۳۵	پاوار ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۴۲
پلید ۳۱	پای برهنه ۸۴
پلیده نابکار ۱۲۹	پای ماچان ۱۲۸، ۱۲۹
پناه ۶	پایه ۱۱۹
پنجاه ۸۶	پختن ۱۶۴ - رنگه ۲۳۳
پنچ - حواس ۱۵۵ - گانه ۱۴۴ - نماز	پدر ۹، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۱۲۸،
۱۱۶، ۱۷۶	۱۳۵، ۱۳۷، ۱۷۳، ۲۳۱ - عروس ۲۳۱
پنجه امر ۱۵۲	پدران ۱۲۶
پند ۱۱۴، ۱۴۰	پدیده عقل ۲۲۲
پنداری ۱۲۳	پر ۲۱۱ - حياء ۱۸۴ - خوردن ۲۱۱ -
پنگان ۱۶۱	مکرو حیل ۱۲۹ - نعمت ۱۱۰
پنگانی ۱۶۱	پرتو ۱۱
پنهان ۸	پرستنده نفس ۲۰
پورچه ۲۳۵	پروردگار ۴۳، ۱۴۰، ۱۷۲
پوست گوسفند ۱۶۱	پرورش ۱۱۹
پوزش ۱۲۳	پرهیز ۱۲۸
پوشاندن ۷۳	پرهیز اندن ۱۶
پوشانیدن ۷۳	پرهیز گاری ۴۷
پوشیدن ازار ۷۴	پريشان ۲۸
پویان ۴۶	پريشانی ۱۹

تأثر ۲۶	پیر ۱۳۷ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۷۳ ،
تأثیر ۷	۱۹۷ ، ۲۲۶ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶ -
تاج خُلت ۹۸	حقیقت ۲۲۷ - سیفی (در فتوت)
تاجیک ۱۱۱	۱۹۷ - شربی (در فتوت) ۱۹۷ -
تأدی نفس ۲۶	شریعت ۲۲۷ - طریقت ۲۲۷ -
تاریکی ۲۸	قولی (در فتوت) ۱۹۷ - گورکن ۲۳۲
تازی ۱۵۹ ، ۳	پیران ۱۸۴ ، ۱۸۸ ، ۲۲۷ ، ۲۳۱
تازیانه ۱۳۱ ، ۵۴	پی روی ۱۱ ، ۲۰۰
تألیف قلوب ۷۷	پیروز ۳۴
تأمل ۱۵۱ ، ۶۸ ، ۳۱ ، ۲۸	پیری ۶۲ ، ۱۳۵
تأنی ۱۹	پیش قدم ۱۳ ، ۳۸ ، ۴۹ ، ۷۶
تأویل ۲۰۱	پیش قدمان ۲۲۷
تأیید ۳۳ ، ۵	پیشوا سابقان ۱
تباه کار ۴۷	پیشوای مسلمانی ۱۷۳
تبدل ۴۶	پیش و پس ۲۱۸
تبدیل اخلاق ۱۸۴	پیشه ۱۷۸ ، ۲۲۷ - کار ۱۲۷ - گرفتن ۱۱۶
تبذیر ۴۳ ، ۴۴	پیشی گرفتن ۸۲
تبراً ۱۴	پیغام گزاردن ۸۴ ، ۱۴۱
تبرع ۲۲	پیغامبر ۱۰۰
تبرک ۱۸۸ ، ۱۱۸ ، ۱۰۱	پیغامبران ۱۷۸
تبسم ۵۶	پیغامبری ۱۸۷
تبعه ۸	پیغمبر مرسل ۲۳۱
تبلیغ رسالت ۳۴	پیراهن ۱۹۵
تجار ۱۶۵	پیمان ۹۸
تجارت- ۱۳۵	پیوسته ۷۶
تجاوز ۲۲۴	پیوستگان ۵
تجدید لباس فتوت ۱۸۸	پیوند ۵
تجربت ۱۷۵ ، ۱۲۰ ، ۱۱۰	پهلوی ۱۴۶
تجربتی صحیح ۱۱۲	
تجرد ۲۳ ، ۴۲ ، ۵۴ ، ۸۲ - نفس ۲۳ ، ۴۲	ت
	تابان ۹۹
	تابع ۶۴ ، ۷۴

ترجمان ۷۷ ، ۱۵۴	تجرید ۹ ، ۷۴ ، ۱۳۴ ، ۱۵۱
ترجمانی ۱۵۷	تجلی ۳۳ ، ۴۳ ، ۱۸۳ - جمال ۳۳
ترجمه ۳	تجلیات ۶۰
تردامن ۱۱۶	تجمل ۲۰ ، ۵۳ ، ۸۲
تردد ۱۲۱ ، ۱۶۱	تجهه ۱۵۱
قرس ۲۸ ، ۲۹	تحت ۶۷
قرسان ۲۸ ، ۵۴ ، ۸۴	تحسر ۱۳۵
ترغیب ۳۶	تحریض ۳۶
ترفع ۵۲ - نفس ۸۱	تحصیل ۸ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۷ ، ۳۶ ،
ترقی ۴ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۴۶ ، ۶۰ ،	۴۰ ، ۴۶ ، ۷۴ - مطالب ۱۹
۷۳ ، ۷۴ ، ۹۷	تحف ۳۷
ترك ۶ ، ۹ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۱ ، ۲۲ ،	تحقیق ۶ ، ۲۸ ، ۱۵۱
۲۵ ، ۲۷ ، ۳۷ ، ۵۳ ، ۸۲ ،	تجمل ۶ ، ۲۰ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۳۶ ،
۸۳ ، ۸۸ ، ۹۷ - بندگی کردن	۴۷ ، ۱۱۸ ، ۱۵۱
۲۲۲ - تعدی ۸۸ ، ۱۷۶ -	تجیر ۱۱۰
تکلف ۲۲۳ - جلوه ۲۲۲ - حظوظ	تخته چیت گری ۲۲۹
۶ - حق ۲۲ - شب ۲۵ - کسب	تخلق ۶۶ ، ۱۸۸
۸۳ - مطالب قضای حقوق ۸۸ -	تخم ۱۷۸ - کاری ۱۹۲
مکافات ۸۸ - نصیب ۱۰۶	تخویف ۷
ترك ۱۱۱	تداعی ۷۸
ترکان ۱۶۵	تدبیر معاش و معاد ۳۷
تروك ۵۰	تذکر ۳۲
ترهات ۱۵۳	تراکم ۸
تریاق ۱۵۹	تربیه ۱۰۱ ، ۱۱۹ ، ۱۲۵ ، ۱۴۰ ،
تزکیه ۱۶ ، ۴۳ - خواستن ۱۰۷ -	۱۷۳ ، ۱۸۷ ، ۱۹۵ - شخصی
نفس ۱۶	۱۹۷ - شد ۱۹۳ - صدر فتوت
تزویر ۱۸۴	۱۹۴ - ملکی یا امیری ۱۹۸
تساهر ۲۰	تربیگان ۱۱۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۲ ، ۱۴۴ ،
تسبیح ۱۵۱ ، ۲۲۰ ، ۲۲۴	ترتیب ۲۰ ، ۳۴ ، ۵۰ ، ۶۸ ، ۱۱۹ ،
تسخیر ۴۴	ترجیح ۳۵

تعب ۵۶	تسرع ۲۵
تعداد ۶۸	تسکین ۱۱۸
تعدی ۱۴، ۱۸، ۸۸	تسليم ۲۴، ۱۸۵ - بیعت فتوت شیر خدا
تعذیب ۶، ۵۱، ۷۹	۱۹۴ - دردمندان ۱۴۵
تعرف ۳۰	تشجیع ۶، ۷
تعریف ۲۹	تشدد ۶، ۴۸
تعریضات ۳۱	تشریح ۳۴
تعصب شهبانی ۱۸۵	تشریف ۶۴، ۱۴۱
تعظیم ۹، ۲۲، ۲۵، ۴۴، ۸۳	تشنه ۱۰۹
۱۵۱ - امر ۲۲۳	تشنگی ۲۲۰
تعفف ۱۵	تشویر ۱۸
تعلل ۵۶	تشویش ۱۲۳، ۱۵۴
تعلق ۱۵، ۲۳، ۳۱، ۳۴، ۷۴، ۸۴	تشویق ۶۸
تعلیم ۹۱	تصحیح ۱۳ - مؤاخات ۸۸
تعلیت ۳۵	تصرف ۴۹، ۷۸، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۲
تعلیق ۲	۱۳۴، ۱۱۸
تعلم ۵۰	تصریح بکذب ۳۱
تعمت ۸۴	تصفیه ۴۳ - دل ۱۶
تعهد ۷۶	تصنع ۱۸۴
تعیین اجل ۲۸	تصور ۴۳، ۴۷، ۴۹، ۱۱۸، ۱۵۱
تغیر ۴۶	تصوف ۱۵، ۷۴، ۹۲، ۹۴، ۱۵۱
تغییر ۳۶	تطاول ۴۶
تفاریق ۴۶	تطوع ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۵۳
تفاسیل ۴۵	تظلم ۷ -
تفاضل ۲۳	تبادل ۳۷
تفاوت اقدام ۲۳	تعارف ۳۷ - احزاب ۷۷ - ازلی ۳۷
تفتی ۱۵، ۷۴	تعالی ۴۰
تفتیش (نمودن) ۷۲	تعبد ۱۸، ۲۰
تفحص ۱۲، ۷۲، ۸۷	تعبیر ۷۵، ۷۸
تفرقه ۱۹	

تکمیل ۱۳، ۱۵، ۵۱، ۲۴، ۷۷، ۷۵	تفرید ۱۳۴، ۱۵۲
تلخ ۱۵۳	تفریط ۱۴، ۱۸، ۲۵، ۴۴، ۴۶، ۷۴
تلطف ۱۱۸، ۱۱۸، ۱۲۵	تفسیر ۳، ۶، ۱۸
تلف ۴۴ - مال ۳۱ - نفس ۳۱	تفصیل ۲۲، ۷۴
تلقین ۱۹۳	تفکر ۴۲، ۴۶، ۱۱۸
تلون ۴۶	تفوق ۲۳
تلوینات ۴۶	تفویض ۷۷
تمامت ۴، ۱۳، ۱۴، ۲۳، ۶۸،	تقیل ۱۷۳
۷۳ - انواع ۷۴	تقییح ۸۵
تمام جامه ۱۶۱	تقدم ۲۲، ۲۳، ۴۶، ۴۷ - اغیار ۸۲
تمام جامه (= یار پیراهن) ۱۶۰	تقدیر ۲۰، ۲۸ - الهی ۱۳۷ - رحمان ۱۳۹
تمتع ۱۲۶	تقریر فضل ۱۴۸
تمجید ۱۵۱	تقرب ۴۳ - جستن ۸۲
تمرین نفس ۷۳	تقریب ۸۵
تمسک ۴۰، ۵۰	تقریباً ۷۵
تمکین ۱۱۸	تقرز ۱۸۴
تمناً درس ۱۱۹	تقصیر ۱۴، ۱۸، ۹۶
تمیز ۱۶، ۳۳، ۶۹، ۷۱، ۱۶۴ -	تقنین ۳۴
حسن ۶۹	تقوی ۴۷، ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۸۵
تن ۲۷، ۳۱، ۹۶ - جامه ۱۵۹ -	تقویت ۶
جامه پاک ۱۶۱ - جامه خلق ۱۶۰ -	تکبیر ۴۳، ۴۴، ۸۱، ۹۷، ۱۸۴
درست ۱۶۱	تکبیر - بقا ۲۳۲ - جفا ۲۳۲ - رضا
تناسب ۲۰، ۷۷ - ذاتی ۳۷	۲۳۲ - سفره خلیل ۲۱۶ -
تناکر ۷۸	فناء ۲۳۲
تنبیح ۵۷	تکرم ۵۱ - نفس ۵۲
تنبيه ۳۵	تکریم ۸۰
تنزه ۵۴، ۸۲	تکلف ۴۲، ۴۶، ۵۰، ۶۶، ۱۸۴، ۲۱۲
تنک ۲۰، ۱۴۶ - تنک ۱۹۶ -	تکیه ۲۱۲
حوصله ۲۲۷	تکلیف ۶۹
تنگی ۵۶	

تیره ۸۱	تنهائی ۹۲
تیزاب ۲۳۸	تواریخ ۶
تیغ ۱۶۳، ۲۸	تواضع ۱۵، ۱۷، ۲۵، ۲۷، ۴۴،
ث	۶۸، ۷۳، ۹۶، ۹۷، ۱۱۸،
ثابت ۴، ۱۰، ۳۶، ۴۲، ۵۳، ۷۳،	۱۵۱، ۱۸۵، ۲۲۱
۷۷، ۸۱ - قدم ۱۱۶، ۱۸۷	توانگری ۸۲، ۸۵، ۹۷، ۲۰۴
ثبات ۴، ۱۹، ۲۶، ۴۰، ۴۹،	توبت (توبه) ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱،
۱۵۱، ۱۸۵ - خصلت ۲۶ -	۵۱، ۶۸، ۸۶، ۱۱۸،
قدم ۴۹، ۲۸	۱۸۷، ۱۹۷ - نصوح
ثبوت ۸، ۹، ۷۸	۱۹، ۱۹۳
ثروت ۵۲، ۸۷	توبیخ ۷۹
ثقات رأی ۳۳	توجه ۳۰ - کلی ۱۷۲
ثقت ۲۸	توحید ۶، ۳۳، ۴۰، ۱۵۲، ۱۶۰،
ثمره ۸۲ - مروت ۲۰۰	تودد ۳۷
ثناء ۲۲، ۳۰، ۳۷، ۴۴، ۴۷،	توفیت ۳۷ - حقوق ربوبیت ۳۹
ثنویت ۶	توفیق ۵، ۳۳، ۳۴، ۴۳،
ثواب ۸، ۲۴، ۳۰، ۸۲، ۱۱۴،	توقع ۲۲، ۳۰، ۴۴، ۴۷، ۶۹ -
۲۰۷ - جزیل ۲۶	غرض ۲۲
ج	توقف ۴۶، ۷۸
جاده ۷، ۴۳ - شریعت ۹۴، ۹۵،	توقیر ۹۵
۱۱۶ - صواب ۷ - وسطی ۴۳	توکل ۸۳، ۱۱۸، ۱۵۹، ۱۸۵،
جازم ۲۸، ۹۶	۲۳۴، ۲۳۶
جاری ۶۹	توهم ۴۳، ۴۴
جاسوس ۱۵۲	تهجد ۱۱۸
جام ۱۹۰ - شیر ۱۹۱	تهدید ۶، ۲۹، ۵۱، ۷۹
جامه - تصوف ۹۲ - خلق ۱۶۱ -	تهلکه ۴۴
وفات ۲۰ - شفقت ۲۲۷ - فتوت	تهلیل ۱۵۱
۱۵ - ملون ۱۶۰	تهمت ۲۷، ۴۸، ۵۲، ۸۰
	تهور ۲۵، ۴۴، ۴۷، ۶۷
	تیرگی ۲۸

جسارت ۶	جان ۱، ۱۰، ۲۰، ۲۷، ۳۱، ۶۳،
جسد ۳۴	۹۹، ۱۳۲ - کندن ۹۵
جسم ۷	جانب ۲۲ - خود ۳۷
جسمانی ۴، ۳۵، ۷۰، ۸۲	جاودان ۱۷۹
جسیم ۶، ۴۷	جاه ۲۵، ۴۲
جفاء ۴، ۴۸	جاهی ۳۷
جفت حلال ۱۳۵، ۱۳۸	جایز ۷، ۷۷، ۷۸، ۸۵، ۹۶
جگر گوشه ۱۳۱	جبار ۷
جلادت ۲۸، ۴۷	جباران ۶، ۹
جلیل ۱، ۲۷، ۴۶، ۶۲	جباری ۲۲۲
جمادات ۱۸	جبلت ۸، ۳۹
جماعت ۴۹، ۷۶، ۹۳، ۹۴، ۱۰۵	جبن ۵، ۲۵، ۴۴، ۴۷، ۶۷
۱۰۶، ۱۰۷، ۱۴۱	جحیم ۱۷۶
جمال ۲۵، ۳۳، ۴۲	جد ۲۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸
جمع ۱۲، ۲۰، ۲۲، ۷۲، ۸۷ - احدیت ۳۳	جدائی ۹۲
جمعیت ۱۹، ۶۲ - خاطر ۱۷۰	جد وجهد ۴۸
جمله ۶، ۱۷ - موجودات ۹۰	جدام ۲۰، ۷۰
جمود ۱۸	جر ۱۹۸
جمهور ۳۶	جرات ۶، ۲۹
جميع ۴، ۹، ۱۳، ۱۷، ۲۲،	جریزی ۶۷
۳۲، ۳۴، ۳۵، ۶۸، ۷۴ -	جرم ۱۰۷، ۱۳۸
اصناف ۴ - اموال ۸۶	جزء ۲۱
جمیل ۱۹، ۲۰، ۲۶، ۳۷، ۴۲، ۴۶	جزاء ۳۶، ۱۳۴
جمیله ۱۶، ۳۳	جزع ۲۶، ۲۸
جناب ۳۰، ۴۴ - جوانمردی ۴۱	جزم ۱۹ - نیت ۱۸
جنايات ۲۷، ۳۶	جزو ۱۰۶
جنايت ۲۶، ۳۱، ۴۸	جزوی ۱۵، ۳۸، ۷۴، ۹۶
جنب ۹، ۲۳، ۲۷، ۶۲	جزیره ۱۵۷ - قنوت ۹۴
جنبايندن ۵۶	جزیل ۲۶
جنت ۲۲۰	جزئیات ۳۱، ۴۶
جنس ۱۷، ۶۸	

جهت ۳۵	جنگ ۱۵۳ ، ۱۹۰
جهالت ۲۸ ، ۴۴	جواب ۱۷
جهان ۲ ، ۶۷	جوارح ۲۶ ، ۵۵
جهت ۹ ، ۲۰ ، ۷۸	جوان ۶۰
جهد ۱۰۷	جوانان ۸۶ ، ۱۸۸
جهل ۴۴ ، ۱۸۴	جوانی ۲۸ ، ۴۹
جوهر ۲ ، ۶ ، ۱۶ ، ۲۳ ، ۲۶ ، ۳۷ ، ۳۹ ، ۵۴ ، ۷۱ ، ۸۲ - نفس ۱۶	جوانمرد ۵ ، ۱۲ ، ۲۰ ، ۲۴ ، ۴۶ ، ۶۰ ، ۶۶ ، ۱۱۷ ، ۱۲۷
جیب ۸۳	۱۷۱ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱
ج	جوانمردان ۶ ، ۱۳ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۶ ، ۳۰ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۴ ، ۴۹ ، ۵۴ ، ۵۶ ، ۶۰ ، ۶۴ ، ۹۶ ، ۱۰۱ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۱۲ ، ۱۱۶ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۴۴ ، ۱۵۴ ، ۱۶۰ ، ۱۶۳ ، ۲۱۳ ، ۲۲۱
چابک ۳ - سوار ۱۵۱	جوانمردی ۱ ، ۱۰ ، ۲۲ ، ۴۱ ، ۴۴
چاره ۹۶	۵۴ ، ۷۵ ، ۱۰۹ ، ۱۴۴
چالاک ۲۲۷	۱۶۹ ، ۱۹۶ ، ۲۳۰
چاه مبرزی ۸۳	جود ۳۴ ، ۳۵ ، ۴۳ - عام ۵۵
چراغ ۵۶ ، ۵۷ ، ۹۰	جودت ۳۲
چرب ۲۰۳	جور ۷ ، ۱۴
چرك گوش ۱۶۳	جوشانیدن کرباس ۲۲۸
چست و چالاک ۲۲۷	جوع ۱۰
چشم ۱۲ ، ۷۲ ، ۸۳ ، ۸۵ ، ۱۰۶	جویان ۴۶
۱۰۸ ، ۱۳۸ ، ۲۱۵ ، ۲۲۲ -	جوی والا ۱۱۲
حقارت ۲۲۲ - عبرت بین ۱۴۴	جوین ۱۰۰
چشمه ۹	جوینده ۱۴۰ ، ۱۵۱
چفانه ۱۵۳	
چنگ ۱۵۳	
چوب ۲۲۸ - حد و ادب ۱۳۳ - شمشاد ۲۲۸	
چهار ۱۸۱	
چهار - پیر تکبیر ۲۳۲ - پیر حقیقت	
۲۳۱ - پیر شریعت ۲۳۱ - پیر	
طریقت ۲۳۱ - پیر معرفت ۲۳۲ -	
تکبیر ۲۳۲ - راه ۱۰۹ - گانه ۴۶	

حد ۱۴ ، ۲۰ ، ۲۹ ، ۳۳ ، ۹۶ ،	چهل ۸۲
حد ۱۰۷ ، ۱۱۴ - عمری ۱۲۸	چیت ۲۲۶ - بدیگ انداختن ۲۲۸ -
حد - خراسان ۱۱۰ - سخاوت ۹۶	زاج شوی ۲۳۰ - ساز ۲۲۶ -
حدائت ۴۹	سازی ۲۲۷ - گری ۲۲۹
حدقه چشم ۱۴۰	ح
حدوث ۹۲	حاجت ۴۰ ، ۵۵ ، ۸۵ ، ۱۰۶
حدود ۱۸ ، ۲۶ ، ۲۸	حاجیان ۱۱۱
حدیث ۱۳ ، ۶۸ ، ۷۹ ، ۲۰۸ - الهی ۳۸	حادث ۲۸
حذر ۲۹ ، ۴۴ ، ۴۶ ، ۴۸	حادثه ۱۳۶
حر ۷۸	حاصل ۸ ، ۱۵ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۳۰ ،
حرارت طلب ۴۶	۳۳ ، ۳۵ ، ۴۳ ، ۶۱ ، ۶۷ ،
حرام ۳۱ ، ۹۴ ، ۱۱۱ ، ۱۱۶ ، ۱۲۶ ،	۷۳ ، ۷۴ ، ۱۵۱ - فتوت ۶۷
حرام ۱۳۷ ، ۱۷۷ ، ۲۳۱ - خوار	حاضر ۱۲ ، ۹۵
۱۴۲ ، ۱۲۸	حافی ۴۳
حرص ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۶ ، ۴۸ ، ۹۴ ،	حاکم ۱۳۵ - خاتقاه ۱۱۰
۹۵ ، ۱۸۴	حاکمان ۱۳۵
حرف ۹۱	حال ۴ ، ۱۲ ، ۲۳ ، ۴۰ ، ۴۶ ،
حرکت ۱۴ ، ۳۱ ، ۳۴	۷۲ ، ۱۳۶
حرمت ۸۴ - حق ۸۳	حالات معروف و مکروه ۲۰۱
حرمت ۲۷ ، ۵۲ ، ۸۰ ، ۸۳ - ملت ۴۷	حالت ۷۹ ، ۸۷ - ازاله ۹۸
حروب ۳۶ - خراسان ۲۹	حامل ۲۵ - ولایت ۱۸۵
حریت ۱۸ ، ۲۰ ، ۴۸	حایک کسوت - صورت ۹۱ - فتوت ۹۱
حریص ۴ ، ۱۲۵ ، ۱۵۳	حَب ۱۱۶
حریف ۳۷ ، ۱۵۳	حبل متین ۴۰
حرم ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۳۷	حج ۸۴
حزب ۷۵	حجاب ۳۳ ، ۳۹ ، ۱۱۶
حسب ۹ ، ۱۱ ، ۱۳ ، ۲۰ ، ۲۵ ،	حُجب ۴ - ظلمانی ۱۶ - غواشی ۴
۳۴ ، ۵۱	حُجت ۱۳۱
حسبی ۸۱	حجره ۵۶ -
حسد ۱۸ ، ۲۰ ، ۴۸ ، ۸۵ ، ۱۸۴ -	
وآز ۱۵۴	

حفظ ۲۸، ۳۲، ۳۶، ۷۹ - اسرار	حسرت ۱۱۹، ۹۶
۵۱ - التیّب ۱۷۳ - حرّمات	حُسن ۱۶، ۲۸، ۳۷، ۴۹، ۵۰،
۸۴ - نظر ۱۷۷	۵۴، ۸۱ - حمایت ۵۰ - خلق
حق ۵، ۶، ۷، ۹، ۱۴، ۲۰،	۴۹، ۵۴، ۸۱ - سُمّت ۱۹ -
۲۱، ۲۲، ۲۵، ۲۹، ۳۰،	سیرت ۴۹ - شرکت ۳۷ - ظن
۳۱، ۳۴، ۴۰، ۴۳، ۴۶،	۸۴ - قضاء ۳۷ - کلاءت ۲۸ -
۴۸، ۵۶، ۶۱، ۶۹، ۷۰،	مداراة ۵۳
۷۶، ۸۶، ۱۰۱ - الیقین ۷،	حُسنی ۳۸ - ۶۶
۱۶۹، ۳۳ - تربیه بر صاحب	حسنات ۱۶، ۲۶، ۴۳
۱۲۱ - تعالیٰ ۵، ۹، ۸۶ -	حسود ۱۲۸
خدمت ۱۱۹ - شناس ۱۹۲ -	حسودان ۱۶۲
شناسی ۷۰، ۱۸۵ - صاحب ۱۹۳ -	حسی ۶، ۲۷
صاحب بر تربیه ۱۲۱	حشمت ۵۲، ۸۰
حَقارت ۲۷، ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۵۲، ۲۲۲	حصول ۵، ۸، ۱۶، ۳۸، ۳۹، ۵۰،
حقّانی ۴۳	۶۸، ۷۴، ۸۰ - مقصود ۱۶
حقایق ۳، ۶، ۱۶، ۴۰، ۴۹، ۶۹	حضر ۶
حقد ۲۵، ۴۸، ۱۸۴	حضرت ۷، ۱۰، ۳۴، ۵۴، ۵۹،
حقوق ۱۵، ۳۱، ۳۶، ۳۷، ۳۹،	۶۲ - احدیت ۳۶ - جبار ۷ -
۴۰، ۸۲، ۸۸، ۹۵ - جاهی	ربّانی ۵۴ - ربوبیت ۹۹ -
۳۷ - ربوبیت ۴۰ - شرعی ۳۱ -	عزت ۱۰، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰،
صداقت ۴۰ - فعلی ۳۷ - قولی	۱۱۲ - کبریا ۵۹، ۶۶ -
۳۷ - مالی ۳۷ - ولایت ۹۵	هادی ۳۴
حقّی ۳۱ - بموقع ۴۷	حضور ۶، ۳۷، ۸۸، ۱۵۱ -
حقیر ۹، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۴۰،	جوانمردان ۱۹۴
۴۵، ۸۱	حُضیض لؤم ۴۱
حقیقت ۴، ۸، ۱۴، ۳۰، ۳۸،	حُطام ۴، ۲۰
۴۴، ۵۲، ۵۳، ۵۹، ۷۱،	حظ ۳۲
۷۳، ۸۱، ۹۱، ۱۰۵، ۱۰۶،	حُظوظ ۶، ۲۰، ۸۰، ۸۲ - فانی ۵۲
۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۹،	
۱۵۱، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۶۹،	

حمام ۲۰۷	۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۹۱،
حمایت ۲۷، ۲۸، ۴۴، ۴۷، ۵۰، ۸۰	۲۳۵ - حق ۱۱۱ - قنوت ۵۹
حمد ۴۴	حقیقی ۲۹، ۳۷، ۳۸
حقوق ۱۸۴	حکایت ۲۹، ۱۴۰، ۱۷۱ - مکروه
حمل - برداشتن - نهادن ۱۳۰	۲۱۳، ۲۱۴
حمله ۲۹	حکایات ۵۷
حمیت ۱۸، ۲۷، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۵۲	حکم ۷، ۱۹، ۷۸ - اختیار ۵۰ -
حمیده ۱۶، ۳۳، ۶۶، ۸۸	توحید ۷ - شریعت ۱۳۳ - صاحبی ۱۹۸
حنا ۱۳۳	حکم ۷۸
حواله ۹۷	حکما ۱۱۷
حوایج ۸۷، ۱۷۸	حکمت (حکمة) ۴، ۱۳، ۱۷، ۳۰،
خور ۸۷ - وقصور ۱۳۳	۳۲، ۳۳، ۶۷، ۶۸،
حوصله ۲۲۷	۱۰۴، ۱۱۸، ۱۲۶،
حیاء ۱۶، ۴۳، ۶۸، ۷۱، ۱۳۴،	۱۴۱، ۱۵۱
۱۵۱، ۱۸۵، ۱۹۴	حکیمی ۴۹
حیات بخش ۱۸۹	حلال ۱۱۶، ۱۲۶ - پیر ۱۳۸ -
حیز ۱، ۱۶ - اکوان ۱ - امکان ۴۳ -	خوردن ۲۱۱ - زادگی ۱۸۴
فعل ۱۶	حلالی خواستن ۱۳۲
حیض الرجال ۳۱	حلاوت ۱۵۶ - ایمان ۱۴۴
حیل ۱۲۹	حلق ۱۵، ۲۳، ۲۱۳
حیلت ۱۸۵	حلق سر ۱۵، ۷۴
حیوان ۲۱۱	حلقه - بستن ۱۹۵ - جوانمردان ۴۹
حیوانات ۳۰ - صفت ۱۱۹	حلم ۲۵، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۵۱،
حیوة ۱۳، ۳۴ - ابدان ۷۳ - ابدی	۱۸۵، ۱۹۴
- ۲۷ - حسی ۲۷ - قلب ۷۳ -	حلاوت ۱۵۱
قلوب ۱۳	حله ۱۱۵
خ	حلهای بهشت ۱۱۵
خائیدن ۵۶، ۲۱۱	حلیت ۴۶
خائیده ۱۵۰	حلیه اهل عجم ۳
	حمال ۸۵

خدمت ۱۵، ۲۰، ۵۳، ۶۵، ۷۲،	خاید ۱۵۰
۱۰۱، ۹۳، ۸۷، ۸۰، ۷۳	خاتم ۶۲، ۲۰، ۱۰
۱۳۸، ۱۸۵ - اصحاب ۵۵ -	خاتمت ۱۰۲
صلحاء ۱۹۴ - کار ۱۸۰	خاتمه ۴۸، ۳
خدمات ۸۵	خادم ۵۳ - الفقراء ۱۷۶ - قالب ۲۳۵
خراب ۴۳، ۴۸	خادمه ۱۸۰
خرابات ۸۳، ۸۴	خار ۲۸، ۱۶۳، ۱۷۹
خرابه ۱۲۶	خاریدن ۱۲۹
خرابی ۴۹	خاشاک ۲۰۵
خرامان ۱۳۳	خاص ۱۰، ۷۷ - الخاص ۱۶۹
خریزه ۱۶۲	خاصیان ۱۱۱
خرج ۲۰، ۸۳ - عیال ۱۱۶	خاصیت ۳۰، ۴۴، ۴۵
خرد ۱۱۹	خاطر ۱۹، ۴۸، ۹۶ - جمع بودن
خرده ۳۱ - خوان ۱۶۵ - سفره ۱۵۰	۱۳۶ - خوش داشتن ۱۳۶
خرسندی ۲۰	خالص ۸
خرقه ۱۵، ۷۴، ۹۳، ۹۴، ۱۰۱،	خالصاً مخلصاً ۳۰
۱۴۲، ۱۶۱، ۱۹۷ - اهل فتوت	خالق ۴۷
۱۶۰ - تبرک و تخلیق ۱۹۷ -	خالی ۹۹
تصوف ۷۴، ۱۵، فتوت ۷۴	خان ومان ۱۷۸
خرم ۱۰۹	خاندان ۲۵
خروج ۱۶، ۳۹، ۶۹	خانقاه ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۲۶
خریدن ۸۵	خانه ۱۲، ۵۶، ۷۲، ۸۷، ۱۰۰،
خزانه ۹۰ - لطف ۹۹	۱۰۸ - پیر ۱۳۷ - خدا ۱۱۰ -
خزینه ۸۷	دان نبوت ۱۰۱ - دنیا دار ۱۲۶ -
خس ۸۷	صاحب ۱۳۷
خسائس ۵۱، ۲۶	خبر ۵۳، ۷۹، ۱۱۰
خساست ۲۰، ۴۸	خبیر ۴۶
خسپیدن ۲۱۲	ختم نبوت ۱۶۸
خست ۴۱، ۱۸۴	خجل ۱۱۹، ۱۳۱، ۲۳۱ - وشرمسار ۱۳۹
خسیس ۴، ۳۰، ۷۰، ۱۲۷	خدا ۴۹، ۵۳، ۸۴، ۹۷، ۱۰۹،
	۲۱۱ - پرستی ۹۱

خطبه ۱۹۴ - تکبیر ۲۳۲ - قالب ۲۳۴	خشب مسنده ۲۸
خطر ۲۵، ۵۳ - نفس ۴۰ - وقع ۳۸	خشت ۲۳۶
خطری جسم ۴۰	خشم ۱۵۴، ۱۰۸
خطه ۳	خشنود ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۰۷
خطه ۳	خشوع ۱۵۳
خفتن ۱۰	خصائص ۲۳، ۳۶، ۵۱، ۷۹، ۸۶ -
خلاء ۱۲۱ - وملاء ۱۴۴	فتیان ۱۲، ۷۹
خلاص ۱۴، ۱۸، ۲۸، ۴۳، ۷۰ -	خصائل ۶۸
فطرت ۸	خصال ۱، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۲،
خلاصه ۳۲ - جواهر انسان ۱ -	۲۳، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷،
موجودات ۹۹	۳۹، ۴۳، ۴۶، ۵۱، ۵۴،
خلاف ۳۰، ۱۰۲ - نهان ۴۶	۶۷، ۶۸، ۸۸ - جوانمردی
خلافت ۹۰ - مرد ۱۶۱	۳۵ - حمیده ۳۳، ۸۸ - فتوت
خلال ۱۵۰، ۱۶۲	۶۷ - فتیان ۶۷
خلایق ۵۹	خصلت ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۵،
خلت ۱۰، ۴۰، ۶۲، ۹۸	۳۴، ۳۷، ۴۲، ۴۶، ۵۳،
خلعت ۱۱۶ - خلافت ۹۰ - خلت ۶۲	۶۶، ۶۸، ۸۱، ۸۲، ۱۰۶ -
۹۸، ۹۹ - ولایت ۶۴	ثبات ۲۵ - حسنی ۶۶
خلق ۱۴، ۲۰، ۲۸، ۳۰، ۳۴،	خصلتی ۱۰۵ - شریف ۴۲
۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۶، ۴۷،	خصم ۵۳ - ۸۱
۵۵، ۵۶، ۶۶	خصمین ۷۸
خلق ۱۴، ۲۰، ۳۵، ۴۶، ۴۹، ۵۴،	خصومت ۱۵۳
۷۴، ۸۱، ۹۲ - نیکو ۱۷۰	خصوصاً ۳۱
خلقت ۱، ۳۹، ۹۰، ۱۱۷	خصوم ۳۶
خلل ۹۴، ۹۵ - دل ۱۵۲ - مادرزاد ۱۸۴	خضوع ۴۳
خلوت ۸۶، ۱۹۴، ۲۲۱ - خانه فقر ۹۲	خط ۱۹۱
خلوص ۶	خطا ۵، ۴۶، ۱۴۸
خلیقت ۸	خطات ۲۷
خلیل ۹۸	خطاب ۱۰
خلیل الله ۱۱	خطیب عظیم ۳۸
خلیفه ۹۱، ۱۷۵ - اهل آسمان - اهل الله -	

خیانت ۱۴، ۳۱، ۵۲، ۹۶، ۱۴۲،	اهل خواص ۹۲ - جهان ۱۹۱ -
۱۸۴ - کار ۱۲۸	روی زمین ۱۳۰ - زمین ۹۱
خیال ۳۲	خمّار ۱۲۸
خیر ۳۶، ۴۶، ۴۹، ۹۱، ۱۵۷ -	خمر ۱۲۹، ۱۸۹، ۱۹۰ - خوردن ۱۳۱
وشر ۱۵۷	خمّره رنگ ۲۳۸
خیر ۲۲۷	خمود ۱۸، ۴۴، ۶۷
خیرات ۸، ۱۶، ۲۴، ۲۶، ۳۲،	خمیرمایه ۳۲
۳۶، ۴۳، ۱۰۹ - باقی ۲۴ -	خندان روی ۲۰۵
دنیوی ۳۶ - فانی ۲۴	خندق ۲۹
۵	خنوئت ۲۰، ۷۰
داخل ۷۵	خواب ۲۹، ۵۶، ۸۳ - مستی ۱۲۹
داد ۱۰۴، ۱۰۸	خواجه ۹۹، ۱۰۰، ۲۲۱
داردنیا ۱۱۹	خوار ۵۵ - وخجل ۱۵۸
دارو ۱۳۰، ۱۶۲، ۲۱۱	خواری ۸۱ - خلق ۲۲۰
داستان ۱۸۰	خواص ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۴۹، ۸۰، ۹۲
داعی ۲۵	خوان ۱۴۵، ۱۶۵، ۲۰۷
داعیه ۱۱، ۴۲، ۴۸	خوانچه ۲۰۸
دافع ۸۸	خواننده ۱۵۸
دال ۱۱، ۸۱	خواهر ۱۳۷
داماد ۱۳۸	خوب ۱۵۶ - صورت ۱۸۴
دامن ۵۰ - عصمت ۱۴۴	خورش ۱۴۵
دانش ۲۲۴	خوش ۱۰، ۶۲ - تر ۳۸، ۱۴۱ -
دانشمند فاضل ۱۰۴	خاق ۲۰۵ - دل ۶۶، ۲۳۱ -
دانه میوه ۲۱۳	طعم ۵۴ - عنان ۱۷۹
دایره ۶۷ - خدمت ۱۹۳ - فتیان ۴۹	خوف ۵، ۱۶، ۲۵، ۲۸، ۶۴،
دبیری ۱۵۹	۷۱، ۹۵ - دوزخ ۲۲۰
دختر ۱۷۱	خوکرده ۱۵۲
دخول ۳۵، ۷۷	خون ۱۰۶، ۲۳۳ - بها ۱۰۷ - ناحق
در ۱۷۹	۱۰۶
	خوی ۵۰ - بد ۱۸۵ - خوش ۲۰۲ -
	نیک ۱۸۵ - نیکو ۲۰۴

دری ۳	دراز ۱۵۵
دریا-ی حقیقت ۹۳-ی طریقت ۹۳، ۹۴	درباخته ۲۲۰
دریده ۱۶۰	دربايست ۱۴۰
دریغ ۱۲۵، ۲۲۴	دربندزیان ۱۸۸
دزد ۹۶	درجات ۲۲، ۳۰، ۹۷
دزدی ۱۰۷، ۱۵۴	درجلوه آمدن ۲۲۲ - قدح انداختن -
دست ۵، ۱۲، ۷۲، ۷۳، ۷۶ - بجنارنك	قدح ریختن ۷۲ - کنار گرفتن ۸۴
کردن ۱۳۳ - برد ۶۵ - بریدن	درجه ۷۶، ۹۹ - خلت ۱۰ - فتوت
۱۰۷ - بوس ۱۹۳ - دراز کردن	۱۰۲ - قسو ۲۸ - قسوی ۱۴
۱۲۹، ۱۳۸ - رنج ۱۲۷ - و	درخت ۱۷۸ - طویی ۲۲۹ - فتوت ۲۰۰
جامه رنگین ۱۳۴ - گاه ۱۱۹ -	درد ۲۱۱
گیری ۱۱۹ - مال ۱۵۰، ۲۰۷	دردمند ۵۴
دستارچه ۱۶۵، ۲۰۶، ۲۱۴	درس ۱۱۱
دستور ۱۲، ۱۰۵، ۱۷۰ - خواستن ۷۲	درست ۱۳۹ - کرداری - گفتاری ۳۰
دسته ۲۰۶	درشت ۵۴
دشخوار ۱۶۶	درشتی ۸۰، ۱۵۶
دشمن ۲۸، ۵۲، ۸۱، ۲۱۱	درکات ۹۷
دشنام ۱۰۶	درگاه ۲۳۳
دشمنان ۹، ۵۲	درم ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۸۰، ۲۳۸
دشوار ۵۷	درمان پذیر ۱۵۱
دشواری ۳۸	درنده ۴۷
دعاء ۳۷، ۸۶، ۹۷، ۱۰۶، ۱۸۵ -	دروازه مرك ۹۵
خیر ۹۱	درود ۱، ۲۲۶
دعت ۱۹	دروغ ۳۱، ۴۳، ۴۸، ۱۰۸، ۱۸۵ -
دعوت ۶، ۷، ۳۴، ۹۰، ۱۹۴ -	زن ۳۰ - گو ۱۲۸، ۱۴۲
پیغامبر ۱۸۸ - خانه ۹۰ - خانه	درویش ۶۴، ۸۵، ۸۷، ۱۰۱ - نواز ۱۸۴
خلقت ۹۲ - خانه عبدیت ۹۲،	درویشان ۵۶، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۱۱۶، ۱۴۱
۹۳ - خانه نبوت - خانه ولایت	درویشانه ۳
۱۰۰ - عام ۶ - یاران دادن ۱۳۳	درویشی ۱۰۱، ۲۰۴
دعوی ۴۲، ۴۴ - خداوندی کردن ۲۲۱	دره ۱۲۹، ۱۳۳
دفتر اول ۱۱۷	درهم ۸۳

طبیعت ۵۹ - نفسانی ۴، ۵۰، ۷۰	دفع ۲۶، ۳۸، ۴۴، ۵۳ - رنج ۲۷ -
دوال - سیرم، ۱۹۱، ۱۹۲	مضرتی ۱۹۸ - مکاره ۴۰
دوپاره ۱۰۰ - سرا ۶۶ - سرای ۳۸ -	دقایق ۴۶
کون ۱	دقی ۱۵۱
دور ۱۱۲	دکان ۲۲۸
دور ۹۷، ۹۳	دکش ۷۵، ۷۶
دوزخ ۱۲۰، ۲۳۹	دل ۱۰، ۱۶، ۳۲، ۴۲، ۴۸،
دوست ۳۸، ۶۲، ۶۳، ۸۲، ۸۷	، ۵۰، ۵۳، ۶۰، ۶۸، ۸۱،
دوستان ۲۲، ۲۵، ۳۸، ۴۰، ۴۹،	۸۶ - اولیاء ۸۳ - بخدا سپردن
۵۲، ۸۵، ۸۸، ۱۴۵، ۲۰۰ -	۱۳۲ - تنگ ۲۳۱ - خوش ۱۱۹ -
حق ۱۹۲ - موافق ۳۸	نواز ۱۷۹
دوستی امین ۲۱۸	دلالت ۷۱، ۹۸
دوش ۵۶	دلان ۱۴۰
دوشینه ۱۳۷	دلستان ۱۷۹
دوگانه گزاردن ۱۳۹	دلیری ۹
دولت ۱۷، ۲۲۱	دلایل ۱۶، ۲۳، ۴۲، ۷۱، ۱۱۷ -
دون ۸۱	کلام حق ۱۰۲
دون وقتی ۴۲	دنات ۱۸، ۴۱، ۴۸، ۷۰، ۱۸۴
دونان ۴۸	دنایا ۴۶، ۵۱
دهان ۵۶، ۵۷، ۱۵۱	دندان ۱۰۶، ۲۱۴ - برهنه شدن ۱۶۵
دهانه فرنگی ۱۵۹	دنی ۴
دی ۵۴ - روز ۱۳۶	دنیا ۹، ۲۰، ۳۸، ۴۸، ۶۲،
دیات ۳۶	، ۶۶، ۶۷، ۸۵، ۸۶، ۸۸،
دیانت ۳۶، ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۸۵	۹۱، ۹۲، ۹۶، ۱۱۴
دیده بان ۱۷۹	دنیوی ۴، ۲۷، ۴۷، ۵۲، ۶۶،
دیده بصیرت ۱۹	۸۰، ۸۱، ۸۵
دیگه ۲۲۸، ۲۳۶	دنیی ۳۶
دین ۱۰، ۲۱، ۳۳، ۳۸، ۴۱،	دوا ۲۱۱
، ۴۴، ۴۸، ۶۴، ۶۶، ۷۰،	دوازده ۹۴
۸۸، ۱۵۳ - اسلام ۱۱۱ - حق	دواعی ۱۸، ۱۹، ۴۲ - خیرات ۱۶ -
۶ - محمدی ۱۱۲	

ذوالفقار ۱۸۹	دینار ۸۳، ۱۸۰
ر	دینی ۳۱، ۶۶
راحت ۶، ۳۶، ۵۵ -- جنت ۲۲۰ -	دیوانگی ۲۱۲
خلق ۱۷۷	دیوانه ۱۵۹
راجح ۲۳، ۳۰	دیوار ۲۲، ۲۸، ۷۲ - بلند ۱۰۹
راجح ۵۲	دیو - ماده - نر ۲۱۷
راحله ۱۰۹	ذ
راست قولان ۱۸۲	ذات ۴، ۸، ۹، ۳۷، ۴۲، ۴۳ -
راستی ۳۱ - حال ۱۸۳	البین ۳۶ -- فطرت ۴۰
راسخ ۴، ۸، ۳۶، ۴۳، ۴۴، ۴۶	ذبح ۶۲ - فرزندان ۹ - ولد ۶۴
راضی ۷۸، ۱۰۷، ۱۳۶	ذخیره ۵۶
رأفت ۳۶، ۴۳	ذرات انسانی ۱۸۷
رام ۱۵۲	ذروه ۱۵۴ -- علیا ۲۳
راندن ۵۴	ذکاء ۳۲
راه - حق ۸۰ - حقیقت ۱۶۰ - رو	ذکر ۲۱۷
۱۸۵ - شریعت ۱۶۰ - طریقت	ذکر ۹، ۱۵، ۱۷، ۲۶، ۳۷، ۴۰،
۱۶۰ - عزت ۱۸۸ - قنوت ۱۶۰	۵۱، ۶۶، ۷۶ - آب ۲۳۸ -
رأی ۶، ۳۵، ۳۸، ۷۵، ۷۶ -	آتش ۲۳۷ - جمیل ۲۶، ۳۷ -
صحیح ۲۵ - عقلی ۱۸ - منفرد ۲۵	چوب ۲۳۷ - رنگه بالا ۲۳۵ -
رب ۶۲	سنگ ۲۳۶ - صندوق ۲۳۵ -
ربانی ۴۰، ۵۴	فضایل ۷۶ - قالب ۲۳۴ - کار
ربوبیت ۳۹، ۴۰، ۹۰	۲۳۵، ۲۳۶
ربودن ۱	ذکورت ۶۹
رقت ۴۶، ۴۷	ذل سؤال ۸۸
رجاء ۸۲	ذلت ۴۴، ۱۸۵
رجحان ۲۳، ۳۷	ذلیل ۴۵، ۵۲، ۶۷، ۸۱
رجس ۸، ۴۳	ذم ۴۷، ۵۳
رجوع ۱۸، ۱۹، ۳۴، ۵۹	ذمایم ۱۶ - اخلاق ۴
رجولیت ۲۰	ذوات خواص ۳۴
رحم ۴۷، ۹۷، ۱۳۱	

۸۰ - حقوق ۳۹	رحمت ۳۶، ۴۳، ۱۰۶ - بی زوال
رعنائی ۱۶۰	۱۳۹ - تام ۵۵ - خدا ۵۶
وفاقت ۱۳، ۴۰، ۱۸۹	رخا ۵۳
رفع ۱۶ - درجات ۹۷	رخنه ۴۸، ۴۹
رفق ۵۲، ۵۳، ۸۵، ۱۶۵	رد ۳۶، ۷۸، ۱۰۱
رفقاء ۴۰، ۶۷، ۷۶	ردا ۱۷۹
رفیق ۱۲، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۱۶۴	رد و قبول ۱۳۴
رفیقان ۵۰، ۷۶، ۱۴۵	ردالت ۴۴
رقت ۲۷	ردایل ۴، ۸، ۱۶، ۴۳، ۴۴، ۵۰
رقم حدوث ۹۲	۵۹، ۶۰، ۶۷ - نفسانی ۴۶
رقوم آداب ۱	ردیلت ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۸۱
رکاکت رأی ۲۵	ردیله ۵۳، ۶۷
رکن ۹۴	رزق حلال ۲۱۰
رکوع ۶۴	رستگار ۲۳۳
رگو ۱۳۰، ۲۱۷	رستگاری آخرت ۱۱۵، ۱۲۷
رقم ۱۰، ۲۳	رسالت ۳۶، ۵۶، ۹۰
رموز ۱۵، ۷۳، ۱۲۵	رساله ۱، ۳، ۸۳ - پیران ۲۳۱ -
رمه ۴۷	فتوتیه ۸۱
رمی ۷۵، ۷۷، ۷۸	رسایل ۲۰، ۲۲
رنج ۲۷، ۱۱۶، ۱۵۱	رسم ۱۴۳ - افتادن ۱۱۰ - جمعیت ۶۲
رنجوران ۲۱۴	رسن ۱۸۱
رندان ۴۷	رسوخ ۸، ۹، ۱۱
رنگ ۱۵۶ - از روی رفتن ۱۳۶ - پالا	رسول ۱۰۰، ۱۰۹
۲۳۵ - پوشش ۲۳۴ - چیت ۲۳۴	رشح ۱۱
- سیاه ۲۳۴	رشد ۳۷
روان ۴۶ - مشایخ ۲۱۶	رشید ۱۵۸
روایات ۵۷	رضا ۸۱، ۹۷، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۵۱
روایت ۶، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۲	۱۸۵ - حق ۴۷
۵۲، ۵۴، ۸۱، ۱۰۰	رضوان ۲۰۱
روح ۲۴، ۶۱، ۶۴ - عمل ۳۴ -	رطل بغدادی ۱۳۱
مظهر ۱۱	رعایت ۴۰، ۵۲، ۸۵ - ادب ۸۶ - حشمت

ز	روحانی ۱۶ ، ۳۹
زاج آب کردن ۲۲۸	روز ۶۴ ، ۸۳ - آدینه ۱۲۷ - ایثار
زارزار گریستن ۱۳۷	۱۸۰ - خندق ۲۹ - غار ۱۸۰ -
زاویه ۱۱۰	گار ۵۶ ، ۱۱۷ - گار قحط ۵۶
زایل ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۵ ، ۳۶ ، ۵۳ ،	روزن اخوت ۳۸
۸۱ ، ۲۱۱ - العقل ۹۸	روزه ۱۱۶
زاینده ۱۲۱	روشکار ۲۲۷
زبان ۱ ، ۵۶ ، ۸۶ ، ۹۴ ، ۱۵۳ ،	روشن ۱۵ ، ۱۶ ، ۵۷ ، ۶۸ ، ۱۶۹ ،
۲۰۳ - تازی ۳ - چربوشیرین ۲۰۳	روشنی ۲۸
زبون کشی ۱۵۳	روضه نعیم ۱۷۶
زجر ۵۳	روغن شیره ۲۳۸
زحمات ۲۶ ، ۳۶	رومال ۲۰۷
زحمت ۲۲ ، ۵۵ - اتفاقی ۲۶	روناس ۲۳۰
زخم مار ۱۸۰	روی ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۳ - بازار داشتن
زر ۸۷ ، ۱۲۶ ، ۲۱۸ - و سیم ۱۲۶	۲۳۷ - برتافتن ۶۲ - دل ۱۹ -
زرد ۱۲۹ ، ۲۳۹	زرد ۲۳۱ - رنگه پالا ۲۳۵ -
زرع کننده ۹۲	سنگ ۲۳۶ - سیاه ۱۲۰ - قالب
زراعت ۹۱	۲۳۴ - کشان ۱۱۹ - مالی پاک ۲۰۵
زشت ۱۵۶	رؤیت ۱۸ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۶ - قلبی ۳۳
زعیم ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ - قوم ۷۸	رهائی پذیرفتن ۴
زفاف ۲۹	رهبانان ۱۱۱
زکاء ۵۰ - نفس ۳۹	ره بر ۱۲۸ ، ۱۳۸
زلات ۸۵	ریا ۲۰ ، ۳۰ ، ۴۶ ، ۴۷
زالال ۴۶	ریاحین ۱۷۳
زلت ۲۶	ریاست ۴۷ ، ۵۲
زله ۲۰۱	ریاضت ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۴۳ ، ۱۵۱ -
زمام اختیار ۴۹	نفس ۲۶
زمان ۱۰ ، ۱۷ - آدم ۲۳۰	رئیت ۴۸ ، ۵۲ ، ۸۰
زمرد ۱۵۹	رئسمان ۱۶۱
	رئش ۲۱۶

سابقان ۱	زمره ۱۰۰ - جوانمردان ۹۶ - قتیان
سابقه ۱۳ ، ۷۳	۷۷ ، ۳۴
ساز و سلاح ۱۶۲	زمین ۷ ، ۸۴ ، ۹۱ ، ۹۲
ساعد ۲۰۷	زن ۵۶ ، ۱۰۸ ، ۱۳۷ - نایکاره ۱۳۰
ساعی ۴۶	زنا ۱۲ ، ۷۲ ، ۹۴ ، ۱۰۸ ، ۱۱۴ -
ساقط ۴۳	کار ۹۴ ، ۱۰۷ ، ۱۲۸ ، ۱۴۳ ،
سال ۸۲ - خورده ۱۵۰	کردن ۱۳۱
سالک ۲۲۰ - حقیقت ۱۳۴ - راه حق ۲۲۰	زنار ۷۷
سایر ۱۱ ، ۱۷ ، ۷۵	زنان ۱۲۴ ، ۱۷۰ ، ۱۸۸ - نایکار ۱۳۴
سائلان ۸۸	زنبیل ۱۲۹
سایه ۶۸ - وحدت ۳۵	زندگانی ۸۷
سیاحت ۹۳	زنگار ۶ - خلقت ۳۹
سپاع ۱۶	زواید ۳ ، ۳۴
سپب ۷۳ - دخول ۷۷	زوال ۲۴ - دواعی طبیعی ۴۲
سبزی ۲۳۹	زور ۱۲۹
سبزی ۲۰۸	زهادت ۱۰
سبج ۲۵ ، ۵۹ ، ۶۷	زهد ۶۴ ، ۱۵۱ ، ۱۶۲ ، ۱۸۵
سبق ۸۸	زهر ۷۹ ، ۱۵۹ ، ۱۶۲
سبک - تر ۱۴۵ - گرداندن ۸۰	زی ۳ - جوانمردان ۴۶
سبکساری ۱۹	زیادات ۳۴
سبکت ۱۴۸	زیادت ۲۳ ، ۲۸ ، ۳۷ ، ۹۷ ، ۱۱۰ ،
سیو ۱۲۹	زیان ۳۷ ، ۱۷۹ - کار ۴۷
سبیل ۶ ، ۲۲ ، ۳۳ ، ۸۴	زیبا ۱۳۶
سپاس ۱ ، ۹۰	زیبائی ۱۵۶
سپاهی ۱۹۲	زیر - جامه ۱۳ ، ۹۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶ -
سپهر ۲۹	دستان ۲۰۲ - ظل صحت ۱۱۹
سپردن ۸۳	زیرک ۱۵۹
سپید ۶۱ ، ۱۵۶ ، ۱۹۱	زینت ۹ ، ۳۳ ، ۴۲ ، ۷۴ ، ۱۵۹ ، ۲۲۴
سپیدی ۶۱	
ستایش ۱	س
ستار العیوب ۱۰۸	سابق ۳۹ ، ۴۰

سرآب ۱۰۹	ستاری ۱۰۸ ، ۱۳۹
سراویل ۷۳	ستر ۹۲ - عورت ۱۴ ، ۷۴
سرخ ۱۲۹	ستودن ۱ ، ۵۱
سرد ۹	ستوده ۱۶
سرژنش ۱۰۷	ستوران ۲۰۶
سرکه ۲۰۸ ، ۲۱۴	سجاده طریقت ۹۲
سرگین بشر ۲۳۸	سجایا ۳۹
سرمدی ۶۶	سخاء ۱۷ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۶۸
سرمه ۱۳۴	۱۳۴ ، ۱۹۴
سرور ۱ - اصحاب اخوت ۳۹ - قبایل	سخافت عقل ۲۵
عرب ۱۹۰	سختاوت ۴۶ ، ۴۷ ، ۶۲ ، ۹۲ ، ۹۷
سرور نفس ۲۳	۱۰۱ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۵۱
سروری ۵۲	۱۷۷ ، ۱۸۵ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲
سری ۱۳	سخت ۵۳ ، ۸۷ ، ۱۵۶
سریان ۱۴	سختن ۳ ، ۳۱ ، ۳۶ ، ۵۳ ، ۸۴ -
سزا ۱۴۰ - وار ۲۲ ، ۴۱ ، ۸۷	بیهوده ۹۴ - چینی ۱۸۵ - درشت ۱۲۸
سزای ادب ۱۲۲	سخی ۹۶
سست ۱۵۵ - قدم ۷۴	سددمق ۱۰
سستی ۱۵۶	سداد قول ۳۳
سطبر ۱۵۵	سر ۱۵ ، ۲۹ ، ۵۰ ، ۸۴ - افراز
سعادت ۲۴ ، ۳۲ ، ۳۶ ، ۵۴	۸۰ - انگشت ۱۵۵ - برهنه ۱۳۹ ،
سعادت ۲۷ ، ۲۸ ، ۵۵ ، ۵۷ ، ۱۰۲ -	۱۹۳ - بگریبان ۱۱۶ - پاپه ۱۴۶ -
ابدی ۶۶	پاچه ۱۹۵ - تراش ۱۶۲ - تنگ
سعت ۱۱ - صدر ۵۲ ، ۸۰	۱۶۱ - جوانمردان ۲۲۱ - حال
سعی ۳۶ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۶۷ ، ۷۷ -	۳۷ - در پیش افکندن ۱۳۱ -
بلیغ ۴۰	صدق و اخلاص ۱۴۳ - فراخ
سفال خام ۱۹۱	۱۶۱ - مایه ۲۰ ، ۶۸ ، ۹۷ ،
سفاهت ۱۸۵	۱۵۴ - مست ۸۳ ، ۸۴ - معده
سفر ۶ ، ۴۰ ، ۶۲ ، ۱۶۲	۱۶۴ - هفته ۱۲۷ - نوشت ۱۰۷
سفره ۵۷ ، ۱۲۵ ، ۱۴۶ ، ۲۰۷ ، ۲۱۲	سر ۲۸ ، ۵۰ ، ۷۳
۲۱۷ ، ۲۱۴	سرا ۶۶

سما و طاعة ۱۱۶، ۱۴۲	سفلگان ۴۸
سن ۴۹	سفلی ۷۰، ۸۰
سنت ۹، ۱۵، ۵۵، ۶۲، ۷۴،	سُفهاء ۸۰
۱۹۳، ۲۱۱، ۲۳۵ - جوانمردان	سفیهان ۵۲
۱۶۳ - دین اسلام ۱۶۳ - ضیافت	سقا ۲۰۸
۵۵، ۶۲ - قالب ۲۳۴ - محمد	سقایه ۲۱۷
۱۸۱ - مصطفی ۱۷۷	سقف عالی ۱۰۹
سنگ ۱۳ - استنجا ۲۱۷ - سار ۱۱۴،	سك سَك ۱۵۳
۱۳۱ - كهنة اصفهان ۲۳۸ -	سکرات جان کندن ۹۵
وزن ۱۳۵	سکوره ۲۰۸
سنن استقامت ۳۵	سکون ۱۵۱ - نفس ۱۹
سو ۴، ۱۸	سکه تکبیر ۲۳۲
سواد ۱	سکینه ۸۲
سوار ۳، ۱۰۷	سلاح ۲۹ - روزگار ۱۲۳
سؤال ۱۰، ۱۷، ۶۲، ۶۷، ۸۸،	سلاطین ۱۵۹
۹۶، ۱۰۸	سلام ۲۴، ۸۲، ۱۰۸
سود ۳۷، ۱۱۹، ۱۷۹	سلامت ۴، ۵، ۱۴، ۱۶، ۴۸،
سورت ۴ - غضب ۲۵	۶۰، ۹۴، ۱۵۱، ۱۷۳ -
سوگند ۱۰۵	فطرت ۵
سوی دوزخ ۱۱۹	سلطان ۵، ۱۵۴
سه - پهلو ۲۱۷ - گانه ۱۴ - نیم پیر ۲۳۲	سلطنت ۲۵، ۴۲
سهل ۲۷، ۶۲	سلف ۲۳
سهم ۱۲۳	سلك ۸۲
سهو ۴۶، ۱۴۷	سلوك ۱۶، ۴۳، ۴۸، ۱۶۶ - جوانمردان
سهولت ۲۳، ۳۸	۱۴۴ - درحقیقت ۱۳۴ - راه حق
سیاح ۱۵۷	۸۰ - طریق ۱۶
سیاحان ۱۱۱	سم قاتل ۴۷
سیاحت ۹۳	سماحت ۲۲، ۳۴، ۴۹
سیاسات ۳۴	سماع ۳۲، ۹۴، ۹۵
سیاست ۳۵، ۱۲۳	سمع دل ۳۲

شامل ۳۵، ۱۰۶	سیاه ۶۱، ۱۵۶، ۲۳۹
شان ۱۰ - انبیاء ۱۰۰	سیدکائنات ۹۹
شانه ۱۶۲	سیدی ۱۳۹
شاید ۱۰۵	سیر ۱، ۲۷، ۳۵، ۵۰، ۵۷، ۸۳
شایسته ۱۳۸	۱۵۵ -- مبتدی ۵۱ -- منتهی ۵۱
شائن ۳۳	مرضیه ۳۳
شب ۱۰، ۲۹، ۵۴، ۱۰۹ - برات	سیرگشتن ۵۶
۱۱۲ - زفاف ۲۹ - قدر ۱۱۲ -	سیراب ۱۱۳
معراج ۱۹۰ - هنگام ۱۱۰	سیرت ۱۱، ۱۴، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰
شبان ۴۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۲۷	سیرتی شریف ۷۳
شبانروزی ۸۳	سیری جمیل ۴۲
شبه ۱۷۹	سیزده ۸۳
شبهت ۵۲	سیمفی ۱۰۱، ۱۸۷، ۱۸۹
شتاب زدگی ۲۵	سیمفیان ۱۹۱، ۱۹۲
شتافتن ۶۵	سیلاب اجل ۲۲۲
شجاعان عرب ۲۹	سیم ۲۱۸
شجاعت ۴، ۵، ۶، ۱۰، ۱۵، ۱۷،	سیمما ۸۸
۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۴۴،	ش
۴۶، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۷۳، ۱۸۵	شاخ ۹۸، ۱۰۵، ۲۰۰
شجره ۱۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۰ -	شاد ۸۶، ۱۰۹
امان ۲۲۴ - نشستن ۱۹۹	شادمان ۵۲، ۶۶
شخص ۱۲، ۱۳، ۲۳، ۴۵، ۷۲	شادمانه ۱۳۶
شد ۷۵، ۷۷، ۱۹۲ - مصطفی و مرتضی	شادمانی ۸۸
۱۹۳ - هاء ۱۹۳	شادی ۸۰
شداید ۲۵ - سفر ۶	شارب ۷۵
شدت ۲۲، ۲۸، ۴۴، ۸۰، ۸۲، ۸۷	شاق ۶
شدید ۳۸	شاگرد ۱۲۷
شراب ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۲،	شاگردان ۲۲۷
۱۲۶ - خوارگان ۱۹۰	شال ۲۳۵

۳۸ ، ۴۲ ، ۴۶ ، ۷۳ ، ۸۰ -	شرایط ۶۹ ، ۷۶ - اخوت ۳۹ - صاحب
تر ۱۸۹	۱۸۴ - فتوت ۱۹۷ - مؤاخات ۴۰
شریفه ۳۳ ، ۳۹	شرایع ۳۴ - اسلامی ۴۰
شروط ۱۸۷	شرب ۱۳ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ - قدح
شستن کار ۲۳۲	۲۳ ، نفس ۴۶
شش ۹۴	شربت ۱۳ - شیر ۱۹۲ - نمک آب ۱۸۹
شطار ۴۸	شربی ۱۸۷ ، ۱۸۹
شعار ۳۲ ، ۱۵۴	شربیان ۱۹۱ ، ۱۹۲
شعبها ۱۶۰	شر ۴۳ ، ۴۶
شعف ۱۶ - نفس ۲۶	شربت ۴
شعور ۱۶ ، ۴۴ - نفس ۵۴ ، ۸۲	شرح ۸۸
شغب ۲۵	شرط ۸۷ - استادن ۱۹۳ - فتوت ۹۷
شغل ۱۰۴	شرع ۱۷۸ - بنی اسرائیل ۱۱۱
شفاعت ۱۰۷	شرعاً ۱۸ ، ۳۱
شفقت ۳۶ ، ۸۶ ، ۱۱۶ ، ۱۵۱ ، ۱۸۵ ،	شرعی ۱۸ ، ۳۱
۲۳۶ - غریزی ۵۵	شرف ۲۵ ، ۳۳ ، ۳۸ ، ۵۳ ، ۵۴ ،
شقاوت ۳۲ ، ۱۰۲ - دنیوی ۲۷	۶۶ ، ۶۹ ، ۸۲ - صحبت ۱۹۷ -
شقی ۶۷	قدر ۳۸ - گوهر ۸۱
شك ۵ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۴۴	شرکت ۲۲ ، ۳۶ ، ۴۵ ، ۵۴
شکایت ۸۲ ، ۲۳۹	شرم ۳۱ ، ۴۷ ، ۱۳۸ - سار ۱۱۹ -
شکر ۲۱۳	ساری ۱۳۰ ، ۱۳۸
شکر ۴۸ ، ۹۰ ، ۱۶۸ ، ۱۸۵ - نعمت ۴۳	شورر ۸ ، ۳۲ ، ۴۳ ، ۷۰
شکرانها ۱۹۵	شروع ۳۰
شکستن اصنام ۳۱	شره ۱۸ ، ۴۴ ، ۴۸ ، ۶۷ ، ۲۱۰
شکوه ۲۵ ، ۴۷ ، ۱۱۰	شریعت ۱۴ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۱۰۱ ،
شکوهی ۱۱۱ ، ۱۶۱	۱۰۵ ، ۱۰۹ ، ۱۱۹ ،
شلوار ۱۵ ، ۹۴ ، ۱۹۶ - پوشانیدن ۱۴	۱۴۳ ، ۱۶۰ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ،
شمال ۱۰۹	۱۷۶ ، ۱۹۱ ، ۲۲۴ ، ۲۳۵ -
شمایل ۱ ، ۳۳ ، ۴۶ - پسندیده ۱۶ -	محمدی ۱۸۱
کریمه ۳۹	شریف ۱۳ ، ۲۰ ، ۲۶ ، ۳۲ ، ۳۵ ،
شمسه ۲۰	

۲۰۵، ۱۲۵	شمشاد ۲۲۸
شیاطین ۹۴	شمشیر ۱۸۹، ۷۹، ۵۱
شیطان ۷، ۴۹، ۵۰، ۶۰، ۹۴،	شمار ۱۸
۱۷۱، ۱۱۷	شنوائی ۱۵۷
شیطنت ۳۶	شنیع ۳۳
شیلہ رنگہ کردن ۲۳۸	شوائب ۸، ۳۲
شیم ۱، ۳۳	شوربا ۲۱۴
شین -- دین و ملت ۴۸ -- فتوت ۳۰	شوکت ۴۷
شیوہ ۳، ۲۳۶	شوم ۲۱۲
شیئی ۲۱	شومی دنیا ۹۷ -- معصیت ۱۳۴
ص	شونده ۱۱۰
صاحب -- اسناد -- اعتقاد -- اقبال ۱۹۸-	شوہر ۵۶، ۱۳۶، ۱۳۷
تمیز ۱۹۷ -- ثروت ۵۲، ۸۷-	شوی ۲۳۰
حق ۳۱، ۹۶ -- دل ۶۰ -- دلان	شہادت ۳۱
۱۴۳ -- رأی ۱۵۸ -- ضرورت ۱۹۸-	شہامت ۲۶
طعام ۸۵ -- علم ۱۵۸ -- عیال ۸۷-	شہدا ۱۱۰
فتوت ۳۱، ۳۴، ۴۴، ۵۵،	شہرت ۳۰
۷۱، ۷۶، ۹۶، ۹۷، ۹۸،	شہرستان طریقت ۱۰۱
۱۰۴، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۷،	شہقہ ۸۴
۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲،	شہوات ۹، ۱۹
۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲،	شہوت ۴، ۱۸، ۲۰، ۶۷، ۷۴،
۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۸۴-	۱۴۴، ۱۷۰ -- فرج ۵۲
۱۴۰، ۱۵۱ -- قاب قوسین ۱۹۴-	شہود ۷۰ -- معبود ۳۳
قدم ۱۵، ۴۶، ۷۴ -- کرم ۹۸-	شہوی ۴
مال ۸۱، ۸۷ -- مروت ۵، ۷۱-	شیخ ۶۱، ۷۵، ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۳۶،
مشاہدہ ۶۱ -- منصب ۲۰۵ -- نبوت	۱۳۸، ۱۷۳، ۱۸۷ -- بزرگوار
۳۴ -- نظر ۱۵، ۷۴ -- وفا ۴۱-	۱۱۰ -- تبرک -- تخلق -- تمسک ۱۹۷
ولایت ۳۳، ۵۵ -- ہمت ۲۴-	شیر ۱۸۳، ۱۹۰ -- خدا ۱۹۴-
ہنر ۱۶۲	گاو ۱۹۳
	شیرہ ۲۳۸
	شیرین ۱۱۷، ۱۷۹، ۲۰۳ -- زبان

صدق ۱۷، ۳۰، ۳۲، ۴۶، ۴۸،	صاحبی ۱۰۱، ۱۸۷، ۱۸۸،
۶۸، ۱۵۱، ۱۸۵، ۲۳۶ -	صادر ۱۸، ۳۱، ۴۲، ۵۴،
صادقان ۱۴۴ - عهد ۵۱	صادق ۱۸، ۲۳، ۳۲، ۹۶، ۱۴۳،
صدقنا ۱۱۴	صادقه ۱۶
صدیق ۴۰	صاعقه ۱۵۹
صدیقان ۶۳، ۱۱۰،	صاف کردن ۲۳۵
صدور ۱۶، ۷۱ - فعل ۴۲	صافی ۴، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۱۴۳، ۲۰۱،
صراط مستقیم ۷	صالح ۱۶۲، ۱۸۴،
صرف ۱۸ - یاران ۲۱۳	صالحات ۲۶
صریح ۲۵، ۳۴،	صالحان ۱۸۷
صعب ۴۳	صالحه ۱۶ - ازعورات ۱۳۵
صعوبت ۳۸	صالحی ۱۳۵
صغار ۲۶	صائبه ۱۶
صغایر ۷۸	صباح ۵۳، ۲۲۳،
صغیر ۷۸	صبر ۶، ۱۹، ۲۵، ۸۸، ۱۵۱،
صفا ۳، ۴، ۵، ۹، ۱۳، ۱۹،	۱۸۵، ۲۲۱، ۲۳۶ - وسکون ۱۲۳
۲۶، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۳۸،	صبوح ۲۳۵
۴۲، ۴۶، ۵۴، ۶۶، ۷۳،	صبی ۶۰، ۶۹،
۸۲، ۱۵۱، ۱۸۵، ۲۳۶ -	صحابه ۱۲، ۷۲، ۱۹۰،
استعداد ۱۶، ۳۹ - ثانی ۳۹،	صحابیان ۱۲۷
۴۳ - جوهر ۲۶ - فطرت ۵،	صحبت ۲۱، ۴۷، ۵۰، ۸۸، ۱۲۵ -
۳۹، ۶۶، ۷۳	بعثت ۱۸۵
صفات ۱، ۴، ۱۴، ۱۶، ۳۳،	صحت ۵، ۱۳، ۱۴، ۳۴، ۴۸،
۳۶، ۴۲، ۴۳، ۵۹، ۶۰،	۸۳ - بنیت ۷۰ - پنا - چشم -
۶۱، ۶۶، ۷۰ - الهی ۶۰ -	خاطر - دست - دل - زبان ۱۵۲ -
انسانی ۹۲ - بشریت ۷۰ -	ظاهری ۱۲۵ - گوش - نفس ۱۵۲
بهیمی ۵۹ - حق تعالی ۸۱ - حمیده	صحرا ۹۰ - ی وجود ۱۶۸
۶۶ - ربوبیت ۱۸۳ - شیطانی	صحیح ۲۵، ۳۴، ۷۲،
۶۰ - شیطننت ۳۶ - فطرت ۷۰ -	صحیحه ۱۶
قلبی ۶۱ - نفس ۴۶، ۸۱ -	صداقت ۳۵، ۳۷، ۴۰،
نفسانی ۱۴، ۱۶	صدر ۳۲، ۵۲، ۸۰،

اجتماعی ۳۵ - باطن ۱۶۰ -	صفاوه ۱
پیر ۲۳۴ - حال ۸۷ - ظاهر	صفت ۱۳، ۱۶، ۲۱، ۲۲، ۲۶،
۱۶۰ - غیب ۳۲	، ۴۴، ۵۲، ۵۳، ۶۹، ۷۳،
صورتی ۱ - زیبا ۱۳۶	، ۷۵، ۸۶ - اعتدال ۷۳ - اهل
صوری ۶۰	فتوت ۱۵۹ - جوانمردان ۱۱۶،
صوف ۱۹۱، ۱۹۲	۲۱۳ - ربوبیت ۱۷۲ - فتوت
صوفی ۹۲، ۱۴۳	۱۹۳ - ولایت ۱۸۲
صومعه ۱۵۷	صفح ۲۶، ۳۷
صون اسرار ۳۶	صفی الله ۱۱
صیانت عرض ۵۲، ۸۰	صلاء ۱۴۵، ۲۰۸ - عام ۱۲۶
صیت ۳۰	صلاح ۱۳، ۱۴، ۳۳، ۳۶، ۷۳،
صیقل ۳۹	، ۱۰۵، ۱۴۱، ۱۶۲ - طرفین
ض	۳۶ - عمل ۳۳ - مال ۲۰۴
ضار ۳۶	صلاحیت ۱۵، ۴۸، ۷۴، ۷۷،
ضایع ۳، ۴۹، ۸۵، ۱۷۳	۱۵۱ - ورزیدن ۱۴۴ - ولایت ۷۴
ضد آن ۱۵۸	صلب بصلب ۹۹
ضرر و عنا ۲۷	صلت ۴۷ - اقارب ۴۹ - رحم ۳۶
ضرب ۷۹، ۹۵	صلح ۲۴، ۳۶، ۱۰۷، ۱۷۵ - وقت ۲۰۲
ضرورت ۳، ۱۹، ۷۰، ۴۳، ۸۷	صلحاء ۱۴۳
ضعت ۴۴	صلصال ۱۹۱
ضعف ۸۲	صلوات ۲۰۱
ضعفاء مؤمنان ۸۰	صلوة ۲۳۲
ضعیف ۲۱، ۴۴، ۴۷ - ترکیب ۱۲۹	صنایع حق ۱۷۷
ضعیفان ۹۳، ۲۰۲	صندوق ۲۳۴، ۲۳۵
ضلال ۵۵	صنعت ۹۱، ۹۲ - کاری ۱۳۵
ضم ۸۳	صنم ۷
ضمنان ۱۷۹	صنوف مجدد ۲۶
ضنت ۴۸	صواب ۳۰، ۳۱، ۱۰۵
ضیاء ۱۷۸	صورت ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۳۲،
ضیافت ۹، ۵۵، ۶۲	، ۳۵، ۳۸، ۵۵، ۶۲، ۶۴،
	۷۰، ۷۳، ۷۴، ۹۱، ۹۸ -

تحصیل ۲۷ - تعفف ۴۷ -
 جوانمردی ۳۱ - صاحب فتوتان
 ۱۴۲ - فتوت جوانمردان ۱۳۴ -
 فضایل ۴۶ - فضیلت ۴۳ - مسکنت ۸۰
 طریقت ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۸،
 ۲۰، ۳۸، ۴۲، ۴۶، ۴۸،
 ۵۰، ۷۳، ۹۲، ۹۳، ۹۴،
 ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶،
 ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۴،
 ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۶،
 ۱۷۸، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۳۵ -
 انبیاء و اولیاء ۱۹۴ - اولیاء
 ۲۳۴، ۲۳۵ - مصطفی ۱۸۲
 طریقه ۶۶ - آداب اولیاء ۱۸۲ - تربیت
 ۱۹۱ - فتوت ۱۹۸ - یسری ۶۶
 طشت ۲۱۴
 طعام ۹، ۱۴، ۵۳، ۵۶، ۸۵،
 ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۵۰،
 ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۴
 طعامهء الوان ۲۱۳
 طعم ۱۴
 طعمه ۲۰
 طغار ۲۳۸
 طغیان ۶، ۱۴، ۴۲
 طفلان ۵۶
 طفیل ۱۲۶، ۲۳۵
 طلاب ۳
 طلاق ۱۳۶، ۱۳۷
 طلاق ۳۷
 طلب ۵، ۱۲، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۳،
 ۲۵، ۲۶، ۳۰، ۳۲، ۳۸

ط

طاری ۸
 طاس ۱۶۵
 طاعت ۱۱، ۱۹، ۱۵۱، ۱۶۲ -
 حق ۱۷۷
 طاق ۴۰، ۲۰۵
 طاقت - طاق گشتن ۱۰۹ - فراق ۱۳۷
 طالب ۱۴، ۱۸، ۴۴، ۴۶، ۵۷،
 ۶۸ - علم ۱۲۶ - فتوت ۱۴
 طالبان ۲۳۹
 طاوس ۲۲۲
 طایفه ۷۵، ۱۲۸، ۱۴۸، ۲۳۹
 طباخ ۱۶۴
 طبایع ۵۴، ۸۲
 طبع ۴۲
 طبعی مطواع ۴۶
 طبق ۱۳۸
 طبق ۳۱ - میوه ۲۱۳
 طبیعت ۹، ۳۹، ۵۹، ۶۰، ۷۰
 طبیعی ۴، ۸، ۴۲
 طیش ۲۵
 طرایق خوب ۱۱۰
 طرب ۸۶
 طرف ۱۴، ۹۳
 طرفین ۱۸
 طرق ۳۲ - مردم ۳۸ - مؤسسات ۳۹
 طریق ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۶،
 ۲۲، ۲۷، ۳۳، ۳۶، ۴۲،
 ۴۴، ۴۸، ۵۱ - اخوانیت ۳۸ -

ظلمات ۶۱ ، ۷۰ ، شک ۲۸ - صفات
 ۶۱ - غواشی طبیعت ۷۰
 ظلمانی ۱۶ ، ۲۶ ، ۹۰
 ظلمانیّت حقیقی ۲۹
 ظلمت ۷ ، ۲۰ ، ۲۶ ، ۲۹ ، ۴۳ ،
 ۴۴ ، ۵۳ - جبلیّت ۳۹ - نشأت
 ۴ - نفسانی ۵۹
 ظلومی ۱۴
 ظهور ۴ ، ۶ ، ۱۴ ، ۱۶ ، ۱۸ ، ۳۰ ،
 ۳۵ ، ۴۶ ، ۵۳ ، ۵۹ - سلطان
 محبت ۶ - عقل ۶۹ - نفس ۴۴ -
 نور فطرت ۷۰

ع

عابد ۶۹
 عاجز ۱۰۴
 عاجل ۵۲
 عادات ۲۷ ، ۴۷ ، ۲۰۱ - پسندیده
 ۳۳ - ستوده ۱۶ - شنیع ۳۳
 عادت ۳۹ ، ۴۹ ، ۵۰ ، ۸۳
 عادل ۱۱۷
 عار ۱۸ ، ۲۱ ، ۵۴ ، ۸۲
 عارض ۳۵
 عارضی ۸
 عارف ۴۶
 عاشق ۱۳۶ - زار ۱۲۹
 عاشقان ۹۳ ، ۹۶
 عاصی ۸۶ ، ۲۱۱
 عاقبت ۸۷
 عاقل ۱۱۷ ، ۱۸۴

۴۶ ، ۴۹ ، ۵۷ ، ۷۰ - ثناء
 ۴۷ - جاه ۲۵ - خسائس ۲۶ -
 معالی ۲۶
 طمأنینت نفس ۲۸
 طمأنینی ۴۶
 طمع ۱۸ ، ۴۸ ، ۸۱ - بریدن ۱۳۲ -
 دنیا ۱۱۷
 طوایف ۱ - فتیان ۷۵
 طهارت ۱۵۱ ، ۱۶۹ ، ۲۲۷ ، ۲۳۶ -
 به آب ۲۱۷ - باطن ۱۶۹ -
 ظاهر ۱۶۹

ط

طیب - نفس ۲۳ - وقت ۹
 طبیعت نفس ۲۰۳
 طیره ۱۹۱
 طیش ۱۹
 طیلسان ۱۷۹
 طینت ۱۶ - نفس ۱۸۳

ظ

ظالم ۱۳۸ ، ۱۵۹ ، ۱۹۸
 ظاهر ۱ ، ۴ ، ۸ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۳ ،
 ۱۶ ، ۱۸ ، ۴۰ ، ۴۲ ، ۴۶ ،
 ۵۵ ، ۶۰ ، ۷۰ ، ۸۶ - خلقت ۱
 ظاهراً ۳۵
 ظرافت ۴۹
 ظرف ۲۳۸
 ظریف ۱۷۶
 ظفر ۴۷
 ظل وحدت ۳۵
 ظلم ۴۴ ، ۴۷ ، ۶۷ ، ۱۳۰ ، ۱۸۴ ، ۱۸۸

عجلت ۲۵	عالم ۱۳، ۱۱۷، ۱۳۵
عجم ۳، ۷۶	عالم ۱، ۸، ۲۶، ۳۲، ۳۸، ۴۹،
عجمی ۱۱۱، ۱۵۹	۶۲، ۶۴، ۹۰، ۹۷ - ارواح
عدالت ۴، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۳۵،	۹۱، ۹۲ - انوار ۷۴ - جان ۱ -
۳۸، ۴۴، ۶۷، ۶۸، ۷۳	حقیقت ۹۱ - حیوانی ۹۲ -
عداوت ۳۶، ۱۵۴	ربوبیت والوهیت ۱۸۳ - صورت
عدت ۲۸	۶۲، ۶۴، ۹۱ - ظلمانی ۹۰ -
عدد اجداد ۷۶	غیب ۱۰۰، ۱۱۶ - قدس ۳۲ -
عدل ۳۵، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶	کثرت ۱۴
عدم ۲۲، ۲۵، ۴۳، ۹۰ - التفات	عالمیان ۳۱
۴۲ - تناسب ۲۰ - میلات ۲۷ -	عالی ۴، ۲۳، ۲۶، ۱۱۰،
ملالت ۸۸	عام ۶، ۱۰، ۲۵، ۵۵
عدمی ۴۳	عامل ۴۹
عدوان ۱۴	عامات ۴۶
عدول ۱۰۱	عایق ۵۰
عده شرعی ۱۳۷	عباد ۳۴
عدیلان ۷۶	عبادات ۲۰۱
عذب فرات ۱۹۴	عبادت ۷، ۶۹، ۹۱، ۱۵۱،
عذر ۱۳۳، ۲۰۱ - خواه ۱۲۳، ۱۳۸ -	عبارات ۳
دینی ۱۸۸ - قنوتی ۱۸۸	عبارت ۶، ۱۰۶
عرب ۲، ۳، ۲۹، ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۱۱۱	عبد ۲۲۱
عرصه عرصات قیامت ۱۱۵	عبدیت ۹۲
عرض ۴۷، ۴۸، ۸۰، ۹۰	عبرت ۱۲۲
عرض ۳۱	عبودیت ۴۰، ۹۰، ۹۲، ۲۲۱
عرفاً ۳۱	عبور ۷۸
عرفی ۳۶	عتبه ۹۹
عرفی ثابت ۳۶	عتید ۷۵
عروس ۱۳۸	عجایب ۵۷
عروض ۱۱، ۸۶	عجب ۲۵، ۴۲، ۴۳، ۸۶، ۹۹،
عروة وثقی ۴۰	۱۸۵، ۲۲۱
	عجز ۴۴، ۸۲ - نفس ۴۷

عقلًا ۱۸	عریان ۱۱۵
عقل ۳۲، ۶۹، ۷۰، ۷۹، ۹۸،	عزت ۱۰، ۱۸، ۵۲، ۵۳، ۶۲،
۱۱۰ - صریح ۲۵	۱۸۵، ۸۸، ۸۲، ۸۱
عقلی ۱۸، ۴۰، ۷۳ - شامل ۱۱۲	عزالت ۶۲
عقوبت ۴۷	عزمت الرجال ۱۹
عقود ایمانی ۴۰	عزیز ۱۰، ۲۳، ۵۳، ۶۷، ۲۲۷،
عقیدت ۲۸	عزیزان ۹، ۱۹۷،
علامات ۶۷	عزیمت ۱۸
علامت ۱۶، ۱۷، ۴۸ - وثوق ۸۲	عشایر ۷۵
علائق ۴، ۴۲، ۵۲، ۸۰ - جسمانی	عشر عشیر ۴۷
۷۰ - دنیوی ۵۲، ۸۰	عشق - حق ۱۵۲ - قالب ۲۳۵ -
علم ۱۰۹، ۱۱۰	واردات ۱۹۸
علم ۱۳، ۱۵، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۳،	عشیرت ۲۷، ۴۴، ۸۲
۲۴، ۷۷، ۸۲، ۸۸، ۱۰۴،	عصر ۱
۱۰۸، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۸۵ -	عصیان ۱۷۱
الیقین ۶، ۳۳، ۱۶۹ - تن ۲۱۰ -	عطاء ۱۷، ۳۷، ۹۶، ۹۷،
توحید ۳۳ - حقایق ربّانی ۴۰ -	عظام ۲۳
دین ۲۱۰ - سیاحت ۹۳ - فنوت	عظم همت ۲۷، ۵۲
۵۹ - فطری ۷۳ - کامل ۱۱۲ - و	عظمت ۴۳، ۸۵
عمل ۱۰۱	عظیم ۲۴، ۳۸، ۴۴، ۵۳
علماء ۱۳، ۹۸، ۱۳۵، ۱۵۱، ۱۵۲ -	عفاف ۵، ۱۴، ۷۴
اسلام ۱۳۵ - دین ۹۱ - ربّانی ۱۵۲	عفت ۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰،
علمی کامل ۱۱۰	۲۱، ۲۲، ۲۵، ۳۴، ۴۴،
علو ۱۰، ۶۶ - قدر ۱۹ - همت ۲۶	۶۸، ۶۷
علوم ۸، ۱۱۸ - متصوفه ۵۹	عفو ۱۶، ۲۶، ۳۷، ۹۶، ۹۷،
علوی ۷۰	۲۲۱، ۱۰۷، ۱۰۶
علیا ۲۳	عقب ۱۰۷
عمارت ۴۹ - عالم معنی ۹۱	عقبی ۳۶، ۶۷، ۹۲، ۱۱۴،
عماری عزّت ۱۰۰	عقد ۱۳۷ - لاحق ۳۹، ۴۰،
عمده ۵۰	عقلاء ۲۵

عهد قدیم ۳۹	عمر ۲۸ ، ۶۲ ، ۱۴۱
عهد اخوان ۳۹	عمل ۱۵ ، ۳۱ ، ۳۳ ، ۷۴ ، ۹۷ ، ۱۰۴ -
عیاران ۴۷	پسندیده ۱۲۷ - صالح ۱۳۱ ، ۹۳ -
عیال ۸۷ ، ۱۷۱ ، ۱۸۰	الله - من الله ۳۴
عیان ۲۹ ، ۳۳ ، ۴۳	عم زاده ۱۹۴
عیب ۱۶ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۴۸ ، ۷۰ ،	عموم ۶۶ - خلاق ۲۰۰ ، ۲۰۲
۷۵ ، ۷۸ ، ۸۴ ، ۱۱۶ - پوش	عنا ۲۷
۱۷۹ - و هنر ۱۴۰	عناصر ۵۴
عیش و طرب ۱۵۴	عن الله ۳۴
عین ۲۷ - احادیث ۶ - الیقین ۶ ، ۳۳ ،	عنان - کشیدن ۱۲۱ - مرادات ۱۲۴ -
۱۶۹ - بصیرت ۳۳ - حقیقت ۸ -	نفس ۱۴۴
رذیلت ۴۲ - فتوت ۱۶۰ - کلام	عنایت ۳۰ ، ۳۴ ، ۴۳ ، ۱۴۲ ، ۱۵۱ -
حق ۱۰۶ - مروت ۷۱	ازلی ۱۳ - ۷۳
عیوب ۸۴	عنف ۱۲۵
	عنفوان ۴۹
	عنوان ۲۰ ، ۷۳ - استعداد کمال ۷۱ -
	نامه ۱۶
غ	عنین ۱۶۱
غادر ۴۱	عوارض ۴ ، ۸ ، ۲۶ ، ۴۶
غار ۶	عوام ۱۱۱
غارت شیطان ۹۴ ، ۹۵	عوایق ۴۲
غافل ۸۳ ، ۹۵ ، ۱۴۳	عود ۱۹
غالب ۱۱ ، ۱۸ ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۶۰ ، ۸۱	عورت ۱۴ ، ۷۴ - کافر ۱۳۱ - مکاره ۱۳۰
ظن ۱۹۱	عوض ۲۲ ، ۳۰ ، ۵۴ ، ۱۰۵ - کلا ۱۰۷
غایات ۴۶	عهد ۴۰ ، ۷۷ ، ۷۹ ، ۹۳ ، ۹۹ ،
غایب ۹۵ ، ۱۹۸	۱۰۱ ، ۱۰۶ ، ۱۰۸ ، ۱۳۴ -
غایبان ۲۱۵	الست ۳۲ - الوهیت ۳۹ - اول
غایت ۴ ، ۱۵ ، ۱۷ ، ۲۰ ، ۲۱ ،	۱۱۱ - سابق ۳۹ ، ۴۰ - شکستن
۲۸ ، ۳۳ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۳۸ ،	۱۳۳ - فتوت ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۸ -
۳۹ ، ۶۶ ، ۶۸ ، ۸۳ ، ۸۵ -	قدیم ۳۹ - نبوت ۱۰۰ - و پیمان ۹۸
تواضع ۷۳ - حیا ۴۳ - کمال ۳۵ -	
مردمی ۱۴۲	

غمّازی ۹۵، ۷۹	غدر ۱۳۱، ۴۸، ۴۰
غنی ۸۱، ۵۳	غذا ۱۴
غنیمتی ضایع ۳	غرامت ۱۳۷، ۱۲۸
غواشی ۷۰، ۴۰، ۳۲، ۸، ۴	غرامات ۳۶
غیب ۳۲، ۳۱	غرایب ۵۷، ۱
غیبت ۱۶۹، ۹۵، ۹۴، ۸۸، ۴۸	غریبا ۱۲۶
۲۳۱، ۱۸۵	غربت ۶۲، ۴۰، ۹
غیر ۴۳، ۳۰، ۷	غرض ۹۹، ۴۷، ۳۰، ۲۲
غیرت ۱۷۱ - قنوت ۸۲، ۵۴، ۱۸	غرقاب قهر ۱۱۱
ف	غرور ۹۸
فاتحه ۲۳۲، ۲۲۷، ۲۱۵، ۱۸	غریب ۱۰۹، ۸
غایبان - مشایخ ۲۱۵	غریزی ۵۵
فاجر ۱۲۸	غزای ۲۹ - ی بزرگ - ی کوچک ۱۸۹
فاحش ۷۰	غسال ۱۴۰
فارغ ۲۱۳	غسل جنابت ۱۱۲
فاسق ۸۳	غضب ۱۹۰، ۷۰، ۲۵
فاسقان ۱۸۷	غضبی ۴
فاضل ۱۱۷، ۱۰۰، ۴۲، ۳۵	غطاء ۲۹
فاعل - مختار ۱۷۲ - ومفعول ۱۵۶	غطیظ ۲۹
فافت ۴۰، ۱۷	غفار الذنوب ۱۰۸
فاقة ۸۲، ۵۵، ۵۳، ۲۰	غفران ۳۷، ۲۶
فانی ۸۱، ۵۲، ۷، ۴	غفلت ۵۴
فایده ۱۴۰، ۱۲۰، ۶۶، ۳۵، ۳۰	غلامان ۸۷
فایز ۸۱	غلامی ۱۳۱
فایض ۵۹	غلیات ۴۶
فتنه انگیختن ۱۸۸	غلبه ۱۷۴، ۴۲، ۲۵
فتوت ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۵، ۴، ۱	غلظ ۲۲۱
۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲	غلظت ۸۰، ۵۲، ۲۵
۲۶، ۲۳، ۲۲، ۲۰، ۱۹، ۱۷	غلوب هوا ۴۶
	غلیظ ۴۳
	غماز ۱۴۲، ۱۲۸

فتیان ۱، ۳، ۱۴، ۳۴، ۴۶، ۴۹،	۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۷،
۵۱، ۶۶، ۶۷، ۷۳، ۷۵،	۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵،
۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۳،	۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱،
فجور ۴۷، ۴۸	۵۴، ۵۵، ۵۹، ۶۱، ۶۲،
فجش ۱۶۹، ۱۸۴، ۲۰۲	۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸،
فجوی ^۱ ۸۱	۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴،
فدا ۱۰، ۴۰، ۶۳، ۹۹	۷۶، ۷۷، ۷۸، ۹۱، ۹۳،
فدیه ۱۹۲	۹۴، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱،
فر ^۳ ۲۵	۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸،
فرا - بیشتر ۱۴۱ - بیشتر رفتن ۱۳۰ -	۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵،
کاسه ۲۱۴	۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۳۴،
فراخ ۱۹۱ - فراخ ۱۹۶	۱۴۳، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۶۳،
فراست ۳۲، ۱۱۸، ۱۵۵ - عقل ۱۱۰	۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰،
فراستی والا ۱۱۲	۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹،
فراش قالب ۲۳۵	۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳،
فراغت ۱۱۸، ۱۳۴، ۱۵۱،	۱۸۴، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱،
فراموش ۳۲، ۸۶	۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰،
فراهم ۱۴۸	۲۱۰، ۲۲۰ - بجان ۱۸۰ -
فرايض ۱۸۳	چشم ۱۷۷ - خاص الخاص ۱۸۲ -
فربه ۱۲۹	خانه ۱۲۵، ۱۲۶ - دار ۱۱۶،
فرج ۱۴، ۲۰، ۵۲	۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۸۴ -
فرحت ۳۷	داران ۱۰۱، ۱۳۵، ۱۵۹ -
فردای قیامت ۱۲۹، ۲۳۱	داری ۱۸۹، ۱۹۰ - دل ۱۷۶ -
فرزند ۹، ۴۹، ۹۱، ۹۹، ۱۰۲،	عام ۱۸۱ - مالی ۱۸۰ - مجرد
۱۳۶، ۱۳۷، ۱۷۳ - آدم	۱۸۳ - نامه ۱۳۷ - وزیدن ۱۱۶
۲۱۱ - صلیبی ۱۳۷	فتوتان ۱۴۰
فرزندان ۶۴، ۹۱	فتوح ۵۰، ۱۱۸
فرسنگ ۱۱۰	فتور ۱۸
فرسودن ۲۶	فتوی ^۱ ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸،
فرصت ۶۴	فتی ^۱ ۴۶، ۶۰، ۶۳

فتوت ۷۶	فرض ۲۳۵ - قالب ۲۳۴
فضل ۴۳ ، ۱۵۱ ، ۱۷۰	فرط ۳۳
فضول ۳	فرع ۷۰
فضولی ۱۳۷	فرق ۸ ، ۲۹ ، ۴۶ ، ۷۵ ، ۱۷۹ ، ۹۷
فضیلت ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۲۵	فرمان ۵۰ ، ۱۱۹
۲۸ ، ۳۰ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۴۲	فرمود ۱۲
۴۳ ، ۴۴ ، ۴۶ ، ۵۳ ، ۶۶	فرموده ۱۴ ، ۱۷ ، ۱۸ - خدا ۱۷۷
۶۹ ، ۷۰ ، ۸۱ - شجاعت ۷۳ -	فرو - آمدن ۶۸ - بردن - بستن ۱۱۶ -
عفاف ۷۴ - عفو ۲۶ - فتوت	تر ۲۵ ، ۱۴۱ - داشتن ۹۱ -
۶۶ - کمال ۶۹	رفتن ۲۴ - کشیدن ۱۲۳ - مانده
فطرت (فطرة) ۱۴ ، ۱۶ ، ۳۹ ، ۴۲	۴۱ - مرده ۴۶
۴۳ ، ۴۸ ، ۶۶ ، ۷۳	فرو - آمدن ۵۱ - دستان ۵۲
۱۹۰ - انسانی ۸ ، ۴	فروزان ۴۶
۴۰ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۷۰	فروش ۱۰۷
فطنت ۳۲	فروع ۳ ، ۱۰ ، ۴۵
فطور ۶۴	فرومایگان ۴۸
فطانت ۲۵	فریسه ۴۹
فعل ۱۳ ، ۱۶ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۷۷	فريشنگان ۹۰ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱
۱۱۸ - ابلیس ۱۲۸	فريضه ۲۰۴ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱
فعلی خاص ۷۷	فريفته ۱۲۹
فغان ۱۵۳ ، ۱۷۸	فساد ۱۲ ، ۳۰ ، ۹۶
فقر ۱۷ ، ۸۲ ، ۱۵۱	فسرده ۴۶
فقره ۸۸	فسق ۶ ، ۱۸۴ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸
فقدان ۲۷ ، ۵۵	فسوق ۴۸
فقير ۸۵ ، ۲۰۹ - دوست ۲۲۷	فص ۲۰
فقيره ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹	فصاحت ۲۹ ، ۱۱۸ ، ۱۳۴
فقيه ۱۷۵	فصل ۴ ، ۳۱ ، ۹۳
فکر ۳۳	فضایل ۱ ، ۴ ، ۸ ، ۱۳ ، ۱۵ ، ۳۳ ،
فکرت ۱۲۵	۴۶ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۷ - اخلاق
فغان ۱۲ ، ۱۲۵	۱۷ ، ۴۹ - خلقی ۳۵ ، ۷۳ -
فناء ۸ ، ۱۵ ، ۵۹ ، ۶۱ ، ۷۴ ، ۱۱۱ -	روحانی ۳۹ - شریفه ۳۹ -

دعاء ۲۳۲ - مؤمنان ۱۱۰	اوصاف بشری ۴۲ - بشریت ۶-
قبول ۱۱، ۱۳، ۳۲، ۳۳، ۳۴،	کلیت ۳۳ - فناء ۱۵۱
۴۰، ۱۵، ۱۰۲ - فیض ۴۹ -	فنون کار ۲۲۷
وصیت ۱۹۴	فوت ۷، ۹۵
قبیح ۱۹، ۳۱، ۳۳	فوات ۲۷، ۵۲، ۶۴، ۸۰
قبیل زعیم ۷۷	فواید ۳ - اخروی ۴۷
قبیلت ۴۴	فهم ۱۸، ۱۱۸
قبیله ۹، ۷۵	فی الحال ۹۶
قتل ۶	فی الله ۳۳
قحط ۵۶	فیض ۱۱، ۱۳، ۴۹، ۱۸۳ - اقدس ۴۳
قح ۱۳، ۴۳، ۷۳، ۷۵، ۷۶،	فی غیر موضعه ۱۴
۷۷، ۸۷ - بزرگ ۱۹۳ -	فی نفس الامر ۱۱۰
خمر ۱۸۹ - وصال ۸۷	
قد ۲۳۸ - کردن ۲۳۶	ق
قدر ۳، ۱۲، ۲۰، ۲۲، ۲۳،	قابلیت ۳۹، ۴۸
۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۸،	قاتل ۴۷
۴۰، ۴۵، ۵۲، ۵۳، ۸۱،	قادح ۱۸، ۳۳، ۳۷
۸۵ - ضرورت ۳ - علم ۱۸۴ -	قادر ۱۷۰
مروت ۱۹۴	قاصد ۴۲
قدر ۲۳، ۵۷ - ی جازم ۲۸	قاصر ۳۷
قدرت ۱۷، ۲۸، ۳۴، ۳۶، ۴۳،	قاضی ۱۰۴ - کار ۲۳۵ - الحاجات ۲۳۳
۴۷، ۹۰، ۲۲۱	قاعده ۸، ۹، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۳۷،
قدس ۳۲	۴۳، ۴۹ - مروت ۴۸، ۴۹
قدسی ۱۸، ۲۶	قالب ۲۲۸
قدم ۱، ۹، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۸،	قاید ۷۵
۲۲، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۴۹، ۶۸،	قایم ۱۷۰، ۱۸۳
۷۴، ۷۷، ۹۳، ۹۴، ۹۵،	قایم مقام ۷۷
۱۱۰ - خواجه ۹۹ - صبر ۱۲۳ -	قبائح ۱۶، ۱۹، ۴۳، ۷۱ - نفس ۱۸
فتوت ۱ - مردان ۲۶	قبایل ۷۵
قدمی راسخ ۳۶	قبح ۱۶، ۴۴، ۶۹، ۷۱
	قبله ۱۹۵ - جهان ۱۷۱ - خلق ۱۷۹ -

دایرة فتنوت ۶۷ - فتنوت ۶۳	قدیم ۳۹
قطبان ۱۱۲، ۱۵۷	قدوس ۲۳۵
قطره ۲۱۸	قدوة زمان ۱۷۱
قطیبت ۱۱	قدوة السالکین ۱۰۴
قطع نظر ۶	قرار ۱۹
قلاده ۲۰	قرب ۱۷، ۵۴، ۶۶ - حق
قلب ۱۸، ۲۶، ۳۲، ۶۱، ۷۳	قربات ۴۳
قلت ۲۵	قربان ۹
قلم ۶۹، ۱۰۷ - تکلیف ۶۹	قربت ۹۸، ۹۶
قلیا ۲۳۸	قرص ۱۰۰، ۱۸۰
قلیل و کثیر ۱۲۶	قرض ۳۶، ۸۷، ۱۷۱ - خدا ۱۱۴ -
قلوب ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۷۷	داران ۱۷۱
قمع ۴، ۱۶، ۴۴، ۴۶	قریب ۷۶
قناعت ۳، ۲۰، ۱۲۸، ۱۵۱، ۱۸۵	قرین ۲۷
قند ۱۶۸	قسط ۳۳
قوادح ۴۲	قسم ۲۰
قوت ۵۵، ۹۱، ۹۲ - کودکان ۵۶	قسم ۱۰۲
قوت ۴، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴	قصاص ۲۷، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۳۳
۱۸، ۱۹، ۳۹، ۴۸، ۴۹	قصب السبق ۱
۸۰ - اسلام ۱۱۰ - بفعل ۶۹ -	قصد ۸، ۳۰، ۳۱، ۳۸
بهمی ۳۵ - تمیز ۱۶، ۷۱ -	قصیده ۱۷۱ - فتنوت ۲۰۰
دل ۲۹، ۵۳، ۸۱ - سبعی ۲۵ -	قصو ۲۸
غضبى ۲۵ - فتنوت ۹۹ - قهر ۵۲ -	قصه ۶، ۱۳۳، ۱۳۹
معرفت ۴۰ - مقاومت ۲۵ - ملکی	قضاء ۲۸، ۳۷، ۸۷، ۱۰۷ - حاجت
۶۹ - یقین ۲۸	۱۳۵ - و قدر ۱۰۷، ۱۲۹ -
قوتها - بدنی ۶۱ - صوری ۶۰	حوائج اخوان ۸۷ - ی حقوق ۸۸
قول ۷، ۳۰، ۳۳، ۳۶، ۳۷ - خدا -	قضیه ۱۹۸
رسول ۱۱۴	قطب ۱۰، ۴۹، ۵۱، ۶۴، ۶۷ -
قولی ۱۰۱، ۱۸۷، ۱۹۴	اقطاب جوانمردان ۳۸ - اقطاب
قولیان ۱۹۱	فتنوت ۳۹ - المحققین ۱۰۴ -

کان ۱۷۹	قوم ۹۹، ۷۶، ۷۵، ۴۷، ۴۴، ۹، ۶
کاینات ۶۶	قوه ۶۰
کیار ۱۰۹، ۱۰۰	قوی ۱۴، ۲۰، ۳۵، ۷۳ - بهیمی
کیایر ۷۸	۶۷ - غضبی ۴
کیبر ۲۵، ۲۶، ۴۲، ۸۱، ۱۱۹،	قوی ۲۳
۲۲۱ - نفس ۵۲، ۲۶	قهر ۱۱۱، ۵۲، ۴۶، ۴۴، ۲۵، ۴
کبری ۳۸	قهرمان ۱۸۰
کبریاء ۵۹، ۸۱، ۱۴۴، ۱۷۹	قهری ۱۸۳
کبیر ۳۲، ۷۵، ۷۷، ۷۸ - کبیر ۷۶	قیاس ۱۵۶
کتاب ۱۰۴	قیام ۳۹، ۳۶، ۳۱، ۱۵، ۷، ۶
کتان ۱۹۱	۶۶، ۴۰
کتبهاء استادان ۱۵۸	قید ۲۰ - جیلت ۸
کتب ۵۱ - عدم ۹۰، ۱۶۸	قیمت ۱۶۰
کتیمان ۵۱، ۷۹ - اسرار ۷۹	قیود ۴
کثرت ۴۳ - اموال ۱۰	
کثرهم الله ۹۱	
کثردم ۱۵۹	
کثیف ۵۴	
کدورات ۴۳	
کدورت ۱۹، ۴۳، ۵۰، ۱۸۵ -	
بشریت ۵۹، ۶۰ - نفس ۲۶	
کد ۲۶	
کذب ۳۱	
کرامت ۲۶، ۳۴، ۴۲، ۴۷، ۵۴،	
۶۴، ۶۶، ۸۲، ۱۰۱،	
۱۱۴ - کردن ۱۳۳	
کران ۱	
کرانه ۱۵۹ - جستن ۳، ۷	
کراهیت ۱۵۶، ۲۱۱، ۲۱۴	
کرایم شمایل ۴۶	
	ک
	کار ۱۵ - بر آمدن ۸۳ - بر چیدن
	۲۳۷ - خانه ۲۲۷ - شیطان ۱۲۸ -
	فرما ۱۵۵ - قد کردن ۲۳۶ -
	وبار ۱۲۷ - ی کران ۲۲۷
	کارد ۱۶۲، ۲۱۲
	کاروان ۱۷۸
	کاسب ۴۲
	کاسه ۳
	کاسه ۲۰۷، ۲۱۱ - شکسته ۱۶۱
	کاغذ پاره ۸۳
	کافر ۱۷۹، ۱۸۹، ۲۳۵
	کافران ۱۸۷
	کام ۱۵۷ - ران ۱۷۷
	کامل ۱۳، ۱۴، ۴۶، ۶۸، ۶۹

کلاءت ۲۸	کرباس ۲۲۸ - بافی ۱۹۲ - تاب دادن
کلام - حق ۱۰۶ - مجید ۱۰۶، ۱۶۹	۲۲۹ - سپید ۱۹۱
کلاه ۱۵، ۷۴	کربت ۶۲
کلفت ۴۶	کردار ۱۱۶، ۱۳۹ - نیک ۱۲۷
کلمه ۸۴ - توحید ۶، ۷ - کلمه ۱۹۳	کرسی ۱۹۱
کلمات ۱۰، ۶۳	کرم ۲۳، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۷۰، ۱۸۵
کلوخ ۲۱۷	کره ۶
کله آرزو ۱۸	کریم ۱، ۹۷
کلیات ۴۴	کریمه ۳۹
کلیت ۳۳	کین ۱۵۷
کلیسا ۱۱۱	کسالت ۱۸۴
کمال ۱، ۴، ۸، ۱۱، ۱۳، ۱۴	کسب ۸، ۸۳، ۱۲۵، ۲۳۱ - فضیلت
۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۱	۵۰ - کمال ۶۷، ۶۹ - کمالات ۶۶
۲۲، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۰	کسر ۴۴ - اصنام ۶۲ - سورت نفس ۴
۳۵، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۵۰	کسوت ۳، ۹۱، ۱۲۶ - پیر ۲۳۴
۵۴، ۵۵، ۶۰، ۶۶، ۶۷	کسوة (۵) ۱۹۲، ۲۰۱ - تصوف ۹۴ -
۶۹، ۷۱ - ایشار ۲۴ - علم ۷۴ -	شریعت - ولایت ۱۸۲
فتوت ۶۳، ۹۹، ۱۳۶ - متابعت	کشت ولایت ۹۱
۱۸۲ - نبوت ۱۵۲ - یقین ۱۰، ۶۴	کشتی ۸۶ - شریعت ۹۴ - نوح ۲۳۸
کمالات ۱، ۴، ۸، ۱۹، ۳۲، ۳۶	کشف ۲۷، ۳۳ - حجاب ۳۳ - حقایق ۱۶
۴۳، ۵۴، ۶۶ - انسانی ۳۹ -	کشیشان ۱۱۱
بدنی ۶۰ - عقلی ۷۳ - نفسانی ۳۵	کف ۱۲، ۷۲ - دست ۱۶۵
کمالیت ۴۶	کفار ۸۰
کما ینبغی ۸۸	کفاف ۲۰ -
کم خوردن ۲۱۱	کفایت ۳۸، ۵۷، ۸۷
کمر - انقیاد ۹۲ - بستگان ۲۳۹ -	کفران ۶
عبودیت ۲۲۰، ۲۲۳	کفش ۸۴، ۱۴۲
کنار ۸۶	کَل - احوال ۱۸۳ - امور ۲۰۲
کناره گرفتن ۴، ۹	کلی ۳۸
کنه شرف ۸۱	

گوییان ۱۱۶	کوتاه ۱۵۵
گریزان ۱۹ ، ۴۷	کوچک ۴۵ ، ۱۲۹ ، ۱۵۶
گزنده ۳۳	کوچکان ۲۳۲
گستاخی ۱۲۲	کودکان ۵۶
گسترانیدن ۹۱	کور و پشیمان ۱۳۹
گل ۱۷۸ - شادمانی ۲۲۴ - گونه ۱۲۳	کوزه ۱۶۲ ، ۱۶۵ - کناره تر کیده
گلستان ۱۷۸	۱۶۱ - نوسفال ۱۹۱
گلو ۲۰۶	گون ۱ ، ۹۶
گله ۱۷۹	کوه ۱۱۲ ، ۱۵۷
گلیم ۱۸۰	کُه ۱۰
گناه ۱۰۷ - کار ۱۳۸ - کاردان ۱۳۳	کهل ۱۵۰
گنه کار ۱۲۲	کیسه ۲۳۵
گوارنده ۱۴	کیش ۶ ، ۴۷
گواهان ۱۰۷	کیفیت ۹ ، ۵۹ ، ۷۲
گواه عدل ۱۰۷	کیما ۱۷۴
گواهی ۱۰۱ ، ۱۰۸ - دادن ۹	کینه ۱۵۴ ، ۱۹۰
گوسفند ۱۶۱ ، ۱۹۲ ، ۲۲۷	کفی
گوشت ۱۶۲ ، ۲۱۲	گازری ۲۳۸
گوشمال ۱۲۲ ، ۱۲۸	گاو ۱۹۳
گوشواره ۱۵۹	گذران ۴۶
گوشه - اختیار کردن ۱۱۲ - نشینان ۱۱۱	گران ۴۷ - مایه ۱۶۰
گوگرد ۹	کرد خانه ۷۲
گوهر ۸۱ ، ۱۷۹	کردن ۱۳۲ - کز ۲۰۶ - کشان ۸۰
گویائی ۱۵۷	کرده ۵۷
ل	کرسنه ۵۶ ، ۱۰۹ ، ۲۱۲
لائح ۴۶	کرسنگی ۸۵ ، ۲۲۰
لاجرم ۱۰ ، ۱۰۵	کرفت ۱۴۰
لاحق ۸ ، ۲۱ ، ۲۸ ، ۳۹	کر که درنده ۴۷
لازم ۱۴ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۱ ، ۲۲	کرم ۹ ، ۶۳ - روان ۹۶ - و تافته ۱۵۳
آمدن ۶۸ - شمردن ۴	

لفظ ۷۵	لاف ۵۵ ، ۱۱۸ - زدن ۴۸ - فنتوت
لقاء ۳۴ ، ۳۸ - دوستان ۸۸	زدن ۱۲۰
لقمه ۲۰ ، ۱۱۶ ، ۲۰۸ ، ۲۱۱ -	لایق ۳۷ ، ۱۴۰ ، ۱۸۸
حرام ۹۴	لثیم ۵۲
لمس ۱۵۷ ، ۱۵۵	لثیمان ۵۲ ، ۸۰
لمعان ۱۸	لُب ۳۲
لنگرپیر ۲۳۵	لب - درگزیدن ۱۲۱ - شیرین ۲۳۸ -
لوائح قدسی ۱۸	فرو گزیدن ۱۳۰
لوازم ۱۹ ، ۲۰ ، ۳۶ ، ۷۰ - ذاتی ۸ -	لباس ۱۳ ، ۹۲ ، ۲۳۳ - پادشاهانه
فتوت ۵۵	۳ - زندگان ۱۹۲ - عار ۱۸ -
لوث طبیعت ۳۹	فتوت ۹۴ ، ۱۸۸ ، ۱۹۵ -
لؤم ۴۱	مردگان ۱۹۲
لهو ۸۶	لبس ۱۳ - ازار ۷۴
م	لت خوردن ۱۹۰
مآرب رفقاء ۴۰	لحن ۸۶
مأخذ ۱۲ ، ۱۳ - فتوت ۳۱	لذات ۹ ، ۱۹ ، ۶۲ - جسیم - حسی
مأخوذ ۳۹ ، ۷۳	۶ - فانی ۷
مأمور ۳۳	لذت ۲۰ ، ۳۳ ، ۶۲ ، ۸۱ - بطن
مأوی ۴۳	۵۲ - نفس پرستی ۱۴۴
ماتقدم ۱۶۳	لذتی طبیعی ۴۷
ماحضر ۲۱۲	لذیذ ۹
مادام ۸	لرزان ۵۴ ، ۸۴
مادر ۹ ، ۱۳۵ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۸۳ -	لسانی ۱۸
زاد ۱۷۱ - وپدر ۲۰۳	لشکر ۴۷ ، ۹۴ - ی ۱۱۱ - ی گران ۴۷
مآده ۱۶۸ ، ۲۳۴	لظافت ۴ ، ۳۹ ، ۸۲ ، ۱۱۱
مار ۱۵۹ ، ۲۱۸	لطف ۹۰ ، ۱۸۳ ، ۱۸۵
مازو - دادن ۲۳۶	لطیف ۱۳ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۷۳
ماست ۲۱۲	لعل ۱۵۹ ، ۱۷۹
ماسواء باری ۶۲	لعین مکاره ۱۳۰
ماسوی الله ۳۰	لغت ۶۰ - دری ۳ - عربی ۱
	لغزیدن ۳۴

مبدأ ۱۲، ۱۷، ۳۵، ۵۵، ۶۸،	ماضی ۱۱۶
۶۹ - تصوف ۷۴ - طریقت ۱۸ -	ماعداء ۷
عهد ۷۷ - فطرت ۵۹	مال ۹، ۱۰، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۴۰،
میدع ۱	۸۱، ۶۲
میدعات ۶۶	مالأبد ۳
میدل ۳، ۳۸، ۴۰، ۶۱	مالامال ۱۲۰
میدول ۱۰	مالایعنی ۳
میرا ۱۶۱	مالك ۳۴
میرات ۳۶	مألوفات ۶، ۹
مبرز ۸۳	مالی ۳۷
مبطل ۲۳ - فتوت ۷۸	مالیدن ۷۲، ۱۲۹
مبعوث ۱۴	مانع ۵۰، ۱۰۵
مبغضت ۳۶	ماه ۲۱۸ - رمضان ۱۱۲ - روی ۱۷۰
مبلغ ۸۳، ۸۷	مایده ۹۹
مبنی ۵، ۸، ۳۵، ۷۱	مایعنی ۳
متابعت ۱۱، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۴۸،	مایل ۴۴
۶۴ - سنت پاك - سیرت ۱۹۴ -	مایه ۱۸۲
هوا ۴۸	مباحات ۳۳
متأخران ۱۴	مبادرت ۲۴، ۸۲، ۸۷
مقاعب ۲۶، ۶۲	مبادی ۱۶
متجدد ۵۰	مباشر ۳۱، ۶۲، ۷۵
متحلی ۴۲، ۴۶	مباشرت ۹
متخلق ۱۸۲	مباعدت ۸، ۴۰
متدرب ۴۹، ۵۰	مبالات ۶، ۲۷، ۲۹، ۵۲
متدین ۱۷۵	مبالغت نمودن ۶، ۷، ۴۴، ۴۵، ۷۹
متراکم ۸	مبالغه ۱۳۷، ۲۱۴
متردد ۴۷، ۱۰۴	میانی ۱۶، ۶۶، ۶۷
متساوی ۳۱	مباهات ۴۴، ۴۵
متصاعد ۸	مباین مروت ۴۸
	مبتلا ۱۸، ۷۰، ۱۳۳، ۱۵۱
	مبتنی ۱۶، ۳۷

مجانبت ۷۰	متصف ۵۹
مجاور ۹۵	متصل ۱۳
مجاورت ۹	متصوفه ۵۹
مجاهدت ۹، ۸۶	متعارف ۱۳
مجاهدة ۶، ۱۱۲، ۱۵۱	متعذر ۹
مجتنب ۴۶	متغیر ۷۶، ۸۵، ۱۳۶
مجد ۲۶	متفاوت ۴۶
مجرد ۸، ۳۲، ۵۲، ۶۲، ۷۰، ۸۰، ۱۱۶	متغنی ۴۶
مجرم ۱۲۲	متفرع ۷۰
مجلس ۷۷	متفق ۷۵
مجملات ۴۵	متقبل ۳۶
مجموع ۳۳	متکبر ۴۳، ۸۱، ۲۱۱، ۲۲۲
مجا با کردن ۱۳۲	متکبران ۲۱۴
محادثت ۳۷	متمم مکالم ۱
مجا ربیت ۷، ۱۰، ۶۴	متمرن ۴۶، ۴۹، ۵۰
محاسن ۱۶، ۱۹، ۳۳، ۴۳، ۴۹	متمردان ۵۲
۱۴۵ - شیم ۱	متملکات ۳۶
محاسن و بروت ۱۴۵	متواضع ۹۷
محاضره ۷۵، ۷۷، ۷۸	متوجه ۴، ۸، ۷۰، ۸۰
محافظة ۲۱، ۴۴، ۴۷، ۱۹۴ -	متهم ۷۸
ملت ۲۷	مثابت ۱۷، ۵۵، ۶۰، ۶۱، ۶۴
محا کمه ۷۵، ۷۷، ۷۸	۶۸، ۷۷، ۱۰۹، ۱۱۹
مجال ۵، ۲۸، ۳۰، ۴۵، ۶۹، ۷۰	مثقال ۲۳۸
مجامات ۲۷	مثل ۱۸، ۳۷
محبان ۱۱۲	مجازات لیثمان ۵۲، ۸۰
محبیت ۶، ۹، ۱۱، ۱۹، ۲۳، ۳۶	مجازی ۹۷
۳۷، ۴۰، ۴۹، ۵۵، ۶۲	مجال - خلوت ۱۲۱ - یافتن ۱۲۹
۶۸، ۱۸۵ - استاد ۲۳۶ -	مجالست ۴۷، ۴۸
اولیاء ۸۲ - جان ۹۹ - جاه ۴۲ -	مجامله ۱۸۵
حق ۸۲ - دنیا ۴۸ - فرزند ۹۹	
محبوب ۹، ۱۹، ۸۳، ۱۸۲	

مخالفات ۱۸	محتاج ۱۵، ۳۷، ۶۷، ۸۸، ۹۹
مخالفت ۷، ۹ - نفس ۴۴، ۴۶	محتاجان ۱۱۶
مخانیث ۱۸	محترز ۲۷
مخاوف ۲۵، ۲۸	محتشم ۲۰۹
مختلف ۷۵	محبوب ۴۲
مختصرات ۵۷	محراب - تکبیر ۲۳۲ - قالب ۲۳۴، ۲۳۵
مخ ۱۱۱	محرر ۱
مخصوص ۱، ۱۷، ۲۲، ۳۴، ۷۵	محرور ۱۰۶، ۱۰۹
مخلص ۱۲۰	محروریت ۱۸۵
مخلصان ۱۲۰	محتورات ۳۳
مخلوق ۲۸، ۱۷۴	محفل دانشمندان ۱۵۱
مدار ۱۴، ۱۷، ۶۳ - مروت ۵	محموظ ۳۲
مدارا ۵۲	محموف ۶۷
مداومت فرایض ۱۸۳	محقق ۲۳
مدبیر ۳۵	محقق ۳۸، ۴۳، ۱۰۱
مدت ۸۴	محققان ۹۹، ۱۰۰
مدح ۲۲، ۳۷، ۳۹، ۴۴، ۵۱	محققرات ۲۶ - اموال ۴۸
مدحت ۳۰، ۴۷	محك ۲۳
مدخل ۱۲۷، ۱۲۸	محكوم ۴۷، ۱۲۱، ۲۰۰ - امرالهی ۱۳۹
مدخل ۴۴، ۱۶۴	محل ۱۱، ۴۲، ۴۵، ۷۰، ۱۵۱ -
مدد ۳۳ - توفیق ۳۴	استحقاق ۹۶ - امانت ۱۱۷ -
مدرج ۱۳، ۱۵	تهمت ۲۰۲
مدرجه ناقصان ۵۵	محلّی ۱۵
مدعی ۲۳، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۱۵۱، ۱۶۲	محیط ۲۱۵
مدعیان ۱۵۸	محمدت ۷۰
مدهوش ۱۵۹	محمود ۳۰، ۶۷
مذاهب ۹۹	محنّت ۲۲۱
مذلت ۱۸، ۲۰، ۲۷، ۴۱، ۴۸	محو ۲۸، ۶۱
۵۲، ۵۳، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۸	مخاصمات ۳۵
مذلل ۲۰	مخالطت ۴۷ - اشار ۴۸
	مخالف باطن ۳۱

مسافر ۱۰۹	مذمت ۷۰، ۴۷
مردان ۱۸، ۹۳، ۹۴، ۹۶	مذموم ۶۷، ۴۳، ۳۳
مردار ۳۱	مغاک ۴۱
مردگان ۲۱۴	مغیون ۸۶
مردم ۶، ۱۶، ۱۸، ۲۵، ۳۰،	مغرب ۱۰۹
۳۶، ۳۸، ۵۲، ۸۴، ۸۶ -	مغرور ۴۲، ۸۰، ۹۷ - حسن ۲۲۲
آزار ۱۶۲ - سپاهی و لشکری	مغز ۱۰۵، ۹۳
۱۶۵ - شکنی ۱۸۵ - نوازی ۱۴۲	مراتب ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۶۶
مردمان ۲۲۷	مراد ۳۰، ۳۳، ۵۰، ۱۴۳، ۲۲۰،
مردمی ۳۰	۲۳۶ - درکنار نهادن ۱۲۹
مردود ۳۱، ۴۱، ۱۹۷	مراسم ۴۹ - حکم ۱
مرده ۱۹۸ - در دست غسل ۱۴۰	مراعات ۱۹، ۳۱، ۳۶، ۳۷، ۸۵،
مردی ۱، ۶، ۱۰، ۱۲، ۲۸، ۳۱،	۲۰۲ - باطن - ظاهر ۸۶
۷۲، ۷۱	مراعی ۴۶
مرشد ۲۳۰	مراققت ۴۸
مرض ۱۵۳	مراقبه ۶
مرضیه ۳۳	مربع نشستن ۱۴۸
مرغان ۲۲۲	مربی ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۸۷
مرغوبات ۱۹، ۲۵، ۵۲	مرتب ۷۴
مرکب ۱۵۵ - تن ۱۵۴ - جهل ۱۰۷ -	مرتبیت ۲۵
کار ۲۳۵ - مراد ۱۲۹	مرتبه ۶، ۱۰، ۱۸، ۲۲، ۲۵،
مرکوز ۱۳، ۱۶	۳۳، ۵۱، ۷۳، ۱۰۰، ۱۰۲ -
مرگ ۹۵	ادنی ۱۷۵ - بشریت ۵۹ - تجرید
مروارید ۱۷۹	و تقرید ۱۳۴ - عالی ۱۰۶ -
مروت ۴، ۵، ۸، ۹، ۱۱، ۱۶،	علیا ۴۱، ۵۱ - فتوت ۱۰۱،
۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۳۰،	۱۰۶ - کمال ۵۵
۳۲، ۳۳، ۴۱، ۴۲، ۴۳،	مرتد ۲۳۱
۴۷، ۴۹، ۷۰، ۹۳، ۹۸،	مرتفع ۳۹
۱۰۱، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۲،	مرتکب ۲۷، ۴۴، ۴۶، ۴۷،
۱۴۳، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۷۸، ۲۰۰،	مرحمت ۸۰، ۱۸۵، ۲۳۶
۲۰۱، ۲۰۴	مرد ۵۷ - فتوت دار ۱۵۸، ۱۵۹ -

مستعد ۴ ، ۱۱ ، ۳۲ ، ۱۸۷ -	مرهم ریش ۲۰۳
فتوت داری ۱۸۸	مرید ۶۸ ، ۸۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ،
مستعدان ۳۷	۱۳۹ ، ۱۷۳ ، ۲۳۶
مستعمل ۱۷	مریدان ۱۱۹ ، ۱۳۵ ، ۱۴۰
مستغنی ۹۲ ، ۱۱۶	مریدی ۱۸۷
مستفاد ۶ ، ۱۴ ، ۲۸	مزاح ۱۴۸
مستقر ۴۲	مزه - دست - طعام ۲۱۴
مستقیم ۱۰ ، ۵۰	مزید ۳۰
مستلزم ۱۹ ، ۳۲ ، ۶۸ ، ۶۹	مزین ۱۱۱
مستنبیح ۱۷ - اخوات ۶۸	مسابقت ۲۴ ، ۲۶
مستوجب ۷۷	مسافر ۱۰۹
مستوحش ۲۸	مسافران ۹۸ ، ۱۱۰ ، ۱۲۶
مستوری ۱۹۵	مساکین ۸۰ ، ۱۲۶
مستولی ۲۰	مسالمت ۳۵ ، ۶۷
مسجد ۸۳ ، ۸۵	مسئله ۱۱۹
مسح ۲۱۵	مسامحت ۲۲
مسخر ۴۷	مساوی ۲۵ ، ۳۰ ، ۷۶
مسرّات ۳۶	مسايل ۷۵ ، ۷۶
مسرور ۸۰	مس ۱۷۴
مسکن ۹۴	مسبوق بقضای سابق ۲۸
مسکنت ۸۰ ، ۸۸ ، ۱۵۱ ، ۱۹۴	مست ۱۷۹
مسکین ۴۷	مستان ۸۳
مسکینان ۵۲	مستی شراب غرور ۹۸
مسلسل ۱۵۵	مستجمع ۱۷ ، ۱۸ ، ۶۸
مسلم ۱۱۸ ، ۲۲۷	مستحب ۲۱۵
مسلمان ۱۱۴ ، ۱۳۱ ، ۱۸۸ ، ۲۳۵	مستحل ۱۰۷
مسلمانان ۱۸۵	مستحضر ۲۰۵
مسلمانی ۹۳ ، ۹۵ ، ۱۱۰	مستحق ۱۷ ، ۲۲ ، ۳۷ ، ۱۸۷ -
مسنده ۲۸	فتوت ۱۹۸
مسواك ۱۶۲	مستحکم ۱۴۴
	مستسلم ۲۰۳

مشهیات ۱۹	مسود ۱
مصائب ۲۸، ۲۵	مشام ۱۵۶، ۱۵۴
مصابت ۶، ۹، ۱۹، ۵۵، ۸۷	مشاهدات ۳۴
مصاحبت ۴۸، ۸۲، ۸۶ - شطار ۴۸	مشاهدت ۳۳
مصارف جمیل ۲۰	مشاهده ۶، ۸، ۲۸، ۴۳، ۶۱،
مصالح ۳۰، ۳۸، ۷۷، ۲۳۵ -	۱۵۱ - روحی ۳۳ - طلعت ۳۸
جوش دادن ۲۳۰ - دین ۳۸، ۶۶	مشایخ ۹۲، ۹۸، ۱۰۲، ۱۹۷،
مصدق ۳۶	۲۱۵ - کبار ۱۰۵، ۱۳۵
مصر ۱۳۳	مشایعت ۱۹۴
مصروف ۳۶	مشتاق ۴۶ - حضور ۱۴۲ - کمال ۴
مصفی ۵۹	مشتاقان ۹۳
مصاحت ۳۱، ۱۰۴	مشمول ۴
مصنف ۱۶۶	مشدود ۷۷
مضایق ۴۶	مشرّف ۳۰، ۶۴ - ومزین ۱۴۲
مضایقت ۴۸	مشرق ۱۰۹
مضبوط ۳۸	مشرکان ۱۸۷
مضطر ۸۵	مشروط ۱۶
مطابق ۳۰، ۳۱، ۵۵	مشعوف گشتن ۴
مطالب ۴، ۱۹، ۳۴، ۷۰، ۸۰،	مشغول ۱۲، ۳۴، ۴۶، ۶۶، ۷۲،
۸۸ - جزوی ۲۷ - خسیس ۴،	۱۰۴، ۹۵، ۸۶
۷۰ - شریف ۸۰	مشفق ۴۶، ۶۶، ۱۲۵
مطالبات نفس ۵۰	مشقات بدنی ۲۶
مطالبت ۸۷	مشقت ۹، ۵۵
مطاوعت ۱۹۴	مشك ۸۳
مطبخ ۲۰۹	مشکل ۴۳، ۱۰۴
مطرود ۴۱، ۴۴، ۶۷	مشوب ۳۰
مطعومات ۱۴	مشورت (ة) ۱۰۴، ۲۳۷
مطلب جلیل ۳۸	مشوش ۳۴
مطلق ۳۴، ۷۶، ۷۷	مشیت ۳۴، ۱۰۲
مطلوب ۳۳، ۶۶، ۲۰۰	مشهور ۶، ۱۰، ۱۳، ۱۰۸

معدن ۸	مطواع ۴۶
معدود ۹۴	مطول ۱۶۵
معدنه ۱۶۴	مطولات ۵۷
معرفت ۴۰، ۴۶، ۵۹، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۶۰، ۲۳۵-انبیاء و اولیاء ۳۳ - حق ۸۸ - صفات ۳۳ - قدر ۸۱ - مقدار ۸۶	مطهر ۵۹
معروف ۴۹، ۸۶	مطیع ۲۰، ۲۵، ۸۶، ۹۰-امر ۹۵
معروفان ۱۹۸	مظاهرت ۳۸
معرکه ۲۹	مظلوم ۴۷
معزول ۴۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۷۱، ۱۹۸	مظلومیت ۲۷
معصیت ۸۳	مظهر ۸، ۹ - قنوت ۶۲، ۶۴ - نبوت ۶۴
معظم ۳۲، ۳۷، ۴۲، ۱۱۰	معاد ۳۶، ۳۷
معظّمات ۲۶	معارف ۴۹
معلم ۲۳۱	معارضه ۴۷
معلوم ۱۵، ۲۸، ۳۰، ۷۴، ۱۰۵	معاش ۲۰، ۳۶، ۳۷
معمور ۱۰۹، ۱۱۰	معاشرت ۴۸
معنی ۵۵، ۶۰، ۹۸، ۱۰۴-لطیف ۷۳	معاصی ۴۷
معنیها ۱۱۱	معالی ۴، ۲۳، ۲۶ - شریفه ۳۳
معود ۳۲	معاملت ۷۹، ۸۴
معیار ۲۳	معاملات ۸، ۱۴، ۳۷، ۴۸
معین ۲۸، ۳۰، ۱۱۹	معانی ۱
معیوب ۱۸۸	معاودت ۱۹
مفاخرت ۴۴، ۴۵	معاون ۶۷ - حال ۲۰۱
مفارقت ۶، ۹	معاونت ۳۷، ۴۹، ۱۹۴ - اخوان ۳۸ - یاران ۲۲
مفتح ۹	معیود ۳۳، ۴۹
مفتی ۱۰۴، ۱۰۵	معتبر ۱۵، ۴۲، ۷۴
مفرد ۱۷	معترف ۱۳۶
مفسدات مروت ۴۸	مُعتمد ۱۲۸
مفضل ۴۰	معجب ۴۳
	معد ۲۰۸

مقدّر ۲۱،۲۰	مفلس ۹۸
مقدس ۱۱، ۹	مفوض ۱۴۷
مقدم ۱، ۱۸، ۴۰، ۴۵، ۵۱،	مقایح ۱۶، ۱۹
۵۴، ۶۸، ۷۵ - جوانمردان ۳۹	مقابلہ ۷، ۳۷، ۴۷، ۵۳ - ناکسان
مقدمہ ۳ - توکل ۸۳	۵۲ - نفس ۵۳
مقرر ۱۳۱	مقابلات ۳۳
مقربان ۱، ۵، ۸۲	مقاش ۱۶۲
مقرر ۵۵، ۸	مقاصد ۲۶، ۳۸، ۷۰ - جلیل ۲۷ -
مقرون ۴۷	دنی ۴ - سفلی ۸۰ - عالی ۲۶،
مقصد ۱۵، ۳۷، ۵۰ - شریف ۳۸، ۴۶	۲۳ - علوی ۷۰ - همگان ۳۸
مقصر ۳۷	مقام ۶، ۷، ۱۴، ۱۹، ۲۷، ۳۰، ۳۳، ۳۴،
مقصود ۱، ۱۶، ۳۰، ۱۰۸	۶۰، ۶۶، ۶۸، ۱۱۰ - اجابت
مقناع ملون ۱۲۳	۸۴ - اعلاء ۱۷۶ - أمن ۲۷ -
مقنعہ رنگین ۱۳۴	باطن ۹۴ - باوزار ۱۴۲ - تعرف
موقوف ۱۶	۳۰ - حضور ۶ - حق الیقین ۷ -
مکارم ۱، ۴، ۱۵، ۷۴ - اخلاق	خطر ۱۶۲ - دل ۶۰ - روح ۶۱ -
۲۲۳، ۳۵	سجاوت ۹۶ - سکینہ ۸۲ - سلطنت
مکارہ ۳۶، ۴۰	۱۵۴ - شجاعت ۴۴ - ظاہر ۹۴ -
مکاسب ۱۹	فتوت ۴۴ - کمال ۵۱ - کون و
مکاشفہ ۶	فساد ۹۶ - مرید ۶۸ - نبوت ۳۴ -
مکاشفات ۸	وصلت ۹۶، ۹۸ - ولایت ۳۴، ۶۶
مکافات ۳۷، ۸۸، ۱۰۵، ۱۱۵	مقامات ۱۴، ۲۲، ۶۶ - فتوت ۱۸۳
مکر ۱۲۹، ۱۸۵ - شیطان ۱۳۹	مقاومت ۱۹
مکرم ۲۳، ۱۱۰	مقبول ۶۷ - خلوت ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۰ -
مکرمات ۳۳	شہادت ۱۱۷
مکروه ۲۱، ۳۱، ۳۳، ۲۰۱، ۲۱۴	مقتحم ۴۴
مکروہات ۲۵، ۳۳	مقتداء مقربان ۱
مکسب حلال ۱۲۷	مقتضاء ۵، ۷، ۱۸، ۲۶، ۴۲، ۵۵،
مکمل ۱۳	مقتضی ۹، ۱۶، ۳۷
	مقتضیات ۸، ۳۹، ۴۰ - نشأت ۳۹
	مقدار ۲۶

ممکن قوت ۱۶	مکنت ۶۲
مملکت ۱۵۴	مکونات ۱۶۸
مناجات ۱۳۹ ، ۱۹۳ ، ۲۳۳	ملاء ۱۲۱
مناسبت ۱۱	ملایس ۴
منافات ۴۳	ملازم خدمت ۱۸۹
منافست ۴۸	ملازمت ۱۹ ، ۳۹ ، ۵۵ - بندگی ۱۹۴
منافع عقلی ۴۷	ملاک ۱۶
منافسی ۲۵ ، ۵۷ - باطن ۴۶ -	ملاکت ۸۸
فضیلت ۷۰	ملامت ۴۶ ، ۵۲ ، ۵۴ ، ۸۰ ، ۱۸۵ -
مناقشت ۴۸	مردم ۵۲
مناهیج ۸۰ - کلی ۳۸	ملت ۶ ، ۲۷ ، ۴۱ ، ۴۴ ، ۴۷ ، ۴۸ ،
مناهی ۱۸	۱۱۱ - ما ۹۹
منبر قالب ۲۳۵	ملح اجاج ۱۹۴
منبع ۸ ، ۹ - رجس ۴۳	ملغنه ۲۱۴
منبعث ۴۸	ملعونه ۱۳۰
منت ۲۲	ملك ۴۲ - المشایخ ۱۰۴ - ۶۷ ،
منتشر ۹	۱۹۹ ، ۶۹
منتظم ۳۸	ملك ۱۰۱ - صاحب ۱۹۳
منتفع ۴۴	ملكات ۱۴ ، ۴۶
منتفی ۴ ، ۵۹	ملكه ۱۹۰ ، ۲۵ ، ۳۰ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۹ ، ۵۹ ،
منتها ۶۸	ملكیت ۵۹
منجج ۳۶	ملوث ۵۹
منجیق ۱۷۳	ملوك ۶ ، ۱۲۶ ، ۱۵۹
منحصر ۱۷ ، ۲۲ ، ۶۷	ملون ۱۵۹
مندرس ۱۶۰	مماکست ۴۸
مندویات ۳۳	ممانعت ۳۸
منزجر ۴۷	ممتاز ۲۳ ، ۳۰ ، ۷۵
منزل ۱۸۰	ممتحنات حریت ۴۷
منزل ۹۹ - پارسائی ۲۲	ممد ۶۷
منزلت ۱۷ ، ۶۸ ، ۷۵ ، ۷۶	ممزوج ۱۷۴
منسوب ۱۴ ، ۲۰ ، ۷۶ ، ۷۷	

مواصلت ازلی ۴۰	منشأ ۱۶ ، ۴۴ ، ۵۴ ، ۸۲
مواضع ربیت ۱۰ - مذلت ۵۲	منشی ۱۵۴
مواطن شدت ۲۸	منصوب ۷۷
مواظبت ۴ ، ۵۵ ، ۷۳	منطقه ۲۰
مواظ ۷۶	منع ۱۴ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۴۲ ، ۷۸ -
مواعید ۴۰	نفس ۷۴
موافق ۲۱ ، ۵۰ ، ۵۵	منعقد ۳۸ ، ۴۰
موافقت ۳۸ ، ۶۷ ، ۱۰۱ ، ۱۹۴ -	منعم ۱ ، ۸۷
فتیان ۷۷ - قوی ۳۵	منقص ۵۵
مواقع تهمت ۵۲ ، ۸۰	منفرد ۴۹ ، ۵۴ ، ۷۵
مواکلت ۳۷	منفعت ۶۶
موانع ۱۵ ، ۷۴	منقاد ۲۰ ، ۴۶ ، ۲۰۰
موت ۷	منقش ۱۵۹
مؤثر ۲۶	منقصت ۴۴ ، ۵۲ ، ۷۰
موجبات ۱۹	منقضی ۱۳۷
موجب ۵ ، ۱۶ ، ۸۲ - کمال ۱۹ -	منقطع ۴۹
نقصان ۷۸	منقلب ۴۳
موجودات ۹۰	منقول ۳۱
مؤخر ۵۱ ، ۶۸	منکر ۲۵ ، ۱۸۷
مودت ۳۷ ، ۴۰ - اخوان ۷۷	منکوحه ۱۳۵ - پیر ۱۳۶
مؤدی ۱۹ ، ۳۱ ، ۳۷	منوال ۱۴۳ ، ۲۰۹
مورث ۳۷ ، ۴۸	منور ۴ ، ۲۸ ، ۶۱ ، ۹۰ ، ۹۸
موزه ۱۶۱	منوط ۳۱ ، ۳۸
مؤسس ۱۳ ، ۱۷ ، ۶۸	منهی ۷۸
موش ۲۱۸	منیت ۹۷
موصوف ۲۲ ، ۳۶ ، ۴۲ ، ۴۶ ، ۴۹	مُو ۱۷۱
۱۹۴ ، ۱۷۲	مواخات (ة) ۳۸ ، ۴۰ ، ۸۷ ، ۸۸
موعظه ۱۴۰	مواخذت ۴۶
موفر ۳۱	مواد ۵۴ - هیولائی ۸۲
موقوف ۳۶ ، ۳۹	مواصات ۲۲ ، ۳۶ ، ۳۹

میش ۵۴	مولا ۱۳۹
میشان ۵۴	مؤمن ۲۲۴
میل ۲۳، ۱۶۲، ۲۱۷	مؤمنان ۸۰
میل ومجا باکردن ۱۳۳	مؤنت ۵۰
میوه ۱۷۹، ۲۱۳	موهبت ۲، ۳۴ - حُسنی ^۱ ۳۸ - سنی ۴۸
میهمان ۱۷۹	مهابت ۲۰
	مهاجرت ۶
ن	مهاجرین ۲۰۱
نا ۹۵، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۸،	مهالك ۲۷، ۲۸ - بریم ۴۴
۱۴۰ - امید ۱۹۰ - بکار ۱۲۹ -	مهانت ۴۱، ۴۴، ۵۲
بینا ۱۵۵، ۲۱۳ - پاکی ۱۵۹ -	مهتر ۲۴
جوانمردی ۲۲، ۳۱، ۱۵۳ -	مهتران اهل فتوت ۱۵۰
چاقی ۲۳۹ - خوش ۱۵۶ - خلف	مهجور ۴۷
۱۳۸ - دیدنی ۹۵ - سپاسی ۱۸۵ -	مهر ۲۳۶
سزا ۱۱۶، ۱۴۲ - شایست ۷۲ -	مهربان ۱۲۵، ۱۷۹
شایسته ۱۴۰ - شنیدنی ۹۵ - صواب	مهلکات ۲۷
۱۲۸، ۱۴۰ - کام ۱۲۳ - کسان	مهم ۳، ۱۰۵ - ترین ۱۳۰
۴۸ - محرم ۱۳۷، ۱۸۵ - مردی	مهمات ۲۶، ۶۶، ۱۰۴، ۱۰۵،
۸۳، ۱۰۴ - موزون ۱۴۰ - واجب	۱۶۵، ۱۲۵
۱۲۸، ۱۴۳	مهمان ۵۶، ۲۱۲
ناخن چین ۱۶۲	مهیآ ۴۲، ۱۰۹
نادر ۲۲۱	میان ۲۹، ۴۶، ۹۲ - بستن ۱۲،
ناز ۱۲۶ - ونعت ۱۵۴	۱۵ - دربستن ۷۳، ۱۴۳
نازل ۱۰، ۱۵، ۳۲	میانجی ۳۶
ناصر ۸۸	میانین ۲۱۸
ناصیه سماحت ۳۴	میثاق ۳۴، ۳۹
ناظر ۹۵	میدان ۳، ۲۹ - مردم ۹۳
نافع ۳۶	میراث ۹۹، ۱۰۱، ۱۳۹ - انبیاء ۱۵۲
نافله ۱۱۶	میزبان ۱۷۹، ۲۱۶
ناقص ۶۹	میسر ۲۷، ۳۸
ناقصان ۵۵	

نسیان معروف ۸۶	نامدار ۲۳۳
نشأت ۱، ۴، ۸، ۳۹، ۴۰	نام ۲۰، ۷۸ - دوست ۶۲، ۶۳، ۸۳
نشان ۱۸۴	نامه ۱۶ - اعمال ۱۱۹
نشاندن ۵۴	نان ۵۷، ۱۸۱، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۲۷ -
نشانه ۵	آلوده ۲۱۴ - و نمک ۱۷۳
نصایح ۷۶	نای عراقی ۱۵۳
نصب العین ۳۱	نیات ۱۶۸، ۱۸۱
نصرت ۱۹۰	نیشته ۸۳
نصوح ۱۸، ۱۹	نیوت ۱۰، ۱۲، ۳۴، ۶۴، ۷۲،
نصیب ۳۲، ۱۰۱	، ۷۴، ۹۰، ۹۸، ۹۹، ۱۱۲،
نصیبه ۲۰، ۲۹	۱۵۲، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۳۶
نصیحت ۱۷، ۳۵، ۳۷، ۶۸، ۱۰۷، ۲۲۱	نبی ۱۰۰، ۱۸۵ - الله ۹۳
نطق ۳۰	نجابت ۱۶، ۳۷، ۷۱ - جوهر نفس
نظر ۱۵، ۳۰، ۳۳، ۴۳، ۴۵،	۷۱، ۳۷
، ۴۷، ۵۱، ۵۵، ۷۴، ۸۳،	نجات ۶۶، ۸۴
۸۴، ۱۰۲، ۲۳۹ - استاد ۲۳۹ -	نجدت ۲۸
عقلاء ۲۵ - گاه خلق ۲۱۸ -	نحس ۲۱۴
نفس ۴۲	نداء ۶۴، ۷۱ - ولایت ۹۵
نعل ۵۴	ندامت ۳۷، ۹۶، ۱۱۹ - قلبی ۱۸
نعلین ۱۴۲	نذر ۹
نعم جلیل ۱	نر ۲۳۴
نعمت ۳۴، ۳۷، ۴۳، ۴۸، ۹۷،	نرم ۱۵۵، ۱۹۲ - خوئی ۲۵
۱۱۰، ۲۱۱ - کبری ۳۸ -	نرمی ۸۰، ۱۵۶
هدایت ۳۴	نزدیکان ۵
نعوت جوانمردی ۱	نزول ۵۰، ۹۹
نعیم ۶، ۳۸	نسبت ۷، ۱۳، ۱۸۴ - فتوت ۱۹۱ -
نغز ۱۷۹	ولادت ۷۵
نفاق ۳۰، ۴۶، ۱۸۴	نسخه ۱۵۱
نفایس ۲۶، ۸۷	نسل ۹۹، ۱۰۰
نسخ صور ۹۹، ۱۰۰	نسل بعد نسل ۱۱۲
نفرت ۲۰	نسوان ۱۸

نکته ۱۵۱	نفرین ۸۶
نگار کردن ۱۲۳	نفس ۳، ۴، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱،
نگران ۱۳۶، ۴۶	۱۳، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰،
نگهبان ۱۳۹	۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۸،
نگین ۱۵۹	۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۲،
نماء ۱۴	۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶،
نماز ۱۹۷، ۱۸۴، ۱۶۳، ۱۳۸، ۱۲۷	۴۷، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴،
- جمعه ۱۲۷ - صبح ۱۳۸ -	۵۹، ۶۶، ۶۸، ۷۱، ۷۳،
کننده ۱۸۴	۷۴، ۷۵، ۸۱، ۸۲، ۹۲ -
نمک ۲۰۸، ۷۷، ۷۳، ۷۲، ۱۴، ۱۳، ۱۲	آماره ۷، ۱۷۲ - انسانی ۶۶ -
- آب - وآب خوارگان ۱۹۰	جوانمردی ۲۲ - ستم کاره ۱۲۲ -
ننگ ۷۰، ۵۴	مقدس ۱۱
نو- ارادت ۱۴۲ - جوان ۱۳۶، ۱۲۹	نفسانی ۴، ۱۶، ۳۵، ۴۶، ۵۹، ۶۰، ۷۰،
۱۸۹ - جوانان ۱۸۹ - جوانی	نفع ۸، ۴۷، ۵۵، ۸۱ - آخرت ۱۱۴
۱۴۴	نفعی دنیوی ۴۷
نوافل ۱۸۲	نققت ۱۲۶
نواله ۲۱۴، ۲۰۸، ۱۶۴، ۱۴۶	نقغه ۹۱، ۱۷۱، ۱۸۰، ۲۰۱،
نواهی ۵۰	نفوس ۱، ۵۲، ۸۰
نوبت ۱۱۴	نقره ۸۳، ۱۵۹
نور ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۲۰، ۳۳، ۵۳،	نقش و نگار ۱۳۴
۵۹، ۷۰ - انفاق ۵ - چراغ انسانی	نقص ۶۹، ۸۵
۹۰ - دل ۴۲ - صدر ۳۲ - عدالت	نقصان ۱۶، ۹۱، ۳۲، ۷۸، ۱۳۹ - فتوت
۳۵ - علی نور ۱۹۹ - فتوت ۹۸ -	۱۶۱، ۱۶۴
فطرت - ۴۲، ۱۶، ۴ - نبوت ۷۲ -	نقطه نبوت ۹۰
وحدت ۳۸ - هدایت ۴۳، ۵ - یقین	نقل ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۷۲، ۷۹، ۸۶،
۲۸ - یقینی ۲۹، ۶	نقله ۷۵، ۷۸
نورانی ۱۶	نقوش علوم ۱
نورانیت ۴، ۵۴	نقیب ۷۵، ۷۷
نوریت ۵، ۴۲ - جوهر انسانی ۳۹ -	نقیصت ۴۴
قلب ۲۶	نقیل ۷۵، ۷۶
	نکاح شرعی ۱۳۷

واجب ۱۱، ۱۳، ۱۸، ۲۲، ۳۹،	نوع ۶۸
۱۰۷، ۹۱ - شریعت ۱۱۶	نوید ۱۱۵، ۱۱۰
واجبات ۳۳ - ترتیب ۱۱۷	نویسنده ۱۶۶، ۱۵۸
واسطه ۱۳، ۲۰، ۶۹، ۷۵	نہان ۴۷، ۴۶
واصل ۱۶، ۹۸	نہایت ۲۷، ۲۱، ۲۰، ۱۷، ۱۵، ۱۴، ۸
واضح ۴۶، ۲۳۹	۶۱، ۵۵، ۳۸، ۳۲، ۲۸ - فتوت ۷۴
وافر ۳۳	نہایات ۲۶
واقع ۳۰، ۳۱	نہج توفیق ۱
واقعه ۴۷، ۱۳۶، ۱۷۱	نہر ۷۵
واقف ۸۷، ۱۲۱	نہی منکر ۱۱۶
والا تر ۱۴۱	نیات ۳۱ - صادقہ ۱۶
والہان ۹۳، ۹۴	نیاز ۱۵۴
وام دار ۱۵۱	نیت ۱۹، ۱۸، ۸، ۳۰، ۹۶، ۹۷ - عدل ۲۱۵
وایہ ۱۳۷	نیرومند ۷۳
وبال ۸، ۲۰، ۷۰، ۱۱۵ - سر ۱۵۴	فی شکر ۱۶۸
وثاق ۱۳۸	نیستی ۹۶، ۹۷
وثوق ۲۸، ۵۳، ۸۲	نیک ۴۴، ۶۶ - استاد ۱۶۴ - اندیش
وجدان ۴۸	۱۶۹ - بینی ۱۷۹ - پسندیدہ
وجوب ۱۶، ۲۴	۱۷۰ - خائیدن ۲۱۱ - خواہی
وجود ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷،	۳۵ - سیرت ۱۷۱ - سیر خوردن
۲۲، ۲۳، ۳۳، ۴۵، ۵۵،	۲۰۶ - محتاج ۱۶۴ - متغیر
۹۰ - انبیاء ۹۹ - مبارک ۱۸۹	۱۳۸ - نامی ۶۶، ۱۲۷ - نامی
وجوہ ۱ - بر ۱۶	دنیا ۱۱۵
وجہ ۲۲ - احسن ۳۵ - حلال ۲۰۲ -	نیکو ۲۳ - رأی ۶ - کار ۱۷۲ - نام ۲۰
صواب ۳۰	نیکی ۱۷۷
وجدانی ۳۵	نیل ۲۳
وجدانیت ۴۰	نیم ۱۰۰ - پیر - پیرغسال ۲۳۲
وحدت ۹، ۱۴، ۳۵، ۳۸، ۵۴،	
۶۸، ۵۵	
وحشت ۳۶، ۴۰، ۶۲	
وحی ۲۱	
	و
	وا - پرس ۱۸۰ - مانده ۱۵۵

وعدی ۳۲	وداد ۱۱
وعید ۶	وداع کردن ۱۳۲
وفا ۳، ۱۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱	ودایع ۳۶
۵۱، ۶۸، ۷۹، ۱۱۹، ۱۳۴	ودیعت ۳۴
۱۵۱، ۱۸۵، ۱۹۴ - بمهد ۲۲۱	ورد ۱۷۴
وفور ۱۱	ورزیدن ۱۱۱، ۲۰۱
وقاحت ۱۸۵	ورع ۱۰، ۱۹، ۲۰، ۶۴، ۱۱۹
وقار ۱۹، ۱۸۵	۱۵۱، ۱۶۲
وقایع ۲۸، ۲۹	وزارت ۱۷۵
وقت ۱۹ - اقدام ۲۵ - حاجت ۱۰۶ -	وزر ۱۱۵ - ووبال ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۷
خلوت ۱۳۵ - عهد فتوت ۹۴ -	وزن ۱۵، ۲۳
مردن ۹۵ - میثاق ۳۴	وزیر ۱۷۵
وقع ۲۴، ۲۵، ۳۸، ۵۲	وسطی ۴۳
وقف ۷۵، ۷۸ - کردن ۱۹۲	وسع ۴۰ - طاقت ۱۱۳
وقوع ۴۴ - شداید ومصایب ۲۵	وسوسه ۱۰۷، ۱۵۲ - درخاطر انداختن
وقوف ۱۸، ۲۸، ۱۲۱	۱۷۱
وکیل ۷۵، ۷۷	وسیلت ۶۹ - دنیا ۹۷
ولایت ۵، ۶، ۸، ۹، ۱۵، ۳۳	وصال ۸۷
۳۴، ۳۸، ۵۵، ۶۱، ۶۴	وصف ۵، ۱۴، ۳۴، ۳۹، ۴۲
۶۶، ۷۱، ۷۴، ۹۱، ۹۵	۵۱، ۶۹، ۸۱
۱۱۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۸	وصلت ۹۶، ۱۱۹
۱۸۵ - پارس ۱۶۰	وصول ۱۴، ۵۹
ولد ۶۴	وصیت ۴۹، ۱۷۴
ولئی ۸۳، ۱۰۰، ۱۸۵	وضع ۱۳، ۵۷ - درکات ۹۷ - ی
وهم ۳۲	بموضع ۴۷
وهن ۱۸، ۴۰، ۴۹	وضع الشیئی ۱۴
ویرانی ۱۱۰	وضو ۱۹۳ - تازه کردن ۱۳۸ - گا. ۲۱۷
ه	وظایف عبودیت ۴۰
هادی ۳۴ - هوی ۸۳	وظیفه - دین ۲۰۲ - وقت ۲۰۱
هاویه ۱۸	وعد ۵۱

همایون ۱۷۶	همت ۲۶،۲۴،۴ - ۲۷،۳۶،۴۲،۴۸،
هبت ۷۵، ۷۸	۵۰، ۵۲، ۷۰، ۱۲۲، ۲۳۸ - عالی ۴
هجرت ۶، ۹، ۱۰	همگنان ۸۲، ۳۸
هجر مألوفات ۶	هنجار قنوت ۵۰
هدای ۱۱	هندی ۱۵۹
هدایا ۳۷	هنر ۱۱۷
هدایت ۱، ۵، ۱۷، ۳۲، ۳۳	هنرمند ۱۵۸
۳۴، ۴۳، ۹۶، ۹۸، ۱۵۱	هنگام ۱۷ - فاقه ۵۵
هدیه ۱۲۶	هنی ۴۸
هرآینه ۸، ۱۹	هوا ۱۹، ۱۸، ۲۰، ۴۶، ۴۸ - وهوس ۱۴۴
هراس ۱۲۲، ۱۵۴	هوان ۴۸، ۵۳، ۸۱
هراسان ۲۹، ۴۷	هول ۴۷
هرب ۱۶، ۴۴	هوی ۱۸، ۶۰ - نفس ۷
هزار ۱۶۰	هیبت ۴۷، ۱۲۱
هرزه ۳۷	هیأت بدنی ۵۹
هزل ۱۵۳	هیئت ۳۵
همسایگی ۱۳۶	هیئتی وحدانی ۳۵
همسایه ۲۰۰ - درویش ۲۰۲ - کافر -	هیجان ۱۹
مسلمان - مسلمان خویشاوند ۲۰۲	هیولائی ۵۴، ۸۲
هشتگانه ۱۷	ی
هشیار ۴۶، ۹۸	یا - الله ۲۳۷ - رحیم - کریم ۲۳۶
هشیاری ۹۸، ۹۶	یاد ۷۶، ۷۷
هفت گره ۱۲۷	یار ۲۱، ۴۰ - بیران ۱۶۱ - پیراهن ۱۶۰
هفتاد ۸۳	یاران ۲۲، ۲۵، ۵۰، ۸۵، ۸۶، ۸۸ -
هلاک ۲۹، ۱۱۱، ۱۲۹ - جان ۱۵۳	رسول ۱۳۱
هم ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۶ - خوان ۱۵۰	یأس ۲۱
۱۶۴ - دوش ۱۴۸ - زو ۵۰ - زاد ۱۸۹ -	یاقوت ۱۵۹، ۱۷۹
سری ۱۹۰ - سبیل ۱۴۶ - صحبت ۱۳۶ -	یتیم ۱۳۰ - بو طالب ۱۹۰ - پرور ۱۸۴
قران ۱۷۷ - کاسه ۱۵۰، ۱۶۴ -	یزدان ۲۴
نشین ۱۲۸، ۱۵۰ - نشینان ۱۴۸	یسری ۶۶
همان ۱۲۸	

یکان یکان ۱۱۳، ۱۳۴، ۱۹۳	یقین ۵، ۱۰، ۲۴، ۳۱، ۳۶، ۴۴، ۴۶،
یکانگان ۱۱۲	۶۴ - تام ۲۸
یکانگی ۴۰	یقینی ۲۹
یونانی ۱۵۹	یک - جفت قالب ۲۲۳ - دل ۳۸

فهرست نامهای اشخاص و اماکن و کتب

ابویزید بسطامی ۸۲	آ
ابو یعقوب سوسی ۸۶	آدم ۱۰، ۱۱۲، ۲۳۰، ۲۳۴،
اخى جبرائیل ۲۳۳، ۲۳۸	۲۳۸ - پیغامبر ۱۹۱ - صفی ۶۴،
ارموی - مولانا ملک العلماء والفتیان	۹۰، ۲۳۱ - صفی الله ۲۳۲ -
عماد الملة والدين ۱۹۱	عليه السلام ۱۱، ۹۱، ۹۲، ۹۳،
استاد باب الله ۲۲۶	۱۶۸، ۱۸۲
استاد پیر محمد هندوستانی ۲۲۹، ۲۳۱	آذربيجان ۱۰۹
استاد جانباغ بغدادی ۲۲۶	الف
استاد جانباغ رومی ۲۲۶	ابراهيم خليل - عليه السلام - ۹، ۱۰،
استاد راحتى حبشى ۲۲۶	۱۱، ۳۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴،
استاد سعدالدين شامی (یا) شاهی ۲۲۹	۶۶، ۱۱۲، ۱۷۲، ۱۷۳،
استاد شاهمیر تبریزی ۲۲۶	۱۹۲، ۱۹۶، ۲۳۱، ۲۳۲
استاد شکری محمد ۲۲۶	ابراهيم خواص ۸۵
استاد شمس الدين وابلی ۲۳۸	ابن عباس ۱۸
استاد عادوی لاهوری ۲۳۸	ابوالفتیان ۶۲ رك . ابراهيم عليه السلام
استاد عبدالله اکرمی ۲۳۸	ابوبکر صديق ۱۸۰، ۱۸۸
استاد عبدالله حبشی ۲۲۹	ابوبکر وراق ۸۶
استاد علی ۲۲۶	ابوجهل ۱۸۹، ۱۹۰
استاد لطف الله ۲۲۶	ابودردا ۱۹۱
استاد محمد مشهدی ۲۳۹	ابوضمزم ۵۳
استاد محمود روکنی ۲۳۸	ابومحمد حریری ۸۶
استاد مقبل مکری ۲۲۶	
استاد میر (یا) پیر محمد هندوستانی ۲۲۶	

انطاکی ۵۷ رک. بلحسن انطاکی
ایزد تعالی ۶۳
ایوب - علیه السلام - ۱۳۳

ب

باری تعالی ۳۰ ، ۹۳
باله خلیل المرندی (شیخ المشایخ سلطان
المحققین) ۹۷ ، ۹۸
بشر حافی ۸۳ ، ۸۴
بغداد ۱۰۹ ، ۱۷۰
بلال حبشی ۱۰۸ ، ۱۸۸
بلحسن انطاکی ۵۶
بوشنجی (شیخ) ۱۷۶
یوطالب ۱۹۰
بیت الوهاص ۷۵

پ

پیغامبر - علیه السلام - ۱۲ ، ۱۶ ،
۲۴ ، ۲۶ ، ۳۳ ، ۳۵ ، ۵۳ ،
۷۲ ، ۱۰۸ ، ۱۲۰ ، ۱۶۸ ،
۱۶۹ ، ۱۷۰ ، ۱۸۰ ، ۱۸۹ ،
۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ،
۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸ ،
۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۲۱۵ ،
پیغامبران بنی اسرائیل ۱۱۱
پیغمبر - علیه السلام - ۶۸ ، ۶۹ ، ۸۲

ت

تحفة الاخوان فی خصائص الفتيان ۱

استاد میر علی رومی ۲۳۸
استاد نعمت الله ۲۲۶
اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب ۱
اسرافیل ۲۳۱
اسمعیل - علیه السلام - ۵۱ ، ۶۲ ، ۹۹

۱۱۲ ، ۱۹۲

اصفهان ۲۳۸

افلق ۱۳۱

الله ۸۳

امام احمد حنبل ۱۷۳

امام جعفر صادق (ع) ۱۷۶ ، ۲۲۶ ، ۲۳۰

امام حسین - علیه السلام - ۷۹

امیر مؤمنان علی - علیه السلام - ۳۸

امیر المؤمنین ابوبکر ۱۸۰ ، ۱۸۸

امیر المؤمنین حسن بن امیر المؤمنین

علی ۲۰۴

امیر المؤمنین علی - علیه السلام - ۵

۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۶ ، ۱۷ ،

۱۹ ، ۲۰ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ،

۲۶ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ،

۳۵ ، ۳۹ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۵۳ ،

۶۳ ، ۶۴ ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۶۹ ،

۷۲ ، ۸۱ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۶ ،

۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ،

۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۷۶ ، ۱۸۰ ،

۱۸۸ ، ۱۹۱ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴ ،

۲۰۶ ، ۲۲۱ ، ۲۲۶ ، ۲۳۷ ،

امیر المؤمنین عمر ۱۲۹ ، ۱۳۰ ،

۱۳۱ ، ۱۳۲

انجیل ۶

انس مالک ۵۳ ، ۸۰

۲۳۹ - لوط پیغمبر ۲۳۰، ۲۳۲،

۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۸ - میکائیل

۲۳۱ - نوح ۲۳۲

حق - تعالی ۴۰، ۴۳، ۵۶، ۵۹،

۶۲، ۶۶، ۷۱، ۸۳ - جل و علا

۳۴، ۳۹، ۵۱، ۶۶ - عز و علا ۴۶

حنین ۵۴، ۶۴

خ

خاتم انبیاء محمد صلعم ۲۳۱

خدا ۳۱، ۶۶ - ی تعالی ۳۱

خدیجة الكبرى ۱۸۸

خراسان ۲۹، ۱۱۰

خضر (ع) ۲۳۰

خلیل - الله (ابراهیم) ۹۳، ۹۸، ۹۹،

۱۰۰ - رحمن ۳۹

خواجه - حافظ شیرازی ۲۳۲ - حسن

بصری ۸۳، ۸۴، ۲۰۴، ۲۲۴

د

داود نبی - علیه السلام - ۲۱، ۷۱

دجله ۸۶

درویش علی بن یوسف کرکهری ۲۱۹

دقیانوس ۶

ر

رحمن ۳۳

رسالة الفتوة ۹۰

رسالة فتوته ۵۸

رسایل جوانمردان ۸۹

ج

جبرئیل - علیه السلام - ۹، ۶۲، ۱۰،

۶۳، ۶۴، ۷۳، ۱۳۳، ۱۷۳،

۱۹۰، ۲۲۹، ۲۳۱ - امین ۲۳۸

جعفر بن محمد الصادق - صلوة علیهما -

۶۰، ۸۱

جعفر سلطان القرائی ۱۷۷

جنید (شیخ) ۸۴، ۸۵، ۱۷۰، ۱۷۱

جهوده ۱۲۹

چ

چین ۱۷۱

ح

حاتم اصم ۲۹

حافظ شیرازی ۲۳۲ رك . پیر معرفت

حبیب الله ۹۹

حذیفه عدوی ۲۳

حذیفه یمانی ۱۲، ۷۳

حرب پیرموک ۲۳

حسن - علیه السلام - ۱۷، ۲۴، ۵۳،

۷۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۸۰

حسن بصری ۸۳، ۸۴، ۲۰۴، ۲۲۳

حسین - علیه السلام - ۲۴، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۸۰

حضرت - آدم ۲۳۴، ۲۳۸ - اسرافیل

۲۳۱ - امام جعفر صادق (ع) ۱۷۶،

۲۲۶، ۲۳۰ - باری تعالی ۹۳ -

جبرئیل ۲۲۹، ۲۳۱ - خضر

۲۳۰ - رحمن ۴۳ - شیث ۲۳۲ -

عزت ۶۲ - عزرائیل ۲۳۱ - عیسی

ش	رسول - صلى الله عليه وسلم - ۳۱، ۱۴ -
	۳۲، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۶۳،
شام ۱۰۹	۶۵، ۷۲، ۸۱، ۱۰۸، ۱۱۴ -
شاه شمس تبریزی (پیر معرفت) ۲۳۲	۱۱۵، ۱۱۹، ۱۹۱، ۲۰۴ -
شمس الدین محمد بن محمود آملی ۵۸	۲۲۲، ۲۲۳ - الله ۱۲، ۷۲ -
شهر لوط ۲۳۳	۸۰، ۸۱ - امین ۱۳ - خدای ۵۴
شیخ ابوالقاسم ۸۶	روضات الجنان ۱۷۷
شیخ الاسلام عبدالله انصاری ۴۸	روم ۱۰۹
شیخ المحقق جنید البغدادی ۹۳	ز
شیخ المشایخ سلطان المحققین بالله	زبدة الطريق الى الله ۲۱۹
خلیل المرندی ۹۷، ۹۸	زركوب نجم الدين ۱۸۰ رك . نجم الدين
شیخ المشایخ شهاب الملة والدين سهروردی	ابوبکر محمد بن مودود طاهری
۲۱۱، ۱۰۴، ۹۰	تبریزی
شیخ بوشنجی ۱۷۶	زلیخا ۱۷۰
شیخ حسن بصری ۸۳، ۸۴، ۲۰۴، ۲۲۳	زمین مکة ۲۳۰
شیخ ذوالفنون ۲۲۰	س
شیخ عطار (پیر معرفت) ۲۳۲	سارا ۱۳۳
شقیق بلخی ۲۹	سعدی نیشابوری ۲۳۸
شیخ پیغامبر - علیه السلام - ۹۱، ۹۲،	سلمان ۶۴، ۷۳ - سرتراش ۲۳۲ -
۹۳، ۹۹، ۱۱۲، ۲۳۲	فارسی ۲۲
ص	سمانی (مولانا) ۸۴
صحبت نامه ۱۷۵	سهروردی عمر - شهاب الملة والدين -
صفوان ۶۴، ۶۵	شیخ المشایخ قدوة الاقطاب
صفین ۶۵	مری السالکین ۸۹، ۹۰، ۱۰۳ -
ع	۱۰۴، ۱۹۱، ۲۱۱ -
عبدالله بن ابی بکر ۵۴	سهل بن عبدالله ۸۵
عبدالله بن الحسین ۳۲	سیرم ۱۹۱
عبدالرحمان (بن عمر) ۱۲۹، ۱۳۰،	
۱۳۱، ۱۳۲	

قرآن ۳۳ ، ۵۴ ، ۷۹	عبدالرحمن بن محمد بن حسین السلمی ۱۱۶
ک	عبدالرحمن ملجم ۲۲۱
کتاب فی الفتوة ۱۰۴	عبدالله حلبی ۲۲۶
کعبه ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۹۲	عجم ۷۶
کهف ۶۶	عراق ۱۰۹
ل	عرفه ۸۴
لوط ۲۳۰ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸	عزت (حضرت -) ۶۲
م	عزرائیل ۲۳۱
مأمون ۸۷	علامه شمس الدین محمد بن محمود آملی ۵۸
محمد - صلی الله علیه وسلم - ۱۱ ، ۱۰	علی - علیه السلام - ۱۲ ، ۱۳ ، ۶۴ ،
۲۴ ، ۸۳ ، ۱۱۳ ، ۱۸۱ -	۶۵ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۸۳
رسول الله ۱۶۸ ، ۲۲۱ ، ۲۳۲ -	عمر سهروردی ۱۳۷
مصطفی ۱ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۹۹ ،	عمر وعبود ۲۹
۱۰۰ ، ۱۰۶ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ،	عیسی (حضرت -) ۲۳۹
۱۳۳ ، ۱۸۲ ، ۱۸۴ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴	غ
محمد سعید ۲۰۴	غزاه حنین ۶۴
مرتضی علی ۱۹۳	ف
مسجد اقصی ۱۹۰	فاطمه زهرا - علیها السلام - ۱۰۰ ،
معروف کرخی ۸۶	۱۰۱ ، ۱۸۰
معصوم بن سهل الله بن الحسین الکاشی ۵۷	فتوت نامه ۸۹ ، ۱۶۷ ، ۱۹۲ ، ۲۱۹ -
مغ ۹۹	چیت سازان ۲۲۵
مکه ۱۰۹ ، ۲۳۰	فتیان کهف ۶۶
ملای روم (پیر معرفت) ۲۳۲	فرعون ۲۲۲
ملك جلیل ۲۲۹ ، ۲۳۳	فضیل بن عیاض ۶۰
منصور حلاج ۱۷۴	ق
موسی - علیه السلام ۵۹ - کلیم الله	قارون ۲۲۲
۲۳۲ ، ۲۳۱	قدم علی هارونی ۲۳۸

نصارا ٩٩
 نظامية بغداد ١٧٥
 نفائس القنون في عرايس العيون ٨١، ٥٨
 نوح (بيغمبر) ٢٣٢ ، ٢٣٨

هـ

هامان ٢٢٢
 هشام ابن عاص ٢٤
 هندستان ١٧١

س

يوسف بيغمبر ١٧٠ - صديق ٦٣
 يهود ٩٩

مولانا سماني ٨٤
 مهدي - عليه السلام ١٠ - صاحب الزمان ٦٤
 ميكائيل ٢٣١

ن

ناصر خليفه ١٩١
 نبى - صلى الله عليه وسلم ١٣، ١٩، ٢٢،
 ٢٧، ٣٧، ٦٣، ١٢٧، ١٧٦
 نجم الدين ابوبكر محمد بن مودود
 طاهري تبريزي (نجم الدين
 زركوب) ١٦٧، ١٦٩، ١٧١،
 ١٧٣، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٩،
 ١٨٠، ١٨١، ١٨٣

فهرست مطالب

صفحه	
(۲۸ - ۱)	مقدمه مصحح و معرفی رسایل
۱	تحفة الاخوان فى خصائص الفتیان
۴	مقدمه
۴	فصل اول : در بیان حقیقت فتوت
۸	فصل دوم : در بیان منبع و مظهر آن
۱۲	فصل سیم : در بیان مأخذ فتوت و مبداء این طریقت
۱۶	فصل چهارم : در مبادی و مبانی آن
۱۸	باب اول : در توبه
۲۲	باب دوم : در سخا
۲۵	باب سیوم : در تواضع
۲۸	باب چهارم : در آمن
۳۰	باب پنجم : در صدق
۳۳	باب ششم : در هدایت
۳۵	باب هفتم : در نصیحت
۳۹	باب هشتم : در وفا
۴۲	باب نهم : در آفات فتوت و قواعد مروت
۴۶	باب دهم : در فرق میان فتی و مفتی و مدعی
۴۸	خاتمه
۴۸	فصل اول : در طریق اکتساب فتوت
۵۱	فصل دوم : در خصائص فتوت و سیر و طریق ایشان
۵۵	فصل سیوم : در خدمت و ضیافت
۵۸	هذا رسالة فى الفتوة
۵۹	فن پنجم : از علوم متصوفه علم فتوت
۵۹	فصل اول : در حقیقت فتوت
۶۲	فصل دوم : در بیان مظهر فتوت
۶۶	فصل سوم : در شرف و فضیلت فتوت و غایت و منفعت و مبانی و اصول و کمال آن
۶۹	فصل چهارم : در شرایط استعداد فتوت و آن هفت صفت اند
۷۲	فصل پنجم : در کیفیت أخذ فتوت

۷۵	فصل ششم : در اصطلاحاتی که فقیهان آنرا استعمال کنند
۷۹	فصل هفتم : در خصائص فقیهان
۸۹	فتوت نامه : از شیخ شهاب الدین عمر سهروردی
۹۰	هذا رسالة الفتوة
۱۰۳	فتوت نامه دیگری از شیخ شهاب الدین عمر سهروردی
۱۰۴	کتاب فی الفتوة
۱۲۱	باب اول : در معنی آنک حق صاحب بر تربیه و حق تربیه بر صاحب چیست؟
۱۲۵	باب دوم
۱۴۸	باب سیم
۱۵۰	باب چهارم : واجبات و ادب ترتیب بر طعام خوردن ایشان
۱۶۴	باب پنجم : در ترتیب طعام خوردن و آداب آن
۱۶۷	فتوت نامه - تصنیف نجم الدین زرکوب
۱۷۰	حکایت
۱۷۵	حکایت
۱۸۴	فصل : در شرایط صاحب و تبدیلی اخلاق
۱۸۷	فصل : در اصناف فتوت ، که چند صنفند
۱۹۷	فصل : در شرایط شرح فتوت در آنج کرا رسد و نرسد
۲۰۰	باب : در مروت
۲۰۴	فصل دوم : در اقاویل مختلفه که بزرگان در مروت گفته اند
۲۰۵	شرح آب گردانیدن
۲۰۷	فصل : در طعام خوردن و درین هفت ادب است
۲۱۰	آداب دوم : در طعام خوردن
۲۱۷	فصل : در آداب وضو گاه
۲۱۹	فتوت نامه
۲۲۰	باب ششم : فتوت است
۲۲۵	فتوت نامه چیت سازان
۲۳۳	باب
۲۳۴	باب : در بیان ذکر افزار و ارکان و طریقت اولیاء
۲۳۸	باب : در بیان شیله رنگه کردن

مستدعی است قبل از مطالعه رسایل جوانمردان اغلاط چاپی آنرا
تصحیح فرمایند

درست	غلط	سطر	صفحه
بنمود	بنموده	۴	۲
نعمه	نعمه	۷	۳
خصال	وخصال	۹	۳
مظاهر	ظاهر	۱۰	۳
والله الهادی	والیه الهادی	۱۰	۳
والیه ینتهی	والله منتهی	۳	۳
ازجفاء	ازحقاء	۱۱	۴
غضبى	عصبى	۳	۳
شهوى	شهوئى	۳	۳
و ثبات او بر ذات	و ثبات بر ذات او	۱۵	۳
چه شاك	چه شال	۱۴	۵
وزدناهم	ووزدناهم	۱۶	۳
قوم	قوام	۱۱	۶
عليه وآله	عليه - وآله	۸	۹
تحلى	محللى	۱۳	۱۵
اجتناب	اجتباب	۷	۱۸
دعت	دعتو	۱۳	۱۹
بى ریا	مى ریا	۱۱	۲۰
کمترین	کمترین	۱۰	۲۲
سیوم	سیئوم	۲۰	۳
تعلمون	یعلمون	ح ۱۱ - ۱۲	ح

صفحة	سطر	غلط	درست
٢٣	١	رجهان	رجحان
د	٤	ميل	نيل :
د	د	اشراف	اشراف
ح	ح	٧	6
د	6 د	خصامة	خصامة
د	د	8	7
د	د	12	11
٢٤	٧	آخروى	اخروى
٢٥	١	سيئوم	سيوم
د	٤	عضبى	غضبى
د	١٧	غصب	غضب
٢٦	١١	اشراقها	اشرافها
د	د	وينض	ويينض
د	١٧	معضمت	معظمت
د	ح 16	ايدا	ايدا
٢٧	١	خطيئات	خطيات
د	١٢	استنكاء	استنكا
٢٨	٣	طماً نينت	طماً نينت
د	٧	كلات	كلاعت
د	١٢	منور	بنور
د	٢١	امير المؤمنن	امير المؤمنين
٢٩	١٦	ما كنت	ما كتب
٣٠	٣	حكمت	حكمت
د	١٨	فاستقيموا الله	فاستقيموا اليه
د	٢٠	استجلاء	استجلاب
د	د	صيت	صيت
د	د	شهوٲ	شهٲ
٣٢	١٠	على من	على نور من
د	١٤	اولراً	اولواً
٣٣	١٤	مخطورات	مخطورات

(ب)

صفحه	سطر	غلط	درست
۳۴	۲۲	إصابة	إصابة
۳۵	۱۴	آنرا سایه	آنرا [از] سایه
د	۱۸	پیغامبر	پیغامبر
د	ح 7-8	العد	العدل
۳۶	۱	دنی	دنی
د	۱۲	میانجی مردم	میانجی [گری بین] مردم
۳۶	۱۵	دانید	دانند
۳۷	۱۲	بالنعم من	بالنعم
د	۱۴	نمودن	نمودن
د	۱۸	اتحابوا	تحابوا
۳۸	۲	اقطاب	اقطاب
د	۹	مناحج	مناحج
د	۱۸	والفت	الفت
۳۹	۵	بعده قدیم	بعهد قدیم
د	۱۳	بنموده	نموده

در صفحه ۳۹ شماره (۵۵) باید در مقابل : پس فتوت (س ۱۴) و مطالب بعد از آن در دنباله (س ۱۲) قرار بگیرد .

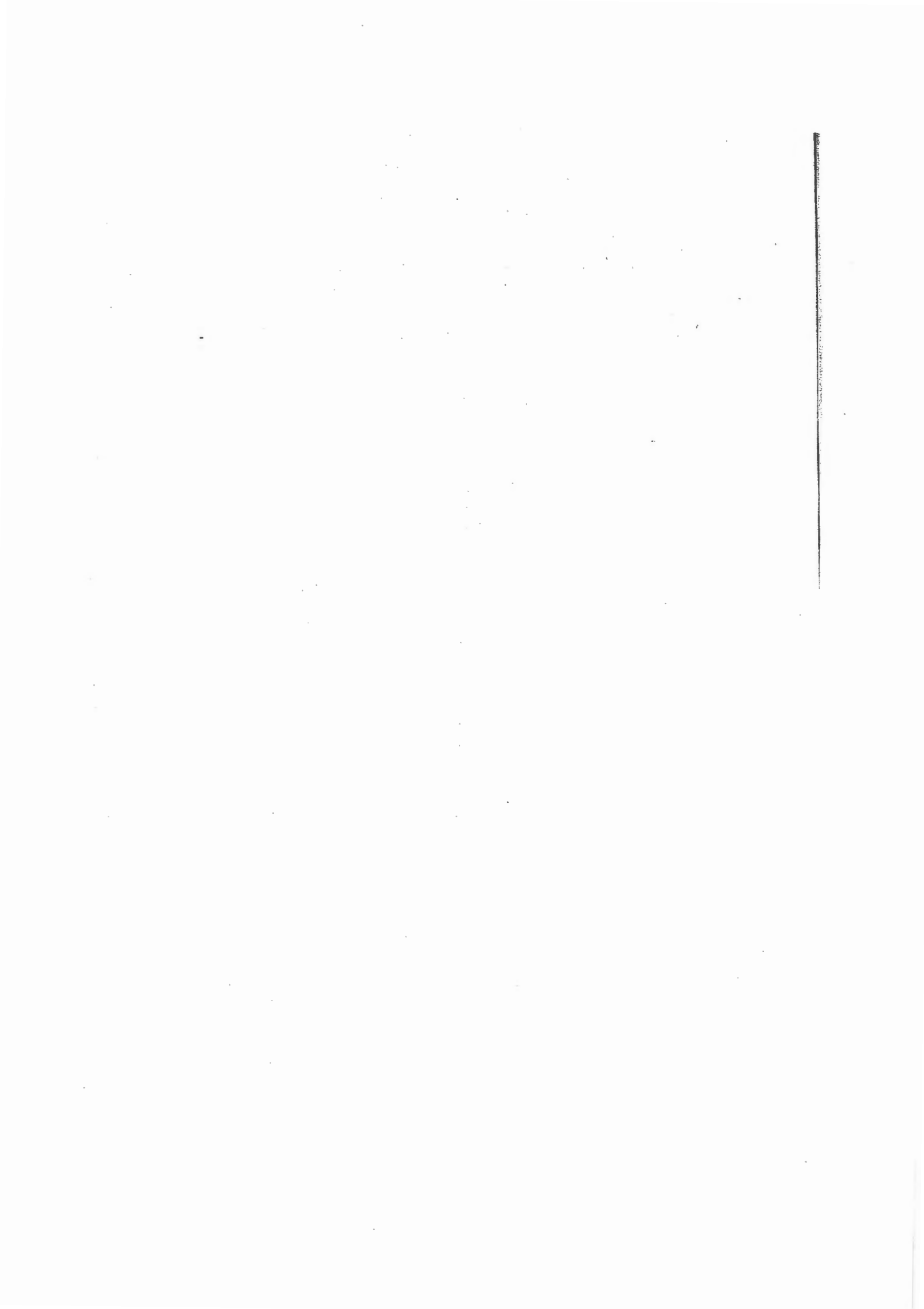
۴۰	۸	بعرو	بعرو
د	۱۱	عتات	ثبات
د	۱۲	مقتضیات	مقتضیات
د	۱۵	استیطا	استیطاء
۴۱	۴	ازدین	ازدین و
۴۲	۱۷	تفکرو بطبع و تکلف	تفکرو تکلف بطبع
د	۱۹	آن که	آن
۴۴	۳	بارذیلک	یا برذیلک
د	۹	که	که یه
د	۱۳	غفت	عفت
د	۱۷	تسخر	تسخر
۴۵	۴	نیاید	نیاید
۴۶	۶	بانواع	بانواع

(ج)

صفحه	سطر	غلط	درست
۴۶	۷	وتكلف	وتكلف [از آن]
۴۷	۹	وعرض	عرض
د	۱۰	استجلاء	استجلاب
۴۸	۹	رحمة	رحمه
د	۱۱	والواجدان	والوجدان
د	۱۸	مناقشت،	مناقشت
د	ح 13	طمع	طمع
۴۹	۶	حدایث	حدائت
د	۱۴	ایشان با	ایشان
۵۲	۱۴	نماید	نماید
د	۱۵	درضعت	تادرضعت
۵۳	۵	بخدای	بخدای [است]
د	۱۹	ضر بنی	ضر بنی
د	د	اشمة	اشمة
۵۹	۹	مالفتوة	مالفتوة
۶۳	۱۰	اخو	آخر
د	۱۳	بی ربی	بی
۶۹	۱۴	تخاطب	تخاطب
د	۱۵	ردی	ردی
۷۰	۶	تدرک	یدرک
د	۱۶	صفاف	صفات
۷۱	۵	آخرته	آخره
۷۵	۸	الوہاس	الوہاس
۷۹	۱۴	الخواف	الخوف
۸۱	۱۷	دنیوت	دنیوی
د	د	حسبی	جستن
۸۲	۵	اقدار	اقدار
۸۳	۱۸	اطیبت	طیبت
۸۴	۱۰	به نکو	نه نکو
د	۱۹	امید،	امید

صفحه	سطر	غلط	درست
۸۵	۳	فاشغل	فاشغل
»	۹	صديق	صديق +
»	۱۰	صاحب	صاحب +
»	»	لكثير	لكثير
»	۱۲	خواص ابراهيم	ابراهيم خواص
۸۶	۳	تفرجهتم	تفرجهم
۸۸	۶	تعظيم	تعظم
۹۲	۱۰	التجريد والتفريد واليقين	اليقين والتجريد والتفريد
»	۱۱	تنتهى	تنتهائى
۹۶	۲	بوده	برده
»	۱۰	اخى	اخى (بايد)
۹۷	۱۵	نكند، انتقام را	نكند انتقام را،
۹۸	۱۴	خواست	خواست.
۹۹	۱۵	خلاصه	خلاصه
۱۰۰	۱۲	برج آفتاب	(ظ) برج ولايت
۱۰۵	۸	اه	اهل
۱۱۴	۲۱	ثواب A	(ظ) صواب
۱۱۵	۱۵	اجازت و	اجازت
۱۱۷	۳	حلالها	فى حلالها
»	۳	حرامها	فى حرامها
۱۱۹	۶	معنيهاى	معنيهاى
۱۲۰	۵	مادام	مادام
۱۳۰	۱۱	ركوى	ركوى
۱۳۱	۷	ماية	ماة
۱۳۵	۱۵	آنكس	آنكس از
۱۵۲	۱۸	أمن	أمن و
۱۶۹	۱۶	روانر	روانرا
۱۷۲	۱۷	كان	انا
۱۷۴	۴	عاهد	عاهدوا
»	۵	باز	باز (شان)

صفحه	سطر	غلط	درست
۱۷۶	۹	الاولی	الاول
۱۷۸	۹	آنست	جانست
۱۸۰	۱۲	بالیل	باللیل
۱۸۹	۵	رجعنا	رجعتم
۱۹۲	۱۲ و ۶	بندد	بندند
۱۹۴	۹	منايعت	متابعت
۱۹۶	۵	السر اويل	السر اويل [ابراهيم]
۲۰۵	۱۹	مستضحر	مستحضر
۲۰۸	۳	خام	خادم
۲۲۸	۲	قهمو	فهو
۲۳۹	۱۴	ناچانی	ناچاقی



11/11/2011 11:11:11 AM

Achévé d'imprimer
à Téhéran
sur les presses
de l'Imprimerie Taban
le 31 août 1973

TABLE DES MATIERES

	pages
Prologue	5
I. 'Abdorrazzâq Kâshânî	13
II. Shamsoddîn Mohammad Âmolî	27
III. Shihâboddîn 'Omar Sohrawardî	
a) Premier <i>Fotowwat-Nâmeb</i>	37
IV. Shihâboddîn 'Omar Sohrawardî	
b) Second <i>Fotowwat-Nâmeb</i>	49
V. Najmoddîn Zarkûb Tabrîzî	59
VI. Darwîsh 'Alî ibn Yûsof Karkohrî	80
VII. Rituel de compagnonnage des artisans imprimeurs de tissus (<i>schît-sâzân</i>): traduction	83
Epilogue	99
Notes	103

39. Sur le prophète Lot, cf. Qorân 26/160 ss., 54/33 ss.
40. Sur Seth, le premier soufi, et son importance dans la gnose, cf. ci-dessus n. 14.
41. Ces noms désignent sans doute, comme Salmân, des individualités concrètes. On remarquera cependant que *ghassâl*, comme nom commun, désigne le "laveur de cadavres", et *gorkan* le "fossoyeur".
42. *Takbîr-e jafâ*, litt. le *takbîr* de la "cruauté"; le mot *jafâ* fait partie du vocabulaire de la mystique d'amour; au sens profane, il désigne les cruautés dont use l'Aimée pour éprouver l'amant.
43. *Shîla* ou *sela*. Le mot vient du hindî: "A kind of cloth or garment", Steingass, *op. cit.*, s. v.
44. Sur le secret de la Pierre Noire apportée par Adam du paradis, voir *En Islam iranien...*, tome IV, index s.v.
45. Il y a d'importantes variantes concernant le symbolisme des couleurs; nous n'avons pas rencontré ailleurs jusqu'ici celui que propose l'auteur de notre opuscule. Cf. *En Islam iranien...*, tome IV, s.v. couleurs (symbolisme des), ainsi que notre étude: *Symbolisme et réalisme des couleurs en cosmologie shî'ite d'après l'œuvre de Mohammad Karîm-Khân Kermânî*, in *Eranos-Jahrbuch* XLI/1972, Leiden 1973.



46. Sur ce point, voir notre ouvrage sur *Le soufisme d'Ibn 'Arabî* (*supra* n. 23), pp. 92-103.
47. Cf. Leroy A. Campbell, *op. cit.* (*supra* n. 22), pp. 259-260, 390-391.

- traité intitulé *Mabkî al-'âshiqîn* (ce que l'on rapporte des mystiques).
 29. Voir *En Islam iranien...*, tome III, livre IV, chapitre I.
 30. Voir ci-dessus note 27.

VII

31. F. Steingass, *A Comprehensive Persian-English Dictionary*, p. 405, s.v. *ichît*.

32. Le mot *bâb* ne figure pas dans le texte imprimé. Il est nécessaire de l'introduire pour équilibrer avec la suite. Le deuxième *bâb* vient à la page 233 du texte.

33. Pour les multiples versets qorâaniques qui vont suivre, nous donnons la traduction de D. Masson, *Le Coran* (Bibliothèque de la Pléiade), Paris, Gallimard, 1967. La traductrice a pris l'heureuse initiative d'établir une table de concordance entre la numérotation des versets suivie par elle (celle dite de l'édition du Caire) et la numérotation "occidentale" (pp. 983 ss.). Nous observerons simplement que cette seconde numérotation n'est pas plus "occidentale" que la première. Elle est celle de l'édition Flügel, certes, mais elle est aussi celle du type d'édition produit en Iran et qui y a le plus généralement cours. Pour plus de clarté dans les références, nous citerons, contrairement à l'habitude de la présente collection, d'après la première numérotation, celle qui est suivie par D. Masson.

34. Le mot persan *zâg* (dont *zâj* est la forme arabisée) désigne l'alun, le vitriol, terme qui, dans l'ancienne chimie, désignait les différentes sortes de sulfate: *safîd*, le vitriol blanc; *sabz*, vitriol vert; *sîyâb* (noir), sulfate de fer; *kabûd* (bleu), sulfate de cuivre, etc. Cf. J. Ruska, *Das Buch der Alaune und Salze. Ein Grundwerk der spätlateinischen Alchemie*, Berlin 1935.

35. L'arbre du paradis, l' "arbre de l'être". Cf. *En Islam iranien...*, tome IV, index s.v. *Tûbâ* (symbolisme de l'arbre).

36. Cette invocation n'est pas un verset qorânique. Le mot *samad* n'apparaît que dans le verset 112/2. Sur la traduction de ce mot par "impénétrable" (L. Gardet), voir D. Masson, *op. cit.*, p. 978.

37. Le Sceau désignant manifestement le Sceau des prophètes, Mohammâd, il s'agit des maîtres qui se sont signalés dans l'art d'imprimer les tissus antérieurement à l'Islam.

38. Sur Khezr (Khadir), le maître de ceux qui n'ont pas de maître humain, cf. notre ouvrage sur *Le soufisme d'Ibn 'Arabî* (*supra* n. 23), pp. 48 ss.

4), Berlin 1958, pp. 208 ss. du texte arabe. Voir notre traduction française dans notre article sur *Une liturgie shî'ite du Graal*, in "Mélanges H.-C. Puech" (sous presse).

22. Cf. *Mithraism in Ostia* (Garrett Theological Studies, 1), Northwestern University Press, 1967, p. 72. Leroy A. Campbell, *Mithraic Iconography and Ideology*, Leiden 1968, pp. 323-324, 383.

23. Sur cet épisode du *Mi'râj* et sur le lait comme symbole de la connaissance, voir notre ouvrage sur *L'Imagination créatrice dans le soufisme d'Ibn 'Arabî*, Paris, Flammarion, 1958, p. 181.

24. Qu'il y a lieu de ne pas confondre avec le philosophe azerbaïdjanais Sarâjoddîn Ormavî (594-682 h.), dont le traité de logique, *Matâlî' al-anwâr*, fut commenté par Qotboddîn Râzî sous le titre de *Lawâmî' al-asrâr*.

25. Cf. ci-dessus note 12.

26. Ce sont les deux premiers mots du verset 76/1: "Ne s'est-il pas écoulé (*bal âtâ*) pour l'homme un laps de temps durant lequel il n'était pas quelque chose dont on fasse mention?" Ce "laps de temps" est l'intervalle "quî s'écoule" entre la création de l'Homme cosmique que typifie la *Haqîqat mohammadiya* et la création de l'humanité terrestre en la personne de l'Adam de notre cycle. Prophète et Imâm sont les deux faces (exotérique et ésotérique) de l'humanité préadamique métaphysique (la *Haqîqat mohammadiya*, désignée aussi comme l'Adam majeur, *Adam al-akbar*). C'est pourquoi, de même que le Prophète a pu dire: "J'étais déjà un prophète, alors qu'Adam était encore entre l'eau et l'argile", de même l'Imâm a dit: "J'étais déjà un *walî*..." avant que l'Adam terrestre n'eût été créé. Dans la célèbre *Khotbat al-Bayân* (prône de la grande Déclaration), l'Imâm déclare: "Je suis celui dont il est dit qu'il n'y a pas de chevalier hormis lui. Je suis celui qui est célébré dans les mots *bal âtâ*." Cf. Haydar Âmolî, *La philosophie shî'ite* (ci-dessus note 7), § 764, p. 383 du *Jâmi' al-asrâr*. Cf. encore *ibid.* § 809, pp. 403 ss., et *Le Texte des textes* (*supra* n. 10a), §§ 512 et 516: "Dieu a créé mon Esprit et l'Esprit de 'Alî un million d'années avant de créer la création."

27. Cf. H. Corbin, *Un roman initiatique ismaélien du X^e siècle* (*K. al-'âlim wa'l-gholâm*), in "Cahiers de civilisation médiévale" (Université de Poitiers), XV^e année, 1972, pp. 1 à 25 et pp. 121 à 142.

VI

28. Cf. ici l'introduction persane. L'auteur aurait en outre composé un commentaire des *Lama'ât* de Fakhroddîn 'Irâqî et un

et O. Yahia (Bibliothèque Iranienne, vol. 22), § 492, pp. 216-217.

11. Cf. *En Islam iranien* ... tome IV, index s.v. Sohrawardî: récit de l'Exil occidental.

III

12. Cf. notre *Histoire de la philosophie islamique*, II^e partie (*supra* n. 9). Sur la *khirqa* et le lignage spirituel de 'Omar Sohrawardî, cf. Haydar Âmolî, *Le Texte des textes* (*supra* n. 10a), §§ 504 ss., pp. 216 ss.

13. Franz Taeschner a donné une brève analyse de ce premier *Fotowwat-Nâme* de 'Omar Sohrawardî: *Eine Schrift des Shihâbod-dîn* ['Omar] *Sohrawardî über die Futuwwa* (*Oriens* XV, 1962, pp. 277-280). Nous nous attachons ici à faire ressortir d'autres aspects.

14. Cf. *En Islam iranien* ..., tome IV, index s.v. Seth, séthiens.

15. Cf. *ibid.*, tome IV, pp. 411, 413 ss.

16. L'expression d' "hommes de désir" provient de L.-Claude de Saint-Martin. Elle nous semble correspondre fidèlement à l'idée de nostalgie, d'amour et d'ardent désir que connotent les trois termes arabo-persans indiqués dans notre texte.

17. Cf. *En Islam iranien* ..., tome IV, index s.v. Abraham, *fotowwat*, *javânmarâ*, Rulman Merswin.

IV

18. Cf. l'expression *sayyâr*, qui a le même sens, employé par Sohrawardî, *shaykh al-Isbrâq*, pour désigner Abû Yazîd Bastâmî et Abû'l-Hasan Kharraqânî, tandis qu'il désigne Hallâj comme *fatâ*. Cf. *Opera metaphysica et mystica*, I, ed. H. Corbin (Bibliotheca Islamica, 16), Istanbul 1945, p. 503. La même expression se retrouve dans la hiérarchie ésotérique selon Jâbir ibn Hayyân.

V

19. Cf. Hâfez Hosayn Karbalâ'î Tabrîzî, *Rawzat al-jânân wa-jannat al-janân*, édit. Soltân al-Qorrâ'î, Téhéran 1344 h.s./1965, p. 420.

20. Sur la provenance du manuscrit, voir ici l'introduction persane.

21. Cf. Rudolf Strothmann, *Esoterische Sonderthemen bei den Nusairî* (Abhandlungen der deutschen Akademie der Wissenschaften zu Berlin, Klasse für Sprachen, Literatur und Kunst, 1956, Nr.

6. Cf. René Le Forestier, *La Maçonnerie templière et occultiste aux XVIII^e et XIX^e siècles*. Publié par Antoine Faivre. Paris, Aubier, 1970.

I

7. Cf. Sayyed Haydar Âmolî, *La philosophie shî'ite...* textes publiés par H. Corbin et O. Yahia (Bibliothèque Iranienne, vol. 16). Téhéran-Paris, 1969, p. 379, § 755 du *Jâmi' al-asrâr*. Voir également sur la notion de *walâyat*, le récent et important livre de Shaykh 'Abdol-Rezâ Ebrâhîmî, *Dûstî-e Dûstân*, Kerman 1350/1971 (*dûstî* = *walâyat*).

8. Voir *En Islam iranien* (ci-dessus n. 2), tome IV, index s.v. cycle, *fotowwat*.

II

9. Rééditée récemment à Téhéran en une édition typographique comprenant trois volumes. La lithographie de 1309 h. se présentait sous forme d'un volume in-folio de 500 pages. Voir également notre *Histoire de la philosophie islamique*, II^e partie, version brève in "Encyclopédie de la Pléiade: Histoire de la philosophie, III". Paris, Gallimard (sous presse).

10. Sur la chevelure blanche comme symbolisant le monde de lumière auquel appartient l'être que sa naissance vient de livrer aux ténèbres de ce monde-ci, voir, par exemple, l'interprétation de la naissance de Zâl dans les romans mystiques de Sohrwardî. Le même symbolisme se retrouve ailleurs, cf. *En Islam iranien...* tome IV, index s.v. chevelure blanche, Zâl.

10 a. Le *hadîth* comporte des variantes importantes, celle-ci, par exemple, selon laquelle c'est le Prophète qui déclare: "Je suis le chevalier (*anâ'l-fatâ*), fils du chevalier, frère du chevalier". Haydar Âmolî explique: "Il est le chevalier, parce qu'il est le prince des Arabes; il est fils du chevalier, parce qu'il est le fils d'Abraham au sujet duquel la Parole divine déclare: un chevalier du nom d'Abraham. Enfin il est le frère du chevalier, parce qu'il est le frère de 'Alî, au sujet duquel l'ange Gabriel a dit: Point de chevalier hormis 'Alî, point de glaive hormis Dhû'l-Fiqâr. Dans la *fotowwat* et chez les *fiṭyân* il y a de nombreux débats à ce sujet; nous nous référerons à quelques-uns d'entre eux." Cf. Sayyed Haydar Âmolî, *Le Texte des textes (Nass al-nosûs)*, prolégomènes au commentaire des *Fosûs* d'Ibn 'Arabî, texte publié par H. Corbin

NOTES

1. Mawlânâ Hosayn Wâ'iz Kâshefi Sabzavârî, *Fotowwat-Nâmeb-ye Soltânî*, édité par Moh. Ja'far Mahjûb. Téhéran, Bonyâd-e Farhang-e Iran, 1350/1971. En outre, l'éditeur cite au cours de son introduction (p. 72, n. 1), d'après une thèse de doctorat (sur Mîr Sayyed 'Alî Hamadânî) présentée récemment à la Faculté des Lettres de Téhéran par un étudiant pâkistânî, M. Mohammad Riyâz-Khân, un certain nombre de *Fotowwat-Nâmeb*. Outre certains de ceux publiés ici (I,III,IV et V) figurent dans cette liste des *F.-N.* ayant respectivement pour auteurs: Farîdoddîn 'Attâr, Abû 'Abdorraḥman Solamî Neyshâpûrî, 'Alî ibn Abdorrasûl, Khwâjeh 'Abdollah Ansârî, Ibn Mi'mâr Hanbalî, Abû'l-Hasan 'Alî, fils du Khalife fâtimide Nâsir lî-dîn Allâh, Akhî Ahmad al-Mohibb ibn Shaykh Mohammad ibn Mîkaël Ardabîlî, Mîr Sayyed 'Alî Hamadânî, 'Alâoddawleh Semnânî, Nâsirî Sîwâsî, Fakhroddîn Râzî. A coordonner avec les amples indications bibliographiques que donnent, dans la seconde édition de l'Encyclopédie de l'Islam, s. v. *futuwwa*, Claude Cahen et Franz Taeschner.

2. C'est ce qu'explique fort bien Hosayn Kâshefi, dès le premier chapitre de son *Fotowwat-Nâmeb-ye soltânî*; voir brève analyse dans notre ouvrage *En Islam iranien: aspects spirituels et philosophiques*, Paris, Gallimard, 1971-1973, tome IV, livre VII.

3. Voir *ibid.* le tome II, et l'index général à la fin du tome IV, s. v. Esfandyâr, Kay Khosraw, Rostam, Zâl.

4. Voir *ibid.*, tome IV, livre VII, sur "le Douzième Imâm et la chevalerie spirituelle". Pour le cycle de la prophétie et le cycle de la *walâyat*, voir *ibid.*, tome IV, index s. v. cycle.

5. Pour ce qui suit, voir *ibid.*, index s. v. compagnons. Cf. également notre communication au Congrès international d'iranologie de Shîrâz (octobre 1971): *Pour le concept de philosophie irano-islamique* (sous presse). Traduction espagnole dans la revue *Al-Andalûs*, vol. XXXIV, fasc. 2, Madrid 1969 (paru en 1972), pp. 395 à 407.

pacte d'amitié et de solidarité (*mithrem*) entre le myste et Mithra. Ce lien était renouvelé avec chaque initié par une jonction des mains (*unctio dextrarum*) et par la participation à une nourriture et à un breuvage consommés au cours d'un rituel solennel de communion⁴². Nous avons déjà rappelé ci-dessus, à l'occasion du rituel de la coupe en usage dans la *fotowwat*, ce rituel de la "chevalerie" mithriaque. De part et d'autre, le symbole de la nouvelle naissance de l'homme et du *mundus redivivus*. (On relèvera encore que le mot *Mibr*, forme du nom de Mithra dans le persan moderne, en même temps qu'il désigne le soleil, signifie amour, amitié, comme synonyme du mot *dûstî = walâyat*, et forme fréquemment couple, comme ce dernier, avec le mot *mahabbat*).

Ce n'est pas que l'on puisse espérer retrouver les maillons d'une chaîne historique, matériellement démontrable. Il s'agit essentiellement d'une recherche typologique qui incombe en propre à la phénoménologie religieuse. Cette recherche nous amènerait, en outre, à comprendre que ritualisme et mystique sont dans le même rapport réciproque que le *zâbir* (l'apparent, le visible) et le *bâtin* (l'ésotérique, l'événement caché), inséparables l'un de l'autre. Le rituel de la *fotowwat* est sans doute seul à perpétuer en Islam la tradition d'un acte sacramentel. Pour toutes ces raisons nous pensons que le présent recueil de *Fotowwat-Nâmeh*, tout en appelant de nécessaires mais imprévisibles compléments, apportera une contribution précieuse à ces recherches.

Un détail matériel. Les aléas subis par les épreuves du texte persan, ont pour conséquence que la ponctuation en causera quelque surprise; elle ne répond pas toujours aux exigences de l'analyse logique. Que l'on veuille bien en excuser l'éditeur.

Que d'autre part soit remercié M. Hassan Rahavard, notre dévoué assistant du Département d'Iranologie, qui depuis de longues années a consacré des recherches à l'institution des *Zûr-khâneh*, cas exemplaire de *fotowwat* en Iran. Ses suggestions pour le *Fotowwat-Nâmeh* des imprimeurs de tissus ont été les bienvenues.

TEHERAN

novembre 1972

Henry CORBIN

lui faisant droit qu'il me fait droit. La doctrine mystique d'Ibn 'Arabi répond à l'idée suprême de la *fotowwat*, énoncée par Najmoddîn Zarkûb. Que le seigneur et son chevalier ne puissent subsister l'un sans l'autre, c'est toute l'idée du *sirr al-robûbîyat* (le secret de la condition divine du *Deus revelatus*), et c'est ce secret qu'Ibn 'Arabî contemple comme réalisé dans l'acte d'hospitalité, la *philoxénie* d'Abraham élevée au sens anagogique: nourrir de l'Être divin l'ensemble de ses créatures, et nourrir ce Dieu par et avec l'ensemble de ses théophanies.

Ce secret de la condition divine investie dans l'homme détermine toute l'éthique du "dépôt confié"; aussi n'est-il finalement que le secret de la *fitrat*, nature initiale de l'homme. C'est pourquoi nos textes nous rappellent, l'un après l'autre, que la *fotowwat* consiste à restituer celle-ci en sa pureté. Elle est le dépôt confié au "chevalier de l'âme" au cours de l'aventure que constitue sa venue en ce monde. Et c'est pourquoi aussi l'éthique de la *fotowwat* se déploie sous un horizon commun à toutes les gnoses: l'être humain est venu d'ailleurs pour livrer un combat en ce monde, dans l'issue duquel est engagé son propre destin. Dans le mazdéisme, les *fravarti* (*fravashi*) choisissent de descendre en ce monde pour venir en aide à Ohrmazd contre les puissances de ténèbres. Toute l'éthique de la chevalerie zoroastrienne, des "compagnons du Saoshyant", s'est fondée sur ce choix. Par sa réponse à la question: "A-lasto?", le *javânmard* assume le destin de la *fitrat* dont il a reçu le dépôt, et toute l'éthique de la *fotowwat* des "compagnons de l'Imâm" est fondée sur ce choix: choix préexistantiel qui crée la solidarité entre compagnons de combat. Ce service de chevalerie modalise tout le concept d'"Amis de Dieu" au cœur de la *fotowwat* comme au cœur du shî'isme en général: *Awliyâ-e Khodâ*, *Dûstân-e Haqq* etc. Il y aurait à mener une vaste enquête typologique concernant ce concept. Nous en avons suggéré une direction du côté des *Gottesfreunde* de la mystique rhénane au XIV^e siècle (mais on en trouve des exemples jusque dans la lointaine Ecosse celtique).

On suggérera, pour finir, un autre exemple, parce qu'il appartient lui aussi, par excellence, au domaine religieux iranien. L'initiation mithriaque nouait un lien de compagnonnage, un

Il conviendrait alors d'approfondir en ce sens les données recueillies ici. L'idée qui domine tous nos *Fotowwat-Nâmeh*, parce qu'elle est à la racine même de la *fotowwat*, est celle d'un engagement, d'un pacte conclu, d'une parole donnée. La nature et la portée secrète de cet engagement sont définies par l'origine même à laquelle il remonte. Tous nos auteurs le rattachent à un événement transhistorique, au moment où le Seigneur Dieu, s'adressant à toute l'humanité présente en chacune de ses entités spirituelles, posa la question: " Ne suis-je pas votre seigneur? " (7/172). Nos auteurs s'aviseront, certes, qu'il y a plusieurs manières de répondre " oui ", et qu'il y a plus de diversité encore dans la manière dont on peut être fidèle à ce *oui*. Il y a, précellente entre toutes, celle des *javânmardân*, des chevaliers de la foi, celle de la *fotowwat* manifestée *ab origine* en la personne d'Abraham. Najmoddîn Zarkûb, en particulier, nous a montré la hauteur de visée à laquelle tend la *fotowwat* de " l'élite de l'élite " : le compagnon-chevalier fait droit au droit de Dieu, et réciproquement Dieu fait droit au droit du compagnon. Cette réciprocité substitue au rapport du maître et du serviteur le rapport entre suzerain et chevalier agréés l'un par l'autre, rapport qui ne peut plus être discuté en termes de domination et de contestation, mais en termes de fidélité ou de trahison. Tous deux, seigneur et chevalier, sont les deux foyers d'une ellipse qui ne peuvent subsister l'un sans l'autre. Solidaires et inséparables l'un de l'autre, la défaillance de l'un entraîne *eo ipso* la défaillance de l'autre.

C'est pourquoi nous nous sommes référé, sur ce point, à Ibn 'Arabî, dont la théosophie mystique a exhaussé jusqu'à la limite les conséquences de cette bipolarité, en développant le thème du " Dieu créé dans les croyances ", le seul Dieu qu'il soit possible à l'homme de connaître et d'aimer, et pour qui se dévouer. L'homme est alors l'organe même par lequel Dieu crée la forme sous laquelle il se manifeste à lui. " S'il m'a donné la vie et l'existence par son être, je lui donne aussi la vie, moi, en le connaissant dans mon cœur. " Connaissance qui donne à Dieu l'être même qu'il a investi dans celui qui le connaît. Et c'est pourquoi Ibn 'Arabî peut dire : il dépend de toi de " te rendre capable de ton Dieu. " S'en rendre capable, c'est lui faire droit, car c'est en

de la Résurrection ils ne soient pas couverts de honte sous le regard des Amis de Dieu (*Awliyâ*). Avec vénération pour Mohammad et la famille de Mohammad.

55. Ces quelques propos ont été rédigés pour Maître Mohammad Mashhadî, le dernier jour de Rabî' I (de l'année?). On les a écrits dans un état de mauvaise santé (p. 239, ligne 14, lire *nâ-tchâqî*). S'il s'y trouve quelque défaut, on pourra lui accorder une excuse.

Epilogue

Sans doute serait-il prématuré de tenter une synthèse des données que nous avons pu recueillir dans nos sept *Fotowwat-Nâmeb*, et des remarques suggérées au cours de notre analyse. Ces remarques tendaient principalement à cerner une impression d'ensemble. La "sociologie" qui se dégage de ces rituels de compagnonnage, retient particulièrement l'attention du philosophe. La tendance des idéologies régnant de nos jours est d'"expliquer" toute forme spirituelle et toute conception du monde comme étant le reflet d'une société donnée. Ici nous avons une tendance radicalement inverse, explicitée délibérément et en toute lucidité. C'est le monde spirituel qui détermine la forme socialement constituée. Cette forme est celle d'une sodalité, d'une société ésotérique dont les éléments constitutifs (pacte de fraternité, rituel d'initiation, hiérarchie secrète, etc.) correspondent à des formes et à des structures perçues d'abord dans le monde spirituel. Récuser le sens vertical serait récuser le témoignage de ceux à qui nous en devons la connaissance. Ce genre de contestation met inévitablement le chercheur en péril de détruire l'objet même de sa recherche. Ce qu'il convient de se demander plutôt, c'est de savoir si sa constitution ésotérique n'est pas ce qui, comme tel, met un groupe religieux à l'abri des tentatives de socialisation, de désacralisation et de laïcisation métaphysique, mais cela dans la mesure où ce groupe reste fidèle à sa stricte observance. La question peut être posée à propos des *tarîqat* du soufisme et de la *fotowwat* qui en dérive, comme elle peut l'être à propos de toutes les sodalités similaires.

briel, car Gabriel connaît l'art de mettre au point la teinture. Quant au maître de l'impression des tissus, ce fut le prophète Lot. Il conféra la ceinture à deux maîtres : Maître Mir 'Alî Rûmî et Maître 'Adwî Lâhôrî. Celui-ci la transmet à Maître Mahmûd Rûkanî (?), celui-ci à Maître 'Abdollah Akramî, celui-ci à Qadam 'Alî Hârûnî; puis elle fut transmise à d'autres maîtres et finalement à ceux de notre temps qui portent la ceinture. Chaque maître fait remonter l'origine de la lignée de son art à son propre maître.

51. Sache que la jarre à teinture (*khomreh-ye rang*) apparut à l'époque de Noé. Deux planches du coffret sont venues de l'arche de Noé. La terrine (*taghâr*), elle, a été découpée dans la pierre d'Adam ⁴⁴. "Frère Gabriel" transmet le tout au prophète Lot.

Le *dbîkr* de l'eau, c'est : "Point de Dieu hormis ce Dieu; Mohammad est le prophète de Dieu et 'Alî est l'Ami de Dieu."

52. Si l'on demande : dans cet art, quelle chose a la priorité? Réponds : le regard contemplatif du maître, ensuite l'eau.

53. Mais sache que cet art est le souverain de tous les arts en ce monde. Il importe que les maîtres ne l'enseignent pas au premier venu, mais uniquement à ceux qui témoignent d'une formation suffisante, qui ont fait leurs preuves au service d'un maître, n'ont pas de disputes avec leurs compagnons et ne se plaignent pas de leur travail.

54. Si l'on demande : combien y a-t-il de couleurs? Réponds : les couleurs fondamentales sont au nombre de cinq; trois couleurs viennent du paradis et deux de l'enfer. Les trois couleurs du paradis sont le vert, la soie brochée de fils d'or (*istabraq*), le jaune rougeâtre. Les deux couleurs de l'enfer sont le noir et le jaune safran ⁴⁵. A l'époque du prophète Jésus, seules soixante-douze (*haftâd o dû*) couleurs étaient apparues. Les maîtres qui portent la ceinture (*kamar bastegân*) en ont révélé d'autres, une par une, de sorte qu'elles sont maintenant bien connues de cette confrérie.

Autant de choses mises ici par écrit pour que les chercheurs de la Voie spirituelle soient préservés de s'égarer sur la voie qui ne mène nulle part et mettent tout cela en pratique, de sorte qu'ils trouvent le Bien et la bénédiction et qu'au jour

c'est la teinture (cf. ci-dessus 44). Le serviteur du chaudron, c'est le bois. Le chaudron et le tissu sont l'un envers l'autre comme la prophétie et la *walâyat*. De même que l'Emir des croyants 'Alî n'entreprenait aucune affaire sans avoir pris conseil du Prophète, de même, tant qu'il n'est pas passé dans le chaudron, le tissu ne peut être porté au *bâzâr*.

(Comme on l'a signalé ci-dessus, l'image du creuset suggère l'affinité entre l'œuvre alchimique et l'art d'imprimer les tissus. Le tissu est ici la *materia prima*, dont la transmutation se prépare dans le chaudron. Le rapport est encore accentué par l'analogie établie entre la prophétie que typifie ici le chaudron, et la *walâyat* de l'Imâm que typifie le tissu. La désignation de la Pierre ou de l'Elixir comme Imâm est bien connue dans l'alchimie opérative et symbolique. On peut comprendre pourquoi un peu plus loin (ci-dessous 53) l'art d'imprimer les tissus sera qualifié de souverain entre tous les arts de ce monde).

Le *dhikr* du feu énonce : " Dieu est la lumière des cieux et de la terre... " (24/35, verset de la lumière). Le *dhikr* du chaudron énonce : " O vous qui êtes des croyants ! " Le *dhikr* de la teinture énonce : " Priez pour le Prophète et appelez sur lui le salut " (33/56). Le *dhikr* du bois énonce : " O Guide des égarés ! "

Et lorsque l'on asperge d'eau le tissu, on dit : « O Miséricordieux ! O Très Miséricordieux ! » Et lorsque l'on ramasse le tissu (cf. ci-dessus 10) on dit : " Gloire à ton Seigneur, le Seigneur de la Puissance, très éloigné de ce qu'ils imaginent. Paix aux prophètes ! Louange à Dieu, le Seigneur des mondes ! " (37/180-182).

Chapitre IV. Sur l'art de teindre le tissu ou vêtement appelé sbîla ⁴³.

50. D'abord blanchir le tissu. On fera comme suit. On découpe une longueur de six coudées. On met dans l'eau vingt *mithqâl* de pierre ancienne d'Ispahan et cinquante *diram* (drachmes) de soude. On prend de l'eau-forte (*tizâb*) adoucie et on tamise le résidu. On met le résidu dans cent *diram* d'huile, dans un vase, et on laisse le résidu trois jours dans l'huile. En outre, on irrigue cinq fois, et dans la mesure du besoin on verse de l'eau-forte (*aquâ fortis*) et on irrigue. Le maître de cet art est l'ange Ga-

tience et constance.” Et je me suis assis sur la brique (*kbisht*) que typifie cette sentence : Mourez avant de mourir.

(Cette dernière sentence est bien connue de tout le soufisme; elle prescrit de devancer par la mort mystique l'*exitus* physique. Cf. déjà ci-dessus, le premier F. - N. de 'Omar Sohrawardî, § 3. Ce qui est caractéristique dans le rappel qui en est fait ici, c'est que le compagnon artisan doive en faire l'application à lui-même pour être un maître dans l'art d'imprimer les tissus).

47. Si l'on demande : Es-tu venu à ce métier avec modestie ou avec orgueil? Réponds : ni avec modestie ni avec orgueil, mais avec sincérité, pureté, amitié (*mibr*) et amour pour le maître.

Lorsque l'on découpe le tissu, on dit : “Au nom de Dieu le Miséricordieux, le Très Miséricordieux.” “Le secours vient de Dieu et la victoire est proche.” Lorsque l'on imprègne le tissu de l'ingrédient, on dit : “O Dieu! O Toi qui donnes assistancel!” Et lorsque l'on rince le tissu, on fait mention des maîtres nos prédécesseurs en récitant la *fâiba*, et l'on dit : “Au nom de la *Bismillâh*! En vénération pour le prophète de Dieu! En l'honneur de l'Ami de Dieu! O Vivant! O Eternel! O Inventeur des Cieux et de la Terre!” Et l'on commence à rincer le tissu.

48. Si l'on demande : qu'est-ce que le dos et qu'est-ce que la face de la pierre à imprimer? Quel est le *dhikr* du tissu? le *dhikr* de la pierre? Que jettes-tu d'abord sur la pierre? Réponds : le dos de la pierre, c'est la sollicitude. La face de la pierre, c'est la pureté. Le *dhikr* du tissu, c'est : O Généreux! (*Yâ Karîm*).” Le *dhikr* de la pierre, c'est : “O Miséricordieux!” Ce que je jette en premier lieu sur la pierre, c'est un regard contemplatif.

49. Si l'on demande : qu'est-ce que le chaudron par rapport au tissu? Qu'est-ce que l'intérieur (*andarân*) du chaudron? Qu'est-ce que l'extérieur (*bîrân*) du chaudron? Le chaudron et le feu, que sont-ils l'un pour l'autre? Réponds : le chaudron est le creuset (*bota*) du tissu; l'intérieur (l'ésotérique) du chaudron, c'est le but que l'on se propose (*morâd*). L'extérieur du chaudron, c'est la compassion. Le feu et le chaudron sont l'un envers l'autre comme le maître et le disciple. Par le feu de la concentration intérieure (*himma*), tous deux sont compagnons de voyage. Par le chaudron, on opère la teinture du tissu. (L'objet de) l'amour,

44. La matrice a quatre piliers spirituels (*rokn*, cf. ci-dessus 28 et 29-32) : la *shari'at*, la *tariqat*, la *haqiqat*, la *ma'rifat*. Le *mihrah* de la matrice, c'est le châte (*shâl*). Le pupitre (*minbar*, la chaire) de la matrice, c'est le tissu. L'amour de la matrice, c'est l'amour de la couleur (ou de la teinture, cf. ci-dessous 49). Le serviteur et chambellan (*farrâsh*) de la matrice, c'est le jeune apprenti (*pârtcheh*). Dans la main d'un artisan qui a été au service d'un maître et qui est informé de la *tariqat* (voie mystique), la matrice a un rôle masculin. Dans la main de quelqu'un qui est sans connaissance de la *tariqat* et des Amis de Dieu (*Awliyâ*), la matrice a un rôle féminin. Quant au maître qui m'a montré la voie, il m'a dit : "Sois humain avec les hommes et les créatures."

(Se trouvent donc "incorporées" à l'outil essentiel de l'imprimeur de tissus toutes les énergies spirituelles de la tétrade *shari'at*, *tariqat*, *haqiqat*, *ma'rifat*, que la *fotowwat* dérive et transpose du soufisme. L'outil n'est plus un instrument de conquête et d'asservissement de la matière, mais l'instrument d'un dialogue avec la matière et de la transfiguration de celle-ci. C'est l'idée fondamentale qui se dégage ici du rituel des compagnons artisans de tissus imprimés).

45. Si l'on demande : qu'est-ce que la face et qu'est-ce que le dos du tamis à teinture (ou à couleurs, *rang-pâlâ*) ? Quel est le *dhikr* du tamis à teinture ? Et qu'est-ce que le tamis à teinture ?

Réponds : le tamis à teinture est le juge du tissu ; il sépare les uns des autres incroyants et musulmans. Ce verset : " Nous avons fendu la mer pour vous ; nous vous avons sauvés ; nous avons englouti, sous vos yeux, les gens de Pharaon " (2/50). La face du tamis à teinture, c'est : " O Toi qui pardones la faute ! " Quant au tamis à teinture, c'est un sac qui purifie les ingrédients (composant la teinture).

46. Si l'on demande : à quoi le coffret correspond-il par rapport au maître ? A quoi correspond-il pour le tissu ? Et le maître qui t'a montré comment saisir le dos du coffret, que t'a-t-il dit ? Sur quoi toi-même, t'es-tu assis ? Réponds : le coffret est l'ancre que jette le maître. Le navire, c'est le tissu. Le maître qui m'a montré comment saisir le dos du coffret, m'a dit : " Assieds-toi, mets ta confiance en Dieu et fais ton métier avec pa-

spirituels et de la voie mystique des Amis de Dieu (*tariqat-e Awliyâ*).

41. Si l'on demande: la couleur primitive du tissu et la teinture qui le recouvre, que sont-elles l'une pour l'autre? La teinture et la matrice, que sont-elles l'une pour l'autre? Quelle sorte de fer fut manifestée primitivement? Et qui est-ce qui, le premier, fit connaître l'art de la teinture et à quel moment la teinture est prête? Réponds: le fer est apparu à l'époque d'Adam, et la couleur noire est la couleur primitive. Comme le dit le poète: "Si tu comprends la couleur noire, elle est l'Essence même (*'ayn-e dhât*) — Car c'est dans la Ténèbre que se trouve l'eau de la Vie (*âb-e hayât*)."

42. Si l'on demande: qu'est-ce que la matrice? Qu'est-ce que le dos de la matrice, et qu'est-ce que la face de la matrice? Est-ce la matrice qui a priorité, ou bien est-ce le coffret? Quel est le prône (*khotba*) de la matrice? Quelle obligation impose-t-elle? Qu'est-ce que le *mibrâb* (sanctuaire, *qibla*) de la matrice? La matrice dans ta main a-t-elle un rôle masculin ou bien un rôle féminin? Le maître qui t'a dirigé sur la voie, que t'a-t-il dit?

Réponds: la matrice est le vêtement du maître (*kiswat-e pîr*). Le dos de la matrice, c'est l'abandon confiant (*tawakkol*). La face de la matrice, c'est la forme extérieure du maître (*sûrat-e pîr*). Quant à la forme extérieure, c'est le coffret qui a priorité. Quant à l'action produite, c'est la matrice qui a priorité. Le prône de la matrice consiste à s'en servir en récitant: "Au nom de Dieu le Miséricordieux, le Très Miséricordieux. O mon Dieu! Ouvrenous ce qui est bon, et fais que les conséquences de mes entreprises soient toutes pour le Bien. Il n'y a de Dieu que toi. Je me confie à toi. Tu es le Seigneur du Trône sublime."

43. L'obligation à l'égard de la matrice est de la tenir en parfaite propreté. La tradition (*sonnat*) à l'égard de la matrice est d'en faire usage en état de propreté parfaite. Le *dhikr* de la matrice, c'est: "O Toi qui es digne des plus grandes louanges!" (p. 235, ligne 4, lire *sobbûh* avec *sîn*, non pas avec *sâd*). Le *dhikr* du tissu, c'est "O Très saint! (*qoddûs*)". Le *dhikr* du coffret, c'est: "O notre Seigneur! seigneur des Anges et de l'Esprit."

nédiction sur le Prophète, il manque le Sceau (comme sur une monnaie non estampillée). "Gloire à ton Seigneur, le seigneur de la Puissance, très éloigné de ce qu'ils imaginent. Paix aux prophètes ! Louange à Dieu, le seigneur des mondes" (38/180-182).

Chapitre II. - 39. Explication de l'épître sur l'art d'imprimer les tissus, sur le maniement de la matrice, la cuisson de la teinture, le lavage du tissu etc., pour que les disciples (les " enfants ", *kâtcbekân*) du prophète Lot s'en souviennent et mettent tout cela en pratique, afin d'être renommés en ce monde et sauvés lors de la Résurrection.

40. Une tradition rapporte que, lorsque Dieu détruisit la ville du prophète Lot, celui-ci pleura si abondamment qu'au lieu de larmes, ce fut du sang qui coula de ses yeux. Il portait des vêtements blancs. Sa robe fut toute tachée, et le prophète Lot en fut très chagriné. Il eut un entretien secret (*monâjât*) à la cour du Juge des besoins. "Frère Gabriel" (*Akbî Gebrayel*) vint, par la puissance du Souverain glorieux, et apporta pour le prophète Lot une paire de matrices que Dieu par sa puissance avait créées dans le paradis, et dont la couleur avait la couleur noire de ses yeux. "Gloire à Lui... les sept cieux, la terre et tout ce qui s'y trouve... il n'y a rien qui ne célèbre ses louanges, mais vous ne comprenez pas leurs louanges. Dieu est plein de mansuétude et il pardonne" (17/43-44).

(Ce chapitre est très bref. En fait les explications qu'il annonce viennent dans le chapitre suivant, comme second chapitre de l'explication de l'épître. Par ces explications sera complétée l'idée formulée ci-dessus, à savoir que pratiquer l'art d'imprimer les tissus, sans en connaître les fondements spirituels, les " piliers " de cet art, c'est commettre une profanation. Du titre même du chapitre ressort l'idée que l'art d'imprimer les tissus doit être pratiqué comme une liturgie qui assure le salut au jour de la Résurrection. Pratiqué de cette manière, l'art d'imprimer les tissus s'accomplit, comme l'œuvre alchimique, à la fois dans la matière et dans l'être intime de l'artisan. - Le chapitre suivant va également prendre la forme du questionnaire d'un rituel d'initiation, prolongeant celui qui précède).

Chapitre III. Explication du *dbikr* de l'outil, des fondements

le second, l'archange Michael; le troisième, l'archange Séraphiel; le quatrième, l'archange Azraël.

31. Si l'on demande: les quatre maîtres de la *baqîqat* (vérité spirituelle), qui sont-ils? Réponds: le premier, le père; le second, le professeur qui t'enseigne (*mo'allem*); le troisième, le maître (de ton art ou métier, *ostâd*); le quatrième, le père de l'épouse.

32. Si l'on demande: les quatre maîtres de la *ma'rifat* (la gnose de la vérité spirituelle), qui sont-ils? Réponds: le premier est shaykh (Farîdoddîn) 'Attâr; le second, Khwâjeh Hâfez de Shîrâz; le troisième, Shams-e Tabrîzî; le quatrième, Mawlânâ (Jâlâoddîn) Rûmî.

33. Si l'on demande: le deuxième maître (*pîr*) dans l'art d'imprimer les tissus, qui fut-il? Réponds: ce fut le prophète Seth⁴⁰.

34. Si l'on demande: les trois demi-maîtres (*nîm-pîr*), qui furent-ils? Réponds: le premier, Salmân le barbier (= Salmân Pârsî); le deuxième, Pîr Ghassâl; le troisième, Pîr Gorkan⁴¹.

35. Si l'on demande: les quatre maîtres du *takbîr* (magnification de Dieu), qui sont-ils? Réponds: Adam, Abraham, Moïse, Mohammad.

36. Si l'on demande: quelles sont les quatre sortes de *takbîr*? Réponds: le premier est le *takbîr* de la pérennisation (*baqâ*); le deuxième, le *takbîr* de l'annihilation (*fanâ*); le troisième, le *takbîr* du consentement (ou agrément, *rezâ*); le quatrième, le *takbîr* de la rigueur ou de l'épreuve (*jafâ*)⁴². Ce dernier est venu par le prophète Noé; le *takbîr* du consentement est venu par le prophète Abraham; le *takbîr* de l'annihilation est venu par le prophète Lot; le *takbîr* de la pérennisation est venu par le prophète Mohammad.

37. Si l'on demande: quel est le prône (*khotba*) du *takbîr*? Réponds: c'est la *Fâtîha* (la première sourate); le *mibrâb* (le sanctuaire orientant la Prière) du *takbîr*, c'est la main levée vers le Ciel qui est la *qibla* de la Prière.

38. Si l'on demande: quel est le sceau (l'estampille, *sikka*) du *takbîr*? Réponds: les bénédictions sur le meilleur des êtres, Mohammad le prophète. Tant que le croyant n'a pas émis la bé-

mille neuf cent trois maîtres; soixante-dix d'entre eux furent des guides spirituels (*morshid*)⁸⁷.

25. Si l'on demande: quand tu en as fini avec le travail (litt. quand tu te lèves du travail), quel verset récites-tu? Réponds: "Ne sait-il pas que Dieu voit tout?" (96/14). "O Toi qu'on adore (*ma'bûd*)! Toi qu'on adore! O Unique! O Unique! O Impénétrable! O Impénétrable! O Puissant! O Puissant!"

26. Si l'on demande: la garance (*rônâs*), d'où est-elle produite? Réponds: de la terre de La Mekke.

27. Si l'on demande: au moment d'imprimer le tissu (cf. *supra* 9), quel verset récites-tu? Réponds: "Ce qui est dans les cieux et ce qui est sur la terre célèbre les louanges de Dieu: le Roi, le Saint, le Puissant, le Sage" (62/1).

28. Si l'on demande: d'où le Maître Pîr Mohammad Hindûstânî avait-il reçu la bonne direction? Réponds: du seigneur Khezr (Khadir)⁸⁸. Sache que quiconque médite de son maître est pareil à celui qui médite des maîtres, nos prédécesseurs, et du prophète Lot⁸⁹. Tout maître imprimeur de tissus, s'il ne connaît pas les piliers spirituels (*arkân*) de l'art d'imprimer les tissus (cf. *infra* 44), quoi qu'il gagne et acquière, commet une profanation. Jamais il ne verra ce qui est bon; jamais il ne sera content et sa fortune ne prospérera pas. Au lendemain de la résurrection, c'est couvert de honte et de confusion qu'il paraîtra devant les maîtres. Quiconque n'a pas de respect pour le message des maîtres et le méprise, est un renégat. Que quiconque le peut, le lise; que celui qui ne peut pas lire, l'écoute et le mette en pratique, de sorte que son gain lui soit licite — "suis le chemin qu'ont suivi les voyageurs" — et que Dieu bénisse son travail et qu'il ne soit jamais dans la détresse.

29. Si l'on demande: les quatre maîtres de la *shari'at* (religion positive) mentionnés au début (*supra* 4), qui sont-ils? Réponds: quatre prophètes envoyés. Le premier fut Adam; le deuxième, Abraham; le troisième, Moïse; le quatrième, Mohammad, le Sceau des prophètes.

30. Si l'on demande: les quatre maîtres de la *tariqat* (voie mystique), qui sont-ils? Réponds: le premier, l'archange Gabriel;

teurs" (23/14). "Louange à Dieu le seigneur des mondes" (38/182).

18. Si l'on demande: d'où est venu le bois de la table pour imprimer les tissus? Réponds: il est venu de l'arbre *Tâbâ*⁹⁸; c'est l'ange Gabriel qui, sur l'ordre du Souverain glorieux, l'a apporté du paradis.

19. Si l'on demande: devant qui le bois de la table est-il descendu? Réponds: il est descendu devant Maître Sa'doddîn Shâmî (ou Shâhî).

20. Si l'on demande: ensuite, qui a confectionné la table? Réponds: ce fut Maître 'Abdollah Habashî, car Maître 'Abdollah Habashî était un maître parfait, et il reçut le sceau de la maîtrise. Après lui, la chose fut transmise au Maître (*ostâd*) Pîr Mohammad Hindûstânî (cf. ci-dessus 2), qui lui aussi fut un maître parfait.

21. Si l'on demande: au moment d'essorer le coton, quel verset récites-tu? Réponds: "O vous, les croyants! revenez à Dieu avec un repentir sincère. Il se peut que votre Seigneur efface vos fautes et qu'il vous fasse entrer dans les Jardins où coulent des ruisseaux, le Jour où Dieu ne couvrira de honte ni le Prophète ni ceux qui auront cru avec lui. Leur lumière courra devant eux et à leur droite. Ils diront: Notre Seigneur! Parachève pour nous notre lumière, pardonne-nous; oui, tu es puissant sur toute chose" (66/8).

22. Si l'on demande: au moment de faire bouillir les ingrédients, quel verset récites-tu? Réponds: "O Unique! O Unique! O Impénétrable (*samad*)! O Puissant! O Puissant!"⁹⁹

23. Si l'on demande: au moment de plonger dans l'eau le tissu que l'on a passé dans la solution d'alun (ci-dessus 12), quel verset récites-tu? Réponds: "L'homme est en perdition à l'exception de ceux qui croient, de ceux qui accomplissent les œuvres bonnes, de ceux qui s'encouragent mutuellement à la Vérité, de ceux qui s'encouragent mutuellement à la patience" (103/3).

24. Si l'on demande: depuis l'époque d'Adam jusqu'au Sceau (des prophètes) combien y eut-il de maîtres dans l'art d'imprimer les tissus? Réponds: le saint Imâm Ja'far Sâdiq a dit qu'il y eut

ment où le contenu des tombes sera bouleversé et celui des cœurs exposé en pleine lumière...” (100/9-10).

9. Si l'on demande: au moment d'imprimer le tissu, quel verset récites-tu? (cf. ci-dessous 27). Réponds: “Le jour où l'homme fuira, son frère, sa mère, son père, sa compagne et ses fils...” (80/34-36).

10. Si l'on demande: au moment d'étendre la pièce d'étoffe sur le sol, quel verset récites-tu? Réponds: “Lorsque la terre sera secouée par son tremblement...” (99/1).

11. Si l'on demande: au moment de ramasser le tissu (cf. *infra* 49, *in fine*), quel verset récites-tu? Réponds: “La fournaise apparaîtra à quiconque possède la faculté de voir. Pour celui qui est révolté, pour celui qui aura préféré la vie de ce monde, la Fournaise sera le refuge” (79/36-39).

12. Si l'on demande: au moment de dissoudre l'alun (*zâg*)³⁴, quel verset récites-tu? Réponds: “Ils préparent une ruse, et moi aussi, je prépare une ruse. Accorde donc un délai aux incrédules; accorde-leur un court délai” (86/15-17).

13. Si l'on demande: d'où est venue la matrice (*qâlab*, le moule, la forme)? Réponds: elle est venue du paradis, et le bois est de buis.

14. Si l'on demande: au moment de pénétrer dans le magasin (*dokkân*), quel verset récites-tu? (cf. ci-dessus 6). Réponds: “Ils diront alors: malheur à nous! Qui donc nous a arrachés à nos lits? Voici ce que le Miséricordieux avait promis. Les prophètes étaient véridiques” (36/52).

15. Si l'on demande: Quand tu vas pour acheter, quel verset récites-tu? Réponds: “Ce jour-là les hommes surgiront par groupes, pour que leurs actions soient connues. Celui qui aura fait le poids d'un atome de bien, le verra; celui qui aura fait le poids d'un atome de mal, le verra” (99/6-8).

16. Si l'on demande: quand tu prends place derrière la table de travail, quel verset récites-tu? Réponds: “Dieu et ses Anges bénissent le Prophète. O vous, les croyants! Priez pour lui et appelez sur lui le salut” (33/56).

17. Si l'on demande: quand tu te lèves de la table, quel verset récites-tu? Réponds: “Béni soit Dieu le meilleur des créa-

tenir allumée la lampe des maîtres. C'est veiller à se comporter toujours avec modestie.

4. Si l'on demande : dans l'art d'imprimer les tissus, combien y a-t-il eu de maîtres? (Cf. ci-dessus 2, et ci-dessous 29 à 32). Réponds : il y a eu douze maîtres. En premier lieu, quatre maîtres de la *shari'at* ; en second lieu, quatre maîtres de la *tariqat* ; en troisième lieu, quatre maîtres de la *haqiqat*.

5. Si l'on demande : combien de règles s'imposent au comportement d'un artisan imprimeur de tissus? Réponds : il y a douze règles. La première, c'est qu'à chaque matin qui se lève, il soit conscient de la science de la *shari'at* (Loi religieuse littérale), de la *tariqat* (Voie mystique) et de la *haqiqat* (Vérité spirituelle), afin que le nom de maître lui soit accordé. La seconde, c'est en user avec chacun conformément à sa capacité. La troisième, se montrer toujours généreux et bon. La quatrième, considérer le maître comme le berger, et les apprentis (*shâgerdân*) comme le troupeau qui lui est confié. La cinquième, avoir un comportement bienveillant envers tout le monde. La sixième, bannir toute étroitesse d'esprit. La septième, être l'ami du pauvre. La huitième, témoigner de sa sollicitude pour les compagnons en leur assurant le pain et le vêtement. La neuvième, regarder les fils des autres avec les mêmes yeux que les siens. La dixième, se montrer habile et ingénieux quant aux techniques de sa profession. La onzième, marcher sur la voie qui fut celle des maîtres. La douzième, ne jamais mal parler des maîtres et des anciens, et faire mention des compagnons défunts en récitant pour eux la *fâtîha* (première sourate du Qorân).

6. Si l'on demande : en pénétrant dans l'atelier, quel verset corânique récites-tu?⁹⁹ (Cf. ci-dessous 14). Réponds : "Seul y tombera celui qui est méprisable, celui qui crie au mensonge et qui se détourne" (92/15-16). "Parce que l'aveugle est venu à lui" (80/2).

7. Si l'on demande : au moment de faire bouillir le coton, quel verset récites-tu? Réponds : "Celui dont les œuvres seront lourdes connaîtra une vie heureuse" (101/6-7).

8. Si l'on demande : en mettant le tissu dans le chaudron, quel verset récites-tu? Réponds : "Ne sait-il donc pas qu'au mo-

sous forme de questions et réponses, le rituel d'initiation à la confrérie. Le chapitre II, très bref, nous apprend que le prophète Lot (initié par l'ange Gabriel) est à l'origine de l'art de teindre et d'imprimer les tissus. Le chapitre III explique le sens symbolique des phases de l'opération et des instruments dont on se sert; constitué par une série de questions et réponses, il prolonge et achève en fait le rituel d'initiation commencé dans le chapitre I^{er}. Le chapitre IV donne quelques explications sur l'art de la teinture et sur l'origine des couleurs.

De tout cela nous essayons de donner ici une première traduction, en paraphrasant ou en simplifiant quelque peu au besoin, afin de ne pas avoir à accumuler les notes. Nous ne considérons cette traduction ni comme parfaite ni comme définitive, car les particularités du persan de l'auteur (ou des auteurs) et les termes techniques ne sont pas sans présenter un certain nombre de difficultés. D'autre part, l'ordre n'est pas toujours rigoureux; il y a des répétitions et des retours (la numérotation des paragraphes est, bien entendu, introduite par l'éditeur).

Chapitre I^{er} 33. - 1. Sache que ceci est une épître (*risâla*) que le saint Imâm Ja'far Sâdiq a dictée et émise dans l'ordre que voici, afin que l'on sache et que l'on se souvienne.

2. Si l'on demande: combien y eut-il de maîtres artisans de tissus imprimés (*ostâd-e tchât-sâz*)? Réponds: il y eut douze maîtres, car le saint Imâm Ja'far Sâdiq a déclaré: ce furent les maîtres parfaits (*ostâdân-e kâmil*), et leur propre maître (*pîr*) fut l'Emir des croyants 'Alî. Le premier maître fut 'Abdollah Halabî. Le deuxième maître fut Maître Jânâz Rûmî. Le troisième fut Maître Jânâz Baghdâdî. Le quatrième fut Maître Râhatî Habashî. Le cinquième, Maître Ni'matollah. Le sixième, Maître Lotfollah. Le septième, Maître Shokrî Mohammad. Le huitième, Maître Bâb Allah. Le neuvième, Maître Shâh Mîr Tabrizî. Le dixième, Maître Moqbil Mokrî. Le onzième, Maître 'Alî. Le douzième, Maître Mohammad Hindûstânî. Tous ont reçu le sceau de la maîtrise.

3. Si l'on demande: combien d'actes sont requis de la part d'un artisan imprimeur de tissus, et quels sont-ils? Réponds: c'est d'abord être pur. C'est toujours dire la vérité et professer la vérité dans tout ce qui te concerne. C'est être économe de paroles. C'est

dans l'initiation à l'art d'imprimer les tissus (§§ 40 et 50), car il est lui-même le maître dans l'art de préparer la teinture.

Cette intervention s'accorde en outre parfaitement avec le mode de perception qui règne d'un bout à l'autre de notre opus-cule. Tous les gestes que l'on accomplit, tous les instruments dont on se sert, ont un double sens, simultanément perçu dans le monde concret et dans le *Malakût*. C'est ce qu'inaugure déjà le chapitre I^{er}, dont la suite des questions et réponses constitue un dialogue typique de rituel d'initiation. Chaque geste accompli dans le travail d'impression des tissus est accompagné de la récitation d'un verset qorânique; le geste n'est plus limité à sa nécessité technique; il se prolonge ou s'exhausse au-delà, parce que simultanément la matière sur laquelle il opère, est transmuée en symbole (il y aurait à approfondir le *ta'wil* implicite, le lien secret entre le geste accompli et le verset qorânique choisi pour l'accompagner).

Chaque geste et chaque instrument sont ainsi nommés en détail. Tous les actes de métier deviennent les actes d'une liturgie, sont autant de moments d'un service divin. Il y a simultanéité de l'*opératif* et du *symbolique*, et c'est précisément cette simultanéité qui transforme le métier en une *fotowwat*. On sera attentif au § 49, où il est dit que le chaudron dans lequel on fait bouillir le tissu, est le "creuset" (*bota*) du tissu. Cette image met en correspondance le travail de l'imprimeur de tissus avec le travail de l'alchimiste. Pour l'un comme pour l'autre, le laboratoire est un oratoire, comme le veut une identification traditionnelle. Là même nous retrouvons l'intuition la plus originale de Najmoddîn Zarkûb, attentif à l'alchimie qui transforme le pain en connaissance et en énergie spirituelle, comme exemplifiant la transmutation de l'homme intérieur par la *fotowwat*. Sans doute, continue-t-on à produire du *tchît* dans l'Iran de nos jours; nous ne pouvons dire à coup sûr si les règles de notre *Fotowwat-Nâmeb* y sont encore observées. Mais ce que l'on peut dire, c'est que le visiteur qui aujourd'hui parcourt les musées iraniens, s'il vient à rencontrer quelque vitrine où sont exposées quelques pièces de *tchît*, ne les contempera plus du même œil après avoir lu notre *Fotowwat-Nâmeb*.

Nous venons de dire que le chapitre I^{er} constitue en propre,

jour de Rabî' I), mais le chiffre de l'année manque.

Chaque phrase de l'opuscule appellerait un commentaire. On relève dès le début (§ 2) les noms des douze grands maîtres de la confrérie, dont il est assez difficile, pour le moment du moins, de préciser l'identité. Leur énumération étant rapportée à l'Imâm Ja'far (148/765) et leur propre maître à tous ayant été, à l'origine de leur lignée, le I^{er} Imâm, il faut qu'ils appartiennent au plus tard à la première moitié du II^e/VIII^e siècle. On ne tranchera pas ici la question. En tout cas le nombre douze n'est pas un hasard : les douze maîtres sont à l'intérieur de la confrérie les homologues des douze Imâms du shî'isme. (La structure dodécadique apparaît également dans l'énumération des douze règles qui doivent guider le comportement de tout maître de la confrérie). Immédiatement après (§ 4), la question est répétée, mais cette fois la réponse répartit les douze maîtres en trois tétrades : quatre maîtres de la *shar'iat* (religion positive), quatre maîtres de la *tarîqat* (voie mystique), quatre maîtres de la *haqîqat* (vérité spirituelle). Un peu plus loin (§§ 29 à 32), il sera question de seize maîtres spirituels, répartis en quatre tétrades correspondant respectivement à la *shar'iat*, à la *tarîqat*, à la *haqîqat*, à la *ma'rifat* (sur cette tétrade, cf. ci-dessus le second *Fotowwat-Nâmeh* de 'Omar Sohrawardî, introd. §§ 2 et 3).

D'emblée la confrérie se rattache ainsi à ce qui fait l'essentiel de la *fotowwat*, comme dérivée du soufisme. Ses maîtres spirituels : quatre prophètes, quatre archanges, quatre grands poètes mystiques de langue persane. On relèvera que les noms des quatre maîtres, au niveau de la voie mystique (*tarîqat*), sont les noms des quatre archanges : Gabriel, Michaël, Séraphiel, Azraël. L'intervention de cette "chevalerie céleste" est en parfait accord avec le sens vertical, transhistorique, de l'origine donnée à la *fotowwat*. Nous avons entendu le Prophète déclarer à 'Alî : "Tu es mon compagnon; je suis le compagnon de Gabriel, et Gabriel est le compagnon de Dieu." Le lien entre la hiérarchie archangélique et celle de la confrérie est (comme dans l'Ismaélisme) si étroit qu'il arrive ici, comme dans les traités précédents, que l'archange Gabriel soit désigné comme "Frère Gabriel" (*Akhî Gebrayel*, v.g. § 40). Aussi bien eut-il à l'origine un rôle essentiel

nous a montré le sens profond : la rédemption des êtres et des choses qui en opère la transmutation intérieure.

Le *Fotowwat-Nâmeb* qui clôt le présent recueil (pp.225 à 239) en est un exemple frappant. Il est de ceux qui peuvent offrir de précieux éléments de comparaison quant au phénomène du compagnonnage en Islam et en chrétienté. Il s'agit d'un *Fotowwat-Nâmeb-ye tchît-sâzân*, "Rituel d'initiation des artisans de tissus imprimés". C'est un texte rarissime dont nous devons la connaissance à M. Mohit Tabâtabâ'î qui, il y a plus de vingt ans, nous prêta aimablement le *majmû'a* dans lequel il était contenu; nous l'en remercions de nouveau ici. Au cours de ces années, la photocopie n'avait pu trouver son usage; la constitution de ce recueil lui fournit enfin l'occasion attendue.

Quelques explications d'abord concernant le titre et la composition de l'opuscule. Au mot *tchît*, Steingass donne l'explication suivante: "Painted Indian, Persian or Turkish silks, and other cloths."³¹ Le mot vient du *hindî*. Aussi bien notre opuscule porte-t-il certaines traces d'une provenance de l'Inde, notamment quant aux noms de certains des maîtres qui ont illustré la confrérie, ce qui va de soi, puisqu'il s'agit d'artisans producteurs d'"indienne". L'opuscule est divisé en quatre *bâb* ou chapitres, lesquels donnent l'impression d'avoir été rassemblés après coup pour former le recueil. Le premier chapitre se donne comme reproduisant le texte d'une épître remontant à l'Imâm Ja'far Sâdiq (§ 1). Ce chapitre constituant en propre un rituel d'initiation à la confrérie des imprimeurs d'étoffes, il apparaît donc que, dans la conscience de nos artisans, c'est au VI^e Imâm des shî'ites que revient la conception et la mise en ordre de ce rituel. Mais un peu plus loin (§ 32), sont énumérés les noms de quatre maîtres de la confrérie au titre de la *ma'rifat* (connaissance mystique), à savoir: 'Attâr, l'auteur des grandes épopées mystiques, Shams-e Tabrîzî, Mawlânâ Rûmî, Hâfez de Shîrâz (791/1389, le soufisme n'ayant jamais mis en doute la signification mystique de ses poèmes). Le nom de Hâfez nous impose le VIII^e/XIV^e siècle comme *terminus a quo*. Enfin, aux dernières lignes du quatrième *bâb*, il est indiqué que ces propos ont été rédigés pour un maître de Mashhad, Maître Mohammad Mashhadî. La date du mois est mentionnée (le dernier

VII

RITUEL DE COMPAGNONNAGE DES ARTISANS DE TISSUS IMPRIMÉS

Nous avons eu l'occasion de rappeler brièvement ici, dans le prologue, que le phénomène de la *fotowwat* avait pénétré dans tous les domaines de la vie en Islam, jusque dans les différents états et professions. Dans les traités précédents, la chevalerie spirituelle que typifie la *fotowwat*, a manifesté expressément sa conscience d'être un rameau dérivé du soufisme; d'où la fréquence avec laquelle les auteurs homologuent certains aspects fondamentaux de la *fotowwat* à ceux que l'on trouve dans le soufisme: catégories, hiérarchie mystique, rapports avec la triade des degrés spirituels: *shari'at*, *tarikât*, *haqiqat*. Ces degrés, la *fotowwat* les englobe tous les trois. Cependant le style de vie qu'elle propose au croyant, tout en dérivant du soufisme, n'est point enclos dans les limites et les pratiques du soufisme dont il est plutôt la transposition. Aussi bien est-ce le sens même de son origine, telle que la *fotowwat* la comprend dans l'initiative prise par Abraham.

Sa pénétration dans toutes les catégories que nous dénommons aujourd'hui "socio-professionnelles", va déterminer l'organisation de celles-ci sur le modèle de la sodalité ésotérique dont les traités précédents nous ont indiqué la structure, le rituel et les règles de vie (pacte de fraternité, rituel de la coupe, *disciplina arcani* etc.). Le type du *javânmard*, que détermine le passage de la chevalerie guerrière à la chevalerie mystique, se propose au croyant comme l'idéal à réaliser dans le métier même qu'il exerce. Quel que soit ce métier, celui-ci sera exhaussé au rang d'un service de chevalerie. De celui-ci, le traité de Najmoddîn Zarkûb

L'Imâm a dit encore : "Le *javânward* est celui chez qui l'on trouve six vertus caractéristiques : l'humilité quand il a le pouvoir, la patience dans l'épreuve, la générosité sans calcul, le pardon quand il a la puissance, l'avertissement donné en privé, la fidélité à l'engagement."

la *javânwardî*. Le chevalier mystique, chevalier de l'âme, c'est quelqu'un qui a d'ores et déjà franchi les limites de ce monde et les habitants de ce monde, voire celles de l'autre monde et les habitants qui le peuplent. C'est quelqu'un qui a noué sur lui-même la ceinture du service divin, pour que soit réalisée en sa personne la vérité de ce verset: "Des hommes qui sont fidèles à leur engagement envers Dieu" (33/23). Les quatre pages qui suivent sont essentiellement une homélie édifiante sur le comportement requis chez les *javânwardân*.

Tout ce qui est à sa disposition en ce monde, le *javânward* le regarde comme un dépôt qui lui est confié (*amânat*). Lorsqu'il peut le transmettre à celui qui en est le digne héritier, il regarde cela comme un privilège. (On relèvera de nouveau ici que cette éthique du dépôt confié est prédominante chez Haydar Amoli⁹⁹. Elle est si profondément la norme intérieure de l'ésotériste, que le roman initiatique ismaélien du X^e siècle auquel nous nous sommes déjà référé, en est une illustration frappante⁹⁹. Atteindre à l'objet de sa Quête n'est pour le *javânward* que la première partie de sa tâche. Il lui faut alors transmettre le dépôt qu'il a ainsi reçu, trouver celui qu'il mettra à son tour sur la voie de la Quête).

"O pèlerin de la voie de Dieu! sache que toute parole ou toute action valeureuse en ce monde, c'est cela la *fotowwat*. Le nom désigne tout un ensemble. Le compagnon-chevalier, c'est quelqu'un dont paroles et actions sont paroles et actions valeureuses (*pasandideb*)". Dhû'l-Nûn Misrî a dit: "Le compagnon-chevalier (*abl-e morowwat*), c'est quelqu'un qui joue son propre but avec tous les buts; quoi qu'il advienne, il y discerne le but qui lui est propre. Il ne se lamente ni de la faim, ni de la soif, ni de la pauvreté, ni des injures des hommes; il n'accomplit son service divin ni par crainte de l'enfer, ni par désir du paradis." On a dit: "Le *javânward* est une cire que la flamme consume, et qui, en se consumant, embrase toute l'assemblée."

Le prince des *javânwardân*, l'Imâm 'Alî, dit une fois à 'Abdol-Rahman Moljem: "Tu seras mon meurtrier. — O Emir des croyants! Tue-moi plutôt immédiatement, afin que jamais un acte pareil ne soit commis par moi." L'Imâm de dire: "Notre voie est de pardonner après la faute, non pas de punir avant la faute."

VI

DARWISH 'ALI IBN YUSOF KARKOHRI

Nous ne pouvons que déplorer la misère de nos informations concernant ce shaykh, tout comme dans le cas de Najmoddîn Zarkûb. Quant à son *situs*, on relèvera qu'il s'agit sans doute de Karkohr, dans le district de Hamadan. La seule date certaine dont nous disposions est la date de composition que porte l'ouvrage dont est extrait le présent *Fotowwat-Nâmeb*, à savoir 805h/1402-1403.

Ce *Fotowwat-Nâmeb* est extrêmement bref; il se limite à quatre pages. Il forme un chapitre du compendium de soufisme que l'auteur a intitulé *Zobdat al-tariq illâ-llâh* (l'essentiel de ce qui concerne la voie vers Dieu, *itinerarium ad Deum*)²⁸. Ce compendium comprend seize chapitres dont nous indiquons brièvement les titres: 1) A la quête du *pîr*; 2) sur la connaissance (*'ilm*); 3) sur la foi (*îmân*); 4) sur la repentance ou conversion (*tawba*); 5) sur la dévotion (*'obûdiya*); 6) sur la *fotowwat*; 7) sur l'ascèse (*zohd*); 8) sur le combat spirituel (*mojâhada*); 9) sur la vigilance (*taqwâ*); 10) sur la patience ou constance (*sabr*); 11) sur l'abandon confiant (*tawakkol*); 12) sur la reconnaissance (*shokr*); 13) sur la séparation (*tajrîd*); 14) sur le *tawhid*; 15) sur la pauvreté mystique (*faqr*); 16) sur le *fanâ*.

C'est donc le chapitre VI qui constitue le *Fotowwat-Nâmeb* de Darwîsh 'Alî ibn Yûsof. Il débute *ex abrupto* par l'évocation des Sept Dormants de la caverne (Qorân 18/13-26) qui sont traditionnellement regardés comme les représentants par excellence de la chevalerie chrétienne dans l'oecuménisme abrahamique de la *javânmardi*. "Ce furent des chevaliers (*fityân*) qui eurent foi en leur Seigneur." La *fotowwat*, rappelle le shaykh, c'est en persan

mais obligatoire pour les compagnons de la *tarîqat* et de la *fotow-wat*, puisque c'est de cet acte qu'ils tirent la force nécessaire pour accomplir leur service divin. De nouveau l'auteur se réfère à 'Omar Sohrawardî. Celui-ci recommandait de réciter, à la première bouchée: *Bismillâh*; à la seconde: *al-Rahmân*; à la troisième: *al-Rahîm*. D'autres règles sont énoncées concernant la bienséance à observer.

Chapitre IV. Recommandations concernant le rituel des ablutions canoniques.

ture, sur laquelle il reporte (projette) son amour et sa vénération, sans qu'il y ait de choix arrêté ni délibération.

3) Le *sâbib-e iqbâl wa-himâyat*, le compagnon qui cherche accueil et protection. C'est celui qui se fait l'apprenti (*tarbiyeh*), l'écuyer, d'un souverain ou d'un prince; son motif peut être la vénération qu'il éprouve pour celui-ci; il peut être aussi la protection que ce prince est en mesure de lui accorder (cf. ce que l'on a appelé la "fotowwat de cour" au temps du khalife Nâsir li-dîn Allâh).

Seconde partie (bâb). Chapitre I^{er} (pp. 200 ss.). Sur la *morowwat*. Le shaykh souligne qu'il n'y a aucun élément de la *fotowwat* qui n'ait un certain lien avec la *morowwat*: il en a donné des exemples dans la longue *qasîda* de sa composition (texte persan, pp. 177-180). Il définit la *morowwat* comme étant essentiellement *nigâb-dâshi*, avoir des égards pour, témoigner de l'égard, de l'attention, bref une bonne part de ce que connote le terme de "courtoisie". Il y a ainsi une "courtoisie" à l'égard de Dieu, à l'égard des Anges, à l'égard des prophètes et des *Awliyâ*, à l'égard des amis, des membres de la famille, des voisins, des hommes en général.

Chapitre II. Sur quelques sentences de différents maîtres concernant la *morowwat*. Celle-ci entre autres, du II^e Imâm, Hasan ibn 'Alî: "La *morowwat*, c'est être chaste, réservé, maître de soi-même; c'est se montrer serviable et généreux, aussi bien lorsque l'on est pauvre que lorsque l'on est riche." L'auteur décrit ensuite le rituel à observer, quand on fait circuler l'eau au cours des agapes. Il faut que l'officiant préposé à l'eau (*khâdim-e âb*) ait les vêtements et le corps d'une parfaite propreté; qu'il soit beau, affable; qu'il ait visage souriant et douceur dans le langage. Il porte la jarre de la main droite et met la main gauche sous la main droite. La jarre doit être présentée au convive de telle manière qu'il puisse la saisir de la main droite. Le convive doit prendre l'eau en trois fois, cinq fois ou sept fois; chaque fois il récite un *dhikr*. Ce rituel complète celui de la Coupe lors de l'initiation.

Chapite III. Rituel des agapes. Disposition de la nappe, considérations générales: se nourrir est un acte non seulement licite

elles tiennent de celle-ci la lignée de leur transmission régulière (*isnâd*). Les catégories *shorbî* et *sayfî* sont donc envers la catégorie *qawlî*, dans le même rapport que la *khirqâ* d'imitation et la *khirqâ* de dévotion sont, dans le soufisme, à l'égard de la *khirqâ* d'engagement. Ce sont respectivement le *shaykh-e tamassok* et le *pîr-e qawlî* qui sont la source et le support de la lignée.

Ce qui précède concerne les conditions en quelque sorte canoniques de l'entrée dans la *fotowwat*. Si l'on envisage maintenant les motifs psychologiques qui peuvent animer les candidats à la *fotowwat*, on distingue encore trois catégories:

1) Une première catégorie englobe deux groupes que l'on s'étonne un peu de voir réunis. Il y a d'une part le *sâhib-e zarûrat*, le compagnon par besoin, nécessité. C'est le groupe de ceux qui cherchent à recueillir quelque avantage bénéfique ou à repousser quelque nuisance. Il y a d'autre part le *sâhib-e isnâd*, le compagnon de la filiation régulière. C'est celui dont la vie est exemplaire, aussi bien extérieurement qu'intérieurement, et qui est réputé pour ses connaissances aussi bien que pour son comportement, pour ses aptitudes et pour la confiance que l'on peut avoir en lui. Une chaîne de transmission (*isnâd*) qui, de maître en maître, remonte jusqu'au Prophète, est authentique, valide (*dorost*). Chaque maître dont on peut garantir la réception de la ceinture, la vêtue du vêtement de la *fotowwat*, la délivrance de l'*ijâzat* (diplôme de "maîtrise") et de la *shajara* (diplôme attestant l'arbre généalogique, le lignage spirituel), remplit l'office de *sâhib-e isnâd*, maillon de la chaîne de transmission. Chez les autres, c'est-à-dire ceux dans le cas desquels ces choses ne peuvent être garanties, la *fotowwat* est irrégulière, non valide (*dorost na-bâshad*). Si l'*isnâd* remonte à un prince ou à un souverain de vie exemplaire, c'est alors "lumière sur lumière" (cf. 24/35. On discerne ici une allusion au rôle et à la personnalité du khalife Nâsir li-dîn Allâh, allusion compréhensible chez un shaykh dont la lignée remonte à 'Omar 'Sohrawardî).

2) Le *sâhib-e i'tiqâd wa-mahabbat*, le compagnon par conviction et par amour. C'est le cas du compagnon qui, ayant constaté chez une personne certain comportement, certaine parole ou action, s'éprend d'affection pour cette personne qui devient alors sa cap-

jâmeb de l'apprenti, d'abord par la jambe gauche, ensuite par la jambe droite. Après cela, l'apprenti se lève et se tourne vers la *Qibla*. Alors le maître noue, sous la chemise, le cordon du *zîr-jâmeb* de l'apprenti. Ce *zîr-jâmeb* est offert par l'officiant (*kbâdim*), et l'apprenti doit l'en remercier. Si dans cette circonstance le maître revêt lui-même deux *zîr-jâmeb*, c'est très bien. Dès l'instant où le maître a revêtu l'apprenti du *zîr-jâmeb*, commencent leurs devoirs réciproques.

(Il y aurait à commenter ce rituel, quant à ses détails et à ses origines possibles. Si l'on compare avec ce que nous connaissons d'autre part d'un rituel d'initiation ismaélienne de haute époque, l'extrême sobriété de celui-ci est assez frappante; tout se passe en un dialogue chargé d'allusions)²⁷.

Chapitre III. Sur les conditions canoniques et psychologiques d'entrée dans la *fotowwat*. - De nouveau ici l'auteur suggère une comparaison avec le soufisme. De même que dans le soufisme, il y a trois catégories de shaykhs, il y a dans la *fotowwat* trois catégories de *pîr* (*ostâd*, *sâbib*, maître). Dans le soufisme on distingue le shaykh d'engagement (*shaykh-e tamassok*), le shaykh d'imitation (*shaykh-e takhalloq*, celui que l'on prend pour modèle), le shaykh de dévotion (*shaykh-e tabarrok*). Il y a ainsi trois sortes de *kbirqa* ou manteau; mais qui ne sont point isolables l'une de l'autre. C'est en effet le shaykh d'engagement qui est à l'origine des trois, celui qui assure la régularité du lignage et de la transmission. La *kbirqa* d'imitation et la *kbirqa* de dévotion viennent ainsi accroître la noblesse du compagnonnage et confirmer la *kbirqa* d'engagement, celle reçue du premier shaykh.

Dans la *fotowwat*, les trois catégories de *pîr* ou maîtres sont le *pîr-e qawli*, celui du compagnonnage par la parole donnée; le *pîr-e shorbî*, celui du compagnonnage par participation à la Coupe; le *pîr-e sayfi*, celui du compagnonnage par l'épée ou le glaive. Ici encore il ne s'agit pas de catégories isolables l'une de l'autre, car les trois "Ordres" subsistent par le premier, l'engagement de la parole donnée. A supposer que quelqu'un participe mille fois à la Coupe, mais sans avoir prononcé la parole d'engagement, sa *fotowwat* ne serait pas valide. Les deuxième et troisième catégories (*shorbî* et *sayfi*) sont, pour ainsi dire, "souchées" sur la première;

m'engager (p, 194, lire *mobâya'at*) dans le mode de vie et la *tarikât* des prophètes et des *Awliyâ*; vivre en accord avec la modestie de ceux qui s'en remettent à Dieu et à son agrément; rallier les compagnons de la vigilance et de la pureté; venir en renfort aux qualités de générosité, de fidélité, de longanimité et de pudeur; obéir à l'ordre des pères et mères; conserver le chaîne de transmission de la *fotowwat* de celui qui fut "à la distance de deux arcs ou un peu plus près" (53/9); prêter le serment de la *fotowwat* au Lion de Dieu et cousin du Prophète, l'homme du *hal âtâ* (76/1)⁸⁰, l'Emir des croyants 'Alî ibn Abî Tâlib. En présence des chevaliers (*javânwardân*) voués à l'honneur et au service des justes, et en accueillant le legs de l'officiant des pauvres (au sens soufi du mot), je bois à cette Coupe, eau douce et eau amère (cf. 35/12), au nom et comme apprenti du chef de la *fotowwat*, magnificence de la *morowwat*, pleine lune du lien de fraternité (*okhowwat*), Frère Un Tel (*Akbî folân*), que Dieu fasse durer sa *fotowwat* et accroisse sa *morowwat*! Que Dieu l'agrée, lui et l'ensemble des croyants et des croyantes, les musulmans et les musulmanes, les vivants et les morts! Par Ta Miséricorde, ô le plus Miséricordieux des Miséricordieux!"

Si le candidat est un *qawli* (non pas un *shorbî*, cf. ci-dessus), il omet les mots: "Je bois à cette coupe..." Si c'est quelqu'un qui ne peut pas réciter tout cela, on suit un formulaire abrégé, à la fin duquel le candidat baise la main de "Frère Un tel" (cf. ci-dessus, A).

C) Rituel de la vêtue. Les frères de la *fotowwat* forment un cercle. Le maître (*sâbib*) et l'apprenti, l'écuyer (*tarbiyeh*), s'asseoient au milieu du cercle, de manière à avoir la *Qibla* (l'axe d'orientation de la Prière) à main gauche. En effet, lorsqu'ils se lèveront ensuite, ils se tourneront vers la *Qibla* pour nouer le lien du *zîr-jâmeb* (le vêtement distinctif de la *fotowwat*), tandis que, s'ils étaient assis face à la *Qibla*, ils ne pourraient pas allonger les jambes, par respect pour la *Qibla*. Ils tiennent la plante des deux pieds sur le sol. Le maître commence par nouer un second *zîr-jâmeb* par-dessus le *zîr-jâmeb* de l'apprenti; cela par modestie. Ensuite tous deux s'asseoient. Le maître fait glisser le premier *zîr-*

le "cercle du service" (*da'ira-ye khidmat*) pour lequel le désigne son aptitude.

B) Quant au rituel de participation à la Coupe, on procède ainsi. Il faut d'abord que l'apprenti (le candidat) ait accompli ses ablutions; c'est un point de grande importance. Il faut qu'il éprouve un grand repentir de ses erreurs passées; il se présentera nu-tête, et aura dans le secret de son cœur un entretien confidentiel (*monâ-jât*) avec Dieu, priant pour que lui soit conférée la qualité de la *fotowwat* et de la *walâyat*. Il vient alors au milieu de l'assemblée; il tient la coupe dans la main droite, et l'officiant l'instruit à répéter clairement après lui, mot par mot, un par un, ce qui suit (à partir d'ici le texte est en arabe): "Salut sur vous! Que la Miséricorde et les bénédictions divines soient sur vous! Au nom de Dieu, le Miséricordieux, le Tout-Miséricordieux. Gloire à Dieu le Seigneur des mondes, et la vie future aux vigilants! Que Dieu honore et bénisse le prince des Envoyés, Imâm des vigilants, Sceau des prophètes, Mohammad, ainsi que les membres de sa famille, les Immaculés ses successeurs, marchant sur la voie droite, guidant à la fois dans la *shari'at* et la *tarikât*! Que sa bénédiction soit sur les persévérants et les justes, les assidus à la Prière et les prodigues de leurs dons... Et de la part de tous les compagnons-chevaliers (*arbâb al-fotowwat*), de ceux qui possèdent la *morowwat*, de ceux qui excellent en sentiment fraternel (*ashyâf al-okhowwat*), que le salut soit sur vous. Miséricorde et bénédictions divines soient aux apprentis (*ashâb al-tarbiyat*), aux compagnons (*albâb al-sobbat*) et aux maîtres (*arbâb al-fotowwat*). Que me pardonne le Dieu tel qu'il n'y a pas d'autre Dieu que lui, le Vivant, l'Eternel. Je me tourne (me "convertis") vers Lui. Qu'il me pardonne toute faute, négligence et défaillance. Tu es notre Seigneur et vers Toi est le lieu de notre retour. Il n'y a de force et de puissance qu'en Dieu le Sublime. Le salut et la miséricorde de Dieu soient sur vous."

(A partir d'ici le texte est de nouveau en persan). "Me voici debout pour (ou résolu à) demander le pardon de fautes sans limite; suivre avec diligence les commandements et les défenses du Dieu Très-Haut; me conformer à la tradition sainte de l'Appel (*da'wat*) et de la retraite (*khalwat?*) de Mohammad l'Elu;

C) Les *sayfiyân* portent un baudrier de cuir, car ils forment la chevalerie militante; un baudrier de cuir convient à un soldat (*sepâbî*), car le cuir est à la fois souple et résistant.

Ici se place la remarque personnelle de l'auteur: "Personne d'autre avant moi n'a décrit ces rituels (*shart-hâ*) dans leur ordre et quant à leur intention (ou signification). Que les Amis de Dieu (*Dûstân-e Haqq*) se souviennent du pauvre auteur dans leurs prières, et sachent combien j'ai dû prendre de peine. Ceci est un résumé que j'ai extrait du *Fotowwat-Nâmeb* original que j'avais composé."

On dispose donc ces trois ceintures, poursuit notre auteur, autour de la Coupe, de sorte que, selon celle des trois catégories à laquelle il veut appartenir, le candidat ceigne la ceinture de son choix, et authentifie ainsi le lignage qui va le rattacher à son "parrain" (*sâbib*). Lorsqu'il a prononcé le nom de son parrain, il défait la ceinture qu'il a choisie et la remet à sa place autour de la Coupe. Cette grande Coupe est la coupe du Prophète et de l'Imâm 'Alî. On la dispose, pleine de lait, sur le *korsî*. Il convient d'y mettre un peu de sel, pour en rappeler à la fois l'origine et la tradition de l'Imâm. Si l'on ne dispose pas de lait, on fera de l'eau salée, et si l'on fait un mélange de lait de vache et de lait de brebis, c'est encore mieux.

A) Symbolisme du rituel de la ceinture. Celui qui a choisi de devenir l'apprenti de tel ou tel maître, en choisissant la ceinture de tel ou tel maître, commence par porter la ceinture du Prophète et de l'Imâm, en ceignant lui-même la ceinture de son choix. Puis il replace la ceinture près de la Coupe; il accomplit alors le rituel de la Coupe (cf. *infra*, B) et prononce le nom du parrain ou "patron" qu'il a choisi. Il vient alors devant celui-ci, lui baise la main, et son parrain le ceint de nouveau de la ceinture en vertu de la prérogative qui est la sienne. La première fois, en ceignant lui-même la ceinture, il authentifiait, par celle des trois catégories dont il faisait choix, son lignage spirituel remontant au Prophète et à l'Imâm. La seconde fois, lorsque c'est le parrain qui lui noue la ceinture, c'est le lignage entre le parrain et l'apprenti qui se trouve noué par ce geste. Au parrain ou "patron" revient désormais la prérogative de fixer l'apprenti dans

solution conciliante : une coupe de lait auquel on mélangerait de l'eau et du sel. Ainsi les deux rites seraient observés.

Maintenant, notre auteur va nous fournir un ensemble d'informations de première main, concernant les phases du rituel d'initiation, en nous faisant observer qu'il est le premier à mettre tout cela par écrit. Viennent d'abord quelques explications concernant la matière dont est faite la ceinture symbolique. Viendra ensuite la description détaillée des trois phases du rituel : rituel de la ceinture, rituel de la coupe, rituel de la vêtue du *zîr-jâmeh*.

En manière d'exorde, il nous dit ceci : quant au rituel de la coupe d'eau salée, voici comment l'on procède. On met de l'eau dans la coupe (*qadab*) ; une jarre neuve faite de terre (*sifâl*) convient encore mieux. Dieu a dit : "Il vous a créés de terre" (*salsâl*, 15/33). Or le *salsâl* est de l'argile brute. Il faut que la coupe soit large. On dispose cette coupe au milieu, sur un "trône" (*korsî*, disons un "autel"), propre et beau. On dispose autour de cette coupe une ceinture de laine, une ceinture de coton (ou de lin) et un baudrier de cuir. En effet, l'on ceint d'une ceinture de coton les compagnons-chevaliers qui s'engagent en donnant leur parole (les *qawliyân*) ; d'une ceinture de laine, ceux qui s'engagent par leur participation à la coupe (les *shorbiyân*) ; d'un baudrier de cuir, ceux qui s'engagent par le glaive (les *sayfiyân*).

A) L'origine de la première ceinture, qui est de coton, remonte à Adam le prophète, car le premier travail qu'il accomplit ce fut le tissage du coton pour se vêtir, l'ensemencement de la terre pour se nourrir, le maçonage de sa maison pour se loger. Le premier vêtement qui fut ainsi revêtu sur terre, fut fait de coton (*karbâs*) ; c'est à la fois le vêtement des vivants et le vêtement des morts.

B) Les *shorbiyân* sont ceints d'une ceinture de laine, parce que, la première fois qu'Abraham ceignit Ismaël d'une ceinture, dans le Temple de la Ka'ba, cette ceinture était faite de la laine du mouton qui fut offert en rançon. Et le jour où Abraham inaugura l'hospitalité (la "philoxénie"), qui fut une consécration de l'ensemble des moutons, il ceignit une ceinture de laine (p. 192, ligne 9, lire *pashm* au lieu de *karbâs*). Quant à la coupe, l'institution en remonte au Prophète, comme nous l'avons dit.

phète fut arrivé au Temple de Jérusalem (*Masjid-e aqsâ*), il y fit une Prière de deux *rak'at*, après avoir attaché *Borâq*, sa monture, à l'anneau. Lorsqu'il sortit, l'ange Gabriel lui présenta deux coupes (*jâm*): une coupe pleine de lait et une coupe pleine de vin. Le Prophète prit la coupe de lait et la but. L'ange Gabriel lui dit: "Tu as choisi la nature initiale de l'homme (*fitriyat*, dont la *fotowwat* signifie la restitution en sa pureté) ²³. De là vient que, lorsque le Prophète, se tenant sous l'arbre, reçut le serment de fidélité de ses compagnons, il leur fit boire du lait à chacun (cf. Qorân 48/18: à cette occasion la *Sakîna* descend sur les compagnons). Se trouvent ainsi mis en évidence, à l'origine de l'Islam, le pacte de fidélité et la trace du rituel d'initiation. (On observera que le lait est un symbole pris au monde animal; l'eau et le sel sont des symboles pris au monde minéral; le vin est un symbole pris à la fois au monde végétal, au monde minéral et au monde de la lumière; il est encore appelé *'abd al-Nâr*, "serviteur de la Lumière", chez les Nosayris).

Ici se place une indication rattachant, semble-t-il, notre auteur à l'Ordre des *Sohrawardîya*, issu de 'Omar Sohrawardî et de son oncle Abû'l-Najîb Sohrawardî, indication d'autant plus précieuse que, nous l'avons mentionné, ce que nous savons de notre auteur, Najmoddîn Zarkûb, se réduit à très peu de choses. Najmoddîn avait entendu son maître, 'Imâdoddîn Ormavî²⁴, affirmer ceci. "Dans notre arbre généalogique (*shajara*), c'est-à-dire l'arbre généalogique du Shaykh des shaykhs, pôle des pôles, le vénéré shaykh Shihâboddîn 'Omar Sohrawardî²⁵, la voie de l'apprentissage (*tarîqat-e tarbîyat*) s'est maintenue avec perfection à la fois quant à la *sharî'at*, la *tarîqat*, la *haqîqat* et la *fotowwat*. Pour lui, la lignée de la *fotowwat* remontait au khalife Nâsir li-dîn Allâh. Or il avait écrit de sa propre main que l'Emir des croyants 'Alî donnait une coupe d'eau et de sel". L'auteur rappelle que l'un des compagnons du Prophète, Abû Dardâ, en avait même été irrité. Puisque le Prophète, lors de la prestation du serment, donnait une coupe de lait, pourquoi cette innovation? A quoi l'Emir des croyants 'Alî avait répondu: "Cela ne fait pas de différence. C'est une bonne innovation, car on ne trouve pas partout de lait, et il y aurait là un obstacle". L'auteur semble pencher pour une

rante compagnons de Mohammad et leur donnèrent l'assaut, mais Dieu Très-Haut disposa les choses de telle sorte que ce furent les quatre cents agresseurs qui durent prendre la fuite. C'est depuis ce jour-là que la haine s'implanta dans le cœur d'Abû Jahl. Désormais la *fotowwat-dârî* comporta deux groupes : ceux qui participaient à la coupe de vin sous l'obédience d'Abû Jahl, et ceux qui participaient à la coupe d'eau et de sel sous l'obédience de Mohammad l'Elu." Ici est cité le verset 53/12 mentionnant les deux mers : l'eau de l'une est douce, agréable à boire, l'autre est salée et amère.

(Rappel : l'eau amère est souvent prise comme symbole de l'exotérique, tandis que l'eau douce est le symbole de l'ésotérique. On ne peut malheureusement insister ici sur le rituel de la coupe de vin pratiquée par les compagnons d'Abû Jahl. Le récit (ou la parabole, comme le suggèrent les chiffres quarante et quatre cents) qui fait dériver de ce rituel le propre rituel institué, à son imitation, par le jeune prophète Mohammad, s'achève sur un trait significatif : il existe désormais deux obédiences, l'une dont les membres pratiquent le rituel de la coupe de vin, l'autre dont les membres pratiquent le rituel de la coupe d'eau salée. On signale, à ce propos, qu'à l'époque de l'Imâm Ja'far Sâdiq, les jeunes enthousiastes, proto-ismaéliens, groupés autour d'Abû'l-Khattâb, pratiquaient, eux aussi, le rituel de la coupe de vin. Un très beau texte nous décrit quelque chose comme un rituel shî'ite du Graal auquel préside Abû'l-Khattâb : les compagnons participent à la coupe du *sbarâb al-Malakût*, le vin du monde spirituel céleste. Nous y reviendrons prochainement ailleurs²¹. On pensera inévitablement ici à la coupe mystique de la Cène chrétienne. Mais la recherche typologique aurait à approfondir le motif, à savoir le lien essentiel qui, au sein d'une sodalité ésotérique hiérarchique, s'établit entre le pacte d'engagement et le rituel de la Coupe. On sait l'importance du *kratêr* (Gaal) dans le rituel des mystères de Mithra : le *kratêr* porté en procession et contenant de l'eau ou du vin, comme symboles substitués au sang du taureau cosmogonique sacrifié par Mithra)²².

Mais il est encore une troisième forme du rituel de la coupe. Pendant la nuit de son assomption céleste (*mi'râj*), lorsque le Pro-

(*ghazâ-ye bozorg*)?— C'est le combat qu'on livre à soi-même (le combat spirituel)".

Le rituel d'initiation, pour cette catégorie de compagnons-chevaliers, consiste en ce qu'au moment où l'élève (l'apprenti, l' "écuyer") prononce le nom de son "patron", celui-ci lui remet le glaive, de même que le Prophète remit *Dhû'l-fiqâr* aux mains de l'Emir des croyants 'Alî.

3) Quant à la troisième catégorie, ce sont ceux qui sont faits compagnons-chevaliers par participation à la coupe (d'où le nom de *shorbî*: de *shorb*, l'acte de boire). Ce sont ceux qui ensemble "selèvent", et en prononçant le nom de leur "patron" boivent à la coupe d'eau et de sel. Les traités précédents nous ont informés de l'origine de ce rite mystique institué par le Prophète: l'épisode chevaleresque de 'Alî, les trois pincées de sel symboliques jetées dans la coupe d'eau. Ici notre auteur nous donne une autre version; elle est d'un intérêt capital.

Antérieurement à la mission de notre Prophète, explique-t-il, il existait une chevalerie (*fotowwat-dârî*) dont les compagnons avaient pour rite de participer ensemble à la coupe de *vin*. Abû Jahl (un oncle du Prophète) était réputé en son temps pour sa *fotowwat-dârî*; quatre cents compagnons participaient avec lui, en prononçant son nom, à la coupe de vin. A cette époque, le Prophète était encore un jeune garçon; quarante jeunes garçons de son âge étaient ses compagnons. "Ils lui dirent: O Mohammad! Aussi bien pour tout ce qui dépend de l'extérieur qu'en ce qui concerne l'intérieur, la trace de tes pas bénis est plus précieuse qu'Abû Jahl. Or Abû Jahl pratique la *fotowwat*. Par ton existence bénie, donatrice de vie, nous voudrions aussi que la *fotowwat* nous soit l'occasion d'invoquer ton nom béni. Le Prophète de leur dire: Mais il n'y a pas de vin chez nous!" Il se contenta donc de déposer du sel dans de l'eau, afin qu'ils puissent boire à la coupe d'eau salée en prononçant son nom béni. Abû Jahl en fut informé et extrêmement irrité. "Mon père, dit-il, est un chef de tribus arabes; celui-là est l'orphelin dont prend soin Abû Tâlib, et il prétend rivaliser avec moi!" Il envoya alors ses quatre cents disciples (*tarbiyeh*, apprentis) donner l'assaut à ses compagnons. "Les quatre cents compagnons s'en vinrent donc affronter-les qua-

sont demeurés fidèles à leur engagement; certains ont vacillé; d'autres l'ont renié. Les premiers, ce sont les prophètes, les *Awliyâ*, les justes; les seconds, ce sont les incroyants (*kâfirân*) et ceux qui dissocient le *tauhîd* par association de quelque chose d'autre à Dieu (les *mosbrikân*); les troisièmes, ce sont les libertins, les impies (*fâsiqân*), parmi lesquels il arrive que certains se repentent.

Le même rapport se retrouve dans toutes les situations, dit notre auteur: il y a toujours trois catégories de personnes, par exemple, quant au rapport entre un prophète et sa communauté, entre un shaykh et son disciple, entre un maître et son apprenti. D'où la recommandation réitérée de la fidélité (*wafâ*) à la parole donnée. Les premiers à avoir donné leur assentiment à l'appel (*da'wat*) du prophète de l'Islam, ce furent: chez les gens âgés, Abû Bakr al-Sâdiq; chez les jeunes gens, l'Emir des croyants 'Alî; chez les femmes, Khadija la Grande, l'épouse du Prophète; chez les esclaves, Balâl l'abyssin. Tous ceux-là sont demeurés fidèles à leur parole. Il importe qu'une fois la parole donnée, on ne renonce en aucun cas à cet engagement. Il ne peut y avoir qu'une excuse, venant de la religion ou de la *fotowwat* elle-même, à savoir le cas où celui envers qui l'on a engagé sa parole, trahirait lui-même sa religion ou commettrait un acte qui annulerait sa propre *fotowwat*.

2) La seconde catégorie est celle des compagnons-chevaliers par l'épée ou le glaive (*sayfî*). Originellement, ce furent ceux que le glaive avait amenés à l'Islam; ils devinrent musulmans, goûtèrent la joie de l'Islam et choisirent d'être les compagnons de l'Imâm 'Alî. Ce sont les guerriers, les combattants (*abl-e gbazâ*). Leur combat extérieur ou exotérique, est le combat contre les infidèles (*kâfirân*); leur combat intérieur ou ésotérique, c'est le combat qu'ils livrent contre eux-mêmes, contre leur âme charnelle. Il y a en effet un double combat pour la foi (*jibâd*): un combat mineur (ou combat extérieur), et un combat majeur (le combat intérieur). C'est ce que signifie la sentence du Prophète: "Nous avons renoncé au combat mineur pour le combat majeur." (Cette phrase typifiée, nous l'avons relevé, le passage de la chevalerie guerrière à la chevalerie mystique). Quelqu'un demanda au Prophète: "O Envoyé de Dieu! Qu'est-ce que le combat majeur

quarante ans comme âge de la maturité spirituelle, chez les *Ikbwân al-Safâ*, les "Frères au cœur pur"). "Lorsque le spirituel a achevé cet itinéraire mystique de quarante ans, s'il est un *nabî*, le charisme prophétique (*nobowawt*) descend sur lui; s'il est un *walî*, c'est la *walâyat*. Le *walî* devient le support (*hâmil*) de la *walâyat*, lorsqu'il est investi des quarante qualités bonnes que nous avons énumérées."

Ce chiffre de quarante est d'une grande portée. Notre auteur déclare: là où quarante personnes d'entre les musulmans sont rassemblées, la *walâyat* est actualisée, parce que, s'il est difficile de trouver un homme qui à lui seul totalise les quarante qualités bonnes énumérées, en revanche, lorsque quarante personnes sont rassemblées, on peut admettre qu'aucune n'est privée de l'une au moins de ces qualités bonnes. Nécessairement donc, du fait de leur rassemblement, il y a bien des chances pour que ces quarante qualités bonnes soient elles aussi rassemblées, et que la *walâyat* soit alors actualisée.

Chapitre II. Sur les trois catégories de compagnons-chevaliers. - Ce chapitre est démesurément long par rapport aux autres, mais il est d'un extrême intérêt par les détails qu'il contient sur le rituel et que notre shaykh affirme être le premier à mettre par écrit. Le premier *Fotowwat-Nâmeb* de 'Omar Sohrawardî nous faisait connaître deux catégories de compagnons-chevaliers (*qawli* et *sayfi*), homologués à deux catégories correspondantes de soufis (cf. ci-dessus, p. 47). En fait, le schéma était incomplet: trois catégories sont décrites ici. On peut être compagnon-chevalier par la parole donnée (*qawli*), par le glaive (*sayfi*), par la participation à la coupe (*shorbî*).

1) La première catégorie est constituée par ceux dont l'engagement est qualifié de *qawli*: c'est l'engagement par la parole donnée, dont l'idée fondamentale réfère à l'engagement préexistantiel, à la réponse donnée par chaque homme à la question "Alasto?"; lorsque le Seigneur Dieu posa à toute la race humaine mystérieusement présente, individu par individu, en la personne d'Adam, la question: "Ne suis-je pas votre Seigneur" (Qorân 7/172. De cet épisode transhistorique, Mollâ Sadrâ Shîrâzî a donné un admirable commentaire d'inspiration platonicienne). Certains

haqîqat, la *fotowwat* opère ce qui chez d'autres spirituels, les *Isbrâ-qîyân*, par exemple, s'appelle *ta'allob*, déification, *apothéosis*). "Lorsque, à ce niveau de la *haqîqat*, la *fotowwat* arrive à sa perfection, elle fait éclore dans l'homme la *robûbiyat*," c'est-à-dire la condition seigneuriale divine, secret de la réciprocité des rapports entre Dieu et l'homme; si ce secret était levé, les deux termes (*rabb* et *marbûb*) disparaîtraient l'un et l'autre. Il est alors vrai de dire avec l'auteur que "toutes choses subsistent en ce monde par cette *fotowwat*", par ce service de chevalerie. Il nous semble qu'en ces quelques pages Najmoddîn Zarkûb a lui-même vraiment "fait droit" au concept de *fotowwat*.

Première partie. Chapitre I^{er}. Sur les conditions requises pour être un compagnon-chevalier et sur la réforme des mœurs. - Treize conditions sont énumérées avec concision. Il faut que le compagnon-chevalier (*fotowwat-dâr*): 1) soit un homme libre; 2) ait atteint la maturité; 3) soit intelligent; 4) ait des connaissances lui donnant la capacité d'éduquer à son tour un disciple; 5) prenne soin de l'orphelin et protège le pauvre; 6) que son comportement soit toujours affable; 7) qu'il soit fidèle au dépôt confié; 8) qu'il soit pieux et observe la Prière; 9) qu'il ne dise que du bien des créatures de Dieu; 10) qu'il soit longanime; 11) qu'il soit plein de pudeur, car la pudeur est chez un homme le signe de la bonne naissance; 12) qu'il soit beau, bien constitué (*kbûb-sûrat*), qu'il n'y ait aucun vice congénital dans aucun de ses membres; 13) que l'arbre de sa généalogie spirituelle (*shajara*), ses diplômes (*ijâzât*) et documents (*asnâd*, garantissant la chaîne de transmission des grades) proviennent des maîtres (*pîrân*) de l'Ordre (*tarîqat*), de sorte que transmission et ascendance spirituelle soient reconnues comme remontant au prophète Mohammad.

La réforme des mœurs est le premier devoir du compagnon-chevalier. Il doit substituer (*tabdîl*) aux quarante modalités mauvaises les quarante bonnes modalités contraires. Le shayhk énumère en détail les deux quarantaines et conclut: "Ce travail spirituel (*ma'nâ*) s'achève au bout de quarante ans. De même que c'est à l'âge de quinze ans que l'homme extérieur arrive à maturité, de même c'est à l'âge de quarante ans que l'homme intérieur atteint à la maturité." (On se rappellera ici l'importance de l'âge de

sa perfection, elle fait éclore dans l'homme le mode d'être de la *walâyat*, c'est-à-dire le charisme qui sacralise les "Amis de Dieu" sous la forme propre à l'élite de ces Amis. (De même donc qu'au niveau de la *sharî'at*, la *fotowwat* fait éclore dans l'homme l'état prophétique, de même, au niveau de la *tarîqat*, la *fotowwat* fait éclore dans l'homme l'état de *walâyat*, dont l'Imâm est l'archétype et la source. En termes shî'ites, *nobowwat* du Prophète et *walâyat* de l'Imâm totalisent le double aspect exotérique et ésotérique du Logos mohammadien ou *Haqîqat mohammadîya*. Observer encore ceci: précédemment nous avons rencontré l'idée du passage de la *fotowwat* tout court à la *walâyat* et nous l'avions comparé au passage de l'état de chevalier tout court à l'état de chevalier-profès. Ici la *fotowwat* englobe tous les degrés spirituels; elle a une forme et une fonction propres à chacun d'eux).

c) Quant à la *fotowwat* de l'élite de l'élite d'entre les Amis de Dieu, elle consiste en ce que le compagnon-chevalier fasse droit au droit de Dieu, tandis que réciproquement Dieu fait droit au droit du compagnon. (On ne saurait mieux exprimer la nature du rapport désormais chevaleresque entre Dieu et l'homme, rapport qui n'est plus celui du maître et de l'esclave, mais celui du seigneur personnel et de son fidèle, celui dont il est personnellement le seigneur, *rabb* et *marbûb*; rapport qui les rend solidaires l'un de l'autre, l'un ne pouvant durer sans l'autre, comme l'a fort bien expliqué Ibn 'Arabî. C'est sur cette réciprocité de droit (*haqq*) entre le seigneur et son chevalier, qu'est fondé ici le concept même de *haqîqat*, comme suprême degré spirituel. Il convient de relever comment c'est bien l'idée chevaleresque qui modalise dès lors la spiritualité. A ce propos nous avons déjà fait allusion à la mystique de l'école rhénane du XIV^e siècle (cf. le motif de l'"homme noble" chez Maître Eckhart). Tout ce que dit Ibn 'Arabî sur le rapport entr *rabb* et *marbûb* en est une illustration décisive. La progression de la pensée de notre auteur se récapitule donc ainsi. De même que le *droit* du pain est d'être transsubstantié en l'homme,— de même que la *fotowwat*, au niveau de la *sharî'at*, transsubstantie l'être intérieur de l'homme en produisant en lui l'état prophétique, et qu'au niveau de la *tarîqat* elle produit en lui l'état de la *walâyat* imâmique,— de même ici au niveau de la

ment l'homme a un droit sur le pain, car toute l'énergie que lui communique la consommation de ce pain, il la convertit en service divin et en gnose (*ma'rifat*). L'homme est l'agent qui transforme le pain en connaissance et en gnose. Ou mieux dit encore, et de façon plus générale: le pain est alors arrivé au degré de l'homme, au niveau de l'homme; il est devenu quelque chose de l'homme (*âdamî shod*), et c'était cela le droit du pain sur l'homme. Mais réciproquement l'homme a besoin du pain dans lequel il puise sa force, la force de le transformer en connaissance. Eh bien, conclut notre auteur, la *fotowwat*, la chevalerie de la foi, consiste en ce que tu t'acquittes envers le pain de ce à quoi il a droit (son droit à être transformé par toi en connaissance et en énergie spirituelle), et que réciproquement tu reçoives du pain ce à quoi tu as droit. Ainsi en est-il pour toutes choses, notamment quand il s'agit des trois degrés spirituels qui sont en question ici. Au niveau de la *shari'at*, la *fotowwat* consiste à en observer loyalement les prescriptions. Mais la *shari'at* est la Loi divine révélée par un prophète. Lorsque l'homme s'est assimilé la *shari'at*, c'est-à-dire lorsque la *fotowwat* arrive à sa perfection au niveau de la *shari'at*, c'est quelque chose de l'état prophétique qui fait éclosion dans l'homme, par une grâce divine qui opère la transmutation de l'homme par l'intermédiaire du mode d'être propre au prophète. (De même donc que le pain se trouve transsubstantié en connaissance et devient homme, de même la *fotowwat*, au niveau de l'observance de la *shari'at*, opère une première transsubstantiation de l'homme en prophète).

b) Quant à la *fotowwat* de l'élite spirituelle, elle consiste à satisfaire au droit des prophètes et des *Awliyâ*, en parole, en action et quant à l'état intérieur. C'est être le compagnon du Prophète en tout ce qui concerne les habitudes, les dévotions, les mœurs et les modes d'être. C'est rester droit et ferme sur la voie spirituelle du Prophète. Car, à ce niveau, la *fotowwat* consiste à assumer les principes de base de la voie mystique (*tariqat*), tout en portant le manteau de la *shari'at* et en observant parfaitement celle-ci. C'est observer les coutumes des *Awliyâ*; c'est compléter, par exemple, le service divin officiel par les actes de piété personnelle. Lorsque, à ce niveau de la *tariqat*, la *fotowwat* atteint à

compagnonnage avec les hommes de Dieu (*Abl-e Khodâ*). Suit alors un long poème, une *qasîda* de quarante-trois distiques. La beauté de ce poème s'accorde avec la réputation de Najmoddîn Zarkûb comme poète; la répétition des mots *fotowwat*, *morowwat*, *fotowwat-dâr*, donne à tout le poème un *tempo* impétueux. L'élan lyrique apaisé, le shaykh revient à son propos qui est de fonder ces trois catégories de la *fotowwat* sur les trois degrés spirituels rappelés dans la section précédente de l'introduction, parce que la *fotowwat* les englobe tous les trois. En conséquence, il y aura : a) une *fotowwat* correspondant à la *sharî'at* et au commun (*'âmm*) des Amis de Dieu; b) une *fotowwat* correspondant à la *tarîqat*, et à l'élite spirituelle; c) une *fotowwat* correspondant à la *haqîqat* et à l'élite de l'élite.

a) La *fotowwat* commune à tous les Amis de Dieu en général, consiste, tout en exerçant son droit à l'égard de toutes choses, à faire droit à toutes choses, (à reconnaître à chaque chose son droit), car il n'y a pas de choses sur lesquelles l'homme ait un certain droit, sans que réciproquement ces choses n'aient un certain droit sur le l'homme. (Dans ce qui va suivre, on observera que dans le développement de ce thème notre auteur rejoint les hautes doctrines de la philosophie traditionnelle concernant l'acte d'intellection, le *'aql*. Par cet acte d'intellection, l'homme a la mission de faire passer toutes choses de l'état matériel et sensible à l'état spirituel et intelligible. La chose concrète totale ce n'est pas la chose-objet qu'affronte la perception sensible; c'est la chose *plus* l'intellection de cette chose, celle-ci devenant à la fois ce qui est intelligé et ce qui intelligen. C'est pourquoi d'autres penseurs ont dévolu aussi bien au prophète qu'au philosophe la fonction et la qualité de *javân-mard*: l'acte d'intellection, tel que l'accomplit le philosophe, fait partie d'un service de chevalerie voué à la rédemption des choses, en accomplissant en quelque sorte la tâche d'une alchimie cosmique, transformant toutes choses en énergie spirituelle).

Notre auteur prend l'exemple du pain. Le pain a un droit sur l'homme, car il est la cause de la vigueur de l'homme qu'il nourrit, et de la persistance de la race humaine. Mais réciproque-

tion de Dieu qui est l'exorde et le sceau du discours. Ce *dhikr* est pareil à l'alchimie, et le reste des propos est comme le cuivre. De même que l'alchimie transmue le cuivre en la substance de l'or, de même par le *dhikr-e Haqq*, la mention de Dieu, tout ce qui vient à la pensée prend la couleur du *dhikr-e Haqq*. "Rendre honneur à Dieu, avoir compassion des créatures." Il semble à notre shaykh que cette devise du Prophète récapitule l'essentiel de la *fotowwat*, comme le suggère un entretien du 1^{er} Imâm avec le Prophète, tel que le rapporte le VI^e Imâm, Ja'far Sâdiq. Le Prophète de dire: "Les chevaliers (*fityân*) de ma communauté portent dix signes (en réalité sept seulement sont énumérés). - O Envoyé de Dieu! ta communauté a donc des chevaliers? - Tu es le premier chevalier de ma communauté. - Et quels sont ces signes? - La sincérité des propos, la fidélité à l'engagement, la générosité envers quiconque demande, la prodigalité des biens que l'on a reçus, l'accroissement des métiers d'art, l'hospitalité envers l'étranger, et par-dessus tout la pudeur.

Le shaykh Abû Shanjî a dit que la *fotowwat*, c'est renoncer à faire les choses par devoir pour les faire par élan du cœur. Ici notre auteur propose une triple catégorie morale de la *fotowwat*: il y a la *fotowwat* de la langue, il y a la *fotowwat* du cœur, il y a la *fotowwat* des yeux. Préserver le regard des visions honteuses, pour le porter sur les Cieux et les Terres. Un verset qorânique (25/70) parle de ceux dont "Dieu changera les actions mauvaises en œuvres bonnes." L'auteur en dégage une explication de la désignation des *Abdâl*, comme étant ceux chez qui ou par qui les qualifications bonnes sont substituées aux qualifications mauvaises. (Le terme *abdâl* implique bien cette idée de substitution; mais dans la hiérarchie ésotérique il désigne habituellement ceux qui, de génération en génération, se substituent ou se succèdent invisiblement les uns aux autres, et qui permettent au monde de l'homme de se maintenir dans l'être, parce qu'ils sont ceux sur qui se pose le regard de Dieu).

2) *Les trois catégories de fotowwat.* - L'auteur commence par distinguer trois catégories dont l'une consiste à observer ce que Dieu commande (et par là embrasser la "cause divine"), la seconde à observer la tradition du Prophète, la troisième consistant dans le

c) La *baqîqat*, c'est devenir soi-même vrai (*râst shodan*); être vrai; exister au sens vrai (*râst bûdan*). A ce degré, les compagnons constituent l'élite de l'élite (*khâss al-khâss*). Ils sont arrivés en certitude au degré de *baqq al-yaqîn*, la certitude personnellement vécue et réalisée (c'est ne plus seulement entendre parler du feu ni même le voir de ses propres yeux, c'est être soi-même le feu).

Maintenir la vérité de ce triple niveau, c'est cela que l'on appelle *fotowwat*, la chevalerie spirituelle, et c'est pourquoi ces trois degrés détermineront plus loin les trois catégories de *fotowwat*.

La *fotowwat*, c'est le persan *javânwardî*; tant que ne sont pas acquises les qualités qui constituent la *wardî* tout court (arabe *morowwat*), l'humanité d'un homme digne de ce nom, y compris la générosité, la bravoure, la courtoisie, il ne peut être question de *javânwardî*, de cette juvénilité éternelle de l'âme expliquée précédemment comme manifestation de la lumière de la nature initiale de l'homme (*fîtrat*), restituée en sa pureté. Les *javânwardân*, ce sont ceux dont il est question à plusieurs reprises dans le Qorân: "Des hommes qui aiment la pureté, parce que Dieu aime les purs (*pâkân*)" (9/108), pureté à la fois extérieure et intérieure. "Des hommes qui sont fidèles à l'engagement qu'ils ont contracté envers Dieu" (4/34).

Cet engagement qui, nous le savons déjà, est à la racine même de la *fotowwat*, c'est l'engagement contracté, dans la préexistence à ce monde, par la réponse donnée à la question "A-lasto?". Le "oui" donné en réponse détermine le lien personnel entre le Seigneur et son fidèle. C'est le secret d'une *robûbiyyat* dont la préservation demande en effet un service de chevalerie, un engagement total (*tawajjoh-e kollî*). De cet engagement total Abraham fut le cas exemplaire: "J'ai tourné ma face vers celui qui créa les cieux et la terre" (6/79). Il ne prêta attention à rien d'autre ni à personne d'autre; il n'eut la crainte de personne. Cet engagement envers Dieu se double d'un engagement envers les créatures: engagement à la bienveillance envers les créatures en général, ou plus particulièrement l'engagement contracté certain jour par un salut échangé, certains propos, le partage du pain et du sel; plus particulièrement encore, l'engagement du compagnon, de l'apprenti, envers le maître.

En conséquence, ne jamais oublier la mémoration ou men-

introduction dans laquelle, ici encore, pour la clarté de l'analyse, nous distinguerons deux grands thèmes. Viennent ensuite trois chapitres (*fâsl*) que nous grouperons sous le titre de première partie, afin d'équilibrer le tout avec la seconde partie qui, simplement introduite par le mot *bâb*, groupe à son tour quatre chapitres ²⁰.

Introduction. 1) Situation de la fotowwat par rapport à la triade des degrés spirituels. — Sont rappelées d'abord quelques données concernant la mission prophétique (*nobowwat*), avec laquelle s'ouvrent les premiers degrés de la triade: *shari'at*, *tariqat*, *haqiqat*. Il y a ces *bdith* qui réfèrent à la réalité métaphysique de la prophétie, Logos mohammadien ou *Haqiqat mohammadiya*, et dans lesquels le Prophète déclare: "La première chose que Dieu créa fut ma Lumière." "J'étais déjà un prophète, alors qu'Adam était encore entre l'eau et l'argile." c'est-à-dire ni encore formé ni créé. En notre monde terrestre, Adam fut l'initiateur de la prophétie; le Sceau de la prophétie fut apposé par Mohammad, comme manifestation plénière de la *Haqiqat mohammadiya*. A partir de lui, la porte de la *walâyat* (l'initiation spirituelle au degré de l'amitié divine) fut ouverte; le sens secret de la *walâyat* du Prophète est le lieu même de la *haqiqat*, qui est la vérité spirituelle, gnostique, de la *shari'at* révélée par lui. La porte d'accès à la *haqiqat*, c'est la *tariqat* ou voie mystique. La porte qui ouvre l'accès à celle-ci, c'est la *shari'at*. La porte qui donne sur l'ensemble, c'est la *fotowwat*. (Se rappeler le fleuve supérieur constitué par l'Imâm 'Alî et réunissant les autres courants, dans le F. - N. précédent). De nouveau nous rencontrons ici la triade des degrés de certitude.

a) La *shari'at*, c'est dire vrai (*râst goftan*), aller droit (*râst raftan*), et cela par un acquiescement parfait à la Loi divine. Les compagnons de ce degré sont encore appelés le commun des compagnons (*'âmm*). La certitude qui leur est propre est encore une certitude théorique, par ouï-dire (*'ilm al-yaqîn*, c'est entendre, par exemple, la description du feu, sans l'avoir vu soi-même).

b) La *tariqat*, c'est voir vrai (*râst دیدان*) et agir vrai (*râst kardan*). A ce degré, les compagnons sont appelés *khâss*, l'élite spirituelle. La certitude qui leur est propre est *'ayn al-yaqîn*, certitude du témoin oculaire, de celui qui voit de ses propres yeux (c'est, par exemple, voir soi-même le feu).

NAJMODDIN ZARKUB TABRIZI

On connaît très peu de choses sur la vie, la personne et l'œuvre de Najmoddîn Abû Bakr Mohammad ibn Mawdûd Tâherî Tabrizî, ou plus simplement, sous la forme abrégée courante, Najmoddîn Zarkûb. Ce que l'on sait de plus précis à son sujet, nous est fourni par son épitaphe, laquelle fait mémoire de ses éminentes qualités de poète, dont les compilateurs ont fait ailleurs l'éloge, et de ses vertus de shaykh mystique. Le *Fotowwat-Nâmeb* publié ici (pp. 167 à 224) témoigne en faveur des unes et des autres. La longue *qasîda* composée à la gloire de la *fotowwat*, mérite d'être lue à haute voix. Quelques traits décelant son affiliation à la lignée de 'Omar Sohrawardî, ont une valeur précieuse pour notre connaissance de la personne de ce shaykh de Tabriz. Selon ce qu'indique son épitaphe, il mourut en 712 h./ 1313, l'année même où Oljaytû Khôdâbendeh, VIII^e Ilkhân de Perse, entreprit sa campagne contre l'Égypte¹⁹.

Son *Fotowwat-Nâmeb* a une certaine ampleur. Nous lui devons la connaissance de certains détails (concernant le rituel d'initiation) qui manquent ailleurs. L'auteur nous informe qu'il fut le premier à les mettre par écrit, et que l'œuvre présente n'est que le résumé d'un travail beaucoup plus vaste qu'il avait antérieurement composé, et dont nous retrouverons peut-être quelque jour un manuscrit. Néanmoins, il faut avouer que la structure de son *Fotowwat-Nâmeb* n'est guère mieux équilibrée que celle du second *Fotowwat-Nâmeb* de 'Omar Sohrawardî. Il se compose d'une longue

struise lui-même par lui-même, sans déranger les autres. En fait, il faut qu'un compagnon-chevalier (*mard-e fotowwat-dâr*) connaisse "les mots" (c'est-à-dire sache au moins lire) dans toutes les langues : arabe, *pârsî*; turc, persan, grec, hindî etc. L'auteur insiste sur les services que peut rendre la connaissance des langues.

Le compagnon ne doit pas porter d'ornements superflus; pas de boucles d'oreilles ni de bagues; pas de vêtements bariolés aux couleurs violentes. Il ne se permettra qu'un anneau portant enchâssée une pierre dont les vertus lui sont favorables (rubis, hyacinthe, émeraude). Il ne portera d'armes qu'en voyage.

Chapitre V. Reprise du thème interrompu au chapitre précédent, concernant les règles de bienséance à observer quand on est à table avec les frères, lors des agapes rituelles.

d'un message ou d'une invitation auprès d'un autre compagnon-chevalier, il sache parfaitement comment se comporter (attitudes, paroles) suivant le rang spirituel de celui-ci; que finalement il sache se comporter en toutes circonstances comme l'exige sa qualité de *javânward*.

7) Enfin, que ce soit en privé ou en public, le maître ne doit jamais oublier ses apprentis aux cinq heures canoniales de la Prière. Qu'il fasse mention de leurs personnes, en disant par exemple: "O mon Dieu! implante dans leur cœur la douceur de la foi; embrase leur cœur et leur être intérieur par la lumière de la gnose (*ma'rifat*) et de la chevalerie mystique (*javânwardî*): ouvre leurs yeux à leurs défauts; donne-leur des yeux qui voient les exemples."

Chapitre III. Très bref. Sur le comportement que doivent observer les apprentis (façon de s'asseoir en présence du maître, façon de répondre à une question, etc.).

Chapitre IV. Sur les règles de bienséance à observer pendant les repas. En fait, dès la seconde page (p.151), le texte déborde ce thème limité. Dans une énumération qui récapitule tous les termes techniques, sont recensées les perfections intérieures que doit posséder un *javânward*, afin que, se trouvant dans une assemblée de savants et de compagnons-chevaliers, si quelqu'un soulève une question, il se comporte en cavalier sachant dresser sa monture. Cela fait une énumération de soixante-et-un termes. "Toutes ces perfections ont été l'attribut des prophètes et des *Awliyâ*, et l'héritage des prophètes est passé aux compagnons-chevaliers. Comme l'a dit notre Prophète: Les savants sont les héritiers des prophètes." C'est qu'en effet les compagnons-chevaliers sont les sages initiés (*'olamâ-ye rabbânî*, les *theosophoî*), et c'est par leur *fo-towwat*, leur chevalerie de la foi, que les prophètes et le *Awliyâ* ont atteint à la perfection de leur prophétie et de leur *walâyat*. A cela s'ajoutent les recommandations concernant une octuple santé: santé de l'âme, du cœur, de la langue, de l'œil, de l'oreille, de la main, du pied, du cours des pensées.

Il importe en outre que le compagnon-chevalier lise et écrive beaucoup, parce que plus l'on met par écrit ce que l'on entend et ce que l'on apprend, plus rapidement on devient un maître dans les connaissances. Qu'il étudie les livres des maîtres; qu'il s'in-

mot *tarbiyat*, apprentissage, éducation, et l'on dérive le mot *sâhib* (compagnon, ami, maître) de *sobbat* (compagnie, compagnonnage). L'apprentissage consiste à enseigner à l'apprenti toutes les connaissances et les qualités qu'il doit mettre en pratique; à l'informer de ce qu'il en fut des aînés (*gozasbtegân*); que tel ou tel frère (*akbî*) et compagnon faisait ou disait ceci, que tel ou tel des apprentis faisait ou disait cela, afin que les apprentis en tirent tout le profit possible pour accéder eux-mêmes au rang de maître (*ostâd*).

3) Il faut que le maître ait constamment la main ouverte avec générosité; qu'il ne refuse rien aux apprentis et aux autres; qu'il tienne table ouverte, selon la coutume du *khânqâh* des soufis, car le maison de la *fotowwat* (*fotowwat-khâneh*, la "commanderie") est à l'exemple du *khânqâh*; tout venant peut y prendre part, ce n'est pas un lieu sacré interdit. Si les voyageurs les trouvaient fermés, quelle différence y aurait-il entre le *khânqâh* ou la *fotowwat-khâneh* et un champ de ruines?

4) Le quatrième devoir du maître à l'égard des ses apprentis est de les éprouver par quelque action ou entreprise; qu'il confie ceci à celui-là, cela à celui-ci. Qu'il leur apprenne à se fier les uns aux autres, à s'appuyer solidairement les uns sur les autres.

5) Après avoir éprouvé chacun de ses apprentis selon sa capacité, le maître doit reconnaître quelle science et quelle *ma'rifat* (connaissance spirituelle supérieure) conviennent à chacun, et dans quelle mesure. Il doit décider dans quel art chacun sera le mieux à même d'exceller; lequel d'entre eux a le plus de science et de *ma'rifat* (dans la langue courante de nos jours, l'expression *mard-e bâ ma'rifat* revient à dire *javânmard*). Surtout il doit discerner ceux qui resteront des membres de la *tarîqat* et de la *fotowwat*, et ceux qui seront les pèlerins de la Vérité spirituelle personnellement réalisée (*sâlikân-e haqîqat*). Ici viennent quelques anecdotes en manière de paraboles illustrant le thème. (Dans les traités précédents, cette gradation a été marquée comme menant de l'état de compagnon-chevalier, de la *fotowwat* tout court, à la *walâyat*).

6) Il faut que le maître ait fait de son apprenti, à son tour, un tel maître dans les connaissances, que s'il le charge

l'Imâm; c'est ce qu'aviat esquissé 'Abdorrhazzâq Kâshânî dans le premier traité publié ici).

Vient ensuite une application de l'algèbre philosophique (*'ilm al-horâf*, la science des lettres) au mot *fotowwat* et au mot *fatwâ* dont le premier est censé avoir été tiré. On en déduit vingt-cinq obligations, dont sept sont signifiées par le *fâ* de *fotowwat*, quatorze par le *tâ*, et quatre par le *wâw*. Nous n'y insisterons pas dans ce résumé.

En conclusion: " Telles sont l'explication et la preuve du nom de *fotowwat*, afin que tu comprennes que le nom de *fotowwat* est une affaire grave, et que la route est longue (...). Il faut que l'homme sincère se confie à Dieu et éloigne de son cœur la jouissance de ce monde. " Multiples sont les vertus requises du *javân-mard*. En leur essence, elles se récapitulent dans la devise: *Modeléz vos mœurs sur les mœurs divines (akblâq Allâh).* "

Viennent ensuite les cinq chapitres (*bâb*) qui visent essentiellement les rapports de compagnonnage, de maître à apprenti.

Chapitre I^{er}. Des devoirs du maître à l'égard de l'apprenti. Il y en a sept.

1) Le maître (*sâhib*) doit avoir perpétuellement présent à l'esprit son apprenti (*tarbiyeh*), qu'il soit là ou absent, tout seul ou au milieu d'un groupe. L'apprenti a-t-il commis quelque faute? - Que le maître le prenne à part, lui baise la tête et les yeux, et lui dise: " Cette faute est venue à exister par une inadvertance de ta part... Ne pense pas que je sois absent de toi. Sache que, dans quelque situation que tu te trouves, tu m'es présent; que mon cœur, mes yeux, mes oreilles, ma pensée, ma préoccupation, sont tournés vers toi, si bien que j'étais présent et attentif à ce mouvement qui est venu par toi à l'être, car en quelque situation que tu te trouves, je suis présent et attentif à ton être et à ton comportement." Si un maître n'a pas cette *walâyat* (ou *dâstî*, amitié protégeante), il n'est pas en réalité un maître; c'est un maître au sens métaphorique (*majâzî*), non pas au sens vrai (*haqî-qî*). Quand un maître est inattentif aux vicissitudes des ses apprentis, il n'a plus aucun droit sur eux.

Chapitre II. 2) Le maître doit sans relâche procéder à l'éducation de son apprenti. On dérive le mot *tarbiyeh*, apprenti, du

lam, qui n'existaient pas dans les précédentes "religions du Livre", à savoir: la Nuit du Destin (*laylat al-Qadr*, sourate 97), le mois de Ramazan, l'ablution sexuelle, la nuit de la mi-Shabân (*shab-e barât*, laquelle est la nuit de la naissance du XII^e Imâm.)

La pensée de l'Emir des croyants 'Alî et le rôle qui lui fut dévolu, ce fut précisément de juger qu'au sommet des quatre courants en question (*shari'at, tariqat, haqiqat, ma'rifat*) il fallait dresser un étendard, ou pour employer une autre métaphore: il fallait ménager le lit d'un courant supérieur où coulerait l'eau de ces quatre courants, afin qu puissent y avoir accès ceux-là mêmes qui n'ont pas la capacité suffisante pour s'assimiler chacun des quatre courants, un par un, et qui sont encore au rang de la pratique exotérique (*abl-e sûrat*). Quant à ceux qui sont les ésotéristes, les *Abl-e haqiqat*, ceux qui se sont assimilés les quatre voies, ce sont les membres de la *fotowwat* au sens vrai et plénier du mot. D'une part donc, il y a le commun des fidèles qui, ne pouvant pas assumer ces quatre courants un par un, viennent aussi près que possible du courant supérieur; ils en boivent une gorgée et par là même ils se seront abreuvés aux quatre courants et en auront leur part. D'autre part, il y a ceux qui s'abreuvent aux quatre courants, un par un; ils viennent, eux aussi, à ce courant supérieur, en boivent une gorgée, tout en ayant eu leur part des quatre courants par lesquels ils sont passés. Le symbole de la *fotowwat* est donc l'Eau de la Vie (*âb-e hayât*), celle dont il est dit au verset 21/30: "Nous avons fait par l'Eau toutes choses vivantes."

Telle fut l'œuvre de l'Imâm 'Alî, dont il avait reçu du Prophète la *fatwâ*. Il creusa le lit d'un fleuve spirituel et y fit passer l'eau des quatre courants. Symbolisée par ce fleuve supérieur comme par l'étendard dressé sur le Temple ou au carrefour des pistes du désert, la *fotowwat* permet à chacun d'atteindre au but de ses désirs. (On remarquera ici encore le rôle essentiel dévolu à l'Imâm dans l'institution de la *fotowwat*; il y manque pourtant, comme nous l'observions à la fin du précédent *Fotowwat-Nâme*, ce qu'un auteur shî'ite aurait mis en œuvre pour assurer sa position de thèse, à savoir le lien entre la *fotowwat* et la *walâyat* de

Ainsi, conclut notre shaykh, la *fotowwat* est "la moelle de ce carrefour" (*sic*). Ce n'est pas le premier venu qui peut atteindre à la réalité mystique ésotérique (la *haqîqat*). Mais, quant à la forme ésotérique, tous, Arabes, Persans, *Tâjik*, gens du commun, militaires, commerçants, tous peuvent l'assumer et la mettre en pratique, tandis que la perfection de la *fotowwat*, la vérité de sa vérité (*haqîqat-e haqq*), appartient à Dieu Très Haut, et parmi les intimes de Dieu (*khâssân-e Yzad*) à Mohammad l'Elu. Il reste que quiconque s'engage sur cette voie sans en avoir eu l'aptitude, périra infailliblement, anéanti dans le tourbillon d'une violence qui l'écrase, sans qu'il en ait eu conscience.

3) *Les quatre courants de la fotowwat.* - A l'époque initiale, qui fut celle des prophètes d'Israël, ces quatre voies déjà existaient, et il y eut tout un groupe d'hommes pour les assumer : des prêtres, des moines (*rabbânân*), des ermites, marchèrent selon la Loi des Israélites. En fait, il semble qu'ici notre auteur confonde Juifs et Chrétiens dans un même œcuménisme abrahamique de la *fotowwat*. Les moines s'engageaient sur la voie mystique (*tarîqat*) et la voie de l'ascétisme. En se conformant à leur religion, certains d'entre eux furent des migrants, des itinérants (*sayyâbân*).¹⁸ Ils s'installaient autour des églises, enseignaient et suivaient la voie de la *ma'rîfat*. D'autres assumèrent la voie de la *haqîqat*; ce furent ceux qui vivaient à l'écart de la société, choisissaient un ermitage dans la montagne loin des hommes, ne voyaient personne, s'appliquaient aux exercices spirituels jusqu'à ce que le soir ils reçoivent leur viatique de leur Seigneur. Dans la terminologie du soufisme, on les désigne comme les pôles (*aq-tâb*), les *Abdâl* (ceux par qui le monde est maintenu dans l'être), les *Awtâd* (les piliers de la tente cosmique), les *'Ashiqân* et *Mo-hibbân* (les hommes de désir), les *Awliyâ*, (les Amis). On les dénomme tous *javânmardân*.

On dit de la *fotowwat* qu'elle est supérieure à toutes les voies, parce qu'elle fut transmise d'Adam à Seth, de Seth à Abraham, d'Abraham à Ismaël, ainsi de suite, de génération en génération, jusqu'à notre prophète Mohammad (cf. dans les textes précédents, l'indication des grands moments du cycle de la *nobowwat* et de celui de la *fotowwat* se recroisant l'un l'autre). Quatre choses existent en Is-

Il y voit écrit : cette route mène vers la *Ka'ba*; celle-ci vers l'Est, vers l'Iraq; celle-ci vers l'ouest, vers la Syrie; celle-ci vers le nord, le pays byzantin. Le voyageur s'engage résolument dans l'une de ces voies, grâce au signal qui est la *fotowwat*. Au carrefour, le signal est devenu le maître qui dirige (*ostâd*).''

Autre exemple : "Un *javânward* entreprit de construire une loge (un *khânqâh*). Lorsque le bâtiment fut achevé, il fit disposer tout autour une haute muraille. Un voyageur venait de loin. La nuit tombait. N'apercevant aucun refuge, le voyageur fit halte, là où il était. Lorsque le jour fut levé, voici qu'il vit se dresser l'imposant *khânqâh*. Stupéfait, il se dit : il y avait donc à proximité un tel *khânqâh*, tandis que je succombais dans le désert à la faim et à la soif ! Lorsque le shaykh du *khânqâh* en fut informé, il se dit : il faut que quelque chose en annonce la bonne nouvelle au voyageur. Il fit donc dresser un étendard sur le toit du *khânqâh* pour que, même si le voyageur arrivait le soir, il aperçût d'au moins un *farsakh* (ou *farsang*, parasange, environ six kilomètres) le signal et n'en fût pas réduit à camper, privé de tout, dans le désert. La *fotowwat* est le guide sur le bon chemin menant à la rencontre des prophètes, des Amis de Dieu, des justes, des martyrs, du paradis et de Dieu. Elle est elle-même la voie (*tarîq*) supérieure à toutes les voies. D'où cette coutume qui s'est établie dans le Khorassân : partout où il y a un *khânqâh*, il y a un étendard dressé sur le toit, pour que le voyageur l'aperçoive de loin."

Autre exemple : "La *Ka'ba* est la maison de Dieu et la *qibla* des croyants. Les quatre piliers (ou angles) constituent ensemble la *qibla*. Cependant on a dressé un étendard sur le toit de la *qibla*, alors que le Temple est déjà en lui-même sublime et grandiose. Mais l'étendard est dressé pour que grandissent la magnificence et la face de l'Islam. Les pèlerins qui l'aperçoivent à la distance de deux *farsakh*, en ont le cœur comblé de joie. De même le carrefour de la *shari'at*, de la *tarîqat*, de la *haqîqat* et de la *ma'rîfat* appartient tout à Dieu, et la religion de l'Islam en est florissante et parée. Cependant, il faut au carrefour de ces quatre directions fondamentales un signal, portant inscrit que telle est cette voie, telle est cette autre, afin que chacun suive une des quatre voies dont il est informé grâce à ce signal."

voie mystique, la vérité spirituelle ésotérique.

Prend place alors ici, avec quelques détails supplémentaires, l'épisode déjà rapporté précédemment. Un *quidam*, suffoquant d'une vertueuse indignation, accourt pour dénoncer au Prophète le couple enfermé dans une maison voisine (p. 108). Le Prophète refuse à plusieurs reprises de l'écouter. Finalement il délègue 'Alî, et lui seul, pour aller inspecter la maison. 'Alî fait le tour de la maison, les yeux fermés, et revient pour dire: " Je n'ai rien vu. " Il y cependant deux variantes. Tandis que dans les versions précédentes, le Prophète déclarait d'emblée à 'Alî: " Tu es le chevalier de cette communauté ", il déclare ici: " Je suis la cité de la connaissance, 'Alî en est la porte. " Sentence bien connue, mais dont l'intervention, en clôture de l'épisode, a une portée très subtile à laquelle notre shaykh veut rendre attentif son lecteur. (Si le Prophète avait délégué tout autre que 'Alî, cet autre n'aurait eu ni la science ni la *fotowwat* de 'Alî; il aurait " vu ", et témoigné ensuite de ce qu'il aurait vu. Mais le Prophète délégua 'Alî, à l'exclusion de tout autre, parce que 'Alî dépassait tous les autres en science et en *fotowwat*. Il appartient à la *fotowwat* de savoir " couvrir " une faute et de pardonner. 'Alî fut le *fatâ* par excellence, parce qu'il eut cette science de la miséricorde). Autre variante: tandis que dans les versions précédentes intervenait alors l'institution du rituel de la coupe d'eau mélangée de sel, prend place ici ce que nous pouvons appeler la " parabole du carrefour ". Mais on ne perdra pas de vue, sous la finesse des allusions, le dilemme qui de loin l'a motivée: s'orienter sur la loi du talion, ou s'orienter sur la loi chevaleresque du pardon et de la miséricorde.

2) *La parabole du carrefour*. — La *fotowwat* est un signal érigé au carrefour de la *shari'at* (la Loi religieuse littérale), de la *tarikât* (la voie mystique), de la *haqiqat* (la vérité spirituelle) et de la *ma'rifat* (la connaissance, la gnose de cette *haqiqat*). Un exemple: " Un chemin va de Baghdad vers La Mekke. Un autre vers la Syrie, Un autre vers le pays byzantin (*Rûm*). Un autre vers l'Azerbaïdjan. Un voyageur étranger arrive au carrefour. Il veut prendre une route. Il voit le désert. Il y a plusieurs pistes, mais aucun indice. Lorsqu'il aperçoit de loin un signal (ou un étendard) qui se dresse, il s'approche avec allégresse de ce signal.

ii ou un maître en *fotowwat* précisément (*sâhib-e fotowwat*). La tonalité devient très différente de celle que nous avons rencontrée jusqu'ici, puisque selon l'explication donnée ici, *fatwâ* et *fotowwat* ont un même sens. En demandant une *fatwâ*, je demande : quelle règle nous donne sur ce point la *shari'at*? Et pourtant, c'est bien l'esprit de la *fotowwat*, de la chevalerie, que nous allons retrouver, un esprit qui n'est pas tout à fait celui de la *shari'at*.

En effet, ce recours à la *fatwâ* fait immédiatement surgir un aspect de la question auquel 'Omar Sohrawardî est très attentif. C'est qu'il y a beaucoup de choses qui s'accordent avec la *shari'at*, tandis qu'elles sont en désaccord avec la *morowwat* et la *fotowwat*. Ce n'est pas que ces deux dernières soient en contradiction avec la *shari'at*, mais il y a ceci. Les membres de la *fotowwat* ont pour caractéristique que, si quelqu'un leur fait du mal, leur *fotowwat* leur impose de lui faire du bien en retour, tandis que la *shari'at* exige la compensation d'un mal par un autre mal. C'est en quelque sorte la substitution de la loi évangélique à la *shari'at*. L'auteur voit très loin, car la *shari'at*, rappelle-t-il, est Parole de Dieu (*Kalâm-e Haqq*); si la *fotowwat* désapprouve ce qu'approuve la *shari'at*, n'est-elle pas alors en désaccord avec la Parole de Dieu? Non pas, estime-t-il. En prescrivant le pardon, la *fotowwat* est Parole de Dieu, car le pardon fait partie de la miséricorde, tandis que la justice compensatrice fait partie de la *shari'at* (Qorân 2/178, la loi du talion). Il faut aller plus profond, percevoir le sens caché, comme le suggère une série d'anecdotes aboutissant à l'épisode déjà rapporté dans les traités précédents, celui où 'Alî fait preuve de son esprit chevaleresque. Il faut comprendre le rôle et la signification de la *fotowwat* par rapport à la triade *shari'at*, *tariqat*, *haqiqat*. Il y a beaucoup de choses dans la *shari'at*; dans la *fotowwat*, non. Certains *javânmardân* ont dit en effet : "La *fotowwat* est la moelle de la *shari'at*, de la *tariqat* et de la *haqiqat*." Ou mieux dit, comme l'a formulé l'un des grands shaykhs : "La *tariqat* est la moelle de la *shari'at*; la *haqiqat* est la moelle de la *tariqat*; la *fotowwat* est la moelle de la *haqiqat*." Placée ainsi au cœur du cœur de la triade fondamentale, la *fotowwat* ne décide pas en désaccord avec la *shari'at*; elle en exprime le secret, l'ésotérique, la *haqiqat*, parce que, en tant que centre spirituel, elle est aussi l'orbe qui englobe les trois choses : la Loi religieuse positive, la

IV

SHIHABODDIN 'OMAR SOHRAWARDI

b) Second *Fotowwat-Nâmeb*

La tonalité de ce second *Fotowwat-Nâmeb* de 'Omar Sohrawardî (pp. 103-166) diffère quelque peu de celle du précédent. La structure n'en est pas parfaitement équilibrée. Il comprend d'abord quelque chose comme une longue introduction (pp. 104-120), dans laquelle, pour la clarté de l'analyse, nous distinguerons une succession de trois grands thèmes. Viennent ensuite cinq chapitres (*bâb*), où il est surtout question de règles pratiques.

1) *Signification de la fotowwat.* - Alors que chez Hosayn Kâsheff, représentant une tradition également attestée dans le *Fotowwat-Nâmeb* de Shamsoddîn Moh. Âmolî et dans celui qui fait suite ici, le mot *fotowwat* est expliqué comme étant formé sur le mot *fatâ*, jeune homme, équivalent du persan *javânmarâ*, 'Omar Sohrawardî propose ici une autre dérivation. "En premier lieu, dit-il, il faut savoir que l'on a tiré le mot *fotowwat* du mot *fatwâ*." Le mot *fatwâ* signifie une décision de droit canonique donnée en réponse à une question posée. Sans doute s'agit-il de la même racine arabe *ftw*, mais cette "étymologie" éveille une inquiétude: la chevalerie mystique risque-t-elle d'être envahie ou sclérosée par l'esprit juridique? En fait, l'auteur dissipe immédiatement notre inquiétude. La portée de cette étymologie, explique-t-il, c'est de nous signifier que, quelle que soit l'action que l'on envisage, l'affaire que l'on se propose, on commence par poser la question préalable: mon entreprise convient-elle? est-elle opportune ou non? En cas d'hésitation, on consulte un expert, un *mof-*

fotowwat exclut que l'on dispose à son gré de la *walâyat*, amitié et protection accordées aux frères. Celui qui en abuse ainsi est lui-même exclu de la *walâyat* des compagnons-chevaliers (*fotowwat-dârân*, *javân-mardân*). Un apprenti ne peut changer de "patron" que s'il est prouvé que celui-ci a dévié du niveau de la *fotowwât*. De nombreux points de casuistique sont ainsi soulevés, et les *mashâyekh* ne s'accordent pas sur les solutions.

casion de constater l'acception technique du mot *walâyat* qui est le sens shî'ite; il est en effet concevable que l'alliance divine perpétue le charisme de l'amitié divine ou *walâyat*, de génération en génération des *Awliyâ*. Mais si l'on persiste à lire *wilâyat*, en traduisant par "sainteté", la question se pose alors: comment la sainteté se transmet-elle? y a-t-il même un sens à parler de cette transmission, car qu'est-ce qu'une sainteté qui serait "transmissible"?)

5) *Les deux degrés de la fotowwat.*- Dans la *tarîqat* des soufis, on distingue la *khirqa-ye tabarrok* (le "manteau de dévotion", ou littéralement de "bénédiction"), et la *khirqa-ye be-haqq* (le "manteau de plein droit"). De même, dans la *fotowwat*, il y a deux sortes d'engagement: il y a l'engagement contracté par la parole donnée (*qawli*, cf. encore ci-dessous le V^e traité), mis en référence à la réponse donnée à la question "*A-lasto?*". Et il y a l'engagement contracté par l'épée, par le glaive (*sayfi*); comme on le verra plus loin (V^e traité, 1^{re} partie, chap. II, où sont décrits trois degrés de *fotowwat*), il peut s'agir d'un glaive au sens littéral, en cas du *jihâd* mineur, ou d'un glaive symbolique, en cas de *jihâd* majeur. L'auteur précise les correspondances: au "manteau de dévotion" dans le soufisme, correspond l'engagement par la parole donnée dans la *fotowwat*; au "manteau de plein droit" correspond l'engagement par l'épée dans la *fotowwat*. Le compagnon-chevalier qui contracte ce dernier est qualifié de *mohaqqiq* (celui qui a "réalisé", est de plein droit ce qu'il est), la correspondance avec la *khirqa-ye be-haqq* se trouvant ainsi soulignée. (On pourrait penser ici, quant au soufisme, à la différence entre frères laïcs et religieux profès dans les Ordres religieux occidentaux. Quant à la *fotowwat*, on pourrait penser à la différence entre chapelains et chevaliers, par exemple, dans l'ancien Ordre des Johannites).

Quelques remarques de discipline pour terminer. Si un apprenti, ou novice ou écuyer (*tarbiyeh*) *sayfi*, donne son allégeance à un autre "patron", et que ce second patron sache qu'il est déjà l'apprenti d'un autre, il est destitué de sa qualité de "patron", et l'apprenti est rejeté par tous les *javânmardân*. C'est que la

prophétie ne sortait pas du groupe abrahamique. Mais la prophétie n'échut pas à 'Alî, parce que Mohammad avait été le Sceau des prophètes." Mais la *fotowwat* reste en héritage à 'Alî, parce qu'il fut l'un des grands *Awliyâ*, et que le soleil de la *fotowwat* se lève de ces deux horizons : ou bien du château-fort (*borj*, grec *pyrgos*) de la prophétie (*nobowwat*), ou bien du château-for de la *walâyat*. Bien que 'Alî n'ait pas été un *nabî*, il fut un *walî*. Depuis la clotûre du cycle de la prophétie jusqu'à l'heure où sonnera la trompette de la Résurrection, il n'y eut et il n'y aura personne qui soit son égal en *fotowwat*. Le Prophète est la cité de la *sbar'at*, de la *tariqat* et de la *fotowwat*; 'Alî est la porte de cette cité. C'est pourquoi le Prophète a dit : "Je suis la cité de la connaissance; 'Alî en est la porte." On ne peut et on ne doit pénétrer dans la cité qu'en passant par la porte.

(Voilà qui est dit on ne peut plus clairement, tout en étant quelque peu en porte à faux, du fait que le rapport entre *nobowwat* et *walâyat* ne soit pas élucidé au cours de cette longue déclaration. En termes shî'ites, l'auteur eût mentionné les deux faces de la *Haqiqat mohammadiya* ou Réalité mohammadienne en son essence métaphysique : face exotérique (la prophétie) et face ésotérique (la *walâyat* ou Imâmat). Il aurait souligné, comme devait le faire Mollâ Sadrâ Shîrâzî, que la *walâyat*, c'est la prophétie simple qui continue sous un autre nom, la prophétie du *nabî* tout court, non envoyé; mais on emploie le mot *walî*, parce que le mot *nabî* ne peut plus être employé après la venue de Mohammad. Faute de fondation imâmologique, le rapport entre *nobowwat* et *walâyat* ne peut apparaître avec rigueur. Du même coup la transmission de la *fotowwat* par la double voie n'est pas rigoureusement fondée, ni alors l'idée du recroisement entre le cycle de la prophétie et le cycle de la *fotowwat*, l'imâmologie étant sous-jacente à cette idée, puisque le pôle du cycle de la *fotowwat* est le I^{er} Imâm et que le Sceau en est le XII^e Imâm. Nonobstant cette réserve, il faut constater ici la marque de 'Omar Sohrawardî comme "conseiller théologique" du khalife Nâsir li-dîn Al-lâh, dont est connue par ailleurs l'inclination pour le shî'isme duodécimain, voire pour l'Ismaélisme. En outre on a ici l'oc-

dans la philoxénie, l'hospitalité donnée aux mystérieux étrangers. "La table dressée par Abraham permanera jusqu'à ce que sonne la trompette de la Résurrection." Et sur tous, qu'ils soient chrétiens, juifs ou mazdéens, sur tous ceux dont la religion remonte finalement jusqu'à lui, resplendit le soleil de la *fotowwat*, de la chevalerie de la foi. "Chose étrange que la mission prophétique, observe notre shaykh. Certains la reconnaissent. D'autres la nient. Mais il n'est personne pour lui dénier la *fotowwat*."

D'une part, cette *fotowwat* est transmise par la voie des prophètes qui, en tant que tels, à l'exemple d'Abraham, assument leur mission comme un service de chevalerie. Abraham la transmet à Ismaël. De génération en génération la *fotowwat* passe en héritage, d'Ismaël jusqu'au prophète Mohammad, qui était de la postérité d'Ismaël. La perfection de la *fotowwat* demeure secrète jusqu'à lui, car c'est lui qui en fut la forme de manifestation parfaite. Ainsi la *fotowwat* est descendue du Ciel, du Seigneur Dieu lui-même (dont l'ange Gabriel est le compagnon, le prophète Mohammad étant le compagnon de Gabriel), descendue dans le reposoir, le "nid" (*âshyâneh*), constitué par l'existence des prophètes et des *Awliyâ*. Venue de Seth, en la personne de qui elle se confondait encore avec la *tarîqat*, elle arrive à Abraham en la personne de qui elle se différencie de cette dernière; d'Abraham elle descendit jusqu'au prophète Mohammad.

D'autre part, la transmission se fait par la voie des "Amis de Dieu", parce que la disposition divine veut que la *fotowwat* soit inséparable des deux niveaux de la prophétie, et qu'elle fasse son apparition dans le temple de la *nobowwat* ou dans le temple de la *walâyat*. Et c'est ici que notre shaykh se trouve dans la nécessité d'être plus ou moins shi'ite malgré lui. La *fotowwat* passe du Prophète à l'Emir des croyants, (l'Imâm) 'Alî ibn Abî Tâlib, à qui le Prophète a déclaré (lors de la célèbre scène d'investiture): "O 'Alî! tu es par rapport à moi comme Aaron par rapport à Moïse." Ceux qui ont réellement compris, les *Mobaqqiqûn*, ont dit: "S'il y avait eu un prophète après le Sceau des prophètes, ce prophète aurait été 'Alî, parce qu'il était le cousin du Prophète et lui-même de la postérité d'Abraham. Ainsi la

4) *Transmission de la fotowwat par la voie des prophètes et par celle des Amis de Dieu (Awliyâ).* - Le shaykh Bâleh Khalîl al-Mârandî a déclaré: "La *fotowwat* est un rameau de la prophétie, puisque Abraham reçut de Dieu la robe d'honneur de l'amitié et de la prophétie." C'est là un excellent rappel du lien qui, en unissant mission prophétique et *fotowwat*, fait de la mission de chaque prophète un service de chevalerie et détermine, en la personne d'Abraham, le recroisement du cycle de la prophétie et du cycle de la *walâyat* (cf. déjà ci-dessus). Reste alors, pour que la triade soit complète, la question de la *walâyat*, déjà soulevée dans les traités précédents, et qui pour un auteur shî'ite non seulement n'offre aucune difficulté, mais forme une partie essentielle de l'édifice. Un auteur sunnite, comme 'Omar Sohrawardî, est moins à l'aise, ne disposant pas d'une franche imâmologie assurant les bases du concept de *walâyat*. Cependant, comme la *walâyat* ne peut être séparée de l'Imâm, notre shaykh donne parfois l'impression typique d'un shî'ite malgré lui, représentant en quelque sorte le shî'isme *in partibus Sunnitarum*.

Cette difficulté s'amorce dès les lignes où il est question des rapports entre la *fotowwat*, la chevalerie de la foi, et la *khollat*, l'amitié divine. Certains shaykhs ont purement et simplement identifié l'une et l'autre. D'autres ont dit que la *khollat* fait partie de la *fotowwat*. "Dieu voulut illuminer la personne d'Abraham par la lumière de la *fotowwat*; il posa alors sur sa tête la couronne de la *khollat*." Sans doute le verset qorânique 4/125 emploie-t-il le terme de *kbâlîl* qui est resté désormais attaché au nom d'Abraham, pour dire: "Dieu se choisit Abraham comme ami." Il reste que "prendre quelqu'un pour ami", c'est cela précisément l'acte de *tawallî* qui est la source de la *walâyat* et qui sacralise les "Amis de Dieu"; il reste que la forme de manifestation aussi bien que la voie de propagation de cette *walâyat* en la personne des Imâms est un des *loci* classiques de la théologie et de la théosophie shî'ites.

Du moins, le fait que cela ne soit pas explicitement dit ne porte-t-il aucun préjudice à l'œcuménisme abrahamique, typifié

nant la nourriture); 3) la langue (éviter tout propos blessant ou inutile); 4) l'ouïe et la vue (refuser d'entendre ce qui ne doit pas l'être, de voir ce qui ne doit pas l'être); 5) les mains et les pieds (l'abstention de toute violence); 6) une sixième prescription forme transition vers celles qui concernent l'homme intérieur. Que chaque frère s'établisse au grand portail de la mort (*darvâzeh-ye marg*) et meure mystiquement avant de mourir physiquement, de sorte que, lorsque viendra l'heure de l'*exitus*, il ne mourra pas, car il n'y a pas de mort pour les Amis de Dieu (*Awliyâ-e Khodâ*); c'est pourquoi ces derniers n'ont aucune crainte de la mort. Le Prophète n'a-t-il pas dit: "Les Amis de Dieu ne meurent pas; ils émigrent d'un monde à un autre (*min dâr ilâ dâr*). En revanche, si le compagnon retombe dans les convoitises mondaines, lorsqu'il arrivera aux portes de la mort, c'est en absent, en inconscient, qu'il y arrivera, sans protection contre l'assaut du démon de la crainte. Il aura trahi le pacte de la *fotowwat* et l'éthique du dépôt confié. Or, il importe qu'un frère reste libre de la crainte et remette ce dépôt confié (sa propre âme) à son vrai possesseur.

Quant aux six prescriptions concernant l'homme intérieur, elles sont essentiellement positives et commandent: 1) la générosité (*sakhâwat*); 2) la noblesse de cœur (*karm*); 3) la modestie et la courtoisie (*tawâzo'*); 4) la miséricorde et la pratique du pardon; 5) le renoncement à soi-même (*nîstî az manîyat*, réduire au non-être toute forme d'égoïsme et d'égoïsme). Il importe qu'un frère fasse de ce *non-être* son "capital", car c'est au moyen de celui-ci qu'il accédera à l'être de la réalité spirituelle intérieure (*hastî-e ma'nâ*). Tant qu'il s'affirme sous la forme de l'être extérieur, il est *non-être* du point de vue de la *haqiqat*, de la Vraie Réalité, car l'être de l'apparence extérieure (*hastî-e sâratî*) et l'être de la réalité spirituelle intérieure ne s'affirment pas ensemble. Le non-être du monde intérieur implique nécessairement l'infirmité ou l'absence de la *fotowwat*. 6) Enfin est recommandée la prudence quant à la station mystique de l'atteinte, de la proximité et de la bonne direction. Il peut y avoir, dans la vie spirituelle, des illusions qui enivrent comme le vin. Que chaque frère (*akbî*), chaque compagnon (*sâhib-e fotowwat*), soit vigilant à cet égard.

Désormais donc, à la différence de l'obédience de Seth, l'obédience d'Abraham différencie la *fotowwat* de la *tarîqat*. La différence est marquée dans le vêtement : la *khirqa* (le manteau) est le vêtement du soufisme; le *zîr-jâmeb* (culottes, haut de chausse) est le vêtement de la *fotowwat*, mais il reste entendu que le *zîr-jâmeb* est une partie de la *khirqa*, de même que la *fotowwat* est une partie de la *tarîqat* (p. 94 du texte persan, ligne 6 : au lieu du mot *khirqa* [en seconde position] lire *tarîqat*). Cet événement qui consacre Abraham comme *Abû'l-fityân*, le père des chevaliers de la foi, apparaît d'une portée considérable, car c'est toute une forme de spiritualité qui s'y exprime et thématise l'événement. C'est une forme de spiritualité qui détermine un état intermédiaire qui n'est ni celui du laïc, du croyant pur et simple, ni l'état monacal du soufi. Nous avons déjà suggéré une comparaison avec l'initiative, en Occident, de Rulman Merswin, patricien de Strasbourg, au XIV^e siècle. Pour celui-ci "le temps des cloîtres était passé", de même que pour les interlocuteurs d'Abraham il ne s'agissait plus de porter la *khirqa* du soufisme. Il fallait autre chose. Pour eux, ce fut la *fotowwat*. Pour Rulman Merswin, ce fut une initiative qui rassembla des "hommes de désir", qui n'étaient, eux aussi, ni des clercs ni des laïcs et qui trouvèrent leur habitat au sein de la chevalerie johannite. Et cela s'accomplit à l'époque même où l'idéal de la chevalerie débordait sur la mystique de l'école rhénane, celle des "Amis de Dieu" (*Gottesfreunde*) précisément. La voie est ici ouverte aux recherches de phénoménologie religieuse comparative¹⁷.

3) *L'homme extérieur et l'homme intérieur.* — Une éthique rigoureuse s'impose aux *javânmardân*; mais, tandis que les piliers (*arkân*) de la *tarîqat* des soufis sont innombrables, on peut fixer à douze ceux de la *fotowwat*. Six d'entre eux concernent l'homme extérieur (*zâbir*); les six autres concernent l'homme intérieur.

Les six prescriptions concernant l'homme extérieur sont essentiellement négatives; elles indiquent impérativement ce dont chaque frère (*akbî*) ou compagnon doit s'abstenir. Chaque fois est employé le mot persan *band*, ligature. Cette ligature vise successivement : 1) le *zîr-jâmeb* (allusion à la chasteté); 2) l'estomac (la sobriété et l'observance des prescriptions de la *shari'at* concer-

ginel entre la *tarîqat* et la *fotowwat*, le passage de l'obédience de Seth à l'obédience d'Abraham.

2) *Abraham initiateur de la fotowwat.* — La science est ici de deux sortes: il y a la science de la *sharî'at*, celle des docteurs de la Loi, et il y a la science de la *tarîqat*, celle des spirituels et des mystiques. Mais on ne peut atteindre à la *tarîqat* qu'en passant par la *sharî'at*, de même que l'on ne peut atteindre à la *haqîqat* (la réalisation personnelle de la vérité spirituelle) qu'en passant par la *tarîqat*. Or, vient de nous rappeler notre auteur, la *fotowwat* est une partie de la *tarîqat* (ce qui fait que la *fotowwat* débouche, elle aussi, sur la *haqîqat*; on a vu précédemment que tel était précisément le passage de la *fotowwat* à la *walâyat*, quelque chose comme le passage de l'état de compagnon-chevalier tout court à l'état de chevalier-profès). Sous l'obédience de Seth, il n'y avait aucune différence entre *tarîqat* et *fotowwat*, celle-ci faisant partie de celle-là, sans en être différenciée. (De même que la lumière de la *Haqîqat mohammadiya*, la Réalité prophétique éternelle, passe de prophète en prophète, pour se dédoubler, lors de la période de Mohamad, en deux personnes, celle du Prophète et celle de l'Imâm, de même la lumière de la *tarîqat* se dédouble, lors de la période d'Abraham, en *tarîqat* et *fotowwat*). Ici vient se placer l'épisode que Hosayn Kâsheff reprendra en détail dans son grand *Fotowwat-Nâmeh*.¹⁵

Lors de la période d'Abraham, un groupe d'hommes de désir (*wâlehân, 'âshiqân, moshtaqân*)¹⁶ vinrent trouver le prophète et lui dirent: "O prophète de Dieu! Nous désirons nous engager dans le champ clos où combattent les hommes dignes de ce nom (*maydân-e mardom*). Mais nous ne pouvons supporter le poids de la *kbirqa* (le manteau du soufisme), car nous sommes faibles. Institue pour nous une voie, un Ordre (*tarîqa*) qui nous permettra, à nous aussi, de participer, car nous sommes des hommes de désir.— Abraham navigua (ou nagea) sur la mer de la *tarîqat* et découvrit l'île de la *fotowwat*. Il fit monter un groupe d'hommes de désir sur le vaisseau de la *sharî'ât* et navigua sur la mer de la *tarîqat*, jusqu'à ce qu'il parvint avec eux à l'île de la *fotowwat*. Il leur dit: Faîtes de cette île votre demeure; vous y serez sains et saufs des incursions démoniaques."

désigne la confrérie ésotérique comme étant elle-même le lieu de la Convocation divine). Nous traduisons ici simplement par "temple". D'une part, Adam fait entendre son appel dans le temple de la Création et y déploie le tapis de la *shari'at*, la Loi, religieuse littérale. D'autre part, Seth fait entendre son appel dans le temple du service divin et y déploie le tapis de la *tariqat*, la voie mystique.

Donc, de même qu'Adam révéla la *shari'at*, car la *shari'at* est indispensable au peuple de l'Islam (*abl-e Islâm*), de même Seth révéla la *tariqat*, la voie mystique, car la *tariqat* est indispensable aux compagnons-chevaliers, aux hommes de la *fotowwat* et de la *morowwat*. Jonayd Baghdâdî a dit: "La *tariqat* est la moëlle de la *shari'at*, et la *haqiqat* (la vérité spirituelle personnellement réalisée, la gnose) est la moëlle de la *tariqat*." Autrement dit, relève notre shaykh: la *tariqat* est la mer, et la *shari'at* est le rivage d'où l'on s'embarque. A l'échelon supérieur: c'est la *haqiqat* qui est la mer, et la *tariqat* le rivage d'où l'on s'embarque. (Tenir compte de cette gradation pour comprendre que la *tariqat* soit tantôt désignée comme la mer où l'on navigue, tantôt comme le rivage; il n'y a là aucune incohérence). Mais personne ne peut affronter les périls de la mer, sans connaître la natation ou la navigation. La science de la *tariqat* est la porte qui s'ouvre sur la mer de la *haqiqat*. Or la *fotowwat*, la chevalerie mystique, est une partie de la mer de la *tariqat*, c'est-à-dire au niveau ésotérique où la mer typifie la voie mystique, et où la *shari'at* typifie le port d'où l'on s'embarque. La *fotowwat*, comme faisant partie de la *tariqat*, est donc aussi une mer au milieu de laquelle on aborde à l'île de la *haqiqat*. Mais on peut considérer aussi que la *tariqat* étant la mer où l'on s'embarque à partir du rivage de la *shari'at*, la *fotowwat* est une île au sein de cette mer. Les variations des symboles ayant la vertu de nous faire comprendre les rapports entre *shari'at*, *tariqat*, *haqiqat*, *fotowwat*, aux différents niveaux ésotériques, on peut considérer enfin que la *shari'at* est le vaisseau sur lequel on navigue sur la mer de la *tariqat*, pour aborder à l'île de la *fotowwat*. La découverte de cette île, ce sera précisément l'œuvre d'Abraham. Tout est désormais en place pour nous faire comprendre le rapport ori-

de Dieu (*'ibâdat-e Khodâ*). Certes, il y a bien eu quelque théologien pour affirmer que Seth fut un "tisserand". Mais en réalité le vêtement qu'il tissa ne fut rien d'autre précisément que le vêtement de la *fotowwat*. C'est que le monde est double: il y a le monde de la forme extérieure, le monde visible (*'âlam-e sâratî*), et il y a le monde de la réalité intérieure, le monde spirituel qui est aussi le monde au sens vrai (*'âlam-e haqîqatî*). Si donc l'on ne peut se dispenser de construire le monde extérieur, il est non moins nécessaire de construire le monde intérieur. Seth fut le bâtisseur de ce monde intérieur. C'est dans cette même mesure que l'on peut dire qu'il fut un tisserand et un cultivateur mystique: un tisserand, parce que les Esprits ont besoin d'un vêtement; un cultivateur, parce que l'âme a besoin d'une nourriture qui lui est propre. Le Prophète a dit: "Je passe la nuit chez mon Seigneur: il me nourrit et m'abreuve."

Le rôle assigné ici au personnage de Seth apparaîtra d'autant plus significatif, si l'on a présente à l'esprit son importance dans la Gnose, chez les gnostiques séthiens; en gnose islamique, il est regardé comme le prophète des *Isbrâqîyân*¹⁴. Ici donc, Seth se retire dans l'oratoire de la pauvreté mystique (*kbawat-khâneh-ye faqr*). Il y tisse le vêtement du soufisme: de tous les fils d'Adam, il fut le premier à être un soufi. Les shaykhs ont dit: "Être un soufi, cela veut dire se retrancher du monde de l'animalité (*'âlam-e hayawânî*); se séparer des qualifications de l'humanité ordinaire; désertier tout ce qui porte la marque du cours changeant des choses, des innovations à la mode." De là vient que les shaykhs ont pu dire également: "Le soufi est incréé (*ghayr-e makhlûq*, n'est pas une créature)". Ou encore: "Le soufi est Dieu (*al-sûfî howa Allâh*).". Comme Seth se consacrait totalement à Dieu, Dieu fit de lui l'Imâm de l'élite spirituelle (*abl-e kbawâss*), le khalife des hommes de Dieu (*abl-e Allâh*), tandis qu'Adam fut le khalife de la généralité des Célestes et des Terrestres (*abl-e âsmân o zamîn*).

L'oratoire de Seth vient d'être désigné comme "oratoire de la pauvreté mystique". Un nouveau terme technique vient marquer le contraste entre sa vocation propre et le khalifat d'Adam, c'est le terme de *da'wat-khâneh*. Littéralement, c'est la maison de l'Appel, de la prédication (dans la terminologie ismaélienne, le mot *da'wat*

Les deux traités précédents (postérieurs en date à celui-ci) nous ont en effet instruits du rituel d'initiation à la *fotowwat*, tel que l'institua le prophète de l'Islam. Ils nous ont rappelé comment et pourquoi Abraham était appelé le père des *javânwardân*, mais ils l'ont fait de manière allusive, sans entrer dans les détails. Or, si le rituel de la Coupe institué par le prophète de l'Islam est un rite essentiel, sa pratique ne se comprend qu'au sein d'une compagnie revendiquant le prophète Abraham comme son fondateur. A son tour, le rôle d'Abraham comme initiateur de la *fotowwat* ne se comprend que si on en situe le moment dans le cycle de la prophétie inauguré par Adam comme prophète et par son fils Seth comme *walî*. Ce que la conscience thématise ainsi dans ces faits de la hiérophistoire, ce n'est rien de moins que le rapport entre la *fotowwat* des compagnons-chevaliers, la mission des prophètes, la *walâyat* des Amis de Dieu. La théorie des cycles de la *fotowwat* et de la *nobowwat* qui se croisent, n'a rien à faire avec une quelconque "philosophie de l'histoire" (une philosophie de l'histoire peut être athée et agnostique). Pour reprendre un terme qui remonte au philosophe Schelling, disons qu'il s'agit plutôt d'une historiosophie. Or, une historiosophie présuppose la perception des événements "dans le *Malakût*", c'est-à-dire là où se passent vraiment les vrais événements de la hiérophistoire. Toute histoire d'événements dans le *Malakût* descend en ce monde-ci sous forme de parabole. Nous aurons ainsi la parabole de Seth.

Ce premier *Fotowwat-Nâmeh* ne présente aucune division en chapitres. Pour mettre un peu de clarté dans son développement assez touffu, nous introduisons une division factice avec l'indication de cinq thèmes.

1) *Le personnage de Seth, fils d'Adam.* - "Gloire à Dieu qui illumina le monde des ténèbres par la lumière de la lampe humaine, et qui a produit Adam le pur du secret du non-être à la grande plaine de l'être." Adam enseigna à chacun de ses enfants une profession; il initia chacun à un art et à un métier. Mais ces dispositions ne furent pas agréées par Seth. "Père, dit-il, puisque tu leur as donné à tous comme occupation le soin d'œuvrer pour ce monde, il importe que l'un de tes enfants, au moins, soit tout occupé, intérieurement et extérieurement, par le service

III

SHIHABODDIN 'OMAR SOHRAWARDI

a) Premier Fotowwat-Nâmeb

Il importe avant tout de ne pas confondre Shihâboddîn 'Omar Sohrawardî (632/1234-35) avec Shihâboddîn *Yabyâ* Sohrawardî, *shaykh al-Isbrâq* (587/1191), le résurrecteur de la théosophie des anciens Perses. Shihâboddîn 'Omar Sohrawardî vécut principalement à Bagdad; il fut un des grands maîtres du soufisme et donna origine à la *tariqat* ou Ordre des *Sohrawardîya*. On a rappelé ci-dessus, en fin du prologue, son influence spirituelle sur le khalife abbâsde Nâsir li-dîn Allâh, qu'il aida considérablement dans son grand projet d'organiser quelque chose comme une *fotowwat* panislamique ¹².

Deux *Fotowwat-Nâmeb* provenant de 'Omar Sohrawardî sont donnés dans le présent recueil: Le premier (pp. 88 à 102), nonobstant sa concision, est un exposé remarquable de ce qu'il est essentiel de savoir concernant la *fotowwat*, l'Ordre des compagnons-chevaliers ¹³. Il nous dévoile particulièrement la conscience que la *fotowwat* a de ses origines et de sa propre histoire, beaucoup mieux que ne le ferait n'importe quelle reconstruction historique précaire opérant le montage d'éléments qui ont été radicalement absents de la conscience des intéressés. Nous atteignons ainsi la vérité d'une histoire existentielle en laissant parler les *faits* tels que les découvre cette conscience, tels qu'en se les montrant à elle-même cette conscience est toujours en mesure de les vivre de nouveau, et de se situer ainsi dans le champ de conscience de l'Islam, et plus largement encore dans le champ des "religions du Livre".

objet d'amour (*mabbûb*) pour eux, afin qu'ils t'aient, car au cours de chaque nyctémère Dieu jette soixante-dix fois un regard sur le coeur de ses Amis. Il faut que tu sois présent au coeur d'un ami d'entre ses Amis, pour qu'en jetant un regard sur lui, Dieu jette par là même un regard sur toi; alors tu auras atteint à ton désir." (Cette pensée rejoint un leitmotiv de Rûzbêhân Shîrâzî: "Les Amis de Dieu sont les yeux par lesquels Dieu regarde encore le monde.")

Et parmi les caractéristiques des *fityân* il y a encore: la préférence accordée au souci de ce qui est intérieur plutôt qu'au soin de ce qui est extérieur, car l'intérieur est ce sur quoi se pose le regard de Dieu (ou l'homme tel que Dieu le voit), tandis que l'extérieur est ce sur quoi se pose le regard des hommes (ou l'homme tel que les hommes le voient). Il y a l'empressement à remédier aux besoins des frères; l'amabilité envers les pauvres, les *derwiches*; l'affection sincère pour les compagnons, intérieurement et extérieurement, en leur présence et en leur absence. Enfin "préfère la compagnie de celui qui t'est supérieur en sentiment religieux et inférieur en position mondaine."

zâ'im (ci-dessus 5), ou devant une autorité que reconnaissent les deux parties.

23. *'Ayb*: la faute. C'est commettre quelque chose de défendu. Cela peut détruire et ruiner la *fotowwat* du coupable dans le cas des fautes graves, ou en entraîner la diminution et la déficience dans le cas des fautes mineures.

24. *Waqf*: rester sur la réserve, faire halte. C'est empêcher que le soupçon atteigne la *mohâzarat* (ci-dessus 17), et garder son jugement en réserve jusqu'à ce que soit établie la preuve de la faute ou celle de l'innocence.

25. *Hibat*: donation. Le mot désigne le cas où le *kabîr* transmet le compagnon à un autre *kabîr*; certains regardent la chose comme illicite, parce qu'elle consiste à disposer à son gré d'un homme libre.

Chapitre VII. Sur les caractéristiques des compagnons-chevaliers. On retrouve ici certaines des caractéristiques décrites dans le traité précédent, enrichies de quelques additions: la fidélité; — l'aptitude à garder les secrets et à les préserver du profane (la *disciplina arcani*): le menacerait-on du glaive et des pires tourments, jamais le *javânmard* ne divulguera les secrets de son Ordre; comme le dit un *hadîth*, "la trahison des secrets n'est pas dans la coutume des hommes libres"; — la générosité, la grandeur d'âme; — la fierté, qui est non pas s'enorgueillir de soi-même, mais s'enorgueillir de Dieu, conformément à la réponse que fit le VI^e Imâm, Ja'far Sâdiq, à quelques fâcheux qui osèrent lui dire: "O fils de l'Envoyé de Dieu! nous constatons en toi un certain orgueil. — Non pas, répondit l'Imâm! Je ne m'enorgueillis pas, mais mes propres qualifications ayant été anéanties par les qualifications de Dieu, sa grandeur à Lui a banni ma grandeur et en a pris la place"; — le sens de l'honneur, puisé à la conscience que l'âme a d'elle-même, de son appartenance au monde de la Lumière, qui fait d'elle une étrangère aux "matières matérielles" (*mawâdd-e hayûlî*); — la sociabilité qui fait prendre plaisir à la compagnie des frères; — la provocation de l'amour de Dieu par l'amour de ses Amis. Quelqu'un demanda à Abû Yazîd Bastâmî: "Montre-moi la voie vers une connaissance par laquelle je me rapproche de Dieu." Abû Yazîd de lui dire: "Aime les Amis de Dieu, et fais de toi un

Il exerce en toute occasion le rôle de médiateur et d'interprète (*tarjomân*).

14. *Shadd* : l'acte de nouer la ceinture. C'est conclure le pacte d'engagement dans la *fotowwat*.

15. *Takmil* : l'acte de compléter, rendre parfait ("adoubement"). C'est conférer le *zîr-jâmeh* ou l'armure (*silâb*). Celui qui les confère est désigné comme le *mokammil*, le perfecteur, celui qui rend parfait (cf. les mots adressés par le Prophète à 'Alî, en clôture du rituel d'initiation : "Je fais de toi un homme accompli, ô 'Alî !").

16. *Shorb* : c'est l'acte de boire à la coupe d'eau et de sel en la recevant des mains du *kabîr*, à qui l'on est désormais uni par le lien d'une ascendance spirituelle. On est alors reconnu par le groupe (*bizb*, ci-dessus, 2); s'ensuivent l'attachement et l'amitié des frères.

17. *Mobâzarat* : c'est l'accord, la communion (la comprésence) entre les compagnons-chevaliers qui participent à la même coupe; c'est leur association en un même banquet, résultant de l'union des coeurs.

18. *Naqla* : le terme est synonyme de *intiqâl*, transfert, émigration (voir ci-dessus *naqil*, 11).

19. *Ta'bîr* : c'est l'acte de passer (*'obûr*) du père spirituel à l'aïeul spirituel. (Se rappeler ici *ta'bîr*, l'acte de faire passer, comme désignant l'interprétation, l'accomplissement du passage de la donnée apparente au sens caché, ésotérique : herméneutique des visions, des songes).

20. *Akhdh* : l'acte de prendre. C'est ce que le *kabîr* de la *fotowwat* reprend au *junior*, à cause d'un défaut ou vice qu'il constate en lui.

21. *Ramy* : l'acte de jeter. C'est ce que le *junior* de la *fotowwat* restitue au *kabîr*, à cause d'un défaut ou vice qu'il constate en lui. Aucun des deux actes (20 et 21) n'est licite, s'il n'y a pas citation à comparaître et établissement de la preuve de la faute.

22. *Mobâkama* : citation à comparaître. C'est intenter un procès, amener une confrontation au-sujet de la faute devant le

8. *Masâyel* (pluriel de *masîl*), littéralement "les canaux par lesquels l'eau s'écoule". Ce sont ceux qui boivent à la coupe rituelle du même père spirituel. Ce sont donc des égaux (*'adîlân*), qui sont les uns par rapport aux autres au rang de "frères". On emploie également le mot au niveau des *ajdâd* (pluriel de *jadd*), pour désigner ceux des aïeux spirituels qui sont à égalité les uns avec les autres. Le mot a donc une acception plus restreinte que le mot *rafîq*, compagnon.

9. *Bîkr*: intact, vierge. Le mot désigne quiconque est en dehors de la *fotowwat*; il peut s'agir de quelqu'un qui n'a jamais participé à la coupe rituelle; il peut s'agir aussi d'un membre qui a reçu la coupe de la main de quelqu'un dont la *fotowwat* était en fait nulle ou fausse.

10. *Dakesh*: le transfuge. C'est celui qui a été membre de la *fotowwat*, et ensuite lui a tourné le dos.

11. *Naqîl*: le nomade. C'est celui qui abandonne un père spirituel (*kabîr*) ou un aïeul spirituel (*jadd*). On emploie le mot pour désigner quelqu'un qui émigre vers ce qui est vain et faux. Mais il arrive que l'émigration se fasse d'une "maison" ou "famille" (*khâneh*) à une autre (d'une obédience à une autre), ou bien d'un groupe (*hîzb*) à un autre groupe de même famille (d'un prieuré à un autre prieuré de même obédience), ou encore du père spirituel (*kabîr*) à l'aïeul spirituel (*jadd*). Il peut se faire que tout cela s'accomplisse pour le plus grand bien de la vérité; mais il arrive aussi que ce soit erreur et fausseté (cf. encore *infra*, le premier *Fotowwat-Nâmeh* de 'Omar Sohrawardî, *in fine*).

12. *Wakîl*: le délégué, le suppléant. C'est celui que le *kabîr* (le "prieur") délègue pour accomplir certains actes. Bien entendu, cela suppose que ce *wakîl* en ait l'aptitude, étant reconnu comme le plus parfait des compagnons par la connaissance, l'intelligence, les qualifications morales. Il peut être délégué pour un acte en particulier, et il peut aussi s'agir d'une délégation générale, dans le même sens que l'on dit: Un tel est mon *Qâ'im-maqâm* (*locum tenens*, lieu-tenant) pour tout ce dont le pouvoir m'a été conféré.

13. *Naqîb*: le prévôt, celui qui est constitué comme chef à cause des efforts qu'il déploie pour les affaires des compagnons.

obédience se juxtapose à une autre et en diffère).

3. *Nisbat*: l'ascendance, la parenté. C'est le lien qui rattache un compagnon-chevalier à son *kabîr* (cf. *infra*) et aux ascendants spirituels de celui-ci. C'est un lien spirituel analogue au lien qu'établit la naissance physique avec la famille et la tribu.

4. *Kabîr*: le grand, l'aîné, le doyen. C'est celui à la rivière de qui l'on s'abreuve sans intermédiaire, c'est-à-dire celui de qui on reçoit la coupe rituelle. Il n'est pas nécessaire cependant qu'il fasse circuler la coupe lui-même; il peut confier ce soin à son délégué (*wakîl*, cf. *infra*). Il est le père spirituel, c'est pourquoi on lui donne ce nom, tandis que celui qui boit à la coupe est le fils spirituel. On emploie ici le mot *kabîr* au sens de chef (*za'im*, cf. *infra*). Il y a d'autres mots encore: *shaykh*, *qâ'id*, *moqaddam* (qui marche en tête), *ra'îs al-bizb* (chef du groupe); les Persans disent *pîsh-qadam* (le guide, c'est-à-dire l'Imâm). (Le *kabîr* est donc quelque chose comme le "prieur" d'un prieuré. Comparer dans le vocabulaire mazdéanisant du soufisme iranien une expression comme *Pîr-e Moghân*, le "prieur des Mages").

5. *Za'im*: le chef, le garant, le répondant. C'est celui sur qui l'on prend exemple; il lui incombe de prendre un soin continu des compagnons en les exhortant, en leur rappelant les vertus éminentes et les conditions de la *fotowwat*.

6. *Jadd*: l'aïeul, le *kabîr-e kabîr*, l'aîné de l'aîné (ci-dessus, 4), celui par conséquent qui est envers le *kabîr* dans le même rapport que celui-ci envers le *fatâ*, ou plus largement encore le terme peut désigner l'aïeul à plusieurs degrés (le "grand-maître". On remarquera que dans son "Récit de l'exil occidental", Sohrawardî se sert de ce même mot *jadd* pour désigner le rapport ascendant entre les Intelligences hiérarchiques, aussi bien à l'égard l'une de l'autre qu'envers le pèlerin du Sinaï mystique)¹⁴.

7. *Rafîqân*: les compagnons. Ce terme désigne les membres d'une même famille ou obédience (ci-dessus *bayt*, 1). On appelle également compagnons le groupe de ceux dont le lignage, l'ascendance, remonte à un même père spirituel (*kabîr*, *pîr*), voire à un même aïeul spirituel (*jadd*). On emploie également le mot compagnon pour désigner le fils spirituel, tandis que le père spirituel est appelé maître, "patron" (*sâbib*).

dement et l'assise de la *walâyat*. 7) La pudeur, selon la sentence du Prophète: "La pudeur fait partie de la foi."

Chapitre V. Sur le rituel d'initiation à la *fotowwat*. L'auteur reprend ici ce que nous a déjà appris le traité précédent. Il y a l'épisode à la suite duquel le Prophète déclare à 'Alî: "Tu es le chevalier de cette communauté." Puis le Prophète se fait apporter de l'eau et du sel, et procède au rituel de la Coupe, suivi de l'investiture du *zîr-jâneh* et de la ceinture, et s'achevant sur ces mots que le Prophète adresse à 'Alî: "Je viens de faire de toi un homme parfait, ô 'Alî (*akmalto-ka, yâ 'Alî!*)". L'auteur donne ensuite le *ta'wîl* ou interprétation symbolique des éléments qui interviennent dans le rituel; tout l'ensemble concorde avec ce que nous avons lu précédemment dans le traité de 'Abdorrazzâq Kâshânî. "Si les compagnons-chevaliers aujourd'hui encore observent ponctuellement tout cela et en font le fondement de leur Ordre (*tarîqat*), s'ils nouent la ceinture, revêtent le *zîr-jâneh*, font circuler la coupe, telle est l'origine de tout cela." Et l'auteur conclut par le leitmotiv: "Par tout cela, nous comprenons que la *fotowwat* s'achève là où commence la *walâyat*, et que la *fotowwat* est une partie du soufisme, de même que la *walâyat* est une partie de la prophétie."

Chapitre VI. Termes techniques. Ce chapitre nous donne de précieux renseignements sur la signification de vingt-cinq termes techniques qui ont cours chez les *fityân*.

1. *Bayt* (persan *khâneh*): littéralement la famille, la maison. C'est le nom d'une compagnie ou d'un groupe (*tâ'ifa*) qui se différencie des autres compagnies par les caractéristiques et pratiques qui lui sont propres, de même que l'on dit "la famille d'un tel" (cela correspondrait donc, dans l'ésotérisme occidental, à telle ou telle "obédience", tel ou tel "rite").

2. *Hizb*: le groupe, la fraction. C'est une compagnie qui se rattache à une personne. La différence entre *bayt* et *hizb*, c'est que le *hizb* rentre dans le *bayt*, de même qu'une tribu de moindre importance rentre dans la tribu plus importante. Les *abzâb* (groupes) sont à l'unisson les uns des autres, en parfaite communion réciproque, tandis que les *boyât* (familles, maisons) diffèrent entre elles (les *abzâb* correspondraient donc à quelque chose comme les "prieurés" composant ensemble une même obédience, tandis qu'une

son but, ses sources, ses perfections. Son encyclopédie étant une encyclopédie des sciences, l'auteur observe que la dignité d'une science est en fonction de la dignité de son objet, de la hauteur de son but, de la portée de ses conséquences. Or, la *fotowwat* ayant pour objet l'âme humaine, telle qu'il convient de la restituer en la pureté de sa création initiale, et décidant par là même de son destin *post mortem*, la précellence de cette science apparaît d'elle-même. L'idée même de son intérêt pratique conduit à une interprétation anagogique de l'idée d'hospitalité, l'accent étant mis sur la précellence de l'hospitalité spirituelle. Dans sa préoccupation d'acquérir les perfections de l'âme, le *javânward* ne doit pas se contenter d'apporter à ses compagnons une aide seulement matérielle. Il n'est personne en effet qui n'ait besoin des vertus de la *fotowwat*, puisque en être privé c'est rester dans un état d'ignorance et d'inconscience qui met en péril le salut éternel. Chaque *javânward* doit donc accueillir la prière de quiconque lui demande de l'en instruire. Quant au but final de la *fotowwat*, il reste entendu, comme précédemment, que c'est la *walâyat*, celle-ci étant le plus haut des degrés et niveaux spirituels, comme le verset coranique l'indique à propos des "jeunes gens de la caverne", les sept chevaliers dont la fidélité à leur Seigneur fut totale. Quant aux fondements et sources, ce sont essentiellement les huit qualités morales décrites dans les chapitres I à VIII du traité précédent, et énumérées par l'Imâm qui fut "le pôle du cycle de la *fotowwat*."

Chapitre IV. Sur les conditions d'aptitude à la *fotowwat*. Ces conditions forment un ensemble de sept dispositions foncières: 1) la virilité; 2) la maturité; 3) l'intelligence; 4) le sentiment religieux; 5) la santé vigoureuse; 6) la *morowwat*, les qualités d'humanité, de générosité, de courtoisie, qui font un homme digne de ce nom d'homme, lorsque, l'homme s'étant dégagé des enveloppes ténébreuses de la condition humaine terrestre, le champ est libre pour que se manifeste en lui la lumière de sa nature initiale, celle qui constitue la Vraie Réalité de la condition humaine (*haqiqat-e insâni*). Aussi la *morowwat* est-elle le fondement et l'assise de la *fotowwat*, de même que celle-ci est à son tour le fon-

alors que peut s'accomplir le passage de la *fotowwat* à la *walâyat*, signalé par la blancheur de la chevelure. Le symbolisme de la chevelure blanche est également connu de certains romans d'initiation¹⁰. La *javânwardî* se projette ainsi sur la perspective de l'eschatologie individuelle. On peut également voir dans ce passage du sens littéral au sens ésotérique de la *javânwardî*, le "chiffre" du passage de l'épopée héroïque à l'épopée mystique).

Chapitre II. Sur les formes de manifestation (*mazâbir*) de la *fotowwat*. C'est en la personne d'Abraham que la *fotowwat* fit sa première apparition. Aussi Abraham est-il appelé *Abûl-fityân*, le père des chevaliers de la foi. Les grands faits de son hagiographie sont rappelés comme dans le précédent traité (rupture avec la tribu, choix de l'exil, mise en pièce des idoles, vertus hospitalières etc.). Ensuite Joseph, "le plus chevaleresque des chevaliers" (*afîâ al-fityân*), dans son attitude envers ses frères. Ensuite l'Imâm 'Alî dont le Prophète a dit qu'il était "le pôle et l'axe de la *fotowwat*". Il lui dit encore: Tu es le fils d'un chevalier et le frère d'un chevalier.— Qui est donc mon père et qui est donc mon frère d'entre les chevaliers? — Ton père est Abraham, l'Ami du Miséricordieux, et ton frère, c'est moi. Ma propre *fotowwat* vient de celle de ton père (Abraham), et ta *fotowwat* vient de la mienne." C'est à l'ascendance de cette chevalerie abrahamique que l'Ange Gabriel rendit témoignage en une sentence répétée depuis des siècles par toutes les lèvres shî'ites: "Point de chevalier hormis 'Alî; point de glaive hormis Dhû'l-fiqâr^{10a}." Ensuite l'auteur indique le recroisement qui enchevêtre l'un à l'autre le cycle aussi bien que l'idée de la *fotowwat* et le cycle de la prophétie (*nobowwat*), conception fondamentale déjà relevée dans le traité précédent. D'une part, Adam est la première manifestation (*mazbar*) de la prophétie; Abraham en est le pôle; Mohammad en est le Sceau. D'autre part, Abraham est la première manifestation de la *fotowwat*; le I^{er} Imâm en est le pôle; le XII^e Imâm en est le Sceau. D'où le principe qui domine toute l'éthique de la chevalerie spirituelle: tous les *javânwardân* sont des compagnons de l'Imâm; tout ce qu'ils sont, tout ce qu'ils obtiennent, ils le doivent à leur compagnonnage avec l'Imâm.

Chapitre III. Sur la dignité et la précellence de la *fotowwat*;

ponse: "C'est que tu me rendes ton âme dans l'état de pureté où tu l'avais reçue de moi." Ce retour est typifié dans le verset 89/27: "O âme pacifiée! retourne à ton Seigneur, agréante et agréée."

Etymologiquement, le *fatâ* c'est le jeune homme (persan *javân*), mais en son sens ésotérique, le terme désigne celui qui est arrivé à la perfection que comporte la *fitrat*. Tant que l'homme est le jouet de ses passions et que les impuretés de la condition humaine terrestre (la *basbarîya*) se manifestent en lui, c'est encore un petit garçon au point de vue spirituel. Au fur et à mesure qu'il se libère des infirmités de l'âme et des qualifications sataniques, et que le concept d'homme est progressivement actualisé en lui, il devient un *fatâ*, de même que le *fatâ*, le *javân*, au sens physique, est celui en qui sont actualisées les forces et perfections physiques. Le *javânward*, c'est l'homme du cœur (*sâhib-e del*), parce que l'on désigne comme le "cœur" (*del*) la nature humaine foncière (*fitrat-e insânî*), lorsqu'elle atteint à sa plénitude. Par les épiphanies (*tajalliyât*) des qualifications divines dans son être, l'homme progresse des modalités du cœur aux modalités de l'Esprit; il devient alors, mieux que d'une vision spéculative, capable d'une intuition visionnaire (*sâhib-e moshâbadat*). Il est devenu un *shaykh*, l'homme dont les forces physiques sont sans doute affaiblies, et chez qui la noirceur de la chevelure a fait place à la blancheur. C'est que les ténèbres de ses qualifications humaines ont fait place aux modalités divines de blancheur et de lumière; tant que ce niveau n'est pas atteint, la *fotowwat* n'est pas encore achevée, la *walâyat* n'a pas encore commencé.

(Nous avons déjà relevé dans le traité précédent l'indication du passage de la *fotowwat* à la *walâyat*, dont nous avons suggéré l'analogie avec le passage de l'état de compagnon-chevalier à l'état de chevalier-profès. Ici, l'on soulignera le *ta'wil* de l'auteur reconduisant l'idée de *fotowwat* à celle d'une juvénilité spirituelle prééternelle, puisqu'elle est celle de la *fitrat*. La venue au monde de l'exil fait de l'homme un enfant dont la faiblesse spirituelle correspond à la faiblesse physique du vieillard. En revanche, la faiblesse physique du vieillard est contemporaine de la maturité spirituelle, de la juvénilité éternelle de la *fitrat* reconquise, telle

II

SHAMSODDIN MOHAMMAD AMOLI

On ne connaît pas les dates exactes de la naissance et du décès de Shamsoddin Mohammad ibn Mahmûd Amolî (de Amol, province du Tabarestân, au sud de la mer Caspienne; ne pas le confondre avec Sayyed Haydar Amolî). Contemporain du philosophe et théologien 'Azododdin Ijî, avec qui il eut des échanges de vue et des discussions, c'est un homme du VIII^e/XIV^e siècle. Le texte du *Fotowwat-Nâme* reproduit ici (pp. 59 à 88) est emprunté à sa grande Encyclopédie intitulée *Nafâ'is al-fonûn* (quelque chose comme les "Sciences recherchées"), laquelle donne la description, l'histoire et l'analyse de cent vingt sciences totalisant l'ensemble des sciences classiques héritées des Grecs et des sciences islamiques⁹.

L'auteur, en accord avec ses confrères, présente la science de la *fotowwat* comme faisant partie des sciences du soufisme. Elle désigne la connaissance des modalités par lesquelles est appelée à se manifester la *fitrat*, lorsque, les ténèbres de l'âme charnelle ayant été dominées, les perfections morales peuvent passer à l'état d'*habitus*. Comme dans le traité précédent, l'idée de la *fotowwat* est liée à celle de la restauration de la *fitrat* ou nature initiale de l'homme en sa pureté originelle; liée *eo ipso* à celle de fidélité au pacte préexistantiel et à l'idée même de la préexistence de l'entité spirituelle de l'homme; liée finalement à l'idée d'une conquête de la Lumière sur les Ténèbres.

L'exposé en est condensé en sept chapitres.

Chapitre I^{er}. Sur ce qui fait l'essence de la *fotowwat*. Moïse demandant à Dieu : "Qu'est-ce que la *fotowwat*?" entend cette ré-

deur d'âme, la générosité. 3) Du sens de l'hospitalité et du service à rendre. Ce sont là autant de vertus inhérentes à la *fotowwat*, dont l'auteur rappelle encore qu'elle est la forme extérieure ou exotérique (*zâbir*) de la *walâyat* et le début de celle-ci, tandis que la *walâyat* est l'intérieur ou l'ésotérique (*bâtin*) de la *fotowwat* et le terme où celle-ci s'achève pour se dépasser.

siste à saisir solidement le câble de l'amour. Un pacte d'amitié fut noué en la prééternité, mais voici que descendus au monde de l'exil, les hommes sont isolés les uns des autres. Ils formaient une unité; ils sont devenus des étrangers. C'est à cette rupture du lien fraternel qu'il faut substituer un état où chacun n'envisage pour soi-même rien qu'il n'ait envisagé d'abord pour le compagnon et l'ami.

Chapitre IX. Sur les infirmités (*âfât*) qui nuisent à la *fotowwat*. La plus grande est la vanité et la jactance, l'admiration de soi-même, car la voie spirituelle des *fityân* présuppose que l'âme se soit séparée (*tâjarrod*) de toutes les attaches à ce monde, de toutes les prétentions naturelles que nourrissent les mauvaises passions, de l'amour des honneurs, de l'amour du pouvoir, de toutes les formes secrètes et inavouées de l'ambition profane. L'auteur consacre ici trois longues pages à l'analyse de ce vice qui ronge en secret certains êtres qui extérieurement semblent irréprochables. Apparenté à ce vice, il y a le goût de rivaliser pour la gloire, l'arrivisme sous ses formes les plus dissimulées. Ces vices s'enracinent dans un état de profonde ignorance; sinon, il serait loisible à l'homme de reconnaître qu'à chaque âme est impartie en propre certaine qualité qu'il lui appartient de développer.

Chapitre X. Sur la différence entre le véritable aspirant à la *fotowwat* et le prétendu *fatâ*. Très fine et sévère analyse psychologique dont les données découlent du chapitre précédent. "Quant au prétendu *fatâ*, c'est celui qui a pris l'extérieur des *javân-mardân* et s'est affublé de leur parure, sans assumer leur mode de vie ni même s'être engagé d'un pas dans leur voie. En public, il est le contraire de ce qu'il est en réalité; son extérieur est en contradiction avec son être intérieur."

Conclusion. Le traité est scellé par une conclusion qui comporte à son tour trois sections, traitant respectivement: 1) De la manière d'acquérir la *fotowwat* (il s'agit ici des conditions morales, non pas du rituel d'initiation). 2) Des caractéristiques et du mode de vie des compagnons-chevaliers; cette section récapitule l'enseignement des dix chapitres formant le corps du livre; elle insiste sur la fidélité, la sincérité dans l'engagement, la gran-

en raison de la paix intérieure et de l'accord de toutes ses facultés entre elles. On peut dire qu'elle est le symptôme d'une "intégration" parfaite. Elle est donc la plus précieuse des vertus humaines, la qualité précellente d'un compagnon-chevalier. Or, la *nasihat* est le signal que cet équilibre est enfin réalisé; elle est bienveillance à l'égard des créatures de Dieu; c'est leur rappeler la voie de la piété et de l'honneur, éveiller en elles le désir des seuls biens véritables en ce monde-ci et dans l'autre monde. Le *javânmard* est alors lui-même un guide.

Chapitre VIII. Vafâ: la fidélité à tenir un engagement, fidélité à la parole donnée. L'idée en est essentiellement liée à celle de la *fitrat*, nature initiale de l'homme, dont la pureté est restituée par la fidélité au pacte préexistantiellement noué par l'homme, lors de la réponse qu'il donna à la question "A-lasto? Ne suis-je pas votre Seigneur?" (7/172). Car, en son fond, l'idée de ce pacte préexistantiel commande toute l'éthique du chevalier de la foi et détermine, comme telle, l'idée d'un service divin chevaleresque. La fidélité explique notre auteur, marque l'extrême perfection de la force de la *fitrat*, et la *fotowwat* n'est possible que comme étant la restitution de cette *fitrat* en sa pureté. Or la *fitrat* ne peut être purifiée de l'enténébrement contracté par la venue en ce monde, tant que l'homme ne montre pas de fidélité au pacte préexistantiel. Lorsqu'il y est fidèle, la pureté de la *fitrat* est restituée, le voile est levé, les perfections morales sur lesquelles est fondée la *fotowwat* peuvent alors être réalisées en acte. Cette pureté, c'est la modalité subtile (*latâfat*) et lumineuse de la substance foncière de l'homme; c'est recouvrer la limpidité du miroir parfaitement poli, une fois disparues la rouille et la sclérose de la nature. C'est elle que l'on appelle "pureté seconde" ou pureté recouvrée, manifestée à l'état exemplaire en la personne d'Abraham et en la personne de celui qui fut "le pôle des pôles de la *fotowwat*", l'Imâm 'Alî. C'est seulement alors que l'on peut parler de fidélité envers Dieu, fidélités dont le sens est de permettre l'éclosion de la gnose des réalités divines et du *tawhîd*, parce qu'elle procède de la foi. Du même coup est recouvrée la fidélité envers les créatures, laquelle con-

tion qui est de nouveau marquée ici entre le *sâhib-e fotowwat*, le compagnon-chevalier, et le *sâhib-e walâyat*, le chevalier spirituel élevé à la condition des "Amis de Dieu" (*Awliyâ-e Khodâ, Dâstân-e Haqq*). Au terme où s'achève la *fotowwat*, nous a-t-il été dit, là commence la *walâyat*. De plus la notion d'*istiqâmat*, rectitude, fermeté sur la voie droite, va de nouveau ici marquer le lien et la gradation entre *fotowwat* et *nobowwat*, entre service chevaleresque et mission prophétique. Le compagnon-chevalier (*sâhib-e fotowwat*) est ordonné à la rectitude, en œuvrant *pour* Dieu et *en* Dieu (*li'llâh wa fi'llâh*); le chevalier spirituel initié à l'Amitié divine (*sâhib-e walâyat*) est ordonné à la rectitude, en œuvrant *pour* Dieu, *en* Dieu et *par* Dieu. Le chevalier spirituel investi de la mission prophétique (*sâhib-e nobowwat*), tel Abraham, est, outre les deux ordinations précédentes, ordonné à la rectitude en œuvrant *à partir de* Dieu (*min Allâh*), *de par* Dieu (*'an Allâh*) et *vers* Dieu (*ilâ'llâh*), en ce sens qu'il "revient" de Dieu pour transmettre aux hommes le message de la part de Dieu et les appeler vers lui. (Tout cela s'accorde avec la prophétologie et l'imâmologie shî'ites: la prophétie est la face exotérique, ordonnée *ad extra*, de la *Haqîqat mohammadîyâ*, Réalité prophétique transcendante, Logos mohammadien; la *walâyat* de l'Imâm en est la face ésotérique, ordonnée *ad intra*). On comprend ainsi, conclut notre auteur, que la part d'*istiqâmat* en ce qui concerne la *fotowwat* simple, représente un tiers de ce que postule le charisme prophétique ou *nobowwat*; elle est des deux tiers en ce qui concerne la *walâyat*. Mais il est clair que, si Dieu n'accordait pas la faveur de sa direction (*bidâyat*) aux compagnons-chevaliers, aucun d'eux ne réussirait à acquérir une seule d'entre les qualités qui font le *javânmard*.

Chapitre VII. Nasîbat: être de bon conseil, savoir exhorter. C'est le début de la manifestation de la lumière de la *'idâlat*, cette *équité* qui, on l'a rappelé ci-dessus (introd., section III, sur le symbolisme du sel), est elle-même la manifestation de l'*équilibre* intérieur atteint par le *javânmard*. Il nous est précisé ici qu'elle est en effet la forme que prend le rassemblement des précéllences morales chez un homme, l'unification qui se produit dans son âme.

festé publiquement; son comportement extérieur ne diffère en rien de son être intérieur; il y a identité parfaite entre ce qu'il est intérieurement (son *ghayb*) et ce qu'il manifeste extérieurement (sa *shahâdat*). Quiconque manque de cette loyauté et de cette véridicité, ne peut avoir aucune part à la *fotowwat*, pas même à la *morowwat*. (Les chapitres IV et V caractérisent ainsi au mieux l'état du chevalier "sans peur et sans reproche").

Chapitre VI. *Hidâyat* : la bonne direction sur la voie droite, la voie du salut. D'où la notion d'*istiqâmat* : la rectitude, stabilité, constance, se tenir droit et ferme. La *hidâyat* signifie ou postule que l'œil de la vision intérieure (*'ayn-e basîrat*) est désormais ouvert, grâce à l'assistance divine (*ta'yîd*). Par la lumière que donne celle-ci, il faut arriver à voir de ses propres yeux l'objet de la Quête (*matlûb*). On se rappellera de nouveau ici une gradation fondamentale chez tous nos spirituels : *'ilm al-yaqîn* (certitude théorique), c'est, par exemple, entendre dire qu'il y a du feu et en apprendre les propriétés; *'ayn al-yaqîn* (certitude du témoin oculaire), c'est voir le feu de ses propres yeux; *haqq al-yaqîn* (certitude par réalisation personnelle), c'est être soi-même le feu. Or, ce que l'on entend par *hidâyat* et par vision (*moshâhadat*), à ce niveau qui est celui de la *fotowwat*, sans plus, c'est encore *'ilm al-yaqîn*, la certitude par voie de la connaissance et du pressentiment du cœur; quelque chose qui se montre à l'homme par la vision spéculative, ou par voie d'inférence, ou par l'intuition qui soulève le voile (*kashf-e hijâb*). Ce n'est pas encore *'ayn al-yaqîn*, la certitude de la vision directe, vision spirituelle ou perception visionnaire (*moshâhadat-e râbî*), qui se produit par l'épiphanie de la beauté et par la vision de l'objet adoré (*ma'bûd*). C'est qu'en effet, la *hikmat*, la sagesse philosophique, ne peut transgresser sa limite et atteindre aux degrés de *'ayn al-yaqîn* et de *haqq al-yaqîn*. Ces deux degrés ne sont atteints qu'au moment de l'immersion dans une vision de l'Unité qui est simultanément vision du multiple et de la totalité. A ces degrés, seul parvient celui qui est initié à la condition d' "Ami de Dieu" (*sâhib-e walâyat*).

Nous avons déjà évoqué précédemment la gradation entre l'état de chevalier tout court et l'état de chevalier profès dans les hauts grades, comme pouvant offrir une analogie avec la grada-

sensuelles, de laisser son âme captive dans le réseau des passions et des ambitions de ce monde.

Chapitre II. Sakbâ : la générosité (munificence, libéralité) est le plus haut degré de la *morowwat*. Le Prophète a dit : " Un ignorant (ou un païen) généreux m'est plus cher qu'un dévôt avare." Elle comporte trois degrés, ayant même dominante : le désintéressement : *a*) C'est faire un don à quelqu'un ou renoncer à un droit en sa faveur, sans en avoir aucunement l'obligation. *b*) *samâbat* : c'est l'indulgence (la douceur, la bonté bienveillant) regardée comme nécessaire pour le *javânmard*; parce que sans elle la *fotowwat* est impossible, certains la désignent comme l'âme même de la chevalerie spirituelle (*nafs-e javânmardî*). *c*) *mowâsât* : c'est prodiguer ce que l'on possède pour venir en aide aux compagnons et aux amis, les associer à tout ce que l'on possède en propre.

Chapitre III. Tawâzo' : modestie, humilité, sans doute, mais marquée d'une nuance précise, tout ce que comporte la *morowwat* comme courtoisie, civilité, empressement, sens de l'hospitalité. C'est le premier d'entre les degrés de la *shajâ'at*, courage, bravoure, mais aussi magnanimité, force d'âme, dont le chapitre suivant décrit le suprême degré.

Chapitre IV. Amn ou *amân* : la confiance, la sécurité, impavidité, tranquillité de l'âme, paix, sérénité. C'est rester ferme et confiant; c'est la quiétude de l'âme (*toma'nînat*) qui jamais ne prend peur, quels que soient les vicissitudes et les périls auxquels elle doit faire face. On la désigne aussi comme *najdat*, fermeté du cœur, intrépidité. C'est le suprême degré de la *shajâ'at* évoquée au chapitre précédent. L'homme dont le cœur n'est pas illuminé par les lumières de la certitude et n'est pas délivré des ténèbres du doute et de l'ignorance, reste en proie à la crainte; il s'effarouche des périls, se laisse mettre en déroute, car la crainte relève des propriétés des ténèbres, tandis que la confiance est une propriété de la lumière. Il n'y a de fermeté impavide que grâce à la force que donne la certitude en la foi que l'on professe.

Chapitre V. Sidq : la loyauté, la sincérité. C'est le pilier et fondement de la sagesse, le premier degré de celle-ci. Le compagnon-chevalier (*sâhib-e fotowwat*) est un homme dont l'être intérieur ne recèle rien dont il aurait à rougir, si cela était mani-

partie de la *nobowwat*." (Cette dernière affirmation est à entendre en ce sens que la vocation du *nabî*, présuppose l'état de *walî*; tout *nabî* ayant été d'abord un *walî*, sa *walâyat* est une partie de sa vocation prophétique. Sinon, il est clair que, la *nobowwat* se surajoutant à la *walâyat*, c'est la *walâyat*, essentiellement permanente, qui est le tout dont dérive la prophétie essentiellement temporaire. C'est tout l'enseignement de la prophétologie shî'ite).

Section IV. La *fotowwat* étant, comme l'auteur nous l'a dit précédemment, la manifestation de la lumière originelle de la nature initiale de l'homme (*fitrat*) avant sa venue en ce monde, l'éduction de cette lumière de l'état virtuel à l'état actuel, les principes et sources de la *fotowwat* sont constitués par les moyens de purification de l'âme et du cœur, par tout ce qui libère des infirmités de l'âme, tout ce qui arrache les voiles de ténèbres et met à découvert les réalités spirituelles de pure lumière (*haqâ'iq-e nûrânî*). D'où la précellence de la pudeur qui immobilise l'âme devant la crainte que puisse émaner d'elle quelque action honteuse. D'où l'échelonnement des qualifications morales, à chacune desquelles sera consacré l'un des dix chapitres (*bâb*) constituant le corps du livre; elles sont énumérées dans un *hadîth* du I^{er} Imâm et condensées dans sa réponse à son fils, le II^e Imâm, Hasan ibn 'Alî: "La *fotowwat*, c'est la maîtrise de soi, quand on a la puissance; la courtoisie, quand on dispose du pouvoir; c'est être généreux, quand on est pauvre; c'est donner sans rien attendre en retour." En bref, les précellences morales dont le *javân-mard* doit faire preuve, se ramènent à quatre: la chasteté, le courage, la sagesse, l'équité.

(*Corps du livre*). *Chapitre I^{er}. Tawba*: plutôt que par les mots de repentir ou repentance, le terme de *tawba*, nous l'avons suggéré ci-dessus, est à traduire par conversion (grec *épistrophê*), changement intérieur, retournement (grec *metanoia*); il s'agit d'un changement d'être, de mode de vie, d'une réforme radicale des mœurs, dont le principe est cette chasteté qui ouvre l'accès à la *morowwat*; c'est renoncer à tous les appétits profanes, pour que soit réalisée une complète liberté intérieure. La liberté est en effet "le trésor de la *fotowwat*, le frontispice de la *morowwat*, la gemme du Sceau apposé sur le pacte de fraternité (*okhowwat*)."
Le compagnon-chevalier juge indigne de céder aux sollicitations

nous avons fait toutes choses vivantes" (21/30).

b) Le *sel* est le symbole de la *'idâlat* : l'équité, la justice, certes, mais comme procédant de l'équilibre intérieur de l'homme (cf. *infra* chap. VII), comme signalant la perfection de son *éshos*. Cette équité est le principe équilibrant les trois positions ou niveaux, les trois points de vue (*maqâmât*) de la triade traditionnelle, énoncés par le Prophète en instituant le rituel de la coupe d'eau salée : 1) L'observance de la *shari'at* (la Loi, la religion positive) n'est pas autre chose que la forme extérieure de l'équilibre maintenu dans les rapports avec Dieu et avec les hommes. 2) L'entrée dans la *tarîqat* (la voie mystique) consiste à rompre avec toute trahison du dépôt divin confié à l'homme, à libérer la *fitrat*, la nature humaine initiale, de tous les appétits et ambitions qui la dégradent. (L'éthique du dépôt confié est au sommet des valeurs spirituelles chez Haydar Âmolî. On en comprend ici toute la portée, puisque l'une des définitions de la *fotowwat* énonce que celle-ci consiste "à rendre à Dieu, dans son état de pureté initiale, l'âme dont le dépôt lui a été confié." Le *javânmard* est bien alors le "chevalier de l'âme"). 3) La *haqiqat*, à laquelle conduit la *tarîqat* : c'est la vérité spirituelle personnellement réalisée, la *vérité* des choses perçues en leur *réalité* métaphysique; c'est par conséquent, "rendre justice" à la fois au phénomène et à l'invisible, à l'exotérique et à l'ésotérique. A ce niveau donc, l'équité, l'équilibre, est la forme que prend la réalité transcendante de l'Unité perçue dans le monde du Multiple.

c) Quant au *zir-jâmeh*, c'est le symbole de la chasteté des mœurs qui doit accompagner les premiers pas dans la *fotowwat*, le symbole de la rupture avec les régions inférieures de l'homme, tandis que le bonnet (le *kolâh*) que portent les soufis, symbolise l'ascension spirituelle vers les régions supérieures de l'homme.

d) Quant à la *ceinture*, elle est le symbole du courage du compagnon-chevalier, toujours prêt à assumer son service, le symbole donc de ce qui fait du *javânmard* un homme accompli, selon les mots mêmes adressés à 'Alî par le Prophète.

"Il est clair que le terme auquel conduit la *fotowwat* marque le début de la *walâyat*, comme on l'a mentionné ci-dessus. La *fotowwat* est une partie du soufisme, de même que la *walâyat* est une

comme étant lui-même "compagnon de Dieu". Le rapport du Prophète avec l'Ange porteur de la Révélation, est un compagnonnage. L'intervention de cette "chevalerie céleste" donne à la *fotowwat* sa dimension transhistorique, la dimension du *Malakût* qui avait été montré à Abraham. Elle restera présente aux compagnons-chevaliers terrestres. Nous verrons à plusieurs reprises l'ange Gabriel désigné comme "frère" (*akbî*), et cette désignation est justifiée par le propos du Prophète instituant le rituel.

Pendant la participation à la coupe n'est qu'un élément du rituel d'initiation. Celui-ci s'achève par l'investiture du vêtement caractéristique des *fityân* ou compagnons. On emploie couramment les termes de *izâr*, *shalvâr*, *sarâwil*, que l'on traduit couramment et assez inexactement par "pantalon". Le vêtement disgracieux que nous désignons maintenant sous ce nom, remonte, tel qu'il est aujourd'hui, à l'époque de la Révolution française; sa mention serait anachronique ici. Le terme "culottes" serait plus exact. En fait l'équivalent persan qui en est couramment donné, est *zîr-jâmeb*, terme qui signifie littéralement "sous-vêtement". Le terme archaïque de "haut de chausse" conviendrait peut-être. Pratiquement, sauf exception, nous emploierons ici le terme persan *zîr-jâmeb*. C'est de ce sous-vêtement que le Prophète revêt l'Imâm, et il sera désormais pour les frères en *fotowwat* ce qu'est la *khirqa* (le manteau) pour les soufis. Enfin le Prophète noue une ceinture autour de la taille de 'Alî, en lui disant: "Je te rends parfait, ô 'Alî! (ou: je viens de faire de toi un homme accompli)". Cf. le grec *télété*, à la fois "achèvement" et "initiation".

Bien entendu, chacun des éléments de ce rituel comporte une signification ésotérique; l'auteur nous en propose donc le *ta'wil*, l'herméneutique symbolique.

a) L'eau contenue dans la coupe est un symbole de la connaissance et de la sagesse, dispensées à un être en fonction de la pureté de son aptitude foncière initiale et selon une disposition divine prééternelle. Lorsqu'elle passe de la puissance à l'acte par l'intermédiaire d'une âme parfaite qui la lui dispense, cette force de la connaissance devient chez un homme la source de la vie véritable, la vie au sens vrai, car la vie de l'homme intérieur, la "vie du cœur" a pour source la connaissance, de même que l'eau assure la vie des corps matériels. "C'est à partir de l'eau que

cernant l'origine de ce rituel dans le *Fotowwat-Nâmeb* de Najmodîn Zarkûb (*infra*, V).

L'auteur commence par rappeler l'épisode qui précéda l'institution du rituel. Le Prophète est avec quelques-compagnons. Un homme se présente, informant que dans une maison voisine un homme et une femme sont en train de commettre le mal. Chaque compagnon se propose pour aller "en inspection", mais le Prophète n'en donne l'autorisation qu'au seul 'Alî ibn Abî Tâlib. Celui-ci se rend à la maison en question, y pénètre et en fait le tour les yeux fermés. Il revient et rend compte de sa mission en affirmant qu'il n'a rien vu. Le Prophète lui déclare alors : "Tu es le chevalier (*fatâ, javânward*) de cette communauté." Puis le Prophète fait apporter une coupe, de l'eau et du sel, et procède pour la première fois à un rituel auquel se trouve incorporée la triade de concepts qui domine toute la vie spirituelle de l'Islam, et qui en reçoit ainsi un sens sacramentel. "Il prit une pincée de sel et dit : Ceci est la *shari'at* (la Loi religieuse, la religion littérale), et il jeta le sel dans la coupe remplie d'eau. Puis il prit une autre pincée de sel et dit : Ceci est la *tariqat* (la voie mystique), et il la jeta dans l'eau. Il prit une troisième pincée de sel et dit : Ceci est la *haqiqat* (la vérité spirituelle, la gnose personnellement réalisée) et il la jeta dans la coupe. Il donna alors la coupe à 'Alî, pour qu'il en bût une gorgée, et lui dit : Tu es mon compagnon (*rafiqî*); je suis le compagnon de l'ange Gabriel et Gabriel est le compagnon du Dieu Très-Haut. Ensuite il dit à Salmân qu'il était le compagnon de 'Alî, et lui enjoignit de boire à la coupe, en la recevant des mains de 'Alî. Puis il dit à Hodhayfa qu'il était le compagnon de Salmân, et lui enjoignit de boire à la coupe, en la recevant des mains de Salmân".

Désormais la répétition de ce rituel fera partie intégrante du rituel d'initiation au compagnonnage, à la *fotowwat*. Une précision qui viendra plus loin, dans le *Fotowwat-Nâmeb* de Najm Zarkûb, fait apparaître ce rituel comme se substituant à un rituel de participation à la coupe contenant du vin. On remarquera aussi l'affiliation "verticale" de la *fotowwat*. Par le Prophète, la "chaîne de transmission" remonte directement à l'ange Gabriel

ambitions; il se sépare de sa famille, de sa tribu; ayant embrassé la cause divine, il accepte les épreuves de l'exil, de la solitude et du combat. Il est la forme parfaite de la *fotowwat*, au sens exotérique et au sens ésotérique, par l'hospitalité qu'il accorde à de mystérieux étrangers (la "philoxénie" d'Abraham, la table à laquelle prennent place les trois Anges, et qui est un des thèmes de prédilection de l'iconographie, dans le christianisme oriental). Il met en pièces les idoles avec un courage tel que ses ennemis rendent témoignage à sa *fotowwat*: "Nous avons entendu un chevalier (*fatâ, javânward*) qui vilipendait nos dieux" (21/60).

La mission du prophète est ainsi assimilée à un service de chevalerie. Intuition d'une portée capitale pour ce qui est en cause ici et qui justifie l'idée d'un recroisement entre le cycle de la prophétie (*nobowwat*) et le cycle de la *fotowwat*⁸. D'une part, les trois grands moments de la mission prophétique en ce monde furent marqués par Adam, qui en fut l'initiateur (le point initial, *noqta-ye awal*); par Abraham qui en fut le pôle (*qotb*); par Mohammad qui en fut le Sceau (*khâtim*). D'autre part, le cycle de la *fotowwat* est marqué par trois grands moments: par Abraham qui en fut l'initiateur (le point initial); par le 1^{er} Imâm qui en fut le pôle; par le XII^e Imâm, le Mahdî, qui en est d'ores et déjà et en sera le Sceau. Comme le remarque l'auteur, la *fotowwat* du 1^{er} Imâm 'Alî est envers la *fotowwat* d'Abraham dans le même rapport que la mission d'Abraham comme prophète envers la mission prophétique d'Adam. (Cette analogie de rapports ouvre de vastes horizons intérieurs. Ce n'est ni mythe, ni histoire, ni pseudo-histoire, moins encore une "philosophie de l'histoire". C'est en propre une historiosophie dont les éléments et la perception relèvent d'une intuition des "événements dans le *Malakût*". L'auteur ne donne pas ici les détails de l'institution de la *fotowwat* par Abraham. Nous les trouverons plus loin).

Section III. Institution et symbolisme du rituel d'initiation. Quant à la source d'où dérive la *fotowwat* et qui en fut l'origine comme Ordre mystique (*tarîqat*), c'est ce que suggère l'institution du rituel de la Coupe d'eau salée, comportant comme le rappel d'une Cène mystique, et qui constitue un élément fondamental du rituel d'initiation au compagnonnage. On trouvera d'autres détails con-

et qui vient comme en écho de l'Évangile de Jean (15/15) : "Je ne vous appellerai plus des serviteurs... mais des amis". Du côté de l'homme, cette prise en charge de la cause divine, c'est en cela que consiste le compagnonnage de l'Imâm; c'est être un compagnon de l'Imâm.

Ainsi la *walâyat* est l'achèvement, la plénitude de la *fotowwat*, et celle-ci présuppose la *morowwat*, parce que cette dernière est le signe que l'homme a retrouvé l'authenticité de sa nature initiale, préexistentielle (d'où le sens du mot *tauba*, conversion, retournement intérieur, *metanoia*, plutôt que simple repentance). "Ceux-là sont des *javânmardân* qui ont une foi (*imân*) s'accordant avec la pureté de l'aptitude prééternelle, l'intégrité de leur nature initiale et la lumière qui les guida à l'origine". Dès maintenant l'on peut pressentir que cette condition du "chevalier de la foi" nous reconduira au pacte noué préexistentiellement par la réponse de l'homme à la question "A-lasto? Ne suis-je pas votre Seigneur?" (cf. *infra*). Dans cette "chevalerie de la foi", la chevalerie chrétienne est représentée par les sept *javânmardân* qui, lors de la persécution de Dèce, refusèrent de sacrifier aux idoles, "parce qu'ils avaient foi en leur Seigneur". Ce sont ceux que la sourate 18/10-22 décrit comme les Sept Dormants, les sept jeunes gens endormis d'un mystérieux sommeil dans la caverne. Leur résurrection est paraphrasée comme typifiant le passage de la certitude théorique (*'ilm al-yaqîn*) à la certitude du témoin oculaire (*'ayn al-yaqîn*) et à la certitude par réalisation personnelle (*haqq al-yaqîn*; sur ces trois degrés de certitude, cf. encore *infra*). C'est cela même l'accès à la *walâyat* qui, abolissant les conditions de l'humanité ordinaire et immergeant dans l'Unité, ne permet plus de voir rien d'autre que Dieu (il y dans cette gradation, qui sera encore rappelée ici, quelque chose qui pourrait être comparé au passage de l'état de chevalier tout court à l'état de chevalier-profès).

Section II. Là donc où la *walâyat* est manifestée, c'est que la *fotowwat* a atteint sa perfection, le terme extrême de la *fotowwat* marquant le début de la *walâyat*. Celui en qui fut manifestée initialement la plénitude de la *fotowwat* et de la *walâyat*, c'est Abraham: il se sépare (*tajrîd*) du monde, de ses plaisirs et de ses

fut la première forme de manifestation (*mazbar*), de la source dont elle dérive, de ses principes et fondements.

Section I. On entend par la *fotowwat* la pleine manifestation, chez un être humain, de la lumière de sa nature originelle, telle qu'elle fut créée initialement par Dieu (*fitrat*). La notion spécifiquement islamique de *fitrat* se trouve mise ainsi au fondement du concept de *fotowwat*, ce qui entraîne *eo ipso* l'idée d'un combat de chevalier contre les Ténèbres. L'état intérieur que désigne en propre la *fotowwat*, c'est en effet la victoire de cette lumière originelle sur les ténèbres de ce monde-ci, de sorte que les vertus exemplaires fassent éclosion dans l'âme. C'est donc la libération des entraves de la nature, des servitudes qui enchaînent aux choses périssables. Le *javânmard*, le chevalier spirituel, est un homme libre (*âzâd*). Sur cette voie, une première étape est celle que l'on désigne par le terme de *morowwat*, non pas la virilité au sens ordinaire du mot, mais les caractéristiques qui font l'"humanité" d'un homme, en le rendant digne de porter le nom d'homme; on pourrait traduire par "générosité", s'il ne fallait tenir ce mot en réserve pour traduire d'autres termes techniques; en fait, la *morowwat* comporte un ensemble de vertus, de manières d'être et d'agir, que connote au mieux étymologiquement le terme de "courtoisie". On ne peut parler de *fotowwat* que lorsque les forces du mal ont été domptées, les forces de lumière appelées à dominer, et que les vertus de sagesse et de justice, de chasteté, magnanimité et force d'âme (*sbajâ'at*) ont fait éclosion. C'est pourquoi la *morowwat* est le postulat et le fondement de la *fotowwat*. A son tour la *fotowwat* est la condition pour parvenir à la *walâyat*. (Ne réduisons pas ce terme à celui de *wilâyat*, d'un usage courant dans le soufisme, et que l'on traduit communément, un peu trop approximativement, par "sainteté". Il s'agit bien de la *walâyat* au sens shî'ite du mot, cette dilection ou amitié divine (persan *dâstî*) qui est le charisme des "Amis de Dieu", par excellence celui des Imâms, comme étant l'ésotérique de la prophétie. Cette "amitié divine" arrache l'homme à lui-même pour lui faire assumer la cause divine, mais cela, selon l'excellente définition de Haydar Âmolî, "parce que Dieu l'a choisi pour ami"⁷. On ne saurait mieux définir le rapport chevaleresque que la *fotowwat* institue entre Dieu et l'homme,

I

'ABDORRAZZAQ KASHANI

Ce grand penseur shî'ite est bien connu par ailleurs comme disciple d'Ibn 'Arabî. Parmi les quelque cent cinquante commentaires (selon le recensement de M. Osman Yahia) qu'ont suscités les *Fosûs al-hikam* du "Shaykh al-Akbar", celui de Kamâloddîn 'Abdorrazzâq Kâshâni (ob. vers 730/1329) est un des plus connus, un de ceux qui ont été le plus lus de génération en génération. Ses propres *Ta'wilât*, commentaire mystique du Qorân, ont même été publiés sous le nom d'Ibn 'Arabî.

Comme il nous l'apprend lui même dans le prologue de son *Fotowwat-Nâmeb*, il avait d'abord rédigé l'ouvrage en arabe, à la demande de certain contemporain éminent. Mais il lui arriva ce qui était déjà arrivé à Rûzbehân Baqlî Shîrâzî: les disciples, surtout les aspirants (*tollâb*), ne lisaient l'arabe qu'avec difficulté. Force fut donc à l'auteur de se traduire lui-même en persan. C'est cette version persane que présente ici M. Sarrâf (pp. 1 à 57). Elle a pour titre complet: *Tohfat al-Ikhwân fi kbasâ'is al-fi-tyân*, c'est-à-dire: "Livre offert en présent aux frères, où l'on traite des attributs caractéristiques des compagnons-chevaliers". L'ouvrage comprend une introduction (*moqaddama*, pp. 1 à 17), divisée elle-même en sections (*fasl*), puis une suite de dix chapitres (*bâb*, pp. 18 à 48); enfin une conclusion ou Sceau (*khâtim*), divisée à son tour en trois sections (pp. 48 à 57). Nous en donnons ici l'analyse.

Introduction. Les quatre sections qui composent celle-ci traitent successivement de ce qui fait l'essence de la *fotowwat*, de celui qui en

lui-ci conçut le grand rêve d'une *Fotowwat* panislamique, regroupant sous son patronage toutes les organisations relevant de la *Fotowwat* en Islam. On a parlé à ce propos d'une " *fotowwat* de cour ". Le khalife se fit lui-même initiateur à la *fotowwat* par le shaykh 'Abdol-Jabbâr Baghdâdî; il reçut de lui le vêtement distinctif de la *fotowwat* et but à la coupe d'eau et de sel (on trouvera ici tous les détails de ce rituel d'initiation). Sans doute le grand rêve de Nâsir ne lui survécut-il pas; mais la *fotowwat* elle-même a largement survécu. Et c'est tout ce qui nous importe ici, tout ce que nous tenterons de dégager dans cette brève introduction, pour que le lecteur non iranien puisse, lui aussi, tirer profit de ce recueil. Faute d'une traduction intégrale, nous insisterons sur ce qui nous apparaît essentiel dans chacun de nos sept *Fotowwat-Nâmeb*. Nous laissons à M. Morteza Sarrâf le soin d'indiquer la provenance des textes en manuscrits.

siècle, est une illustration par excellence du passage de la chevalerie guerrière à la chevalerie mystique. Et c'est un idéal, une direction, qui, de même que dans le cas de la *fotowwat*, peut englober tous les modes de vie. Il est superflu de rappeler ici le passage de la maçonnerie opérative à la maçonnerie symbolique, s'effectuant par le lien qui, au Moyen Age, unit les maçons constructeurs de cathédrales avec les chevaliers du Temple. Les trois grades (apprenti, compagnon, maître), on en retrouvera les traces ici (*tarbîyeh, sâhib, ostâd*). Le compagnonnage est étroitement associé à la structure de la chevalerie; d'où le *Fotowwat-Nâme* de chaque association de métier. D'où aussi la traduction retenue pour le titre persan du présent recueil: *Rasâ'il-e Javânmardân*, "Traité des compagnons-chevaliers".

On souhaiterait que pût être retrouvé le *Fotowwat-Nâme* des architectes traditionnels, le *Fotowwat-Nâme* des fabricants de *kâshî*, cette faïence émaillée qui recouvre les hautes surfaces des monuments iraniens, les façades de la mosquée royale d'Ispahan, par exemple, et qui suggère des symboles dont nous avons perdu le "chiffre". On souhaiterait que de jeunes chercheurs iraniens intéressés par la *fotowwat* aillent étudier chez nous, chez les "Compagnons du Tour de France", certains éléments d'une *fotowwat* dont les traces leur apparaîtraient familières. Ainsi se reconstituerait de nos jours cet œcuménisme de la *fotowwat* qui engloba juifs, chrétiens et musulmans, — parce qu'en fin de compte, si Abraham est *Abû'l-fityân*, le père des chevaliers de la foi, il est aussi le père des communautés qui forment les "peuples du Livre" (*ahl al-Kitâb*).

De l'ensemble des sept *Fotowwat-Nâme* qui composent le présent recueil, les six premiers sont antérieurs à celui de Hosayn Kâshefi, qui utilise largement celui de 'Abdorrazzâq Kâshânî. Pour celui qui vient en dernier lieu, le *Fotowwat-Nâme* des artisans d'étoffes imprimées, il est difficile de proposer une date précise. Les dates des six autres s'étendent du VII^e/XIII^e siècle au IX^e/XV^e siècle. Les deux textes persans de 'Omar Sohrawardî (539/1145-632/1234) sont d'un intérêt particulier, puisque 'Omar Sohrawardî fut quelque chose comme le "conseiller théologique" du khalife abbasside Nâsir li-dîn Allâh. Comme on le sait, ce-

sur l'emplacement même du Temple de Salomon, il est assez difficile, à ces débuts, de parler d'ésotérisme à leur propos. Pourtant, c'est bien d'un enseignement ésotérique qu'il s'agit ensuite et qui fut une des causes de la catastrophe. Plusieurs chercheurs ont pressenti, et c'est une conviction répandue chez nos amis iraniens qui se sont occupés de la question, que cet ésotérisme templier s'est formé au contact de l'ésotérisme islamique, que ce soit celui des soufis ou celui des Ismaéliens, l'un et l'autre pouvant aussi bien revendiquer des origines préislamiques. On se réfère souvent à la hiérarchie des grades ésotériques, qui n'est pas sans analogie de part et d'autre. Il est impossible, bien entendu, de reprendre la question en détail dans cette brève introduction. Que cette question ait reçu ou non une réponse satisfaisante et convaincante, il n'y a pas à en décider ici. On voudrait simplement suggérer que bien des éléments de la réponse se trouvent sans doute dans ces *Fotowwat-Nâmeb* dont il faut souhaiter la prompte édition, au fur et à mesure qu'ils seront découverts.

Ils pourront en effet nous aider à mieux situer comparativement le passage de la chevalerie guerrière à la chevalerie mystique en Islam d'une part, en chrétienté d'autre part. Déjà entre les Templiers de saint Bernard et les Templiers du Graal de Wolfram von Eschenbach et d'Albrecht von Scharfenberg, il y a une progression dans un sens ésotérique qui n'est pas étranger à celui de la *fotowwat*. Il y a plus. Jamais le souvenir du Temple et des Templiers n'a pu être déraciné en Occident. Il ne s'inscrit pas seulement dans la topographie où nous pouvons encore en suivre facilement les traces, mais aussi dans une aspiration secrète et continue des consciences. Ainsi voyons-nous reparaître et revendiqué au XVIII^e siècle, avec la maçonnerie templière, l'héritage du Temple⁶. Comme pour la genèse de la *fotowwat*, ce n'est point par des documents d'archives et des actes notariés que l'authenticité de cette descendance peut être garantie, bien que les traditions qui font état du rôle de l'Ecosse pour la transmission à travers les siècles obscurs, recèlent quelque chose qui peut-être n'est pas de l'histoire, mais n'est pas non plus du mythe ni pure légende. La résurgence de la chevalerie templière comme chevalerie mystique au cœur de l'ésotérisme en Occident, au XVIII^e

un *javânmard*. Le 1^{er} Imâm des shî'ites est le chevalier, le *fatâ* par excellence.

On rappelle ici le propos d'Eugenio d'Ors constatant que l'éthique zoroastrienne aboutit à l'idée d'un Ordre de chevalerie. Nous avons relevé ailleurs ce qu'il y a de commun entre l'éthique des compagnons du Saoshyant (Sauveur eschatologique) zoroastrien et l'éthique des compagnons du XII^e Imâm⁵; il y a là, pourrait-on dire, une donnée immédiate et constante de la conscience iranienne. On a rappelé ci-dessus l'initiative de Sohrawardî annonçant le passage de l'épopée héroïque à l'épopée mystique. Mais l'idée de ce passage se vérifie également dans ce qu'annonce le passage du *jibâd* mineur au *jibâd* majeur. C'est l'idéal chevaleresque pénétrant alors la spiritualité, et une spiritualité qui englobe tous les états et modes de vie. Ce débordement de l'idéal chevaleresque sur la spiritualité s'est également produit au XIV^e siècle, en Occident, chez les maîtres de la mystique rhénane (Maître Eckhart, Tauler, Henri Suso), celle précisément des "Amis de Dieu" (*Gottesfreunde*). Rulman Merswin, en procédant à sa fondation de l'île Verte à Strasbourg, pouvait dire que "le temps des cloîtres était passé". Il fallait autre chose, quelque chose qui répondît à un idéal qui ne fût ni celui du clerc ni celui du laïc; ce fut celui du chevalier spirituel. C'est cela même que le soufisme thématise dans le recours des hommes demandant à Abraham "autre chose". Cette autre chose, ce fut précisément la *fotowwat*, l'idéal et le but du *javânmard*. C'est pourquoi, s'il existe des *Fotowwat-Nâmeh* pour les soufis, il en existe aussi pour toutes les formes de métier et de profession. On en aura un exemple frappant dans le texte rarissime qui clôt le présent recueil, le *Fotowwat-Nâmeh* des artisans de tissus imprimés (*ichit-sâzân*).

Nous venons de faire allusion à un recroisement de l'idée de la chevalerie spirituelle en chrétienté et en Islam. Par là même se trouve soulevée une question qui n'a cessé de préoccuper les chercheurs en ce domaine. Lorsque l'on parle, à propos de la *fotowwat*, du passage de la chevalerie militaire à la chevalerie mystique, ce passage typifie aussi bien ce qu'il est advenu de la chevalerie du Temple en Occident. A l'époque initiale où les Templiers, prenant part à la Croisade, furent domiciliés à Jérusalem,

ce qu'elle est, comment elle se comprend elle-même, plutôt que de l' "expliquer" par des reconstructions arbitraires, faisant intervenir des éléments qui sont précisément absents de la conscience que la *fotowwat* a d'elle-même.

La chevalerie mystique des *javânmardân* fait remonter son origine à Abraham. La *fotowwat* est intimement et essentiellement liée au soufisme dont l'histoire symbolique fait remonter l'origine jusqu'à Seth, le fils d'Adam, dont le rôle est déjà prépondérant dans la Gnose. ("La science de la *fotowwat* est un rameau de la science du soufisme et du *tawhîd*." C'est par cette affirmation que s'ouvre le premier chapitre du *Fotowwat-Nâmeh* de Hosayn Kâshetî). La décision que prit Abraham, en allégeant le poids d'un "soufisme" remontant aux origines de l'humanité, est perçue et éprouvée comme la décision qui permet la pénétration de la *fotowwat* dans toutes les sphères de la vie. La *fotowwat*, la *javânmardî*, devient le style de vie proposé à chacun selon son état, car chaque état comporte une forme de *fotowwat* qui lui est appropriée.

On s'est étonné parfois que nos philosophes traditionnels n'aient pas, sauf exception, composé *ex professo* des traités de philosophie morale. En réalité, cette "philosophie morale", avec le plus haut idéal qu'elle ait à proposer, c'est dans les *Fotowwat-Nâmeh* qu'il faut la chercher. Le style de vie qu'elle propose correspond typiquement à ce qui fait l'essence de la religion prophétique. Celle-ci repose sur le double charisme de la *nobowwat* ou mission du Prophète, et de la *walâyat* ou dilection divine qui, en sacrifiant les Imâms comme "Amis de Dieu" (*Awliyâ Allâh, Dûstân-e Haqq*), les investit d'une impeccabilité (*'ismat*) qui en fait les guides spirituels par excellence. Au cycle de la prophétie succède le cycle de la *walâyat* ou cycle de l'initiation spirituelle. Le cycle de la *fotowwat* recroise l'un et l'autre; il a pour initiateur Abraham; pour pôle, le 1^{er} Imâm; pour Sceau, le XII^e Imâm. L'idée de la *fotowwat* et de son cycle est essentiellement liée à l'idée shî'ite et à la conception shî'ite de l'Imâm, si bien que les auteurs sunnites traitant de la question sont conduits, en quelque sorte, à être des "shî'ites malgré eux"⁴. La mission des prophètes, à commencer par celle d'Abraham, est typifiée comme un service de chevalerie. Abraham est un *fatâ*,

d'un fait essentiel pour la culture iranienne ; il est typifié dans le passage de l'épopée héroïque à l'épopée mystique, passage qui s'annonce dans l'œuvre de Sohrawardî, shaykh al-Ishrâq (587/1191), lorsque, le premier, celui-ci interprète en un sens mystique la geste de quelques héros de l'épopée de l'ancien Iran^o.

Loin d'être une excroissance ou une aberration, le fait dont il s'agit est un fait spirituel fondamental, qu'illustrent d'autres exemples. Les premières générations de l'Islam ont été occupées par le *jihâd*, le combat pour la foi, pour assurer aussi bien la sécurité que l'expansion des frontières du *Dâr al-Islâm*. Des soufis y ont participé et y ont trouvé la mort des "témoins véridiques", des martyrs. Ensuite a fructifié la sentence du Prophète : "Nous avons abandonné le *jihâd* mineur pour le *jihâd* majeur." Le *jihâd* mineur, c'était le combat, les armes à la main. Le *jihâd* majeur, c'est le combat intérieur que l'homme livre en lui-même à toutes les passions et concupiscences qui l'enchaînent à ce monde, pour conquérir la suprême liberté de l'âme, libre enfin pour son monde à elle et la destinée qui lui est propre. La sentence du Prophète typifie au mieux le passage indiqué, il y a quelques lignes : le passage de la chevalerie militaire et guerrière à la chevalerie spirituelle et mystique, celle du chevalier de l'âme, du chevalier de la foi, dont l'idéal et les règles de vie s'expriment tout au long des traités publiés ici.

Un *Fotowwat-Nâme* est un traité de chevalerie spirituelle. Tous ont en commun les mêmes traits. Ils attestent de même façon la conscience que cette chevalerie a de ses origines. Parler à ce propos de prétentions pseudo-historiques, c'est passer complètement à côté de la question. Il ne s'agit pas en effet d'archives ni d'actes notariés. Il s'agit d'une décision intérieure, entraînant avec elle toute la destinée personnelle, et par laquelle *eo ipso* celui qui l'assume a conscience de prolonger toute une lignée. C'est sur l'authenticité de cette décision qu'est fondée l'authenticité de son "histoire", de son ascendance spirituelle, et cette décision pèse plus lourd que des documents d'archives dont la possession ne garantit jamais qu'est vraiment pris en charge l'héritage spirituel. Or, c'est cela qui est en question. Nous laisserons donc, au cours de cette introduction, la *fotowwat* nous dire elle-même

nable de l'âme. Par la jeunesse au sens physique, ce sont les perfections de la forme extérieure qui s'épanouissent. Mais c'est le plein épanouissement des perfections humaines et des forces spirituelles intérieures, qui font le *fatâ*, le *javânward*, le "chevalier"².

Ce dernier terme apparaît comme étant le meilleur équivalent du persan *javânward*; cette traduction va de soi pour nos amis iraniens, et elle a pour elle une tradition déjà longue. Peut-être faut-il faire remonter celle-ci à l'orientaliste Hammer-Purgstall, qui travaillait au début du XIX^e siècle. Certes, comme à tous les pionniers, il est arrivé à celui-ci de commettre des bévues. Mais il ne nous semble pas qu'il en commette une, lorsqu'il voit dans la *fotowwat* une forme de chevalerie. On lui a reproché de n'avoir considéré que la *fotowwat* réorganisée par le khalife abbasside Nâsir li-dîn Allâh (577/1181-620/1233). Cette *fotowwat* n'aurait été qu'une croissance tardive qui ne devait pas durer. Tardive, mais remontant tout de même au XII^e siècle; quant à l'avenir, la *fotowwat* en avait pour quelques siècles. La critique historique s'est attachée à nous montrer dans les *fityân* du début (IV^e/X^e siècle), sous le nom de 'Ayyârân, des errants, des hors-la-loi, dont on ne voit pas très bien le rapport avec nos *javânwardân*, c'est-à-dire avec ce qui, en définitive, constitue la véritable *fotowwat*, le phénomène connu sous ce nom. De celle-ci on dira peut-être qu'elle fait éclosion seulement à partir du V^e/XI^e siècle, dans une littérature dont le propos est une élaboration spirituelle de la *fotowwat*, comme fruit de la rencontre entre la *fotowwat* et le soufisme. Il est étrange que l'on tende à faire passer des reconstructions historiques de nos jours comme rétablissant la vérité des faits, tandis que les faits de la conscience, attestés par des documents authentiques, sont alors réputés comme artificiels. Disons en bref ceci: il a pu y avoir et il y a eu des *pahlavân* (le nom des "preux" dans l'ancien Iran), des *Spâhiyân* (militaires, cavaliers), voire des 'Ayyârân, qui se sont désignés eux-mêmes comme des *javânwardân*. Même en admettant ces antécédents, le fait capital serait précisément que les *javânwardân* sont devenus autre chose, par une métamorphose qui se récapitule dans le passage de la chevalerie militaire, guerrière, à la chevalerie spirituelle et mystique que désigne le mot *javânwardî*. Il s'agit même

TRAITES DES COMPAGNONS-CHEVALIERS

Rasâ'il - e Javânwardân

INTRODUCTION ANALYTIQUE

Prologue

Le phénomène que désignent respectivement le mot arabe *fotowwat* et le mot persan *javânwardân*, est caractéristique entre tous de la civilisation spirituelle de l'Islam. Il intéresse au premier chef aussi bien le chercheur en sciences religieuses que le philosophe et le sociologue. C'est pourquoi, lorsque M. Morteza Sarraf nous proposa d'accueillir dans la présente collection un recueil de sept *Fotowwat-Nâmeh*, le projet nous apparut comme répondant parfaitement à notre programme. Cela, d'autant plus que les études concernant la *fotowwat* semblent connaître un regain d'intérêt en Iran. On doit à M. Mohammad Ja'far Mahjûb une récente édition du volumineux *Fotowwat-Nâmeh* de Hosayn Wâ'iz Kâshefi (910/1504-05), édition depuis longtemps attendue et précédée d'une ample introduction historique¹.

Le mot arabe *fatâ*, pluriel *fityân*, désigne en propre le jeune homme (de seize à trente ans); c'est le persan *javân* (cf. le latin *juvenis*). La *fotowwat*, en persan *javânwardân*, c'est la jeunesse, la juvénilité. Cela, quand on emploie le mot au sens propre, c'est-à-dire quand on l'applique à l'âge physique. Mais il est un autre emploi du mot, au sens figuré, et c'est celui qui s'est en fait imposé à l'usage. En ce sens figuré (*majâzi*), le mot désigne le pèlerin spirituel (*sâlik, homo viator*), lorsque celui-ci est arrivé à la "station du cœur", c'est-à-dire à la vérité de l'homme intérieur, et par là même a atteint à l'étape de la jeunesse inalté-

Cet ouvrage est publié avec l'aide
du Comité des Publications scientifiques
des Etablissements français à l'étranger

Tous droits réservés. Copyright H. Corbin (partie française).
M. Sarrâf (partie persane) 1973.

TRAITES DES COMPAGNONS - CHEVALIERS

RASA'IL - e JAVANMARDAN

Recueil de sept "Fotowwat-Nâmeh"

publié par

Morteza SARRAF

Expert scientifique
près le Ministère Iranien
de l'Éducation Nationale

Introduction analytique

par

Henry CORBIN

Professeur à l'École
des Hautes - Études (Sorbonne)

TEHERAN
DEPARTEMENT D'IRANOLOGIE
DE L'INSTITUT FRANCO-IRANIEN
DE RECHERCHE
B. P. 8 - 6173

PARIS
LIBRAIRIE D'AMÉRIQUE ET D'ORIENT
ADRIEN - MAISONNEUVE
11, rue Saint - Sulpice
(VI^e)

1973

BIBLIOTHEQUE IRANIENNE

(Dir. H. CORBIN)

PUBLIEE PAR LE DEPARTEMENT D'IRANOLOGIE
DE L'INSTITUT FRANCO-IRANIEN DE RECHERCHE

Vol. 20

TEHERAN
IMPRIMERIE TABAN

TRAITES DES COMPAGNONS - CHEVALIERS
RASA'IL e JAVANMARDAN

BIBLIOTHEQUE IRANIENNE

Ouvrages antérieurement parus :

vol. 1. Abū Ya'qūb Sejestānī. *Kashf al-Mahjūb*: le Dévoilement des choses cachées. Traité ismaélien du IV^e siècle de l'hégire: texte persan publié avec une introduction par H. Corbin. Gr. in-8°, 25 + 115 pages.—1949.

vol. 2. Henry Corbin. *Œuvres philosophiques et mystiques de Shihāboddīn Yahyā Sohrawardī* (Opera metaphysica et mystica II): 1. La Théosophie de l'Orient des Lumières (arabe). — 2. Le Symbole de Foi des philosophes (arabe). — 3. Le Récit de l'Exil occidental (arabe et persan). Prolégomènes en français et édition critique. Gr. in-8°, 104 + 350 pages.—1952.

vol. 3. Nāsir-e Khosraw. *Kitāb-e Jāmi' al-Hikmatayn*: le « Livre réunissant les deux sagesse » ou Harmonie de la philosophie grecque et de la théosophie ismaélienne. Texte persan édité avec une double étude préliminaire en français et en persan, par H. Corbin et M. Mo'in. Gr. in-8°, 147 + 346 + 20 pages.—1953.

(Ouvrage honoré du prix Saintour, de l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres).

vol. 3^a. Henry Corbin. *Étude préliminaire* pour le « Livre réunissant les deux sagesse » de Nāsir-e Khosraw. Gr. in-8°, 147 pages.—1953.

(Tirage spécial de la partie française de l'ouvrage précédent).

vol. 4 et 5. Henry Corbin. *Avicenne et le Récit visionnaire*. Tome I: *Étude sur le Cycle des Récits avicenniens*. Gr. in-8°, VI + 344 pages. — Tome II: *Commentaire en persan du Récit de Hayy ibn Yaqzān*, attribué à Jūzjānī; traduction française. Notes et Gloses. Gr. in-8°, 90 + 116 pages.—1954.

vol. 6. *Commentaire de la Qasīda ismaélienne d'Abū'l-Haitham Jorjānī*, attribué à Mohammad ibn Sorkh de Nishapour (IV^e /X^e - V^e /XI^e siècles). Texte persan édité avec introduction et esquisse comparative

en français par H. Corbin et M. Mo'in. Gr. in-8°, 116 + 128 pages.—1955.

vol. 7. *Matériaux pour la biographie de Shāb-Nī'matollah Walt Kermānī*. Textes persans publiés avec une introduction par Jean Aubin. Gr. in-8°, 22 + 346 pages.—1956.

vol. 8. Rūzbehān Baqlī Shirāzī (522 1128—606/1209). *Le Jasmin des Fidèles d'amour* (*Kitāb-e 'Abhar al-'āshiqīn*). Traité de soufisme en persan, publié avec une double introduction et la traduction du chapitre premier, par Henry Corbin et M. Mo'in. Gr. in-8°, 124 + 244 + 113 pages, six planches hors texte.—1958.

vol. 9. Henry Corbin. *Trilogie ismaélienne*. 1. Abū Ya'qūb Sejestānī: Le Livre des Sources (IV^e /X^e s.).—2. Sayyid-nā al-Hosayn ibn 'Alī: Cosmogonie et Eschatologie (VII^e /XIII^e s.).—3. Symboles choisis de la Roseraie du Mystère, de Mahmūd Shabestārī (VIII^e /XIV^e s.).—Textes édités avec traduction et commentaires. Gr. in-8°, 400+196 pages.—1961.

vol. 10. Mollā Sadrā Shirāzī (ob. 1050/1640). *Le Livre des Pénétrations métaphysiques* (*Kitāb al-Mashā'ir*). Texte arabe, version persane de Badī' ol-Molk Mirzā 'Emādoddawleh, publiés avec une traduction française et des notes par H. Corbin (Ouvrage publié à l'occasion du IV^e centenaire de la naissance de Mollā Sadrā). Gr. in-8°, 520 pages.—1964.

(Ouvrage sélectionné par la « Société du Livre » (*Anjoman-e Kitāb*), Téhéran 1343/1964).

vol. 10^a. Tirage à part de la partie française.

vol. 11. 'Azizoddīn Nasafī (VII^e /XIII^e siècle). *Le Livre de l'Homme Parfait* (*Kitāb al-Insān al-Kāmil*). Recueil de traités de soufisme en persan, publiés avec une introduction par Marijan Molé. Gr. in-8°, 59 + 608 pages.—1962.

(Voir page 3 de la couverture la suite du catalogue).

BIBLIOTHEQUE IRANIENNE

Dir. H. Corbin

20

**TRAITES DES
COMPAGNONS - CHEVALIERS**

RASA'IL - e JAVANMARDAN

Recueil de sept "Fotowwat-Nâmeh"

publié par

Morteza SARRAF

Expert scientifique
près le Ministère Iranien
de l'Education Nationale

Introduction analytique

par

Henry CORBIN

Professeur à l'Ecole
des Hautes - Études (Sorbonne)

TEHERAN
DEPARTEMENT D'IRANOLOGIE
DE L'INSTITUT FRANCO-IRANIEN
DE RECHERCHE
B. P. 8 - 6173

P A R I S
LIBRAIRIE D'AMERIQUE ET D'ORIENT
ADRIEN - MAISONNEUVE
11, rue Saint - Sulpice
(VI^e)

1973